اوصاف علی به گفتگو ممکن نیست
گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی به واجبی کی دانم
الا دانم که مثل او ممکن نیست

[illegible]

با حب علی روضه رضوان مطلب
بی دوستی [illegible] ایمان مطلب

خواهی که پل صراط آسان گذری
آزار دل هیچ مسلمان مطلب

یادگاری [illegible]
[illegible] ۱۳۵۱



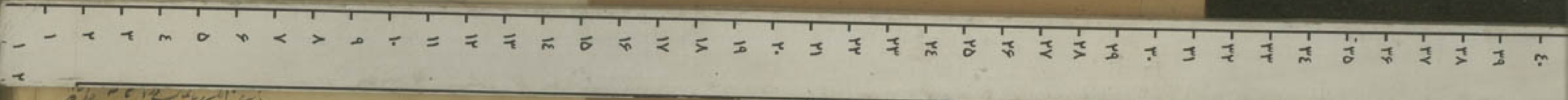

اوصاف علی به گفتگو ممکن نیست
گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی کی دانم
الا دانم که مثل او ممکن نیست



انوار سلیمانی یا بیانات

مولی دده عباس مولی





تذکر لازم دیباچه این کتاب قدری مفقود شده که از مطلب عمده [illegible] افتاده

افسوس این کتاب خطی سرنامه ندارد که بواسطه آن به سبب [illegible] ناقص کرده باشم
بسیار دیده‌ام بعضی از کتب خطی قدیم که سرنامه [illegible] به سبب [illegible] نوشته کنده و برده و ناقص کرده خود
این کتاب کهنه و [illegible] خط شکسته بسیار [illegible] بواسطه [illegible] کنده و برده است در
[illegible] و شیرازه بندی این کتاب [illegible] صحاف و شیرازه‌بند [illegible] توجه و دقت نکرده فصول و اوراق را
جابجا و پس و پیش کرده [illegible] مطالب [illegible] ایجاب [illegible] خیال کردم کتاب را اوراق
[illegible] ترتیب [illegible] مرتبه صحافی نمود [illegible] ملاحظه [illegible] حال [illegible] این نوع کتب
قدیم که شیرازه خورده [illegible] ورق ورق تا اوراق را [illegible] خارج [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] خواهد کرده [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] نمودن [illegible]
[illegible] کتب قدیم است که [illegible]
این کتاب اوراق [illegible]
چنین این کتاب هم از کتب دیگر [illegible] احتجاج [illegible] طبرسی [illegible] در فهرست کتب [illegible]
[illegible] احتجاج طبرسی نوشتم) و سه چهار ورق از [illegible] نام [illegible] آورده
در سلطنت [illegible] همچنین از آخر کتاب [illegible] افسوس نام نویسنده [illegible] سلطنت
[illegible] خوش نویسان عصر خود [illegible] خدایش بیامرزاد
[illegible] در چه سالی و کدام دوره نوشته شده [illegible] اشاره نموده
در دوره شاه عباس [illegible] بوده است [illegible] و نویسنده این [illegible]
چنین [illegible] (راقم اوراق گوید) [illegible] راقم اوراق [illegible]
[illegible] در دوره شاه [illegible]
[illegible] ۲۵۰ سال [illegible]
بهمن ماه ۱۳۲۷

با حسن بصری **فصل چهل و چهارم** در ذکر مکالمهٔ عبد الله بن عباس با معویه **فصل چهل و پنجم** در ذکر مناظرهٔ مفید رحمه الله با اعادهٔ قول عباس **فصل چهل و ششم** در ذکر جواب شیخ مفید رضی الله عنه اعتراض مخالف جاحد را در غیبت حضرت بقیة الله صلوات الله علیه **فصل چهل و هفتم** در ذکر مناظرهٔ هشام بن حکم در مجلس یحیی بن خالد برمکی و مناظرهٔ او در بصره با عبید بن عبد الله و مناظرهٔ او در مجلس حضرت امام جعفر صلوات الله علیه **فصل چهل و هشتم** سعد بن عبد الله القمی رحمه الله **فصل چهل و نهم** در ذکر مناظرهٔ علی بن بابویه القمی رضی الله عنه **فصل پنجاهم** در ذکر مناظرهٔ محمد بن بابویه القمی رحمه الله د[illegible] [illegible] **فصل پنجاه و یکم** در تحقیق ایمان ابوطالب **[فصل] پنجاه و دوم** در ذکر مناظرهٔ شیخ مفید رحمه الله با علی بن عیسی الرمانی و [illegible] حضرتش علی [illegible] شاهد را **[فص]ل پنجاه و سیم** در ذکر مناظرهٔ شیخ مفید رضی الله عنه با مشایخ [illegible] **فصل پنجاه و چهارم** در ذکر [illegible] حسن بن سعید [illegible] **فصل پنجاه و پنجم** در ذکر مجلس اول مناظرهٔ ابن ابی الجمهور با فاضل هروی **فصل پنجاه و ششم** در ذکر مجلس دوم [illegible] **[فصل] پنجاه و هفتم** در ذکر [illegible] در ذکر مناظره [illegible]

مامون با چهل کس از فضلای اهل خلاف **فصل پنجاه و نهم** در ذکر مناظره شیخ حسین بن عبد الصمد با فاضل حلبی **فصل شصتم** در ذکر مناظرهٔ قاضی زاده گرهرودی با قاضی زادهٔ اوزبک در مجلس بهشت آئین شاه جنت‌مکان شاه عباس نور الله مضجعه **فصل شصت و یکم** در ذکر مجلس اول مناظرهٔ یکی از سادات عالی نسب در مدینهٔ مشرفه علی ساکنها السلام با یکی از فضلای اهل خلاف **فصل شصت و دویم** در ذکر مجلس دوم مناظرهٔ سیادت و نجابت پناه مذکور با همین فاضل در مدینه مشرفه علی ساکنها السلام **فصل شصت و سیم** در ذکر مناظرهٔ یکی از فضلای زمان با فاضلی از اهل خلاف در بلاد هندوستان **فصل شصت و چهارم** در ذکر مناظرهٔ ابو جعفر محمد بن مؤمن الطاق با ابن ابی حذره **فصل شصت و پنجم** در ذکر حکایات عجیبه

فصل اول در ذکر مناظرهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با یهود و نصاری و جماعت دهریه و ثنویه و مشرکین عرب و آن اینست که در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله از حضرت ابو محمد حسن العسکری صلوات الله علیه مرویست که آنحضرت فرمود که حضرت صادق از حضرت باقر و آنحضرت از حضرت سجاد و آنحضرت از سید شهدا و آنحضرت از حضرت

امیر المؤمنین علیهم السلام نقل نموده که آنحضرت فرمود روزی جمع شدند در
نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اهل پنج دین یهود و نصاری و دهریه
و ثنویه و مشرکین عرب پس طائفه یهود گفتند ما قائلیم باین که عزیر پسر
خداست و آمده ایم که با تو مناظره کنیم ای محمد و ببینیم که تو چه میگوئی
اگر چنانچه تو متابعت ما میکنی پس ما بصواب نزدیکتریم از تو و از تو افضلیم
و اگر با ما مخالفت کنی با تو خصومت و جدل مینمائیم و گروه نصاری گفتند
که ما قائلیم باین که مسیح پسر الله تعالی است و با او متحد است آمده ایم که ببینیم
تو چه میگوئی اگر چنانچه تو متابعت ما نمودی درین قول پس ما بصواب
سابقتریم و از تو افضلیم و اگر درین قول مخالفت ما نمائی با تو خصومت و مجادله
میکنیم و جماعت دهریه گفتند که ما قائلیم باین که اشیا را اولی نیست
و همه قدیمند و آمده ایم نزد تو که ببینیم تو چه میگوئی اگر با ما متابعت کنی از تو
ما افضل و اسبق بصواب خواهیم بود و اگر چنانچه درین قول مخالف ما باشی
با تو خصومت خواهیم نمود و گروه ثنویه گفتند ای محمد ما میگوئیم که نور
و ظلمت مدبر عالمند آمده ایم که ببینیم تو چه میگوئی پس اگر با ما متابعت نمائی
ما اسبق بصواب و افضل از تو خواهیم بود و اگر با ما درین قول مخالفت نمائی

با تو مخاصمت و مجادله خواهیم نمود و طائفه مشرکین عرب گفتند ما را اعتقاد
اینست که بتهای ما آلهه ما اند آمده ایم که ببینیم تو متابعت ما می نمائی درین قول
یا مخالفت اگر تابع ما باشی پس ما از تو افضل و مقرتر بصواب خواهیم بود
و الا با تو مخاصمت و مناظره خواهیم کرد پس حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود من ایمان دارم بخدای که یکی است و او را شریکی نیست
و کافرم بجبت و طاغوت و هر معبود سوای او و بعد از آن با ایشان خطاب
نموده فرمود بدرستی که مرا حضرت الله تعالی فرستاده است بهمه
مردمان در حالتی که من بشیر و نذیرم و حجت عالمیانم و زود باشد که کید کسی
که کید کند با خدای عالم باز گردد بگردن او و بعد از آن بجماعت یهود
متوجه گردیده فرمود که آیا آمده اید بپیش من و توقع دارید که من قول شما را بی
حجت برهانی قبول کنم یهود گفتند نی این توقع از تو نداریم حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود حجت خود را بر من ظاهر سازید و بگوئید
چه چیز شما را برین داشته که عزیر را پسر حضرت الله تعالی میدانید یهود گفتند
بواسطه این ما او را پسر خدا میدانیم که او توریه را احیا نمود از جهت بنی اسرائیل
بعد از آن که از دست ایشان رفته بود و این را کرده نتوانست که توریه را

احیا نماید مگر بسبب آنکه او پسر خداست حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که چون عزیر پسر حضرت الله تعالی باشد و حضرت موسی پسر نباشد حال
آنکه او توریة را از جانب حضرت الله تعالی ببنی اسرائیل آورد و بنی اسرائیل
از معجزاتی که شما میدانید دیدند پس اگر عزیر بواسطه این کرامت که توریة را
احیا نمود پسر حضرت الله تعالی باشد پس موسی احق و اولی خواهد بود به پسر بودن
زیرا آن کرامتی که باعتقاد شما سبب پسر بودن عزیر است در موسی اضعاف
آن کرامت حاصل بوده پس باید که موجب منزلتی باشد از برای موسی که
زیاده از بنوت باشد زیرا که اگر شما از پسر بودن عزیر این را خواسته اید که در
مردم مشاهده میکنید که پدرها با مادرها وطی مینمایند و اولاد حاصل میشود کافر
خواهید بود بحضرت الله تعالی زیرا حضرتش را بخلق مشابه نموده اید و صفات
محدثین را از جهت حضرتش واجب گردانیده اید و از این بر شما لازم می آید
که حضرتش را حادث و مخلوق بدانید و از جهت حضرتش صانع و خالقی قرار
بدهید که حضرت او را خلق نموده باشد یهود چون این قول را از حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدند گفتند ما از پسر بودن عزیر این را نخواسته ایم
زیرا این کفر است باعتقاد ما چنانچه تو گفتی لکن میگوییم او پسر خداست بمعنی

کرامت دارد اگرچه ولادتی متحقق نباشد همچنین که بعضی از علمای ما کسی را از جهت اکرام
میگویند ای فرزند من و این فرزند منست نه باین معنی که ولادتی را اثبات نمایند
از برای آن شخص زیرا او اجنبی است و نسبی میان او و آن شخص نیست همچنین
چون حضرت الله تعالی عزیر را گرامی کرده کرامتی که بغیر او نکرده میدانیم که او بمعنی
کرامت بمنزله فرزند خود اخذ نموده اگرچه ولادتی ثابت نباشد حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که همین معنی است آنچه من گفتم بشما که اگر
این وجه کرامت سبب فرزند بودن عزیر باشد پس موسی بفرزند بودن احق
و اولی خواهد بود و منست که حضرت الله تعالی باطل را رسوا میکند و حجت
او را بر او قلب میکند زیرا از این که گفتید بر شما چیز دیگر عظیم تر از آن که من
گفتم لازم می آید زیرا شما گفتید که عظیم الشانی از علمای شما گاه است
که اجنبی را از جهت کرامت فرزند میگوید اگرچه میان ایشان ولادت
و نسب ثابت نباشد ظاهر و هویداست که کسی از عظما شخصی را از راه اکرام
برادر هم میگوید و میگوید که این برادر منست و دیگری را که از او بزرگ
باشد میگوید که این شیخ من و پدر منست و کسی دیگر را که گرامی تر و عزیزتر
باشد میگوید این سید و آقای منست زیرا که هر یک که گرامی تر و عزیزتر باشد

اکرام او درین قول اشتر است پس بنا برین باید که جایز باشد در نزد شما این که
موسی برادر خدای تعالی یا شیخ حضرتش یا پدر یا سید او باشد زیرا اکرام او را پیشتر از
عزیر نموده و او را امتیاز چند عطا فرموده که عزیر را نیست پس بنا بران
که هر که گرامی تر باشد او را میگویند از جهت اکرام و اعزاز ای سید من یا ای
شیخ من یا ای عم من یا ای رئیس من باید که موسی را عقلا و شما برادر یا شیخ یا عم یا
رئیس یا سید یا امیر حضرت الله تعالی باشد پس یهود از شنیدن این کلام
آنحضرت مبهوت و متحیر گشتند و انگه گفتند ای محمد ما را مهلتی بده تا درین که
گفتی فکری کنیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود نظر کنید درین
که گفتیم با دل معتقد و از روی انصاف تا حضرت الله تعالی شما را هدایت
کند و بعد از ان بگروه نصاری متوجه گردیده فرمود که شما گفتید که قدیم عز و جل
با پسر خود مسیح یکی شده از ین قول چه اراده کرده اید آیا این را اراده کرده اید که
قدیم حادث گردیده بسبب وجود این محدث که عیسی است یا این محدثی
که عیسی است قدیم شده بسبب وجود قدیمی که حضرت الله تعالی است
یا اینکه میگوئید حضرت الله تعالی با عیسی متحد شده یعنی حضرتش عیسی را مخصوص
گردانیده و بکرامتی که غیر او را نگردانیده اگر این را اراده نموده [illegible] معنی

قدیم تعالی حادث گردیده این قول باطلست و شما بسبب این قول باطلید زیرا که
محالست که قدیم منقلب گردیده حادث شود و اگر این را خواسته اید
که حادث قدیم گشته این قول هم محالست زیرا که حادث هم قدیم
نتواند شد و اگر اراده کرده اید که حضرت الله تعالی عیسی را مخصوص ساخت
بکرامتی و او را برگزید از سایر بندگان خود پس اقرار کرده اید بحدوث
عیسی و بحدوث آن معنی که متحد شده با عیسی زیرا که هرگاه عیسی حادث
باشد و متحد شده باشد با او حضرت الله تعالی باین معنی که در او چیزی
احداث کرد که بسبب آنچیز او اکرم خلق شد در نزد حضرتش پس عیسی
و آنچیز حادث خواهند بود و این خلاف آن قولست که اول گفتید
نصاری گفتند ای محمد بدرستی که حضرت الله تعالی چون ظاهر گردانید از دست
عیسی چیزهای عجب که از دست غیر او ظاهر نگردانید پس باید که
او را فرزند خود گرفته باشد از جهت کرامت و اعزاز حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که شنیدید قول مرا با یهود درین معنی که شما در
باب عیسی میگوئید و آنچه با یهود گفته بود بنصاری اعاده فرموده
باشد [illegible] ایشان حجت گرفت پس گروه نصاری هم ساکت شدند

مگر یکی از ایشان که او گفت ای محمد شما ابراهیم را خلیل الله میگوئید حضرت
فرمود بلی میگوئیم نصرانی گفت پس از جهت چه ما را منع میکنی که عیسی را پسر خدا
بگوئیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که این مثل آن نیست زیرا
گفتن ما ابراهیم را خلیل الله بواسطه اینست که خلیل یا مشتق است و از
خَلّت یا از خُلّت اگر مشتق از خَلّت باشد خَلّت بمعنی فقر و فاقه است
پس معنی این خواهد بود که ابراهیم محتاج و فقیر خدای خود است و از غیر منقطع
و متعفف و معرض و مستغنی است زیرا در وقتی که خواستند او را با آتش
اندازند چون در منجنیق او را کردند حضرت الله تعالی بجبرئیل وحی کرد که دریاب
بنده مرا پس جبرئیل آمد او را در هوا ملاقات کرد و گفت مرا تکلیف کن
بآنچه میخواهی زیرا حضرت الله تعالی مرا فرستاده است که ترا نصرت کنم
حضرت ابراهیم گفت حضرت الله تعالی مرا بس است و او نعم الوکیل است
و من از غیر او یاری نخواهم و حاجت من نیست مگر باو پس از این جهت الله تعالی
او را خلیل خود گفت یعنی فقیر او و محتاج بسوی او و منقطع باو از غیر او و هرگاه
معنی خلیل از خُلّت باشد خلیل در خصوصیات این معنی دارد که خالی شده از
معانی خود و واقف گشته باشد [illegible] که غیر او بر آنجا واقف نشده پس معنی

خلیل الله

خلیل الله این خواهد بود که عالم است باو و بامور او و از این تشبیه حضرت الله تعالی
بخلق لازم نمی آید نمی بینید که اگر او منقطع بحضرت الله تعالی نمیشد خلیل او نخواهد
بود و اگر عالم باسرار او نمی بود هم خلیل او نمیبود اما کسی که فرزندی از او
حاصل شده باشد و او را غضب نموده از خود براند آن فرزند [illegible] فرزندی او
بر نمیرود زیرا که معنی ولادت متحقق است و بر هم نخورده و دیگر آنکه اگر جایز
باشد که عیسی را پسر خدای عالم بگوئید بواسطه آنکه ابراهیم را خلیل الله میگوئید از
جهت چه موسی را پسر خدا نمی گوئید زیرا معجزاتی که از موسی سر زد کم
از آنچه از عیسی سر زد نبود پس بگوئید که موسی هم پسر حضرت الله تعالی است
و اگر چه بنا بر قول یهود جایز است که موسی را شیخ و رئیس و سید و امیر حضرت
الله تعالی بگوئید چنانچه بر ایشان لازم آوردم چون کلام حضرت صلی الله
علیه و آله باینجا رسید نصاری گفتند که در کتب منزله مسطور است که
عیسی گفت من بسوی پدر خود میروم از این جهت ما او را پسر خدا
میدانیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اگر بآن کتاب
عمل مینمائید در آنجا چنین است که عیسی گفت میروم بسوی پدر خود
و پدر شما پس بنا برآنچه در آن کتاب است باید جمیع آن کسان که عیسی

باشیان خطاب نمود پسر حضرت الله تعالی اند چنانچه عیسی پسر اوست و دیگر
آنکه آنچه در آن کتاب مسطور است باطل میکردانند بر شما آنچه را که اعتقاد دارید
و میگوئید عیسی پسر حضرت الله تعالی است از جهت اختصاص او بواسطه
آنکه شما گفتید که او [illegible] خدا میدانیم بواسطه آنکه عیسی را اختصاصی با الله تعالی
هست که غیر او را نیست و شما میدانید که اختصاص عیسی را آنجماعت
که عیسی با ایشان خطاب نموده گفت میروم بسوی پدر خود و پدر شما ندارند
پس بنا برین باطل شد این که عیسی را اختصاصی باشد که دیگران نباشد زیرا ثابت
شده در نزد شما از قول عیسی که فرمود میروم بسوی پدر خود و پدر شما
اختصاص مثل اختصاص عیسی آنجماعت را باشد پس شما کلام عیسی را که
حکایت کرده اید بغیر وجهش تاویل نموده اید زیرا او گفته که میروم بسوی پدر
خود و پدر شما پس او از این قول غیر آن را گفته که شما میگوئید و [illegible] اراده
نموده و شاید که عیسی از این قول اراده این باشد که میروم بسوی آدم یا بسوی
نوح و حضرت الله تعالی او را بسوی ایشان رفع مینماید و با ایشان مجتمع میسازد
و آدم و نوح پدر من و پدر شما اند بلکه میتوان گفت که عیسی غیر این معنی را
اراده نموده چون کلام حضرت صلی الله علیه و آله باینمقام رسید گروه

نصاری ساکت شدند از جواب او و گفتند ما تا امروز چنین مجادل و مخاصمی
ندیده ایم و بعد از آن مهلت طلبیدند که نظر کنند در کار خود و چون نصاری
ساکت گشتند حضرت رسول ثقلین صلی الله علیه و آله بجماعت دهریه
متوجه شده و فرمود که شما را چه برین داشته که اشیا را ازلی ابدی بدانید
ایشان گفتند از جهت آنکه ما حکم نمینمائیم مگر بچیزی که مشاهده نمائیم و ببینیم
و ما از برای اشیا محدثی و موجدی ندیده ایم پس حاکم شدیم باین که
اشیا ازلی اند و ازین جهت که انقضای اشیا را ندیده ایم و ندیدیم که
اشیا فانی شوند حکم کرده ایم باین که اشیا ابدی و دائمی اند حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه شما چیزی را که ندیده اید حکم میکنید
بمن بگوئید که قدم و بقای ابد الآباد اشیا را مشاهده نموده اید و دیده اید
اگر بگوئید که قدم و دوام اشیا را یافته اید و دیده اید لازم می آید که شما ازلا و ابدا
باین هستی که دارید و باین عقلی که عاقلید باشید و این خلاف عیان
و علم عالمیانست که مشاهده حدوث شما کرده اند و میکنند گروه دهریه
گفتند که ما مشاهده قدم و بقای ابدی اشیا نکرده ایم حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود پس از جهت چه شما که حکم کرده اید بقدم

و دوام اشیا بجهة آنکه حدوث و انقضای اشیا را ندیده اید حق و اولی اید
از آن جماعت که مثل شما بی تمیز باشند و بجهت آنکه قدم و دوام اشیا را
ندیده اند حکم بحدوث اشیا می کنند و قدیم نمیدانند و دیگر آنکه آیا ندیده اید
شب و روز را که چون یکی بعد از دیگریست دهریه گفتند بلی دیده ایم
حضرت صلی الله علیه و آله فرمود آیا حکم میکنید باین که شب و روز ازلی
و ابدی و دایمی اند دهریه گفتند بلی چنین میدانیم پس آنحضرت صلی الله علیه و آله
فرمود آیا جایز است باعتقاد شما که شب و روز باهم جمع شوند دهریه
گفتند نه جایز نمیدانیم حضرت صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه باهم
جمع نشوند پس از هم منقطع خواهند بود و واحد هما بر دیگری سابق خواهد
و آن دیگری بعد از آن خواهد بود گروه دهریه گفتند بلی چنین است
حضرت صلی الله علیه و آله فرمود پس حکم بحدوث آنچه سابق است بر شما
از شب و روز کرده اید و حال آنکه ندیده اید پس قدرت حضرت الله تعالی
انکار منمائید و بعد از این کلام آنحضرت صلی الله علیه و آله دیگر بار بایشان
خطاب نموده فرمود آیا شب و روزی را که پیش گذشته است
متناهی میدانید یا غیر متناهی اگر بگوئید که غیر متناهیست لازم می آید

که آخر غیر متناهی بشما رسیده باشد و آن آخر اول نداشته باشد اقرار کردید که
چون اول و آخر متضایفانند و احدهما بدون آن دیگری محالست که یافت
شود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله درین فرض برایشان لازم می آورد
که احد متضایفین که آخر است بدون آن دیگری که اولست یافت شده
باشد و این محالست و بعد از آن که درین شق برایشان این مفسده را لازم
آورد فرمود که اگر بشق دیگر که متناهی بودن شب و روز است قایل
باشید برشما لازم می آید که مجموع شب و روز مسبوق بعدم باشد و عالم
باشد و شب و روز هیچیک نباشند دهریه این شق را قبول کردند و گفتند
بلی چنین است حضرت صلی الله علیه و آله فرمود آیا قبول دارید که عالم
قدیم و غیر محدث باشد و حال آنکه شما معرفت دارید بمعنی آنچه با آن اقرار نمودید
و آنچه آنرا انکار نموده اید ایشان گفتند بلی پس حضرتش صلی الله علیه و آله
فرمود این که مشاهده می کنید اشیا را که بعضی ببعضی دیگر محتاجند بواسطه آن که
قوام آن بعض را نیست مگر آنکه متصل شود بآن بعض دیگر چنانچه بعض اجزای
بنا محتاج است ببعض دیگر تا استحکام بپذیرد و همچنین که سایر چیزها
پس هرگاه عالم که اجزای او بعضی ببعض دیگر محتاجست تا قوت بهم رساند

و تمام شود قدیم باشد پس خبر دهید مرا باین که هرگاه حادث باشد چون خواهد
بود و صفتش چه خواهد بود و چون سخن حضرت صلی الله علیه و آله باینجا رسید
جماعت دهریه مبهوت شدند زیرا دانستند که حادث را بهر چه توصیف
نمایند آن صفت موجود است درین که باعتقاد ایشان قدیمست پس
ساکت شدند و گفتند مهلت ده ما را تا درین نظر کنیم و چون ایشان عاجز
شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله بثنویه متوجه شد و فرمود که چه دلیل شما را باین
کشانیده که نور و ظلمت را مدبر دانسته اید ثنویه گفتند زیرا عالم را دو صنف
می بینیم یک صنف خیر و صنف دیگر شر و این را هم میدانیم که خیر و شر ضد یکدیگرند
و معقول نمیدانیم که ضدین یک فاعل باشد بلکه عقل حاکمست باین که هر یک
از ضدین را فاعلی باشد چنانچه محالست که برف چیزی را گرم و آتش چیزی را
سرد کند ازین جهت از برای خیر و شر دو فاعل اعتقاد داریم که هر دو قدیمند
فاعل خیر نور و فاعل شر ظلمت است رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
آیا شما نمی بینید که در عالم سواد و بیاض و سرخ و زرد و آبی و سبز میباشد
و هر یک ازینها ضد دیگریست بواسطه آنکه در محل واحد باهم جمع نمی شوند
چنانکه گرمی و سردی باهم جمع نمیشوند ثنویه گفتند بلی چنین است حضرت

صلی الله علیه و آله فرمود پس از جهت چه از برای هر یک ازین اضداد فاعل
قدیمی ثابت نمیگردانید که علت هر ضدی فاعلی باشد غیر فاعل ضد دیگر
بعدد الوان پس ایشان از جواب این نقض ساکت شدند دیگر بار حضرتش
با ایشان خطاب نموده فرمود دیگر آنکه نور و ظلمت چون مخلوط شدند
و حال آنکه نور بالطبع مایل بصعود و ظلمت مایل بنزولست و این مثل نیست
که شخصی رو بمشرق برود و شخصی بطرف مغرب سیار باشد آیا کسی تجویز
کند که ایشان بهم ملاقات میکنند یا کرده اند آیا این جایز است ثنویه
گفتند نی این جایز نیست که ایشان بهم برخورند و ملاقات
نمایند حضرتش صلی الله علیه و آله فرمود پس بنابرین باید که نور و ظلمت هرگز
باهم مختلط نشوند زیرا که هر یک بجهتی ذاهبند پس چون این عالم پیدا شد
از امتزاج دو چیزی که محالست امتزاج آن دو ایشان نیز گفتند که ما را مهلت
ده تا نظر کنیم در کار خود پس رسول الله صلی الله علیه و آله متوجه بمشرکین
عرب گشت و فرمود که شما از جهت چه عبادت اصنام میکنید
و حضرت الله تعالی را عبادت نمیکنید ایشان گفتند که ما بعبادت
اصنام تقرب میجوئیم بسوی خدای تعالی حضرتش فرمود که این اصنام

آیا شنوا و مطیع و عابد خدای خود هستند تا اگر شما بتعظیم ایشان تقرب بسوی
حضرت الله تعالی بجوئید ایشان گفتند نی حضرت فرمود که چون شما
اصنام را تراشیده اید بدست خود اگر ایشان عبادت جایز میبود
عبادت کردن ایشان شما را اولی و احری بود ازین که شما ایشان را
عبادت کنید چون کسی که عارف بمصالح و عواقب شما باشد و حاکم
باشد بآنچه شما را بآن تکلیف میکند شما را امر بتعظیم ایشان نکرده باشد چون
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باین کلام مواخذه فرمود ایشان باهم مختلف
شدند پس بعضی گفتند که الله تعالی حلول نموده در هیکل بعض مردان که
باینصورت بودند پس ما این بتها را بصورت آن مردان تراشیده ایم از
برای تعظیم خدای تعالی و عبادت اینها میکنیم و بعض دیگر گفتند که اینصورت
مردمیست که پیشتر ازین بوده اند و باینصورت طاعت حضرت
الله تعالی نموده اند پیش از ما پس ما این بتها را بصورت شبیه صورت
ایشان تراشیده ایم و عبادت میکنیم از جهت تعظیم حضرت الله تعالی و بعض
دیگر گفتند که چون حضرت الله تعالی آدم را خلق نمود و ملائکه را مامور
گردانید بسجود او پس ملایکه آدم را سجود نمودند از برای تقرب بسوی

الله تعالی و ما از ملایکه احقتیم بسجود آدم پس ما این بتها را بصورت آدم تراشیده ایم
و اینها را سجده میکنیم از جهت تقرب بسوی الله تعالی آنچنان که ملائکه از
جهت تقرب بآدم سجده کردند و دیگر همچنین که شما سجده میکنید بجهت مکه
و میگوئید که ما مامور یم باین و در شهرهای دیگر بدست خود محرابها ساخته اید
و سجده محرابها می کنید و قصد میکنید کعبه را پس در سجده محرابها قصد کعبه
میکنید و در سجده کعبه قصد شما حضرت الله تعالی هست نه کعبه همچنین ما نیز
سجده اصنام میکنیم و قصد ما عبادت الله تعالی هست حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود خطا کردید و از راه کم شدید و اولا بسوی آنها
که گفتند حضرت الله تعالی حلول میکند بهیکلهای مردان و بصورت آن
مردان این بتها را ساخته عبادت میکنیم از برای تعظیم حضرت الله تعالی
خطاب نموده فرمود که خدای خود را تشبیه بخلق کردید و توصیف بصفت
مخلوقات نمودید آیا جایز میدانید که خدای شما حلول کند در چیزی و آن چیز
محیط خدای شما باشد و هرگاه این معنی را تجویز کنید پس چه فرق خواهد بود
میان خدای شما و سایر چیزها که در مردان حلول می کنند مثل رنگ و طعم
و رایحه و نرمی و زبری و ثقل و خفت و از جهت چه این حالها حادث و محل

دیگر قدیمیست و چون محتاجست بمحل الله تعالی که لم یزل پیش از محل است و
الله تعالی که لم یزلست هرگاه توصیف نمائید او را بصفت محدثات در
حلول نمودن هر آینه بر شما لازم می آید که توصیف کنید او را بزوال و هرگاه
او را توصیف کنید بحدوث و زوال توصیف بفنا او را کرده خواهید بود و
زیرا که این جمله صفات حلول و محلول فیه است و این جمله متغیر میگردانند
ذات را و ذات حضرت باری تعالی چون متغیر نمیشود تا اینکه حلول کند در
چیزی پس متغیر نمیشود باینکه حرکت کند یا ساکن شود یا سفید یا سرخ یا زرد
شود و صفات متعاقبه در و حلول کند تا این که بصفات حوادث
موصوف باشد و حادث باشد تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا بلندترست شان الله تعالی از اینکه متغیر شود بلندتری بسیار بزرگ بعد ازین
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که چون باطل کردیم حلولی را که
شما میگفتید پس آنچه را که بر حلول مبتنی ساخته بودید هم باطل میشود پس
ساکت شدند طایفه اول و گفتند نظر کنیم در کار خود بعد از آن حضرت
صلی الله علیه و آله بطایفه دوم متوجه گردیده فرمود خبر دهید مرا از خود
که هرگاه عبادت کنید صورتها آنها را که عبادت حضرت الله تعالی

کرده اند و سجده و نماز کنید و جبهه خود را بر زمین در پیش این صورتها بگذارید پس
از برای عبادت حضرت الله تعالی چه خواهید کرد اگر باین طریق که صورتها را
عبادت میکنید حضرت الله تعالی را عبادت کنید لازم می آید که حضرت
الله تعالی را مساوی کرده باشید با این صورتها و این را ندانسته اید که
حق تعظیم و عبادت کسی که واجب التعظیم و واجب العبادت باشد اینست
که او را با آفریده او مساوی نگردانید و این را ندیده اید که هرگاه پادشاه عظیم
الشانی را با غلام او مساوی بدارند قدر عظیم او پست و صغیر او عظیم
نموده اند پس هرگاه شما تعظیم کنید حضرت الله تعالی را بتعظیم صورت
بندگان او حضرت الله تعالی را حق تعظیم بجا نیاورده اید چون کلام
حضرت صلی الله علیه و آله باینجا رسید طایفه دوم هم گفتند مهلت
دهید ما را تا نظر کنیم در امر خود بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
متوجه طایفه سیم گردیده فرمود که مثلی آورده اید و ما را تشبیه بخود کرده اید
و این غلط است زیرا که ما بندگان و مخلوق حضرت الله تعالی ایم هرچه
بما بفرماید میکنیم و از هرچه نهی فرماید باز می ایستیم و عبادت او میکنیم
بنحوی که از ما خواسته است و هرگاه ما را بوجهی از وجوه امر فرماید در آن

اطاعت مینمائیم و عدول نمی کنیم از آنچه بما امر فرموده بچیزی که ما را از آن نهی فرموده
زیرا میدانیم که بهر چه ما را امر کرده است از نفس آن کراه دارد و ما را نهی فرموده
از آن که نزد او تقدم نمائیم و باختیار خود عمل کنیم پس چون ما را امر فرموده که ما
او را رو بکعبه عبادت کنیم اطاعت کردیم و بعد از آن امر فرمود که در سایر
بلاد بجهت کعبه او را عبادت کنیم باز اطاعت نموده ایم و در هیچیک از اینها
مخالفت امر او نکرده ایم و حضرت الله تعالی هرگاه امر کرده باشد بسجود آدم
امر بسجود صورت آدم نکرده است بسا باشد که بسجده صورت آدم نکرده
او باشد و شما قیاس باطل کرده باشید ازین جهت که شما را امر بسجود صورت
آدم نکرده و شما سجود کنید آنرا از جهت این قول حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله ازین عالم مثالی فرمودند و فرمودند که هرگاه کسی شما را اذن
بدهد بخانه خود یک روزی بعینه آیا می توانید که در اوقات دیگر داخل خانه
او بی اذن او بشوید یا اینکه داخل خانه دیگر که او را باشد بشوید یا اینکه کسی
ببخشد بشما رختی از رختهای خود یا غلامی از غلامان خود یا حیوانی از حیوانهای
خود آیا میرسد شما را که اگر آنها را بگیرید غیر آنها را بی اذن او بگیرید ایشان
گفتند نمی رسد که غیر آنها را بگیریم زیرا در اول اذن داده و در غیر آن اذن نداده

نیستیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خبر دهید مرا که آیا حضرت
الله تعالی احق است باین که تقدم نجوید کسی در ملک او بدون امر او یا بعض مملوکین او
ایشان گفتند بلکه حضرت الله تعالی اولی و احق است باین که کسی در ملک او
بدون اذن او تصرف نماید حضرتش صلی الله علیه و آله فرمود پس شما از
جهت چه این صورتها را سجده میکنید و کی حضرت الله تعالی شما را امر کرد که
این صورتها را سجده کنید پس ایشان چون عاجز از جواب بودند گفتند
مهلت ده ما را تا نظر کنیم در امر خود و ساکت شدند حضرت صادق
صلوات الله علیه فرمود قسم بآن که محمد را صلی الله علیه و آله پیغمبر ساخت
و بر خلق فرستاد که هنوز سه روز نگذشت بر آن جماعت که همه ایشان
آمدند و مسلمان شدند در نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و ایشان
بیست و پنج مرد بودند که هر پنج از ایشان فرقه بودند و چون نزد رسول الله
صلی الله علیه و آله آمدند گفتند ما مثل تو حجتی هرگز ندیده بودیم شهادت
میدهیم که تو رسول خدائی برحق **فصل دویم** در ذکر مناظره و احتجاج
امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین مولانا و مولی الثقلین علی مرتضی
صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین المعصومین با جمعی از مهاجرین و انصار

که عدد ایشان به دویست میرسیده و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف
و طلحه و زبیر و عمار و مقداد و ابوذر و هاشم بن عتبه و عبد الله بن عمر و حسن و حسین
علیهما السلام و ابن عباس و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر از مهاجرین بودند
و از انصار ابی بن کعب و زید بن ثابت و ابو ایوب و ابو الهیثم و محمد بن سلمه
و قیس بن سعد بن عباده و جابر بن عبد الله و انس بن مالک و زید بن ارقم
و عبد الله بن ابی اوفی و ابو لیلی و غیر هم از انصار بودند در وقتی که ایشان
فضایل خود در آنجا میشمردند و بدان افتخار میکردند با آنچه رسول الله صلی الله
علیه و آله در شان او از نص بر خلافت و غیر نص از مناقب چنانچه در کتاب
مستطاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله درجته مسطور و مذکور است
و آن اینست که سلیم بن قیس هلالی روایت نموده که دیدم علی علیه السلام را
در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله در ایام خلافت عثمان با جماعتی بود که
ایشان مباحثه در علم میکردند و بعد از آن ذکر قریش و سوابق ایشان
و هجرت ایشان متفق شدند و آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله درباره
ایشان فرموده ذکر مینمودند مثل آنکه فرموده الائمة من قریش
والناس تبع القریش و قریش ائمة العرب و لا

تسبّوا القریش و ان للقرشی مثل قوة رجلین
من غیرهم و من ابغض قریشا ابغضه الله
و من اراد هوان قریش اهانه الله یعنی امامان و پیشوایان
از قریش میباشند و همه مردم تابع قریشند و قریش امامان و پیشوایان عرب‌اند ناسزا مگوئید قریش را بتحقیق که مر
قرشی را مثل قوت دو مرد غیر قرشی میباشد و کسی که غضب کند قرشی را غضب میکند او را الله تعالی و کسی که
اراده کند خواری قریش را خوار میگرداند او را الله تعالی و از فضل انصار نیز چیزها
میگفتند مثل نصرت ایشان رسول الله صلی الله علیه و آله و آنچه در قرآن
مجید در مدح ایشان وارد گشته و آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله در
ثنای ایشان فرموده و آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله در فضل
معاذ بن جبل و در جنازه او فرموده و در باب غسل او که ملائکه او را غسل
دادند و غیر آن چیزی از فضل قریش و انصار نگذاشتند که ذکر کردند
و انصار از بزرگان خود را تعداد نمودند گفتند فلان و فلان از ماست و
قریش گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله و حمزه و جعفر و عبیده بن
حارث و زید بن حارثه و ابو بکر و عمر و سعد و ابو عبیده و سالم و ابن عوف
و غیر ایشان هر کس از قریش که نامی داشت و زنده بود همه را نام بردند

و گفتند از ما است و حضرت امیر المومنین و اهل بیت او بلا و نعم تکلم می نمودند
پس آن جماعت بحضرتش خطاب نموده گفتند یا ابا الحسن چه چیز ترا مانع است
از تکلم حضرتش فرمود که هیچیک از زندگان نماند که فضلی از برای او مذکور
نشد و آنچه مذکور شد همه حق بود لکن من از شما سوال میکنم ای گروه قریش
و انصار که این فضل را بسبب که حضرت الله تعالی بشما عطا فرمود آیا بسبب
شما و عشیره شما و اهل بیت شما عطا فرمود یا بسبب غیر شما همه ایشان
گفتند بلکه این فضل را بما حضرت الله تعالی بسبب محمد صلی الله علیه و آله و
عشیرت او عطا فرموده حضرت فرمود راست گفتید اما بگوئید که آیا میدانید
که آنچه بشما رسیده از خیر دنیا و آخرت بسبب ما اهل بیت خاصة
بشما رسیده نه بسبب غیر ما زیرا که پسر عم من رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که من و اهل بیت من نوری بودیم در برابر الله تعالی پیش از آنکه
خلق کند الله تعالی آدم علیه السلام را بچهارده هزار سال و چون آدم را
خلق کرد آن نور را در صلب او وضع نمود و او را بزمین فرستاد و بعد از آن
در صلب نوح علیه السلام وضع نمود در سفینه و بعد از آن در آتش در
صلب ابرهیم قذف نمود و بعد از آن همیشه الله تعالی نقل میکرد ما را از

صلبهای پاک کریم بسوی رحمهای طاهره و از رحام طاهره بسوی اصلاب
کریمه از پدرها و مادرهای که هیچ یک از ایشان بزنا بهم ملاقات نکردند
اصلا چون سخن آنحضرت صلوات الله علیه باینجا رسید اهل سابقه و اهل بدر
و اهل احد که در آن مجلس حاضر بودند گفتند بلی این را می گوئی از رسول الله
صلی الله علیه و آله شنیده ایم بعد از آن حضرتش با ایشان خطاب نموده
فرمود که شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که من اول آمدم در ایمان بخدا
و رسول او و همه ایشان گفتند خدا میداند که چنین است و دیگر فرمود شما را
بخدا حواله میکنم آیا میدانید که حضرت الله تعالی در چند موضع از کتاب
خود سابق را بر مسبوق تفضیل فرموده و کسی بمن از این امت سبقت
نگرفته بسوی خدا و رسولش همه ایشان گفتند خدا میداند که چنین است
دیگر آنحضرت فرمود که شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که چون نازل
گشت آیه وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ
وَالْأَنْصَارِ یعنی آنان که سابق اولند در ایمان از گروه
مهاجر و انصار و آیه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ
الْمُقَرَّبُونَ یعنی پیشینیان پیشینیان گروهی اند که نزدیکی یافته شده کانند در نزد الله تعالی

از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله پرسیدند که در شان که نازل شده
رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که نازل گشته در شان انبیا و اوصیای
ایشان و من افضل انبیاء الله ورسل اویم و علی بن ابی طالب وصی
من و افضل اوصیاست همه گفتند خدا میداند که چنین است و دیگر فرمود
شما را بحضرت الله تعالی حواله مینمایم آیا میدانید که چون نازل گردید
کریمه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید فرمان
برداری کنید الله تعالی و پیغمبر و صاحبان امر را که از شما اند یعنی امامان و چون
نازل شد آیه انما ولیکم الله ورسوله والذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون یعنی نیست جز این نیست که اولی
بتصرف در نفسهای شما الله تعالی است و فرستاده او و آن کسانی که ایمان آورده اند
بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة در حالتی که رکوع کنندگانند
و چون نزول کرد آیه ولم یتخذوا من دون الله ولا
رسوله ولا المؤمنین ولیجة یعنی و نگرفته اند سوای الله تعالی

وسوای فرستاده او و سوای مؤمنین دوست خالص مردم گفتند یا رسول الله
آیا این آیات خاص است در بعض مؤمنین یا عام است بجمیع مؤمنین پس
حضرت الله تعالی امر کرد نبی خود را که مردم را تعلیم کند و بشناساند
ایشان را که ولی امر ایشان چه کس است و ولایت را هم از برای ایشان
تفسیر کند چنانچه نماز ایشان را و زکوة ایشان را و روزه و حج ایشان را
با ایشان تفسیر نمود و بعد از آن مرا در غدیر خم بر ایشان نصب نمود و بعد از آن
خطبه خواند و گفت ای مردم بدرستی که مرا حضرت الله تعالی
برسالت فرستاد و سینه من تنگ شد زیرا که ظن من این بود که مردم
مرا تکذیب خواهند نمود پس حضرت الله تعالی مرا تهدید نمود و فرمود که
رسالت را برسان و الا ترا عذاب میکنم و بعد از این قول حضرتش فرمود
که ندا کنند و مردم را بنماز جامعه بخوانند و بعد از آن خطبه خواند و فرمود
که ای مردم میدانید که الله عز و جل مولای منست و من مولای مؤمنین
و اولی بنفسهای ایشانم همه مردم گفتند بلی یا رسول الله پس
بمن گفت برخیز ای علی چون من برخاستم فرمود هر کس که من مولای
اویم پس علی مولای اوست الهی دوست دار کسی را که دوست

دار علی را و دشمنی کن با کسی که او علی را دشمنی کند و بعد از آن سلمان برخاست
و گفت ای رسول خدا این چه ولایت است علی را حضرتش فرمود که ولایت
مثل ولایت من پس هر کس که من اولی بنفس اویم علی اولی است باو
از نفس او و درین وقت فرو فرستاد حضرت الله تعالی اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ
لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا یعنی امروز کامل گردانیدم دین
شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و راضی شدم از برای
شما اسلام را دین پس تکبیر کرد رسول الله صلی الله علیه و آله و فرمود
اللهُ أَكْبَرُ عَلَى تَمَامِ نُبُوَّتِي وَتَمَامِ دِينِ اللهِ
وَوِلَايَةِ عَلِيٍّ بَعْدِي یعنی الله تعالی بزرگتر و قادر است بر تمام کردن
نبوت من و تمام کردن دین خود و ولی گردانیدن علی بعد از من پس ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند
ای رسول خدا این آیات مخصوص است بعلی حضرتش فرمود بلی خاص
او و سایر اوصیای منست تا روز قیامت ابوبکر و عمر گفتند ای
رسول خدا اوصیای خود را از جهت ما بیان کردن حضرتش فرمود
علی که برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفهٔ منست در امت من و ولی

کل

کل مؤمن است بعد از من و بعد از او فرزندم حسن است و بعد از او فرزندم
حسین و بعد از او نه کس اند از اولاد حسین که هر یک بعد از دیگری خواهد بود
قرآن با ایشان و ایشان با قرآن اند نه از قرآن جدا نخواهند بود و قرآن
از ایشان مفارقت نخواهد نمود تا آنکه بر سر حوض بمن رسند همه ایشان
گفتند خدا میداند که چنین است و آنچه گفتی ما از رسول الله صلی الله
علیه و آله دیدیم و شنیدیم و بعض از ایشان گفتند که اکثر آنچه گفتی
حفظ داریم اما کل آنرا در حفظ نداریم لکن این جماعت که کل آنرا حفظ نموده اند
بهترین ما و فاضلترین مااند حضرتش فرمود راست گفتید همچنین است
که همه مردم در حفظ مساوی نمی باشند و بعد از آن فرمود که هر که گفته مرا از رسول الله
صلی الله علیه و آله حفظ کرده او را بخدا سوگند میدهم که برخیزد و بگوید
زید بن ارقم و براء بن عازب و ابوذر و مقداد و عمار برخاستند همه ایشان
گفتند شهادت میدهیم که آنچه گفتی ما از قول رسول الله صلی الله علیه و آله
حفظ نموده ایم در حالتی که حضرتش بر منبر بود و تو در پهلوی او ایستاده
بودی و او میگفت ای مردم بدرستی که حضرت الله تعالی مرا امر فرمود
که از برای شما امام نصب کنم که بعد از من وصی و خلیفهٔ من باشد و حضرت

الله تعالی در کتاب خود طاعت او را بر مؤمنین فرض گردانیده و طاعت
اولی الامر را بطاعت خود و طاعت من مقارن گردانیده و شما را مأمور ساخته
بدوستی و نصرت او و من بخدای خود رجوع نمودم از ترس طعن و تکذیب
منافقین پس حضرت الله تعالی مرا تهدید نموده فرمود که این امر را
بخلق برسان و الا ترا عذاب میکنیم ای مردم بدرستی که الله تعالی شما را در کتاب
خود امر بنماز کرده و من آنرا از برای شما بیان کردم و همچنین شما را مأمور
ساخت بزکوة و روزه و حج و من همه آنها را بر شما مبین ساختم و تفسیر
نمودم و امر کرده است شما را بولایت و من شما را شاهد میگیرم که این
ولایت از برای علی بن ابی طالب است بخصوصه و بعد از او از برای
دو پسر اوست و بعد ازیشان از اوصیا منست که ایشان اولاد ایشانند
و ایشان از قرآن و قرآن ازیشان مفارقت نمیکنند تا آنکه بر سر حوض بمن
وارد شوند ای مردم بتحقیق که از برای شما بیان نمودم که بعد از من امام
و هادی و دلیل شما برادر من علی بن ابی طالب است و او در میان شما
مثل منست که در میان شما باشم در دین خود او را تقلید کنید و اطاعت
کنید او را و در جمیع امور خود زیرا که در پیش اوست آنچه حضرت الله تعالی مرا

تعلیم نموده است از علم و حکمت خود از وی پرسید و از وی بیاموزید و بعد از وی
از اوصیای او بپرسید و یاد گیرید و با ایشان بیاموزید و بر ایشان تقدم
مجوئید و از ایشان تخلف منمائید زیرا که ایشان با حق و حق با ایشان است
و حق با ایشان و ایشان با حق همیشه پیوسته و بعد ازین ادی بشهادت ایشان
بنشستند سلیم بن قیس گوید که چون ایشان بنشستند علی علیه السلام گفت
ای مردم آیا میدانید که حضرت الله تعالی در کتاب خود چون فرمود
إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ
الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی نیست و جز این نیست
که میخواهد الله تعالی این را که بردارد از شما چرک عصیان را ای اهل بیت و پاک گرداند
شما را پاک کردنی پس جمع نمود رسول الله صلی الله علیه و آله مرا
و فاطمه و حسن و حسین را و بر ما انداخت عبائی و گفت اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ
أَهْلُ بَيْتِي وَلُحْمَتِي يُؤْلِمُنِي مَنْ يُؤْلِمُهُمْ وَيُحْرِجُنِي
مَنْ يُحْرِجُهُمْ فَأَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ
طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا یعنی ای پروردگار من این جماعت اهل بیت و خاصه منند آزرده میکند مرا
کسی که ایشان را آزرده سازد و بیرون میکند مرا کسی که ایشان را بیرون میکند پس ببر ازیشان

چرک عصیان و پاک کردن ایشان را پاک کردانیدن و ام سلمه دران هنگام گفت من هم داخلم ای
رسول خدای حضرتش فرمود تو بر خیری ای ام سلمه این آیه نازل شده بر من و بر
علی برادر من و بر دختر من فاطمه و بر دو فرزند من حسن و حسین و بر نه اولاد حسین
علیهم السلام و مخصوص ماست و با ما کسی درین شریک نیست همه ایشان
بیکبار گفتند شهادت میدهیم که این حدیث را ام سلمه بما گفت و ما
از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدیم حضرتش بما آنچه ام سلمه گفته بود تکرار
فرمود و چون ایشان این حدیث را تصدیق نمودند دیگر بار علی علیه السلام
فرمود شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که چون حضرت الله تعالی
فرستاد آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و
کونوا مع الصادقین یعنی ای آن جماعتی که ایمان آورده اید بپرهیزید
از الله تعالی و باشید با راستگویان سلمان گفت ای رسول خدای این آیه عامست
یا خاص آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود اما مامورون عامند زیرا که همه
مومنین مامورند باین که با صادقین باشند و اما صادقون خاصند
زیرا که ایشان برادر من علی و اوصیای اویند تا روز قیامت همه ایشان
گفتند خدا میدانیم که چنین است که فرمودی دیگر بار علی علیه السلام با ایشان

خطاب

خطاب نموده فرمود شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید این را که چون من با رسول الله
صلی الله علیه و آله در غزوه تبوک گفتم از جهت چه مرا از خود جدا می کنی
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا
بتو و فرمود که نسبت تو بمن مثل نسبت هرونست بموسی الا آنکه بعد از من
نبی نمی باشد همه ایشان گفتند خدا میدانیم که چنین است دیگر بار امیر المومنین
علیه السلام با ایشان خطاب نموده فرمود شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید آیا
که چون نازل گشت در سوره حج یا ایها الذین آمنوا ارکعوا
واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر
تا آخر سوره یعنی ای جماعتی که ایمان آورده اید رکوع کنید سجود کنید و عبادت کنید
پروردگار خود را و پیوسته فاعل خیر باشید سلمان برخاسته
پرسید که ای رسول خدای چه جماعتند ایشان که تو بر ایشان شاهدی و ایشان
شاهدند بر خلق و ایشان را برگزیده است حضرت الله تعالی و نگردانیده
بر ایشان در دین حرج حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مراد
سیزده کسند و بس نه جمیع امت سلمان گفت ای رسول خدای این جماعت را
بر ما بیین ساز حضرتش فرمود که مراد منم و برادر من علی علیه السلام است و یازده

کس و یکی از اولاد من همه ایشان گفتند خدا میداند که چنین است و دیگر حضرت

امیر المومنین فرمود شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید این را که رسول الله صلی الله

علیه و آله خطبه خواند و آن خطبه آخر حضرتش بود و فرمود ای مردم بدرستی که

من در میان شما دو امر سنگین میگذارم یکی کتاب خدا و یکی که عترت

و اهل بیت منست پس باین دو چنگ در زنید تا گمراه نشوید بدرستی که

لطیف خبیر مرا خبر داده که این دو از هم جدا نشوند تا بمن رسند بر لب حوض

و عمر بن خطاب برخاست مثل کسی که غضبناک باشد و گفت ای رسول

خدای آیا کل اهل بیت تو چنین می باشند حضرتش فرمود که نی بلکه این

مخصوص اوصیای منست که اول ایشان برادر و وزیر و خلیفه من در امت

من و ولی هر مومن و مومنه بعد از من علی بن ابی طالب است و بعد از و

فرزندم حسن و بعد از و فرزندم حسین و بعد از و نه کس از اولاد حسین که هر یک

بعد از دیگر یست تا وقتی که بر من وارد شوند بر کنار حوض ایشان شهدای

خداوندند در زمین او و حجتهای اویند بر خلق او و خزان علم اویند و معادن

حکمت اویند هر کس که اطاعت کند ایشان را اطاعت کرده خدای را

و کسی که عصیان ورزد با ایشان عصیان ورزیده خدای را همه

ایشان گفتند شهادت میدهیم که رسول الله صلی الله علیه و آله این را که

میگوئی گفت سلیم بن قیس گفته بعد از این هم میان آنحضرت و آنجماعت

سوال و جواب بسیار شد تا بحدی که آنحضرت اکثر مناقب خود را مذکور

ساخت و ایشان شهادت بصدق او دادند و گفت الهی بر ایشان شاهد

باش و ایشان نیز گفتند خدایا شاهد باش که ما نمی گوئیم مگر خبری را که از

رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده ایم و دیگر آنحضرت فرمود که آیا اقرار

دارید باین که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود کسی را که گمان این باشد

که مرا دوست میدارد و علی را دشمن دارد بتحقیق که او دروغ گوست و مرا

دوست ندارد و دست بر سر من داشت پس کسی گفت ای رسول خدای

این چون تواند بود که کسی ترا دوست و علی را دشمن دارد در دوستی تو در نگوست

حضرتش فرمود زیرا که او از من و من از اویم هر که او را دوست دارد بتحقیق

مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست دارد بتحقیق که خدای را دوست

داشته و کسی که علی را دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته و کسی که مرا دشمن

دارد بتحقیق که خدای را دشمن داشته است چون حضرتش این حدیث را

ایراد فرمود نزدیک به بیست کس از افاضل ایشان گفتند بلی خدا میداند

که ما این را شنیده ایم و باقی سکوت اختیار کردند پس حضرت با ایشان گفت
از جهت چه شما ساکت شدید ایشان گفتند ایشانی که شهادت دادند
در نزد ما ثقه اند در قول خود بسبب فضل و سابقهٔ ایشان پس آنحضرت فرمود
الهی بر ایشان شاهد باش پس طلحة بن عبد الله که او را داهیهٔ قریش می گفتند
گفت پس ما بقول ابوبکر و اصحاب او که او را تصدیق نمودند و شهادت
دادند بر دعوی او چکنیم و چه چاره سازیم نه در آن روز که ترا بعنف آوردند
و در گردنت ریسمان کرده بودند و ترا تکلیف کردند به بیعت و تو حجت
بر ایشان گرفتی آنچه الحال در پیش ما ذکر نمودی همه ترا در اینجا تصدیق نمودند
و ابوبکر بعد از تصدیق قول تو گفت که من از رسول الله صلی الله علیه و آله
شنیدم که فرمود الله تعالی ابا دارد از این که در ما اهل بیت نبوت و خلافت را
جمع نماید و درین قول عمر و ابوعبیده و سالم و معاذ او را تصدیق نمودند و شهادت
دادند ما را درین شک نیست که آنچه گفتی و دعوی نمودی و حجت بر آن
ایراد نمودی حق است و ما بهمه آن اقرار و اعتراف داریم و سابقه و فضل ترا
کسی انکار ندارد اما در باب خلافت چون آن چهار کس شهادت دادند
باین که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که با نبوت جمع نمی شود در

یک

یک خانواده ما مضایقه داریم که ترا در آن حقی باشد حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در جواب طلحه از روی غضب فرمود چیزی که همیشه آنرا
پوشیده میداشت و تغییر کرد آن را آن حرفی بود که عمر در روز وفات
خود گفته بود پس رو بطلحه کرد و گفت ای طلحه بخدا سوگند که هیچ صحیفه نیست که
من حضرت الله تعالی را با آن صحیفه ملاقات کنم در نزد من دوست تر
از صحیفه که چهار کس نوشتند و با هم عهد و پیمان کردند در خانهٔ کعبه
بمضمون آن وفا کنند و مساهله نمایند و مضمون آن صحیفه این بود که اگر حضرت
الله تعالی محمد را بکشد یا بمیراند بر من عداوت ورزند و نگذارند که خلافت
بمن برسد و دیگر آنکه دلیل بر بطلان دعوی ابوبکر و شهادت آن چهار کس
و قول تو قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله که در روز غدیر خم فرمود که
مَنْ كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِيٌّ أَوْلَى بِهِ
مِنْ نَفْسِهِ یعنی کسی که من باو اولی و احقم از نفس او پس علی اولی و احق است
باو از نفس او زیرا که چون تواند بود که من اولی باشم از ایشان بنفسهای
ایشان و ایشان بمن امیر و حاکم باشند و دیگر دلیل بر بطلان قول ابوبکر
و شهادت آن چهار کس قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله که مرا مخاطب

فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا
نبی بعدی یعنی ای علی نسبت تو بمن مثل نسبت هرونست بموسی مگر آنکه نیست
پیغمبری بعد از من اگر غیر نبوت از منازل و مقامات هرونی بمن سزاوار
نبودی بایستی که پیغمبر صلی الله علیه وآله آنرا نیز استثنا کند چنانچه نبوت را
استثنا فرموده و دیگر دلیل بر بطلان قول ابوبکر و شهادت آن چهار کس
قول نبی الله است صلی الله علیه وآله که فرموده انی ترکت فیکم
امرین کتاب الله وعترتی لن تضلوا ما
تمسکتم بهما لا تتقدموهم ولا تتخلفوا عنهم
ولا تعلموهم فانهم اعلم منکم یعنی بدرستی که من
گذاشتم در میان شما دو چیز که آن کتاب الله و عترت منست هرگز گمراه نمیشوید
مادام که با ایشان چنگ در زده باشید سبقت مگیرید بر ایشان و دور کرده مباشید از ایشان
و میاموزید ایشان را زیرا که ایشان داناترند از شما پس آیا تواند بود که خلیفه امت از ایشان اعلم نباشد
بکتاب خدا و سنت رسول و حال آنکه حضرت الله تعالی فرموده
افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون

رب یسر ولا تعسر

یعنی آیا کسی که راه می نماید بسوی حق سزاوارتر است که متابعت کرده شود یا کسی که راه نیابد بحق تا آنکه
راه نموده نشود پس چیست شما را چگونه حکم میکنید بی انصاف اید و دیگر فرموده ان الله اصطفیه
وزاده بسطة فی العلم والجسم یعنی بدرستی که الله تعالی گزیده او را
و زیاده کرده انید او را گشادگی در علم و جسم و دیگر فرموده ایتونی
بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم یعنی بیارید بمن
کتابی که پیش از قرآن بشما آمده باشد یا بقیه از علم عالمان پیش
و حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده ما ولت امة قط
امرها رجلا وفیهم من هو اعلم منه الا انه
لم یزل امرهم سفالا حتی یرجعوا الی ما ترکوا
حاصل ترجمه این حدیث آنکه هیچ امتی مردی بر خود والی نمیکردانند در حالتی که داناتر از آن در میان ایشان
باشد مگر آنکه پیوسته کار ایشان بپستی باشد تا آنکه رجوع کنند بآن داناتر
که او را ترک نموده اند و اما آنکه از گفته ایشان باید که امارت غیر ولایت
باشد دلیل بر کذب و باطل بودن و فجور ایشان همینست که ایشان سلام
کردند بمن و امیر المومنین خطاب نمودند بفرموده رسول الله صلی الله
علیه وآله و دیگر از جمله حجتها بر رای طلحه و زبیر اشاره به بر کرد و برات

و بر سعد و ابن عوف در خلیفه قایم بر شما یعنی عثمان نیست که عمر بن خطاب
مراد اهل شوری نمود زیرا که اگر آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد
ابوبکر و اصحابش بر صدقش شهادت داده‌اند راست میبود پس از جهت
چه عمر مراد اهل شوری میکرد آیا با جماعت دیگر از جهت خلافت
بشوری مقرر ساخت یا از جهت غیر خلافت و امارت اگر بگویید که از
برای غیر امارت بود پس باید که عثمان امارت نداشته باشد و عمر ایشان را در
غیر امارت مقرر کرده باشد و اگر شوری از برای خلافت و امارت بود
پس از جهت چه مراد اهل میساخت و حال آنکه بقول او و صاحبش رسول الله
صلی الله علیه و آله اهل بیتش را از خلافت اخراج نموده و فرموده که ایشان را
در خلافت نصیبی نیست و بعبد الله بن عمر خطاب فرمود که ای عبد الله بن عمر
ترا بخدا حواله میکنم که از روی صدق و راستی بگوئی در آن وقت که
عمر اصحاب شوری را یکی یکی طلب مینمود در حینی که من از پیش او بیرون
رفتم عمر بتو چه گفت عبد الله گفت چون مرا بخدا حواله نمودی می گویم آنچه
او گفت چون تو بیرون رفتی عمر گفت اگر تابع شوند اصلع قریش را هر آینه
ایشان را بر محجه بیضا حمل مینماید و ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول الله

دلالت میکند حضرت فرمود که ای ابن عمر در وقتی که عمر این را گفت
تو چه گفتی ابن عمر گفت من گفتم هرگاه چنین است او را جهت چه از برای خلافت
مقرر نمی نمائی حضرت فرمود که چون این را گفتی او در جواب تو چه گفت
عبد الله گفت که او در جواب من چیزی گفت که بر من کتمان آن لازم است
و باید که من آن را از مردم مخفی دارم حضرت صلوات الله علیه فرمود که
رسول الله صلی الله علیه و آله مرا بآن در زمان حیوتش اخبار نموده و در آن
شب که عمر میمیرد هم در خواب مرا بآن اخبار فرموده و رسول الله را هر که
در خواب به بیند همانست که در بیداری دیده است ابن عمر گفت بچه چیز
ترا رسول الله اخبار فرمود امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ترا
بخدا حواله میکنم که اگر بگویم تصدیق من مینمائی ابن عمر ساکت شد و چون
او ساکت شد حضرت فرمود که چون تو گفتی که چه چیز ترا مانع است
که او را مقرر سازی عمر گفت مانع من آن صحیفه ایست که در میان خود
نوشته‌ایم و عهدی که در کعبه باهم بسته‌ایم ابن عمر چون از آنحضرت گفته
پدر را شنید ساکت شد حضرت فرمود بحق رسول الله ترا سوگند میدهم
که از جهت چه ساکت شدی سلیم بن قیس گوید که دیدم عبد الله بن عمر را

که ابی بکر را گفتا و پس امیر المؤمنین علیه السلام بطلحه و زبیر و ابن عوف و سعد
خطاب نموده فرموده اند که اگر آن چهار کس یا پنج کس دروغ بر رسول الله
صلی الله علیه و آله بسته آن حدیث را از او روایت کردند ولایت ایشان
بر شما حلال نیست و اگر راست گفتند بر شما حلال نیست که مرا با
خود در شوری داخل سازید زیرا که داخل گردانیدن شما مرا در شوری خلاف
فرموده رسول الله است صلی الله علیه و آله و رد قول اوست راقم
اوراق گوید در شق اول ولایت و امارت ایشان بواسطه این بر همه مردم
حلال نیست که دروغ بر رسول الله صلی الله علیه و آله بستن موجب کفرانست
و کافر بر مؤمنان امیر و ولی نتواند بود و بعد از آن با اهل مجلس خطاب
نموده فرمود ای مردم خبر دهید مرا که منزلت من در میان شما چون
و چگونه است آیا مرا صادق میدانید یا کاذب همه یکبار گفتند تو صدوقی
و هرگز از تو یک دروغ نشنیده ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام پس
حضرتش فرموده اند و بآن خدائی که ما اهل بیت را بنبوت گرامی
فرموده و محمد را از ما گردانیده و دیگر بعد از و ما را بامامت مؤمنین گرامی
فرموده که غیر از ما کسی از پیغمبر صلی الله علیه و آله تبلیغ نتواند کرد و امامت

و خلافت صلاحیت ندارد و الا بما و هیچ کس را با ما در امر امامت و خلافت
نصیبی نیست و حقی نباشد اما رسول الله صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبرانست
و بعد از و پیغمبری و رسولی نیست و ختم گردانید حضرت الله تعالی
برسول الله صلی الله علیه و آله انبیا را تا روز قیامت و گردانید ما را
بعد از محمد صلی الله علیه و آله خلفا در زمین خود و شهدا بر خلقش و فرض گردانید
طاعت ما را در کتابش و نزدیک گردانید ما را بخود و بنبی خود در چند
آیه قرآن پس حضرت الله جل و عز گردانیده محمد را نبی و ما را خلفای
بعد از و در کتاب منزل خود و بعد از آن امر کرد نبی خود را که این امر را
برساند از و بخلق و حضرتش رسانید چنانچه حضرت الله تعالی امر فرموده
پس نظر کنید ای جماعت که ما و غیر ما کدام احق است که بجای
رسول الله بنشیند و دیگر آنکه شما شنیده اید از رسول الله صلی الله علیه و آله
در وقتی که مرا با سوره برائت بمکه فرستاد که نرساند حکمی را از من کسی
مگر آن مرد که از من باشد و من شما را بخدای عالم حواله میکنم که این قول را از
رسول الله صلی الله علیه و آله شما هم شنیده اید همه حضار گفتند خدا میداند
که ما هم این قول را که میگوئی از آنحضرت شنیده ایم در حینی که ترا با برائت فرستاد

و باین شهادت میدهیم پس امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود هر گاه صاحب
شما صلاحیت رسانیدن صحیفه که چهار انگشت باشد نداشته باشد و غیر من
نتواند رسانید پس انصاف بدهید که کدام یک احق و اولی ایم بجای رسول الله
صلی الله علیه و آله چون کلام حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه باینجا
رسید طلحه گفت این که میگوئی ما از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده ایم
لکن از برای ما این قول را که غیر تو از رسول الله صلی الله علیه و آله نتواند رسانید
معنی بگو که چون تواند بود و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله بما و سایر
مردم گفت که باید شاهد بغایب برساند آنچه را که من گفتم چنانچه در حجة
الوداع تو هم میدانی که فرمود نَصَرَ اللهُ امْرَءً اَسمَعَ مقالتی
ثُمَّ بَلَّغَها غَیرَه یعنی نصرت دهد الله تعالی آنکسی را که بشنود گفته مرا و بعد از آن
برساند آن گفته مرا بغیر خود پس بنابرین که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده
هر کس تواند از رسول الله پیامی را برساند این جایز باشد لکن بسا باشد که
فقهی را کسی حامل باشد که او فقیه نباشد و بسا باشد که کسی فقهی را بفقیه تر از خود برساند
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که این قول را رسول الله صلی الله
علیه و آله در روز غدیر خم فرموده و در روز عرفه حجة الوداع فرمود که خطبه خواند
و فرموده در آن خطبه که اِنّی تَرَکتُ فیکُم اَمرَینِ لَن تَضِلّوا
ما تَمَسَّکتُم بِهِما کِتابَ اللهِ وَ اَهلَ بَیتی فَاِنَّ
اللَّطیفَ الخَبیرَ قَد عَهِدَ اِلَیَّ اَنَّهُما لَن یَفتَرِقانِ
حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوضَ اَلا اَنَّ اَحَدَهُما قُدّامُ الآخَرِ
فَتَمَسَّکوا بِهِما لا تَضِلّوا وَ لا تَزِلّوا وَ لا تَتَقَدَّموا
عَلَیهِم وَ لا تَخَلَّفوا عَنهُم وَ لا تُعَلِّموهُم فَاِنَّهُم
اَعلَمُ مِنکُم یعنی بدرستی که من ترک کردم در میان شما دو چیز که هرگز
گمراه نشوید مادامی که چنگ در زده باشید بآن دو چیز کتاب الله تعالی و اهل بیت من
بدرستی که حضرت لطیف خبیر عهد نمود بسوی من که این دو از هم جدا نشوند تا آنکه وارد شوند بر من بر
سر حوض الا آنکه یکی ازین دو مقدم است بر دیگری پس چنگ در زنید باین دو تا گمراه نشوید
و کم نشوید و پیشی مجوئید بر ایشان و بر گردید از ایشان و با ایشان میاموزید
پس بدرستی که ایشان داناترند از شما والله تعالی اعلم
پس در همین مقام عامه را امر فرمود که این قول او را که ایجاب طاعت ائمه آل محمد
و ایجاب حق حیانت بعامه دیگر که ایشان را ملاقات کنند برسانند این
قول را در هیچ جای دیگر و در هیچ امر دیگر نفرمود پس امر فرمود که عامه

بعانه دیگر حجتها را درین باب که رسانند از رسول الله صلی الله علیه وآله جمیع آنچه را
که خدای عز وجل برو فرستاده غیر ائمه آل محمد صلی الله علیه وآله زبیر ای طلحه که
رسول الله صلی الله علیه وآله بمن گفت و شما می شنیدید که ای برادر من قضا
نمی نماید دین مرا و بری نمی گرداند ذمه مرا غیر تو و ذمه مرا بری میسازی و ادا مینمایی
دین مرا و امانات مرا و قتال میکنی بر سنت من و چون ابوبکر متولی امر شد
بهم شما تبعیت او کردید پس نمیتوانم رسانید از رسول الله صلی الله علیه وآله
آنچه از حضرت الله تعالی باو رسیده مگر اهل بیت او که حضرت الله تعالی در
کتاب خود اطاعت ایشان را فرض نموده و امر بولایت ایشان نموده که هر که
اطاعت ایشان کند اطاعت الله تعالی کرده و هر که با ایشان عصیان
ورزد با خدا عصیان ورزیده طلحه گفت ای ابوالحسن خدای عالم ترا جزا دهاد از
امت محمد حجت را که مرا فهمانیدی قول رسول الله صلی الله علیه وآله و من
آنرا نفهمیده بودم اما ای ابوالحسن چیزی دیگر مرا هست که از تو پرسم
آن اینست که ترا دیدم که رخت خود را بخود پیچیده بودی و گفتی که من بکفن
و دفن رسول الله صلی الله علیه وآله مشغولم و بعد از ان مشغول شدی
بجمع نمودن کتاب الله و جمع نمودی بعد از ان آوردی مسجد و گفتی این

کتاب حضرت الله تعالی است که یک حرف از ان ساقط نشده و من بعد از ان
آن کتاب را ندیدم تا آنکه عمر بپیش تو فرستاد و آنرا طلبید و ترا با نمودی از
نمودن ابا بود و بعد از ان عمر مردم را طلبیده از ایشان تفحص قرآن نمود و هر آیه که
هر کس میخواند اگر دو کس بر آن شهادت میدادند می نوشت و اگر یک کس
شهادت میداد آنرا رد مینمود و نمی نوشت و عمر گفت در روز یمامه
جماعتی کشته شدند که ایشان میخواندند قرآنی که کسی دیگر نمیخواند و برطرف شد
و گوسفندی آمد و کتابی که نوشته بودند خورد و کاتب دران ایام عثمان
بود و از عمر و اصحاب او که تالیف نمودند و نوشتند قرآن را در زمان عمر و عثمان
شنیدم که می گفتند سوره احزاب مساوی سوره البقره و سوره نور
یکصد و چند آیه بود و سوره حجر صد و نود آیه بود و چون چنین است چه چیز
مانع تست که کتاب الله را بیرون آوری بمردم بنمائی و عثمان چون گرفت
قرآن تالیف نموده عمر را مردم را بر قرائت آن حمل نمود و قرآن ابی بن کعب را
درید و قرآن ابن مسعود را باتش سوزانید چون سخن طلحه باینجا رسید امیر المؤمنین
صلوات الله علیه وآله فرمودی طلحه بدان این را که هر آیه که حضرت الله تعالی
بر محمد صلی الله علیه وآله فرستاد بخط من و املای رسول الله صلی الله علیه وآله

در نزد منست و نیز تاویل هر آیه که حضرت الله تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاده
و هر حلال و حرام و هر حد و هر حکم و هر چیزی که محتاج الیه امت است تا روز
قیامت در نزد منست باملای رسول الله صلی الله علیه و آله و خط من تا
انکه ارش یک خدشه طلحه گفت هر چیزی که هست از صغیر و کبیر و خاص و عام
خواه گذشته و خواه آینده تا روز قیامت همه در پیش تست و مکتوبست
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود بلی و دیگر در ایامی که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله مریض بود هزار باب از علم بمن آموخت که هر
بابی از ان مفتاح هزار باب دیگر بود و اگر امت محمد صلی الله علیه و آله
از ان روزی که حضرتش وفات نمود بمن تبعیت مینمودند و مرا اطاعت
میکردند هر آینه میخوردند از بالای سر خود و از زیر پاهای خود ای طلحه آیا نیست
که تو هم حاضر بودی در ان وقت که رسول الله صلی الله علیه و آله کاغذ
طلبید که بنویسد چیزی که امتش بعد ازو گمراه نشوند و صاحب تو گفت
که رسول الله هذیان میگوید و رسول الله صلی الله علیه و آله در غضب شد
و نوشتن را ترک نمود طلحه گفت بلی حاضر بودم امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که چون شما در ان وقت از پیش رسول الله صلی الله علیه و آله

بیرون رفتید مرا بآنچه میخواست بنویسد و مردم را بران شاهد گرداند خبر داد
و بحضرتش جبرئیل خبر داد که قضای الهی بر این رفته که امت تو متفرق
گردیده مختلف باشند بعد از ان حضرتش صلی الله علیه و آله صحیفه طلبیده بر من
املا فرمود آنچه را که میخواست بنویسد و بران سه کس را که سلمان و ابا ذر
و مقداد بودند شاهد گردانید و مذکور ساخت امامانی که هادی خواهند
بود و حضرت الله تعالی امر بطاعت ایشان نموده تا روز قیامت
و مرا نام مذکور ساخت و گفت اول ایشان امیست و بعد از من دو
فرزند من حسن و حسین علیهما السلام و بعد از ایشان نه کس دیگر از اولاد فرزند
من حسین ای ابا ذر ای مقداد چنین است که می گویم ابو ذر و مقداد برخاستند
و گفتند شهادت میدهیم که رسول الله صلی الله علیه و آله چنین فرمود
که فرمودی طلحه گفت والله که من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود مَا اَقَلَّتِ الغَبْرَآءُ وَلَا اَظَلَّتِ الخَضْرَآءُ عَلٰی
ذِی لَهْجَةٍ اَصْدَقَ وَلَا اَبَرَّ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ اَبِی ذَر
یعنی بر نداشته [illegible] زمین و نپوشانیده است آسمان بر صاحب زبانی راستگوتر و نیکوکارتر
در نزد الله تعالی از ابی ذر و من شهادت میدهم که ابو ذر

وشهادت نمیدهند مگر بحق و راستی و تو ای علی در نزد من از ایشان
اصدق و ابری یعنی راست گوتر و نیکوتری بعد ازین مکالمه حضرتش طلحه را
مخاطب ساخته فرمود ای طلحه از خدا بترس و ای زبیر تو نیز و ای سعد و ای ابن
عوف همگی از خدا بترسید و رضای او را بجوئید و اختیار کنید آنچه در پیش
اوست و در جستن رضای و خشنودی او از ملامت ملامت کنندگان
مترسید طلحه گفت ای ابو الحسن خبری که من از تو پرسیدم جواب نگفتی
که از جهت چه قرآنی که جمع کرده ظاهر نمیسازی بر خلق حضرتش فرمود ای
طلحه عمدا من از جواب نگفتم الحال خبر ده مرا که آنچه عمر و عثمان نوشته اند
آیا کلش قرآنست یا در ان چیزی هست که قرآن نباشد طلحه گفت کل
آن قرآنست حضرتش فرمود که اگر آنچه در آنست اخذ نمائید هر آینه از
دوزخ خلاص شده بجنت داخل میگردید زیرا که در ان حجت ما و بیان
حق ما و فرض طاعت ماست طلحه گفت مرا بس است اگر آن قرآن باشد
و دیگر گفت ای ابو الحسن خبر ده مرا از آنکه در دست تست از قرآن و تاویل
آن و علم حلال و حرام آن را بکه خواهی داد و که صاحب آن خواهد بود بعد از
تو حضرتش فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله مرا امر نمود که آن را

بوصی

بوصی و اولی مردم بعد از من یعنی فرزندم حسن علیه السلام بسپارم و او برادر خود
یعنی فرزندم حسین بسپارد و بعد از و با اولاد او یکی بعد از دیگری تا آنکه آخر
ایشان وارد شود بر رسول الله صلی الله علیه و آله بر لب حوض تا قرآن و ایشان
از قرآن و قرآن از ایشان جدا نشوند و با هم باشند اما معویه و پسر او
متولی امر خلافت خواهند شد بعد از عثمان و بعد از ایشان هفت کس
دیگر از اولاد حکم بن ابی عاص متولی امر خلافت خواهند شد تا این
که دوازده امام ضلال کامل گردد و ایشانند که رسول الله صلی الله علیه و آله
در خواب دید که بر منبر او می جهند مثل جستن میمونها و امت او را پس پا
برمیگردانند و ایشان از بنی امیه اند و دو دیگر و مردی اند که ایشان
اساس این ظلم را از برای آن ده که داشتند و بر گردن آن ده مرد است
گناه این امت تا روز قیامت **فصل سیم** در ذکر مناظره و احتجاج
حضرت مولانا و مولی الثقلین امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر ابوبکر و عمر
در وقتی که فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام غصب نمودند چنانچه
در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله درجته بروایت حماد بن
عثمان مذکور است و آن چنین است که حماد بن عثمان از حضرت امام

ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما روایت نموده که آنحضرت
فرمود که چون مردم با ابو بکر بیعت کردند و امر خلافت از برای او استحکام
یافت کس فرستاد و وکیل حضرت فاطمه علیها السلام را از فدک اخراج نمود و
فدک را از تصرف حضرتش بیرون کرد پس حضرت فاطمه علیها السلام
نزد ابو بکر آمده فرمود ای ابو بکر بچه جهت مرا از میراث پدرم منع مینمائی و
وکیل مرا از فدک اخراج نموده و حال آنکه آنرا رسول الله صلی الله علیه و آله
بمن داده بود ابو بکر گفت بر این قول خود شاهد بگذران پس حضرتش ام ایمن را
بشهادت طلبید ام ایمن چون آمد گفت ای ابو بکر من شهادت ندهم تا حجت
را بر تو تمام نکنم بآنچه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده ای ابو بکر ترا
بخدا حواله میکنم که نمیدانی که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ام ایمن
از زنان اهل بهشت است ابو بکر گفت بلی میدانم ام ایمن گفت شهادت
میدهم که حضرت الله تعالی وحی فرستاد بر رسول الله صلی الله علیه و آله
و فرمود فَآتِ ذی القُربی حَقَّهُ یعنی بدهی ای محمد بصاحب
قرابت حق او را پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فدک را بفاطمه داد از
جهت طعمه بامر حضرت الله تعالی و بعد از ام ایمن امیر المؤمنین صلوات الله

علیه نیز بهمان نحو شهادت داد پس ابو بکر کتابی از جهت حضرت فاطمه
علیها السلام نوشت که فدک را باو بر گردانند درین هنگام عمر داخل شد
و پرسید که این کتاب چیست ابو بکر گفت فاطمه دعوی فدک نمود و ام
ایمن و علی شهادت بر صدق دعوی او دادند و من این کتاب را از برای
او نوشتم که فدک را باو بر گردانند عمر کتاب را از فاطمه گرفته بدرید و فاطمه
گریان از آنجا بیرون رفت و چون روز دیگر شد حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بمسجد آمده در حالتی که ابو بکر با مهاجر و انصار نشسته بود با او
خطاب نموده فرمود ای ابو بکر از جهت چه فاطمه را منع نمودی از حقش و
از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و حال آنکه مالک آن بود در زمان
حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله ابو بکر گفت فدک فی مسلمانانست
اگر فاطمه شاهد بگذراند که رسول الله صلی الله علیه و آله فدک را باو داده
باو باز میگذاریم والا او را در فدک حقی نیست امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود ای ابا بکر با ما حکم میکنی بخلاف حکم حضرت الله تعالی ابو بکر گفت
نی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر در دست مسلمانان چیزی باشد و ایشان
مالک آن باشند و من آن چیز را دعوی کنم بینه را از که میطلبی ابو بکر گفت

بینه را از تو میطلبیم که مدعی حضرت فرمود پس از جهت چه از فاطمه بینه طلبیده
بر چیزی که در تصرف او و در دست او ست و مالک آن بوده در زمان حیوة
رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از آن هم و از مسلمانان بینه میطلبی که دعوی
فدک مینمایند چنانچه گفتی که از من بینه میطلبی هرگاه دعوی کنم چیزی را
که در دست ایشانست ابوبکر چون جوابی نداشت ساکت شد
پس عمر گفت ای علی ما را بگذار از کلام خود که ما قوت مکالمه با تو نداریم اگر
فاطمه شاهدهای عادل بگذراند فدک را باو میدهیم و الا فی مسلمانانست
داو را دران حقی نیست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بقول عمر
التفات ننمود و با ابوبکر گفت ای ابوبکر قرآن خوانده ابوبکر گفت بلی
حضرت فرمود خبر ده مرا که آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا
یعنی نیست و جز این نیست که میخواهد الله تعالی که بردارد از شما چرک عصیان را ای اهل بیت و پاک
گرداند شما را پاک کردنی در شان که نازل گشته آیا در شان ما
نازل گشته یا در شان غیر ما ابوبکر گفت در شان شما نازل گشته حضرت
فرمود که اگر جمعی شهادت دهند در باب فاطمه دختر رسول الله صلی الله

علیه و آله بفعلی که موجب حد باشد با فاطمه چه خواهی کرد ابوبکر گفت بر او جاری
حد مینمایم چنانچه بر زنان دیگر اجرا میکنم حضرت فرمود پس تو در نزد
حضرت الله تعالی از جمله کافرانی ابوبکر گفت چون حضرت فرمود بواسطه
آنکه شهادت حضرت الله تعالی را در باب طهارت فاطمه درین هنگام
رد کرده و شهادت مردم را قبول نموده و در باب او چنانچه حکم
حضرت الله تعالی و رسول الله را صلی الله علیه و آله رد کردی در
باب فدک که رسول الله صلی الله علیه و آله باو داده بود در حیوة رسول الله
صلی الله علیه و آله و بعد از آن در تصرف او داشت و تو شهادت
اعرابی بی طهارتی را در باب او قبول کردی و فدک را از او گرفتی و میگوئی
که فی مسلمانانست و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده که بینه بر مدعی و قسم بر مدعی علیه است و تو این قول رسول الله
صلی الله علیه و آله را رد نمودی و از مدعی علیه بینه طلبیدی پس در میان
مردم گفت و گو بهم رسید و بعضی ابوبکر را انکار نموده گفتند علی علیه السلام
راست میگوید و حضرتش صلوات الله علیه از پیش ایشان بیرون رفت
و بمنزل شریف خود تشریف برد و حضرت فاطمه علیها السلام بطواف

قبر پدر خود رفت و در طواف این ابیات را میخواند عربیه

إنّا فقدناك فقد الأرض وابلها ۞ واختلّ

یعنی گم کردیم ما ترا مثل گم کردن زمین و اهل زمین و ضعیف شدند

قومك فاشهدهم ولا تغب ۞ قد كان بعدك

قوم تو پس شاهد کن ایشان را و غایب مشو تحقیق که بود بعد از تو

أنباء وهنبثة ۞ لو كنت شاهدها لم تكثر

فرزندان و گروه آدمی که اگر تو میدیدی ایشان را نمیخواندی بسیار

الخطب ۞ قد كان جبرئيل بالآيات يؤنسنا

خطبها تحقیق که بود جبرئیل با علامتها مونس ما

فغاب عنا فكل الخير محتجب ۞ وكنت بدرا

پس غایب شد از ما پس همه خیرها از ما پوشیده شد و بودی تو ماه شب چهارده

ونورا يستضاء به ۞ عليك تنزل من ذي

و نوری که طلب روشنی کرده میشد از او بر تو نازل میشد از صاحب

العزة الكتب ۞ تجهمتنا رجال واستخف بنا

عزت کتابها هجوم آوردند بر ما مردان و طلب خفت ما کردند

إذ غبت عنا فنحن اليوم نغتصب ۞ فسوف يبكيك ما

از آن روز که از ما غایب شدی پس ما امروز در غصب شدیدیم پس ترا گریه اندازد آنچه

عشنا وما بقيت ۞ منا العيون بتهمال لها سكب

ما زندگی کردیم و آنچه باقی مانده از ما چشمها فرو ریخت اشک بسیار چشمها که روان شد

حضرت صادق صلوات الله علیه فرموده که ابو بکر و عمر بمنزل خود رفتند
و ابو بکر عمر را طلبید و گفت دیدی صحبت علی را [illegible] اگر یکمرتبه دیگر
دیگر او با این طریق با ما سلوک نماید خلافت را بر ما [illegible] بگو
که چاره این چیست عمر گفت امیت که او را باید کشت ابو بکر گفت که
او را که می کشد عمر گفت خالد بن ولید پس از پی خالد بن ولید فرستادند چون
او آمد ابو بکر و عمر با او گفتند که ما را با تو کار عظیمی هست خالد گفت بمن
بفرمائید هر چه خواهید اگر چه قتل علی بن ابی طالب باشد ایشان گفتند کار
همین است خالد گفت در چه وقت او را بکشم ابو بکر گفت بمسجد حاضر
شو و در پهلوی او بنماز بایست و چون من سلام نماز بدهم برخیز
و گردن او را بزن و چون این تمهید کردند اسمای بنت عمیس که زن ابو بکر بود این
تمهید را دانست و کنیز خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه و از من سلام برسان و بگو

إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ

یعنی بدرستی که این گروه باهم مشورت مینمایند از کشتنت پس بیرون رو بدرستی که من ترا از نصیحت کنندگانم

و چون کنیز اسما این پیام را رسانید امیر المومنین علیه السلام فرمود بگو با سما
که حضرت الله تعالی حایل خواهد شد میان ایشان و آنچه مراد ایشانست و بعد از آن
حضرتش مهیای نماز شد بمسجد تشریف برد و خالد در پهلوی حضرتش
جا گرفته بنماز مشغول شدند و چون ابوبکر بتشهد نشست از آن امر پشیمان
شد از خوف فتنه و شدت باس امیر المومنین علیه السلام و در تشهد بجهتی
متفکر و متردد بود که مردم را گمان شد که او سهو کرده بعد از آن بخالد خطاب نموده گفت

يَا خَالِدُ لَا تَفْعَلَنَّ مَا أَمَرْتُكَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ

یعنی ای خالد البته بفعل میار آنچه ترا امر کرده‌ام سلام بر شما باد و رحمت خدا و برکتهای او

چون امیر المومنین علیه السلام شنید این را بخالد گفت ای خالد بتو چه امر کرده
بود خالد گفت امر کرده بود که گردن ترا بزنم حضرتش فرمود آیا گردن
مرا میزدی اگر نهی از آن نمیکرد خالد گفت والله که اگر نهی نمی کرد میزدمش
از سلام هر آینه کشته بودم ترا حضرتش دست دراز کرد و حلق او را بگرفت
و او را بر زمین انداخته حلق او را چنان بفشرد که نزدیک بآن رسید که حدقهای

او بیرون آید پس مردم جمع شده عمر گفت میکشد او را برب کعبه پس مردم گفتند
ای ابوالحسن بحق صاحب این قبر که دست از او بدار پس حضرتش دست از خالد
برداشت و بعمر خطاب نموده فرمود ای پسر صهاک اگر نه عهدی از رسول الله
صلی الله علیه و آله و کتابی از حضرت الله تعالی گذشته بود هر آینه
میدانستی که کدام یک از ما ضعیف تر ناصرا و قلیل تر عددا بود و بعد از آن بمنزل
شریف خود تشریف برد

فصل چهارم

در ذکر مناظره و احتجاج
حضرت مولانا و مقتدانا و هادی دنیا و رابع آل عبا امام حسن مجتبی صلوات الله
و سلامه علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه با جماعت منکرین فضل او و پدر
بزرگوارش صلوات الله علیهما در مجلس معاویه لعنه الله چنانچه در کتاب
احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله و غیره مذکور و مسطور است و آن چنین بوده
که روزی عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان
و ولید بن عقبة بن ابی معیط و مغیرة بن شعبه باهم تمهید نموده بمعویه گفتند
که حسن بن علی بن ابیطالب را با او گفت و گو کنیم و او و پدرش را خفیف
سازیم و او و پدرش را سب کنیم و قدر او و پدرش را نازل سازیم زیرا که
او سیرت پدرش را احیا نموده و مردم مطیع امر اویند و این گاه باشد

که بار عظیم‌تر ازین منتهی شود معویه گفت میترسم که قلاده‌ها بگردن شما بیندازد
که عار آن با شما بماند تا شما را بقبر برند والله که هیچگاه من او را ندیدم
مگر آنکه مکروه داشتم دیدن او را عمرو عاص گفت آیا میترسی که باطل او بر حق ما
غالب شود و مرض او بر صحت ما زیادتی کند معویه گفت نی میترسم
عمرو بن عاص گفت هرگاه میترسی پس نفرست و او را طلب پس کس
فرستادند و طلب حضرتش و چون رسول نزد آنحضرت آمد گفت معویه
ترا میطلبد حضرت پرسید که پیش اوست رسول تعداد نمود که در نزد او
فلان و فلان هستند و همه ایشان را نام برد حضرتش فرمود از جهت چه
مرا خواسته اند مگر سقف بر ایشان افتاد و از بلای
ایشان یا عذاب بر ایشان آمد از جهت چیستی که شعور ندارند
پس بجاریه فرمود که رخت مرا بیاور و این دعا بخواند
اللهم انی ادرء بک فی نحورهم واعوذ بک من شرورهم واستعین بک
یعنی ای پروردگار بدفع میکنم بتو از سینه‌های ایشان و پناه میبرم بتو از شرهای ایشان و استعانت میجویم
علیهم فاکفنیهم بما شئت وانی شئت من حولک وقوتک یا ارحم الراحمین
بر غالب شدن بر ایشان پس کفایت کن مرا از ایشان بهر چیزی که خواهی و هر جا که خواهی بحول و قوت خود ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان

و برسول فرمود که این کلمات فرج است و چون بمجلس معویه داخل شد بعد از
سلام و تکلفات معویه بحضرتش گفت این جماعت عصیان و مخالفت من
نمودند و ترا طلبیدند و الا من راضی نبودم و مطلب ایشان اینست که بر تو
مقرر سازند که عثمان مظلوم کشته شد و پدر تو او را کشت حرف ایشان را
بشنو و ایشان را جواب بگو مکان و منزلت من مانع تو نباشد از جواب حضرت
امام علیه السلام فرمود سبحان الله خانه خانه تست و اذن در خانه
از تست والله که اگر اجابت نموده آنچه را که ایشان اراده نمودند در
طلب من حیا میکنم من از کردار بد تو و اگر ایشان بر تو غالب شدند در
چیزی که میخواستی در طلبیدن من هر آینه حیا میکنم از ضعف تو
و بکدام یک اقرار مینمائی و بکدام عذر میگوئی و من اگر میدانستم که این جمع
درینجا هستند مساوی عدد ایشان از بنی هاشم با خود می‌آوردم با آنکه
ایشان از تنهائی من وحشت بیشتر دارند از وحشت من بجمعیت ایشان
رقیم لو اتی کو یکم مراد حضرت امام ازین فقره اینست که ایشان با
وجود جمعیتی که دارند از من با آنکه تنها ام ترس دارند و من از ایشان با آنکه

جمعی اندک ترس دارم و دیگر فرمود بدرستی که حضرت الله تعالی امر فرمودست امروز
و بعد از امروز پس بگو بند ایشان هرچه میخواهند و تو هم بشنو نیست حول
و قوتی مگر از خدای که علی و عظیم است پس اول مرتبه عمرو بن عثمان بن
عفان بتکلم درآمده گفت عبارتی که حاصلش اینست که من دوست
نمیدارم که از بنی عبدالمطلب احدی بر روی زمین باشد بعد از قتل عثمان بن
عفان که منزلت او فضل و خاص رسول الله بود و خون او را ریختند از روی
عناد و طلب فتنه و حسد و طلب خلافتی که ایشان را اهلیت آن نبود با
سوابق و منزلتی که او را در نزد خدا و رسول و در اسلام بود و چه ذلتست و حواریست
این که حسن و سایر بنی عبدالمطلب که قتلهٔ عثمانند زنده باشند و بر روی
زمین راه روند و عثمان بخون آلوده در گور باشد و نه اینست که ما خون
عثمان را از شما میطلبیم بلکه خون نوزده کس از بنی امیه که در بدر کشته شده اند
از شما میطلبیم و بعد از و عمرو بن عاص بتکلم درآمده گفت ای پسر
ابوتراب ما بطلب تو بواسطه آن فرستادیم که تا بر تو مقرر سازیم
که پدر تو ابوبکر صدیق را بسم کشت و در قتل عمر فاروق شریک بود
و عثمان ذوالنورین را کشت مظلوم و دعوی نمود چیزی را که در آن

حقی نداشت و آخر در آن افتاد و فتنها ساخت ای بنی عبدالمطلب الله تعالی
بشما سلطنت نداده و مرتکب شدن شما بسلطنت ارتکاب بچیزی که بر
شما حلال نیست اما تو ای حسن خود را پسر امیرالمؤمنین میخوانی اما عقل آنرا نداری
و راحی آن در تو نیست و چون تواند بود که عقل و رای آن در تو باشد و حال
آنکه آنرا از خود سلب نموده ترک آن نمودی از روی احمقی و این جمله از بدی عمل
پدر تست و ما بجهت آن ترا طلب نمودیم تا ترا و پدر ترا سب کنیم اما ترا نرسد
که ما را عیب و تکذیب نمائی درین قول اگر تو میدانی که ما درین قول دروغ
بر تو می بندیم یا با تو بباطل تکلم می نمائیم و خلاف حق میگوئیم تکلم نمای
و جواب بگو و الا بدان که تو و پدر تو شر خلق الله اید اما پدر ترا خدا کشت و ما را
از کشتن او خلاص کرد اما ترا ما خواهیم کشت و در کشتن تو گناهی نیست
ما را در نزد خدای تعالی و عیبی نیست در نزد خلق بعد از و عتبه بن ابی سفیان
بتکلم درآمده گفت ای حسن پدر تو شر بود از برای قریش زیرا که قطع رحم
ایشان کرد و خونهای ایشان را ریخت و تو از جملهٔ قتلهٔ عثمانی و این
که ترا بکشند بعوض او حق است و بر تو ثابت است تاوان قتل عثمان
و ما ترا خواهیم کشت اما پدر ترا چون خدا کشت ما را از کشتن او رهانید و اما

خواستن تو خلافت را اما مگر آن از تو نمی آید و قوت آن در بازوی تو نیست
و بعد از و ولید بن عقبة بن ابی معیط بسخن در آمد و آنچه اصحابش گفته بودند
گفت و بعد از آن گفت ای گروه بنی هاشم شما اول جماعتید که مردم را
تحریص نمودید بعیب عثمان تا آنکه جمعیت نمودند و او را کشتند و مطلب
شما این بود که امت را هلاک کردانید و خونهای ایشان را بریزید
از جهت حرصی که شما در ملک داشتید و طالب دنیای خسیس و لذات
آن بودید که قطع رحم نمودید و عثمان را که خال شما بود و بهترین خال
و داماد شما بود و بهترین داماد کشتید زیرا که شما اول مرتبه با او حسد کردید
و برو طعن نمودید و بعد از آن متولی قتل او شدید آخر دیدید صنعت خدا را
که وبال آن بشما باز گشت و بعد از و بتکلم در آمد مغیرة بن شعبه و همه گفتن او در
علی بود و بعد از آن گفت ای حسن بدرستی که عثمان مظلوم کشته
شد و پدر ترا دران دخلی نبود و لکن چیزی که هست اینست که پدر تو قتله
او را در کنار خود میداشت و اعانت مینمود و ازین ما رکمان اینست
که او بقتل عثمان راضی بود و پدر تو همیشه شمشیر و زبان را دراز میداشت
بکشتن زنده بنی امیه و عیب کردن مرده ایشان و بنی امیه از جهت بنی هاشم

بهتر بودند تا بنی هاشم از برای بنی امیه و معویه ای حسن از برای تو بهتر است که تو
از برای معویه و پدر تو نصب عداوت کرد با رسول الله و قصد داشت
پیش از مردن که او را بکشد تا آنکه رسول الله این قصد او را دانست و دیگر
اکراه داشت از بیعت ابو بکر تا آنکه او را مسموم ساخت و کشته و با عمر نزاع
کرد تا آنکه قصد نمود که گردن او را بزند و در قتل او شریک بود و بعد از ان
طعن بعثمان میکرد تا آنکه او را بکشتن داد و در قتل کل این جماعت او
شریک بود با وجود این اعمال ای حسن او را دگر چه قدر و منزلت میماند در نزد
حضرت الله تعالی و حضرت الله تعالی ولی خون را سلطنت داده بر قاتل
در کتاب عزیز خود و ولی خون مقتول بغیر حق معویه است و اگر ما ترا و برادر
ترا بکشیم حق ما است والله که خون علی بشرح تر از خون عثمان نبود و خدا
در شما ای بنی عبد المطلب سلطنت و نبوت را جمع نمیسازد چون سخن
ایشان تمام شد حضرت ابو محمد حسن بن علی صلوات الله علیهما بتکلم در آمده
گفت حمد مر خدای را که اول شما را باول ما و آخر شما را باخر ما هدایت فرمود
و صلّی الله علی محمّد النّبیّ بشنوید از من قول مرا و فهم خود را بمن بدارید و ابتدا
میکنم بتو ای معویه بعم حضرت الله تعالی قسم ای ازرق که مرا دشنام

نداند مگر تو و پنج جماعت مرا دشنام نداده‌اند و سب نکرده‌اند غیر تو و این جماعت را
سب نکرده‌اند ولکن دشنام دادی و سب کردی مرا از بدی خود و بدی‌های
و بغی و عداوت و حسدی که با ما داری و عداوتی که با محمد صلی الله علیه وآله داشته است
از قدیم الایام و درین ایام و الله که اگر من با این جماعت در مسجد رسول الله
صلی الله علیه وآله و درمیان مهاجر و انصار می‌بودم این جماعت
قدرت این نداشتند که با من این نحو تکلم نمایند که در حضور تو کردند و می‌توانستند
که با این نحو با من خطاب کنند بشنوید از من ای جماعتی که با هم اجتماع
نموده‌اید و معاونت یکدیگر می‌کنید میپوشانید حقی را که دانسته‌اید و تصدیق
منمائید باطل را اگر من آن تکلم نمایم ای معویه من نمیگویم ترا مگر کمتر از آن که
درست شما را بخدا حواله میکنم ای جماعت آیا میدانید این را که این
مردی را که دشنام داده بر دو قبله نماز گزارده است در حالتی که شما در
ضلالت بوده‌اید و لات و عزی را عبادت میکردید و بر دو بیعت
بیعت نموده یکی بیعت رضوان و یکی بیعت فتح و تو ای معویه در بیعت اولی
کافر و در ثانی ناکث بودی و دیگر فرمود شما را بخدا حواله میکنم
ای جماعت آیا میدانید که این مردی را که دشنام دادید با رسول الله

صلی الله علیه وآله شما را ملاقات کرد در روز بدر و رایت رسول الله صلی الله
علیه وآله و مومنین با او بود و رایت مشرکین با تو بود ای معاویه و عبادت
لات و عزی میکردی و در آن هنگام حرب رسول الله و مومنین را
فرض و واجب بر خود میدانستی و در روز احد با شما ملاقات نمود و با او
رایت رسول الله و مومنین بود و تو رایت مشرکین را داشتی ای معویه
و ملاقات نمود با شما در روز احزاب و او رایت رسول الله صلی الله
علیه وآله را داشت و تو علم مشرکین بودی ای معاویه و در همه این مواطن
حجت و دعوت الله تعالی را آشکار میداد و نصرت رایت او میکرد
و رسول الله صلی الله علیه وآله از او در همه این مواطن راضی بود و دیگر فرمود
شما را ای جماعت بخدا حواله میکنم آیا میدانید این را که رسول الله صلی الله
علیه وآله بنی قریظه و بنی نضیر را محاصره کرد و بعد از آن عمر بن خطاب را
با رایت مهاجرین و سعد بن معاذ را با رایت انصار بجنگ فرستاد و سعد بن
معاذ زخم برداشت و عمر بن خطاب برگشت و او و اصحابش را به بددلی
نسبت میداد و اصحابش او را و رسول الله صلی الله علیه وآله در آن هنگام
فرمود رایت را بمردی خواهم داد که او خدا و رسول او را دوست میدارد

وخدا و رسول او را دوست میدارند کرار غیر فرار است برنگردد تا حضرت
الله تعالی فتح را بدست او میسر کرداند پس ابو بکر و عمر و سایر مردم از مهاجرین
و انصار خود را باو عرض میکردند و علی دران روز درد چشم داشت پس
رسول الله صلی الله علیه و آله او را طلب داشت و آب دهن مبارک بچشم او
مالید و شفا یافت و رایت را باو داد چنانچه شاعر گفته عربیه

ساعطی الرایة الیوم صارما * کمیا محبا
یعنی زود باشد که بدهم علم را امروز بمرد دلیر و صاحب جرأت که عشق دوست

للرسول مواخیا * وکان علی ارمد العین یبتغی
مر رسول را و برادر است و در آن هنگام بود علی درد چشم دار و میخواست

دواء فلما لم یحس مداویا * شفاه رسول الله
دوا پس چون احساس نمود دوا کردن را شفا داد او را رسول الله

بتفله * فبورک مرقیا وبورک راقیا *
بآب دهان خود پس بزرگی داد است در چشم را و بزرگی داد است تبرک کننده

وچون رسول الله صلی الله علیه و آله رایت را باو داد رفت و قرار
گرفت تا آنکه حضرت الله تعالی من و طول خود فتح را بدست او میسر کردانید

وتولای معاویه دران وقت در مکه عذر و حضرت الله و رسول او و بودی آیا
مساوی تواند بود مردی که نصرت خدا و رسول کند و مردی که با خدا و رسول
عداوت ورزد قسم بخدا میخورم ای معویه که دل تو مسلمان نشده هنوز
و زبان تو میگوید چیزی را که در دل تو نیست و دیگر فرمود ای جماعت
شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که رسول الله صلی الله علیه و آله او را در مدینه
خلیفه ساخت در غزوه تبوک بی اینکه از او آزردگی و کراهتی داشته باشد
و منافقین چیزها گفتند او برسول الله صلی الله علیه و آله گفت ای رسول
خدای مرا از خود جدا مکن و من نمیخواهم که از تو جدا شوم در هیچ کارزار
و غزوه پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود تو وصی و خلیفه منی در اهل
من چنانکه هرون موسی را بود و بعد از ان دست علی را بگرفت و گفت
ای مردم کسیکه مرا دوست دارد خدای را دوست داشته است
و کسی که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است و کسی که اطاعت کند
مرا خدای را اطاعت کرده است و کسی که اطاعت کند علی را بتحقیق که
مرا اطاعت کرده است و دیگر فرمود ای جماعت شما را بخدا حواله میکنم
آیا میدانید که رسول الله صلی الله علیه و آله در حجة الوداع فرمود ای مردم

برستی که من در میان شما گذاشتم چیزی که گمراه نشوید کتاب خداست پس
حلال دانید حلال آنرا و حرام دانید حرام آنرا و بمحکم آن عمل نمایید و بمتشابه آن
ایمان داشته باشید و بگویید ایمان آوردیم بآنچه خدای فرستاده است
از کتاب و دوست دارید اهل بیت و عترت مرا و دوست دارید کسی را
که ایشانرا دوست دارد و نصرت دهید ایشانرا بر کسی که با ایشان دشمنی
کند و کتاب الله و عترت من پیوسته در میان شما خواهند بود تا وقتی
که بمن وارد گردند بر لب حوض در روز قیامت و بعد از آن علی ابیطالب
نمود در حالتی که هنوز بر منبر بود و دست او را برداشت و گفت
خدایا دوست دار کسی را که این را دوست دارد و دشمن دار کسی را که این را
دشمن دارد الهی کسی که علی را دشمن دارد میسر مگردان از برای او در زمین
نشستنگاه و بر آسمان صعود و میسر گردان از برای او منزل را از آتش و دیگر
با ایشان خطاب نموده فرمود شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید این را
که رسول الله صلی الله علیه و آله با او گفت ای علی تو دور کننده از حوض
من چنانچه یکی از شما شتر غریب را از میان شتران خود دور کند
و دیگر شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید این را که در مرض موت رسول الله

صلی الله علیه و آله علی داخل حجره رسول الله صلی الله علیه و آله شده و دید آنحضرت را
گریه میکند پس علی گفت چه چیز ترا بگریه واداشت ای رسول خدا آنحضرت فرمود
مرا گریان دارد این که میدانم در دل بعضی از امت من از تو بغضها هست
که آنرا ظاهر نکردهاند تا من از تو غایب شوم و دیگر شما را بخدا حواله
میکنم آیا میدانید این را که در وقت وفات رسول الله صلی الله علیه و آله چون
اهل بیت آنحضرت در نزد او حاضر شدند فرمود الهی اینجماعت اهل بیت
منند الهی دوست دار کسی را که ایشانرا دوست دارد و ایشان را
نصرت ده بر اعدای ایشان و فرمود که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است
کسی که داخل شد نجات یافت و کسی که از آن تخلف نمود غرق شد
و دیگر شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید این را که اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله بر او بولایت سلام کردند در زمان رسول الله صلی الله
علیه و آله و دیگر شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که علی کسی است که حرام کردانید
بر خود شهوات را در میان اصحاب رسول الله پس حضرت الله تعالی این را نازل کرد

یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما
یعنی ای آن جماعتی که ایمان آورده اید حرام مکنید طیبات و نیکو و پاکها از آن چیزی

أَحَلَّ اللهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ
آنچه را حلال کردانیده است برشما را و مگذرید از حدود الهی بدرستی که خدا دوست نمیدارد
الْمُعْتَدِينَ وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ حَلَالًا
از حدود الهی در گذرندگان را و بخورید از چیزهائی که الله تعالی شما را روزی گردانیده است چون حلال
طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ
و پاک است و پرهیز کنید از خداوندی که شما با او ایمان آورنده اید

دور نرود او بود علم منایا و علم قضایا و فصل الخطاب و بود از جمله آنها که حضرت
الله تعالی ظاهر ساخت که ایشان مؤمنانند و شما از جمله آنهائید که لعنت
کرده شده اید از زبان رسول الله و شهادت داد که شما لعنت کرده ای
الله تعالی اید و دیگر شما را بخدا حواله مینمایم آیا میدانید که رسول الله ترا
ای معویه طلب داشت که نامه مبنی خبری بنویسی و آن زمان که خالد بن ولید
بر ایشان فیصل و فتح داده بود فرستاده پیغمبر باز آمد گفت که معویه طعام میخورد تا آنکه سه مرتبه حضرت فرستاد و گفتند
معویه در خوردن است پیغمبر فرمود اللّٰهُمَّ لَا تُشْبِعْ بَطْنَهُ فَهِيَ
یعنی خداوندا سیر مگردان شکم او را پس این شکم

وَاللهِ فِي نَهْمَتِكَ وَأَكْلِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
والله که در حرص خوردنی و خوردن تست تا روز قیامت

و دیگر شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که آنچه میگویم حق است ای معاویه آنکه
در روز احزاب تو شتر سرخ پدرت را میراندی و این برادرت که
در اینجا نشسته است مهار آن را می کشید رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
لَعَنَ اللهُ الْقَائِدَ وَالرَّاكِبَ وَالسَّائِقَ
یعنی لعنت کند الله تعالی شتر کشنده و شتر سوار و شتر رانند را

و در آن هنگام پدرت راکب و تو ای ازرق سائق و این برادر تو که در اینجا
حاضر است قاید بود و دیگر شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که رسول الله
در هفت موطن لعن کرد ابوسفیان را اول در آن وقت بود که رسول الله از
مکه بیرون رفته متوجه مدینه بود و ابوسفیان از شام می آمد و با وی برخورد
او را سب کرد و تهدید نمود و خواست که اذیتی باو برساند پس حضرت
الله تعالی آن را صرف نمود و دوم آن روز بود که ابوسفیان شتری را که خوراکی
بار داشت گریزانید تا آنکه آن را از رسول الله نگاه دارد و سیم روز

احد بود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که

الله مولانا و لا مولی لکم و ابوسفیان گفت لنا العزی و لا عزی لکم

یعنی الله مولای ماست و از برای شما مولا نیست یعنی بت عزی از برای ماست و شما را بت نیست

پس لعن کرد بر او حضرت الله تعالی و ملائکه او و رسول او و مؤمنون جمیعا و چهارم
روز حنین بود که ابوسفیان جمع نمود قریش و هوازن و بنی غطفان و یهود را
بر آنحضرت و الله تعالی ایشان را برگردانید با آن غیظی که داشتند و خیری
بایشان نرسید و حضرت الله تعالی این قول را در دو سوره بیان فرموده و در
هر دو سوره ابوسفیان و اصحاب او را کافر نامیده و تو ای معویه در آن
اوقات مشرک بودی مثل پدرت و در مکه بودی و علی علیه السلام در خدمت
رسول الله صلعم و برای او و دین او بوده و پنجم قول الله عز و جل است

والهدی معکوفا ان یبلغ محله

یعنی قربانی را که نگه داشتند که بمحل خود برسد

و تو و پدر تو و مشرکین قریش رسول الله را صد کرده بودید پس لعنت کرد
حضرت الله تعالی او را لعنتی که شامل او و ذریت اوست تا روز قیامت
ششم روز احزاب که ابوسفیان جمع کرد قریش را و آورد عتبه بن حصین بن

بدر غطفان را پس در آن هنگام لعن کرد رسول الله صلعم قاید و تابع و ساقه را
تا روز قیامت پس گفتند برسول الله صلی الله علیه و آله که در اتباع مؤمن
هست حضرتش فرمود که لعن بمؤمن بر نمیخورد اما قاید و در ایشان مؤمن نیست
و مجیب و رستگار یافت نمیشود و هفتم روز عقبه است که دوازده مرد قصد
کردند کشتن رسول الله را هفت مرد از آنجمله بنی امیه بودند و پنج کس از سایر
قریش پس لعن کرد حضرت الله تعالی و رسول او کسی را که در عقبه داخل شود
غیر رسول الله صلعم و قاید و سایق او و دیگر شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید
این را که ابوسفیان نزد عثمان رفت در زمانی که مردم بعثمان بیعت
کردند و گفت ای برادرزاده من آیا در اینجا کسی هست که از او احتیاط باید
کرد عثمان گفت نی ابوسفیان گفت دست بدست برسانید
خلافت را ای جوانان بنی امیه قسم بآن کسی که نفس ابوسفیان بدست
اوست که بهشت و دوزخی نمیباشد و دیگر شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید
این را که ابوسفیان دست برادرم حسین را گرفت در آنوقت که
بعثمان مردم بیعت کردند و گفت ای برادرزاده من بیرون آی با من
بجانب بقیع غرقد پس حسین با او بیرون رفت و چون بوسط

بقبرستان رسیده دست خود را از دست حسین کشیده فریاد بلندی کرد و گفت ای
اهل قبور آنچیزی که از برای آن با ما قتال مینمودید بدست ما آمد و شما استخوان
پوسیده شده اید پس حسین گفت قبح کرداند خدای پیری و روی ترا پس دست
خود را ازو بعنف کشید و او را آنجا بگذاشت و اگر نعمان بن بشیر نمی بود
دست او را نمی کشید و بمدینه داخل نمی کرد او در آنجا بهلاکت میرسید
راقم اوراق گوید که چون ابوسفیان دران اوقات از چشم ظاهر هم عاری
شده بود چنانچه چشم دلش کور بود لهذا در فقره پیش ازین حضرت صلوات
الله علیه فرمود که او بعثمان خطاب نموده گفت درینجا کسی هست که ازو
احتیاط باید نمود و درین فقره فرمود که اگر نعمان بن بشیر نمی بود که دست
او را کشیده بمدینه داخل کرداند او در آنجا هلاک میشد یعنی چون حضرت امام حسین
صلوات الله علیه دست از دست او کشید و برفت پس اگر نعمان او را
بمدینه نمی آورد او در آنجا هلاک میشد حاصل کلام آنکه چون حضرت امام حسن
صلوات الله علیه این مطاعن را بر معویه ایراد فرمود باو خطاب نموده
فرمود که ای معویه اینها که گفتم از تست آیا میتوانی چیزی ازینها که گفتم بر
من رد نموده انکار کنی و دیگر از ملعونیت تو بر ذی معویه آنکه چون پدرت

ابوسفیان همت گماشت که مسلمان شود شعری که در میان قریش
معروف بود از برای او فرستادی و او را نهی از اسلام کردی و او را صد نمودی
و دیگر از ملعونیت تو بود آنکه عمر بن الخطاب ترا والی شام کرد و برو خیانت
نمودی و عثمان نیز ترا والی شام کرد و نصرت او نکردی و اعظم ازینها آنکه بود
که بر خدا و رسول جرات نمودی و با علی که امیر المؤمنین بود قتال کردی و حال
آنکه سوابق و فضل و علم او را میدانستی در امری که او اولی از آن بود در نزد
حضرت الله تعالی و رسول الله صلعم از تو و از غیر تو و بجدعه کشیده و مکر خون
خلق ریختی و کردی آنچه منکر معاد و کسی که از عقاب نترسد کند این جمله
که گفتم ای معویه مخصوص تست اگرچه آنچه نگفتم از بدیها و عیبهای تو
بسیار است لکن مکروه داشتم تطویل را و باینقدر اختصار نمودم اما ای
عمرو بن عثمان تو سزاوار نیستی از جهت احمقی که در تو هست که متبع نمائی این
امور را و مثل تو مثل کسی است که بنخل خرما می گوید که بایست و خود را نگاه
دار که من میخواهم از بالای تو بزیر روم پس نخل باو میگوید که بودن تو
بر بالای من شعور به من نیست چون بمن شاق باشد نزول تو از بالای من
پس من ای عمرو بن عثمان گمان ندارم که تو با من عداوت توانی کرد

آن من شاق باشد لکن آنچه گفتی جواب میگوییم آیا طعن تو نیست که سب تو
علی را که امیرالمؤمنین است نقصی باو میرساند یا او را از رسول الله دور میسازد
یا او سبب نقصانی و بلای در اسلام شده است یا بجور حکمی کرده است
یا رغبت بدنیا داشته است اگر یکی ازینها را بگوئی دروغ میگوئی این که
گفتی ما از زره خون از شما طلب مینمائیم از کشتگان بدر بدرستی که ایشان را
حضرت الله تعالی و رسول او کشتند اما تو ای عمرو بن عاص شامی لعین ابتر
تو آن سگی که اول امر تو اینست که زائیده شدی در فراش مشترک و چند مرد
قریشی از برای تو محاکمه نمودند یکی ابوسفیان بن حرب و ولید بن مغیره و عثمان بن
حارث و نضر بن حارث بن کلده و عاص بن وائل که خوار قریش بود و هم
این جماعت را زعم این بود که تو پسر اوئی و ترا زنا زاده خود ازین سول
کردی و او گفت همه این جماعت پیش من آمدند لکن بر ایشان غالب شد و ترا
مالک گردید کسی که در میان قریش بحسب نسب دنی تر و در منصب خبیث تر
و نعیبه او از همه اعظم بود که آن عاص باشد و بعد از ان برخاستی و خطبه خواندی
و گفتی من دشمن محمدم و عاص بن وائل گفت محمد صلی الله علیه وآله
مردیست ابتر و فرزند ندارد پس اگر بمیرد ذکر او منقطع میگردد پس الله تعالی فرو فرستاد

إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ و

یعنی بدرستی که دشمن تو ابتر یعنی بی نسلست

و مادر تو میرفت بسوی عبد قیس از برای طلب حاجت و بخانها و رحلهای
ایشان میان رود و خانها میرفت و دیگر آنکه تو در میان جماعتی بودی
که با رسول الله اشدّ عداوة و اشدّ تکذیبا بودند و در میان اصحاب سفینه
بودی که بسوی نجاشی بحبشه رفتند که سعی در خون جعفر بن ابی طالب
و سایر مهاجرین بکنند اما مکر تو آخر بگردن تو پیچیده شد و کلمه کافران پست
و کلمة الله بلند گردید اما قول تو در باب عثمان ای بی حیا اول مرتبه آتش فتنه را
برافروختی و بعد از ان گریختی بفلسطین رفتی و چون خبر قتل او بتو رسید
نفس خود را در بیع معویه کردی و دین خود را ای خبیث بدنیای غیر
فروختی و ما ترا ملامت نمی کنیم ببغضی که با ما داری معاتب نمیداریم بر دوستی
و محبت ما زیرا که تو عدو بنی هاشم بودی در جاهلیت و اسلام و هجو کردی
رسول الله را بهفتاد بیت شعر و رسول الله گفت الهی تو میدانی
که من شعر نمیتوانم گفت و گفتن شعر مر من لایق نیست پس تو لعنت
کن بعمرو بن عاص در مقابل هر بیتی لعنتی ای عمرو تو ای آنکه اختیار کردی دنیای

غیر را بر دین خود و پیشکش رومی از برای نجاشی بار دیگر بجانب او رفتی و نخمی کرد
رفتن اول را از رفتن دویم و از رفتن اول متنبه نشدی و از هر رفتن مغلول
و بحسرت باز گشتی و در هر رفتن مراد تو هلاک جعفر و اصحاب او بود و چون
بخطا انجامید آنچه رجا و آرزو داشتی حواله کردی بعمارة بن الولید و اما تو ای
ولید بن عقبه و الله که من ترا ملامت نمیکنم بغض علی که امیر المؤمنین است زیرا که
او ترا بجهت خوردن خمر هشتاد تازیانه زد و پدرت را در بدر کشت
و چون سب او توانی کرد و او را حال آنکه او را حضرت الله تعالی در ده آیه قرآن مؤمن خوانده و ترا فاسق گفته چنانکه فرموده

أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ و دیگر فرموده

یعنی آیا کسی که مؤمنست مثل کسی است که فاسقست مساوی نیستند

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا

یعنی ای گروه مؤمنان هرگاه فاسقی خبری بشما رساند پس از آن تامل کنید

أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ

که مبادا تعدی رسانید بقومی از ندانسته پس صبح کنید شما بر فعل خود پشیمان باشید

و دیگر آنکه تو کجا و ذکر قریش و حال آنکه تو پسر علیجی که از اهل صفوریه و اسم او ذکوان
بود و اما این که گفتی عثمان را ما کشته ایم این قولی است که طلحه و زبیر و عائشه

بعلی بن ابی طالب نتوانستند گفتن تو چون توانی گفت و اگر از نام درت پرسی که
پدر تو کیست و اگر از آن ترک نموده ترا بعقبة بن ابی معیط الصاق نسبت نماید تا اینکه
بواسطه این سبب نا رفعتی کسب کند با آنکه حضرت الله تعالی وعده فرموده
از جهت تو و پدر و مادر تو عار و خزی در دنیا و آخرت را و الله تعالی
ظلم کننده نیست به بندگان خود و اما تو ای عتبة بن ابی سفیان پس کم عقلی
که از تو در گذرانم و عاقل هم نیستی که ترا معاتب دارم و نه در نزد تو خیری
هست که کسی آن را رجا داشته باشد و نه شری هست که از آن بترسند و اگر
تو امیر المؤمنین علی را سب کنی بتو عاری متوجه نمی شود و تو کفو بنده
بنده علی بن ابی طالب علیه السلام نیستی که من سب ترا بتو رد کنم یا
ترا معاتب دارم و لکن حضرت الله تعالی از برای تو و پدر و برادر و مادر تو
آماده و بازگشت همه با خود بوده و ترا از ذریه که حضرت الله تعالی ایشان را در قرآن کریم ساخته و فرموده

عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ تَصْلَىٰ نَارًا حَامِيَةً تُسْقَىٰ مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ

یعنی عمل کنندگان در عالم دنیا رنج کشندگان در آخرت بتابند باتش بسیار گرم و بیاشامند آب از چشمه که آبش بسیار گرم باشد

تا آنجا که من جوع اما تهدیدی که کردی مر قتل ریحه آن انگشتی که در فراش خود
با حلیله خود یافتی که بر تو بفرج او غالب شده در ولد او با تو شریک

تا الصاق کند بتو آن فرزندی را که از تو نیست وای بر تو اگر طلب انتقام
از و میکردی برای تو بهتر بود ازین که مرا تهدید بقتل کنی و دیگر من ترا ملامت
نمیکنم باین که امیر المؤمنین علی را سب کنی زیرا که برادر ترا او در جنگ کشت و
با حمزه در قتل جد تو شریک بود تا آنکه حضرت الله تعالی برادر و جد ترا بدست او
بنار جهنم و عذاب الیم رسانید و نفی بلد و اخراج نمود عم ترا علی علیه السلام
بامر رسول الله صلعم و اما این که گفتی مرا در جای خلافت هست قسم بخدای تعالی
که اگر من در جای خلافت داشته باشم خلافت هم من جا دارد و تو نظیر
برادر خود و خلیفه پدر خود نیستی زیرا که تو و برادر تو از امر حضرت الله تعالی پیشتر
و طلب خون ریزش مسلمانان و طلب چیزی که قابلیت آن ندارد و اهل
آن نیست پیش رفت با مردم بخدعه و با خدای تعالی هم در مکر است اما
حضرت الله تعالی بهترین مکر کنندگانست و دیگر گفتی تو که علی از برای
قریش شد قریش بود دانند که چه تغیر داشت مرحومی را و کسی را مظلوم
کشت اما تو ای مغیره بن شعبه خدای را عدو و کتاب خدای را پشت
سر انداخته و نبی را تکذیب کننده و جنود هندآوانی هم هستی و بر تو رجم
واجب گشته بشهادت عدول برده که اتقیا اند و تأخیر کرد در رجم زانی و منع

کرد

کرد حق را باطل و صدق را غلط و تو زدی حضرت فاطمه بنت رسول الله را صلعم
تا حدی که او را خون آلود کردی و طفلی که در رحم داشت انداخت و این عمل از تو
بواسطه این سرزد که رسول الله را ذلیل داشتی و مخالفت امر او کردی و
هتک حرمت او نمودی و رسول الله صلی الله علیه و آله از برای او گفت
یا فاطمه تو سیده زنان عالمینی و سیده زنان بهشتی ای مغیره دانند که بازگشت
تو بسوی آتش دوزخست و وبال آنچه گفتی بتو باز خواهد گشت آیا ای
مغیره بچه سبب علی را سب میکنی آیا نقصانی در حسب او هست یا دوری او
از رسول الله صلی الله علیه و آله یا بلای در اسلام پیدا کرد یا جور در حکمی
نمود یا رغبتی در دنیا داشت اگر یکی ازین جمله را بگوئی دروغ میگوئی و
زعم تو اینست که علی عثمان را مظلوم کشت دانند که علی اتقی و انقی از آنست
که ملامت کرده شود در قتل عثمان و بعمرم قسم که اگر علی عثمان را مظلوم
کشته باشد دانند که ترا در آن دخلی نیست زیرا که در حال حیوة او را نصرت
نکردی و در حال ممات تعصب او نکشیدی و همیشه تبعیت اهل بغی و احیای امر
جاهلیت میکنی و اسلام را میمیرانی تا وقتی که بمیری اما اعتراض تو بر بنی
هاشم و امیه این دعائیست از تو بسوی معاویه اما قول تو در شان امارت

و قول اصحاب تو در ملکی که مالک شده اید فرعون چهار صد سال مالک مصر شد
و موسی و هرون دو نبی مرسل بودند و می رسیدند آنچه امیر سیدند و ملک
ملک خدای تعالی است بخوب میدهد و ببد هم میدهد چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید
وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ
یعنی نمیدانم شاید که تاخیر در اعمال شما آزمایش باشد تا رسیدن اجل موعود
و دیگر فرموده وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا
یعنی چون خواهیم که هلاک کنیم اهل دهی را امر کنیم متنعمان [illegible]
فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا
پس ایشان سرکشی کنند پس واجب شود بر ایشان کلمه عذاب پس آن ده را از بیخ بر کنیم برکندنی
و چون سخن باینجا رسید حضرت امام حسن از جای خود برخاست و بمعویه خطاب نموده فرمود
الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ
یعنی سخنان ناشایست شایسته ناشایستان است و پلیدان شایسته سخنان ناشایسته اند
والله که تو و اصحاب تو اند که درینجا نشسته اند و شیعه تو و
الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ
سخنان نیک و پاکیزه شایسته پاکان و پاکان شایسته کلمه پاکیزه اند

اولئک

أُولَٰئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَرِيمٌ
آن گروه مبرا اند از کلمه های که ناپاکان میگویند مر ایشان راست آمرزش و اجر بسیار
ایشان علی بن ابی طالب و اصحاب او و شیعه اوست و از آنجا بیرون
رفت و در اثنای بیرون رفتن معاویه گفت تناول کن وبال آنچه را کسب
کردی دستهای تو و آنچه را که جنایت نمودی و آنچه را که حضرت الله تعالی
از برای تو و اصحاب تو وعده فرموده که آن خزی دنیا و عذاب الیم
آخرت است چون حضرت این عبارت را در وقت بیرون رفتن
بمعویه گفت معویه باصحابش گفت شما نیز تناول کنید آنچه را که جنایت
کردید ولید بن عقبه گفت والله که ما تناول نکردیم مگر آنچیزی را که تو تناول
کردی معویه گفت من بشما گفتم که با او بر نمی آیید از جهت چه اطاعت من
نکردید و او را بر خود نصرت دادید و این فضیحت را بر سر شما آورد والله
که خانه را بر من تاریک گردانید و چون مروان حکم این خبر را شنید بمجلس
معویه آمده دید که همان جماعت در نزد معویه جمع اند پس پیدا از ایشان
آنچه را که شنیده بود گفتند آنچه شنیده راست و صدقت از حسن بن علی
این فضیحت بر ما واقع شد مروان گفت از جهت چه مرا احضار نکردید

والله که او و پدر و اهل بیتش را سب خواهیم کرد ایشان چون میدانستند که مروان
بد دهن و فحاش است تن در دادند پس مروان بمعاویه گفت نه بست و او را
بطلب معویه شخصی را بطلب آنحضرت صلوات الله علیه فرستاده
چون آن شخص بخانهٔ حضرت امام علیه السلام آمد بحضرت گفت معویه ترا
طلب مینماید حضرت فرمود که این طاغیه از من چه میخواهد والله که اگر همان
حرفها را اعاده نماید بگوشش او برسانم چیزی که عار آن تا قیامت با او
بماند و بعد ازین حضرتش بار دیگر بمجلس معویه معاودت فرمود و چون بمجلس
در آمد دید که آنجماعت بجای خود نشسته‌اند لکن مروان که در آن وقت در آنجا
نبود والحال آمده پس حضرت امام علیه السلام بر سر نشست و بمعویه خطاب
فرمود که دیگر از جهت چه مرا طلب داشتی معاویه گفت من ترا طلب
نکردم بلکه مروان این جرئت نمود پس مروان از روی عتاب بحضرتش
خطاب نمود و گفت ای حسن تو مردان قریش را سب کرده حضرتش
فرمود که مطلب تو ازین سؤال چیست مروان گفت والله که ترا و پدر
و اهل بیت ترا سب میکنیم حضرت در جواب فرمود که ای مروان من ترا
و پدر ترا سب نمیکنم بلکه حضرت الله تعالی ترا و پدر و اهل بیت و ذریت

ترا

ترا و هر کس که از صلب پدر تو بیرون آید تا روز قیامت همه را لعن کرده بزبان
پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله و اشنیدی مروان ترا و حضار این مجلس را قدرت
بر انکار این لعن نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله بر پدر تو و تو کرده و نیز
نگذرد از حق تعالی ای مروان حضرت الله تعالی که در طغیان کبیر چنانچه میفرماید در باب شما

وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ

یعنی شجره ملعونه در قرآن که نبی امیه و میترسانیم ایشان را

فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا

پس نمی‌افزاید ایشان را مگر از حد خود بیرون رفتن بسیار

ترا ای مروان و ذریت تو و بنی امیه شجره ملعونه اید در قرآن و این قول رسول الله
از زبان جبرئیل که از حضرت الله تعالی آورده بر آنحضرت و چون کلام معجز
نظام حضرت امام علیه السلام بدینجا انجامید معویه بحضرتش خطاب نموده
گفت بس است ای ابو محمد تو هرگز چنین فحاش و نقاش نبودی پس
حضرت برخاست و مجلس برهم خورد و هر کس بمنزل خود رفت

فصل پنجم

در ذکر مناظره و مکالمه حضرت شاه شهدا خامس آل عبا
حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه

واولاد و الطاهرين المعصومين در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله با عمر بن الخطاب
در باب امامت و خلافت چنانچه در کتاب احتجاج شیخ طبرسی اعلی الله
درجته مذکور است و آن چنین است که روزی عمر بر منبر حضرت رسول
ثقلین صلی الله علیه و آله در اثنای خطبه دعوی نمود که او اولی بمؤمنین است
از نفسهای ایشان پس حضرت امام ابو عبد الله الحسین صلوات الله علیه که
در یکطرف مسجد نشسته بود باو خطاب نموده فرمود که ای کذاب از
منبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرود آی که منبر پدر منست و منبر پدر تو نیست
عمر خجل گشته گفت ای حسین راست گفتی این منبر پدر تست نه منبر پدر
من اما بگو که این را که بیاد تو داده آیا پدرت علی بن ابی طالب این سخن را
بیاد تو داده پس حضرت امام فرمود اگر اطاعت کنم پدر خود را در هرچه
بمن امر نماید بعمرم قسم که او مرا هادیست و من مهتدیم و او را در گردن بیعتیست
در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و باین بیعت نزول فرمود جبرئیل
از نزد خدای عز و جل این را انکار نکند مگر کسی که از کتاب الله جاحد و منحرف
باشد و همه مردم این را باطل میدانند و بزبان انکار مینمایند و عذاب الیم
میباشد از برای آنان که انکار حق ما اهل بیت مینمایند عمر گفت ای حسین کسی که

انکار کند حق پدر ترا بر او باد لعنت الله تعالی لکن چون مردم ما را بامیری خود
تعیین نمودند ما نیز امارت ایشان را قبول کردیم و امیر گشتیم بر ایشان و اگر
ایشان پدر ترا بر خود امیر میساختند هر آینه ما اطاعت میکردیم و سر هیچ
از آن نمیداشتیم پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود ای پسر
خطاب کدام مردم ترا بر نفس خود امیر ساخت پیش از آنکه تو ابابکر را بر نفس خود
امیر ساختی تا او ترا بر مردم امیر گردانید امیر گشتی بی حجتی از نبی و بی رضای آل محمد پس
بنا بر فعل شما باید که رضای شما رضای محمد و رضای آل او و سخط او باشد
والله که اگر زبان را مقالی میبود که تصدیق آن طولانی باشد و فعلی می بود که
مؤمنان آن را اعانت کنند هر آینه تو بر آل محمد صلعم زیادتی نمیکردی که بر منبر
ایشان بالا روی و بر ایشان حاکم گردی بکتابی که بر ایشان نازل گردیده و تو
ندانی معجمه آن را و تاویل آن را واقف نیستی مگر شنیدن از آذان مخطی و مصیب
در نزد تو مساوی اند خدای عز و جل جزای ترا چنانکه جزای تست در کنار تو
گذارد و سؤال کند از تو سؤال حفی از آنچه احداث نمودی پس عمر
خشمناک شده از منبر فرود آمد و با جمعی از اصحاب خود بدر خانه امیر المؤمنین
صلوات الله علیه رفت و بعد از تحصیل اذن بدرون داخل شد

وگفت ای ابوالحسن امروز طرفه چیزی از پسر تو حسین بمن خورد و صدا بلند کرد و مردم را
بر من چیره نمود پس حضرت امام حسن نیز گفت بعمر آنچه حضرت امام حسین
گفته بود مع شیء زاید پس عمر بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت ای
ابوالحسن ایشان در نفس خود آرزو ندارند مگر خلافت را پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که ایشان را باعتبار قرب نسب برسول الله صلعم
شان از آن ارفع است که آرزوی خلافت کنند اما ای پسر خطاب ایشان را
بحق ایشان راضی کن از خود تا خدا از تو راضی شود عمر گفت ای ابوالحسن
رضای ایشان چیست حضرت فرمود رضای ایشان برجوع نمودن
از خطا و پرهیز از معصیت است بتوبه کردن عمر گفت ای ابوالحسن ایشان را
ادب کن تا بر سلاطین و حکام روی زمین بی ادبی نکنند حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه در جواب او فرمود که من اهل عصیان را از
معاصی ادب مینمایم و هم کسی را ادب میکنم که در ماده او خوف
لغزش و هلاکت باشد اما کسی که فرزند رسول الله صلی الله علیه وآله باشد
ادب او نیکوست و او را ادبی که بهتر باشد از ادبی که دارد متقل نتوان
ساخت ای ابن خطاب ایشان را از خود راضی گردان پس عمر از خانه

حضرت

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خایب و خاسر بیرون آمد و در عرض راه
بعثمان بن عفان برخورد که با عبد الرحمن بن عوف رفیق بود عبد الرحمن بعمر
گفت که ای ابو حفص بگو که چه ساختی با علی بن ابی طالب چون حجت میان تو
و او طولانی شد عمر گفت ای عبد الرحمن با علی بن ابی طالب و دو پسر او
کرا قدرتست که حجت بگوید عثمان گفت ای پسر خطاب ایشان بنی عبد
مناف اند که سمینند و سایر مردم لاغر اند پس میان عمر و عثمان ناخوشی رو داد و
و عبد الرحمن ایشان را از هم جدا نمود و متفرق شدند

فصل ششم

در ذکر مناظره و مکالمه که میان حضرت سجاد علیه صلوات الله الرحمن با
پیری از اهل شام رو داد در احتجاج شیخ طبرسی و غیره از کتب معتبره
مذکور و مسطور است که دیلم بن عمر گفت من در شام بودم در آن وقت
که آل رسول الله صلعم را بطریق اسیران بشام داخل کردند و در مسجد ایشان را
باز داشتند پس پیری از اهل شام با ایشان خطاب نمود و گفت حمد
مر خدا را که شما را کشت و هلاک گردانید و فتنه را کوتاه کرد و قدری هم
دشنام با ایشان داد و چون گفت و گوی او تمام شد حضرت سید
الساجدین صلوات الله علیه که در میان اسیران بود باو متوجه شد و فرمود

که من ساکت گشتم تا تو آنچه خواستی گفتی و اظهار عداوت و بغضی که با ما داری
نمودی الحال ساکت شو تا من نیز حرفی که دارم بگویم پیر گفت بگو آنچه
میخواهی حضرت فرمود قرآن خوانده پیر گفت بلی خوانده‌ام حضرت فرمود در قرآن خوانده

قُل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی

یعنی بگو ای محمد که من از شما نمیخواهم بر تبلیغ رسالت مزدی مگر دوستی نزدیکان و اقربای من

پیر گفت بلی خوانده‌ام حضرت فرمود ماییم آن جماعت و دیگر بگو که در سوره
بنی اسرائیل دیده که حقی که خاص ما باشد در همه مسلمانان عام نباشد پیر گفت نی حضرت فرمود آیا نخوانده

وآت ذی القربی حقه

یعنی بده ای محمد بصاحب قرابت خود حقش را

پیر گفت بلی خوانده‌ام حضرت صلوات الله علیه فرمود ماییم آن جماعت که
حضرت الله تعالی نبی خود را امر فرموده که حق ایشان را بایشان بده پیر شامی
گفت شمایید آن جماعت حضرت علیه السلام فرمود بلی آن جماعت ماییم
و دیگر بگو که خوانده در قرآن این آیه که حضرت الله تعالی میفرماید

واعلموا انما غنمتم من شیء فان

یعنی و بدانید ای مؤمنان که هر چیزی که غنیمت گیرید از کفار پس بدرستی که

لله خمسه وللرسول ولذی القربی

مر خدای تعالی راست پنج یک آن و مر رسول و صاحبان قرابت رسول را

پیر گفت بلی خوانده‌ام حضرت صلوات الله علیه فرمود ماییم ذی القربی
و دیگر بگو که در سوره احزاب حق خاصی یافته که بر مسلمانان عموم
نداشته باشد و مخصوص ما باشد پیر گفت نی حضرت صلوات الله علیه فرمود پس نخوانده

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس

یعنی نیست وجز این که میخواهد الله تعالی که بر دارد از شما چرک عصیان را

اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

ای اهل بیت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی

پیر شامی دستهای خود را بطرف آسمان داشته سه مرتبه گفت

اللهم انی اتوب الیک من عداوة آل

یعنی ای پروردگار من بتو بازگشت مینمایم از دشمنی آل

محمد ومن قتل اهل بیت محمد صلی

محمد و از کسی که کشته است اهل بیت محمد را

طرفه اینست که من سالها قرآن خوانده‌ام و باین آیات شعور نداشتم

تا امروز و دیگر در کتاب احتجاج و غیره مذکور است که مردی از اهل بصره بنزد
حضرت سجاد صلوات الله علیه آمده گفت ای علی بن الحسین از جهت چه جد تو علی بن
ابی طالب مؤمنان را کشت پس حضرت سجاد صلوات الله علیه بنحوی
گریان شد که کف مبارکش پر از اشک شد و آن اشک را بر زمین ریخت
و گفت ای بصری والله که علی مؤمن را نکشت بلکه هر گز مسلمانی را از حیوة
عاری نساخت لکن آن جماعت مسلمان نبودند و اسلام را بر خود بسته بودند
و کفر را مخفی میداشتند و هر گاه بر کفر ناصر یافتند آن را اظهار کردند و معلوم است
که اصحاب جمل و صفین و نهروان ملعون و مطعون شدند بزبان پیغمبر و محروم است
کسی که از تبری کند و چون سخن آنحضرت بدینجا رسید پیری از اهل کوفه که در آنجا
حاضر بود گفت ای علی بن الحسین جد تو علی بن ابی طالب علیه السلام گفت
اِخوانُنا بَغَوا علینا پس هر گاه ایشان برادر گفته باشد چون
یعنی برادران ما طغیان نمودند بر ما ایشان مسلمان نباشند حضرت
سجاد صلوات الله علیه در جواب مرد کوفی گفت نخوانده در قرآن که
حضرت الله تعالی میفرماید وَاِلیٰ عادٍ اَخاهُم هُوداً
پس آن جماعت هم مثل ایشانند یعنی بسوی قوم عاد فرستادیم برادر ایشان هود را

که حضرت الله تعالی نجات داده هود را و آن جماعت را که با او بودند و قوم عاد را
بباد عقیم هلاک گردانید و دیگر در کتاب احتجاج مسطور است که روزی
حضرت سید ساجدین صلوات الله علیه ذکر جماعتی مینمود از بنی اسرائیل
که حضرت الله تعالی ایشان را مسخ نمود و چون آخر این قصه رسید فرمود که حضرت
الله تعالی آن جماعت را مسخ فرمود بواسطه صیدی که در روز شنبه کرده بودند
ماهی را پس چون خواهد بود حال جماعتی که اولاد رسول الله صلعم را کشتند
و هتک حرمت او نمودند اگر چه حضرت الله تعالی ایشان را در دنیا مسخ
نفرمود ولکن در آخرت اضعاف اضعاف عذاب مسخ ایشان را عذاب خواهد
فرمود و چون سخن حضرت سجاد باینجا رسید شخصی گفت ای فرزند رسول الله
ما این حدیث را از حضرت تو شنیده ایم اما بعضی نواصب بما میگویند که اگر کشتن
حسین باطل میبود بایستی که اعظم باشد از صید کردن ماهی در روز شنبه
پس حضرت الله تعالی بر قاتل او غضب نکرد چنانچه غضب کرد بر آنها که
صید ماهی کردند در روز شنبه از جماعت بنی اسرائیل حضرت امام
علیه السلام در جواب فرمود که بگو بآن ناصب که معاصی ابلیس اعظم است
از معاصی آنان که باغوای او کافر شدند پس حضرت الله تعالی

هلاک کردانید از آن کفار هر کرا خواست مثل قوم نوح و فرعون و ابلیس را هلاک
نکرد و حال آنکه او بهلاک اولی بود پس از جهت چه آنجماعت را که معاصی ایشان
از ابلیس کمتر بود هلاک کردانید و او را هلاک نفرمود پس حضرت الله تعالی
حکیم است و تدبیر او حکمت است در هر کس که او را هلاک کرداند و در هر که
او را باقی دارد پس و سه تنها که در روز شنبه بواسطه صید ماهی هلاک شدند
و در آنها که حسین علیه السلام را کشتند آنچه مقتضای حکمت بعمل آمده

لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ

پرسیده نمیشود الله تعالی از آنچه میکند و بندکان سوال کرده میشوند

فصل هفتم در ذکر بعض مکالمات و مناظرات حضرت ابو جعفر
محمد بن علی الباقر صلوات الله علیه چنانچه در کتب معتبره خصوص
در کتاب احتجاجات مذکور و مسطور است یکی از آنجمله آنکه محمد بن مسلم که
یکی از خواص آنحضرت بوده روایت نموده که آنحضرت فرمود قول الله تعالی

وَمَنْ کَانَ فِی هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی

یعنی کسی که درین دنیا کور است پس او در آخرت کور است
یعنی هر کاه کسی از خلق آسمانها و خلق زمین و اختلاف شب و روز و دوران

فلک و شمس و قمر و دیگر آیات و علامات عجیبه و دلالت نکند باین که ورای
اینها امری هست که اعظم است پس آنکس در آخرت کور خواهد بود و دیگر
نافع بن ازرق از آنحضرت پرسید که حضرت الله تعالی کی بهم رسید
حضرتش در جواب فرمود که کی الله تعالی نبود تا من ترا خبر دهم که کی
بهم رسید ای نافع حضرت الله سبحانه لم یزل و لا یزال فرد و صمد است
و شریک و همتا ندارد و او والد نیست و دیگر عبد الله بن سنان از پدرش
روایت نموده که او گفت حاضر بودم در پیش حضرت باقر علیه السلام که
مردی از خوارج نزد آنحضرت آمد و گفت ای ابو جعفر بگو که چه چیز را عبادت
میکنی حضرتش گفت الله تعالی را عبادت میکنم خارجی گفت او را دیده
حضرت فرمود بلی دیده ام اما چشمها او را نمیتوانند دید بمشاهده و ابصار و لکن
می بینند او را دلها بحقایق ایمان او شناخته نمیشود بقیاس و مدرک نمیکردد
بحواس و شباهت نیست بمردم موصوفست بآیات و معروفست بدلالات و جور نمیکند در حکم اینست آن
الهی که نیست الهی غیر او و خارجی از پیش آنحضرت بیرون رفت و او از پی بیرون رفتن میگفت

اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ

یعنی الله تعالی داناترست که در کجا بگذارد رسالت خود را

ودر کتاب احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله مسطور است که نافع بن ازرق
روزی نزد حضرت باقر صلوات الله علیه آمده در برابر آنحضرت نشست
وقدری از مسایل حلال وحرام از آنحضرت پرسید وآنحضرت مسایل او را
جواب فرمود ودر اثنای جواب مسایل با نافع خطاب نموده فرمود که از
خوارج بپرس که از جهت چه حلال دانستید جدائی امیر المؤمنین علیه السلام
ومفارقت او را با آنکه خونهای شما ریخته شد وچون بپرسی از ایشان
ایشان در جواب تو خواهند گفت که چون او حکم قرار داد در دین
خدای عز وجل ما از و مفارقت نمودیم وچون ایشان این جواب را بتو
بگویند تو بگو با ایشان که حضرت الله تعالی در شریعت نبی خود دو مرد را حکم قرار فرمود چنانچه میفرماید

فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا

یعنی پس بفرستید حکم کننده از جماعت مرد وحکم کننده از جماعت زن

إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا

اگر خواهند آن دو مرد صلح را موافقت می اندازد الله میان ایشان

وحضرت رسول الله صلعم سعد بن معاذ را حکم گردانید در قبیله بنی قریظه

وحکم نمود سعد بن معاذ بنحوی که حضرت الله تعالی آن حکم را امضا فرمود واین
نمیدانید که امیر المؤمنین صلوات الله علیه امر نمود حکمین را که بقرآن حکم کنند
حکم ایشان را رد کنند ودیگر چون با آنحضرت گفتند که بنفس خود حکم قرار دادی
که بر تو حکم کنند حضرتش در جواب فرمود که من کتاب خدای عز وجل را حکم
ساختم نه مخلوق را پس گروه خوارج که مارقین عبارت از ایشانست از
کجا حکم بضلالت امیر المؤمنین علیه السلام مینمایند چون او قرآن را حکم ساخت
وفرمود که آنچه مخالف قرآن باشد رد فرماید اگر نه اینست که مارقین بدعت
وبهتان ارتکاب نموده باشند پس نافع بن ازرق چون این کلام
حضرت باقر صلوات الله علیه را شنید وگفت والله این کلامی است که
هرگز بگوش من نرسیده وبخاطر من نگذشته واین کلام حق وصدق است
انشاء الله تعالی وتقدس ودر کتاب احتجاج مسطور است که روایت نموده
ابو حمزه ثمالی که روزی حسن بصری نزد حضرت ابو جعفر محمد بن علی الباقر
صلوات الله علیه آمده گفت آمده ام که از تو از چیزهای سوال کنم که در کتاب
حضرت الله تعالی است حضرت فرمود که آیا تو فقیه اهل بصره نیستی
حسن گفت چنین میگویند حضرت فرمود بیان الله ودیگر فرمود که آیا

[illegible marginal note]

بصره کسی هست که تو از وی اخذ علم توانی نمود حسن گفت نیست چنین کسی حضرت
فرمود پس جمیع اهل بصره از تو اخذ علم مینمایند حسن گفت بلی حضرت
فرمود سبحان الله طرفه قلاده عظیمی بگردن خود انداخته ای حسن از تو چیزی بمن
رسیده و نمیدانم راست است یا نی حسن گفت چه چیز است حضرت فرمود
از تو منقولست که تو میگوئی حضرت الله تعالی بندگان را خلق کرده و کار
ایشان را با ایشان واگذاشت حسن ساکت گشته هیچ نگفت دیگر باره حضرت
فرمود میتواند بود که حضرت الله تعالی کسی را در کتاب خود فرموده باشد
که تو ایمنی و او را خوف باشد حسن گفت نمیتواند بود که حضرت الله تعالی کسی را
ایمن گفته باشد و او را خوف و ترس باشد حضرت فرمود که من تو بخوانم آیه
که تو آن را بغیر وجهش تفسیر کرده باشی و این اگر از تو راست باشد هم تو
هلاک شده و هم مردم را هلاک ساخته حسن گفت آن آیه کدامست حضرت فرمود

وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي

یعنی گردانیدیم میانه ایشان و میان دههای آنچنانی که

بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ

برکت داده ایم در آنها دههای آشکارا و تقدیر کردیم در آن دهها رفتار را

سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ

و گفتیم ایشان را که سیر نمائید در این دهها در شبها و روزها در حالتی که ایمن باشید

ای حسن بمن رسیده که تو فتوی داده و گفته که آن قری مکه است ای
حسن آیا ایمنیست که راه مکه را قطاع الطریق قطع میکنند و آیا ایمنیست این که مال
اهل مکه را دزدان میبرند و هر گاه چنین باشد اهل مکه در هیچ وقت ایمن نخواهند
بود بلکه در این آیه حضرت الله تعالی در ما مثلی زده در قرآن و ماییم آن قری که
حضرت الله تعالی مبارک گردانیده و پس کسی که بفضل ما اقرار داشته باشد
چنانچه حضرت الله تعالی فرموده و بآن روش سلوک نماید حضرت الله تعالی فرموده

وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا

یعنی گردانیدیم میانه ایشان و شیعه ایشان که قرای مبارک کند قرای ظاهره
و مراد از قرای ظاهره آنانند که حدیث ما را بشیعه ما و فقهای شیعه ما میرسانند
وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ مراد از سیر علم است که بآن سیر میکنند
شبها و روزها و این مثلی است از برای آن که میرسانند از ما علم را در حلال و حرام
و احکام و فرایض در شبها و روزها بسوی شیعه ما در حالتی که ایمن باشند
در آن علم چون آن علم را از معدنش اخذ نموده اند آنچنان معدنی که مامورند

باخذ از ان دامن باشند از شک و ضلال و متقال از حرام بحلال زیرا که اخذ نموده اند
علم را از آنان که میراث دارند علم را از آدم تا آنجا که منتهی گشته بعضی از بعضی
پس ای حسن علم ایشان منتهی نشده بلکه بایشان منتهی گشته و ماییم آن ذریت که علم
بایشان منتهی گشته نه تو و اشباه تو ای حسن ای جاهل اهل بصره و دیگر بر تو باد که
بتفویض قایل نشوی زیرا که حضرت الله تعالی کار را بنده کان تفویض نفرموده
و وا گذاشته و ایشان را هم جبر نفرموده بمعاصی تا اینکه ظلم لازم آید

فصل هشتم

در ذکر مناظرات و مکالمات حضرت امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله مقامه و دیگر کتب
معتبره مسطور است که ابو شاکر دیصانی که زندیق بود بخدمت حضرت امام صادق
صلوات الله علیه آمده گفت ای جعفر بن محمد مرا بر معبود من دلالت کن پس
حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که بنشین ای دیصانی و در آنجا
طفلی تخمی در دست داشت حضرت آن طفل فرمود ای پسر آن تخم را بمن
و چون طفل تخم را آن حضرت داد حضرتش بدیصانی خطاب نموده فرمود
ای دیصانی این تخم که در دست منست و تو می بینی حصنی است مخفی و پوستی
دارد غلیظ و در زیر پوست غلیظ پوست دیگر هست رقیق و در زیر

پوست رقیق چیزی است سفید و در زیر آن چیز سفید چیزیست زرد و این
سفیدی و زردی هر دو در دو سید و سیال نه آن چیز زرد بسفید مخلوط میشود و نه
آن سفید بزرد میشود و این تخم بحال خود هست نه چیزی از آن بیرون رفته و نه چیزی
داخل این شده که خروج و دخول آنها مصلح آن سفیدی و زردی باشد که
نگذارد بهم مخلوط شوند و دانسته نمیشود که این از برای مذکر مخلوقست یا
از جهت مونث و این شکافته میشود و از ان مرغان رنگین بیرون
می آیند آیا مدبری دارد یا نه چون کلام آنحضرت تمام شد دیصانی ساعتی
سر در پیش افکنده بعد از ان سر برداشت و گفت شهادت میدهم که
نیست خدائی بجز خدای یکتا بی شریک و محمد فرستاده او است
و تو امام و حجتی از حضرت الله تعالی بر خلق توبه کردم از ان مذهب که در ان
بودم و دیگر در کتاب احتجاج و توحید ابن بابویه و غیر هما از کتب معتبره
مسطور است که زندیقی از حضرت صادق بحق ناطق سؤال نمود که چون توانند
بود که خلق عبادت کنند کسی را که نمی بینند حضرت فرمود که دلها او را می بینند
بنور ایمان و اثبات می کنند او را عقلها وقتی که بیدار باشند اثباتی که
بمرتبه دیدن باشد و چشمها نیز او را می بینند بانیطوری که آثار صنع حضرتش را

مشاهده میکنند مثل حسن ترکیب و محکم بودن تألیف و دیگری می‌بینند پیغمبران و معجزات
ایشان را و کتابها و محکمات آنها را و قائم‌اند علما از او و از آثار عظمت او که
در مرتبه رویت نیست چه جای رویت زندیق گفت آیا حضرتش
قادر نیست برین که خود را بنماید تا او را ببینند و عبادت او را از روی
تعیین بکنند حضرت فرمود که سؤال از امر محال جواب ندارد زندیق گفت
که اثبات رسالت رسل و انبیا از چه میکنید حضرت امام علیه السلام
فرمود که چون بر ما ثابت است که ما را خالقی و صانعی هست که متعالی است
از ما و از هر چه خلق نموده و آن صانع حکیم است و جایز نیست که خلق او را ببینند
و با او بی‌واسطه گفت و شنید کنند و از روی احتیاج معاد و معاش خود را
اخذ نمایند پس البته و بالضروره باید که او را سفرا باشند در میان خلق
و بندگان او تا ایشان را بر مصالح و منافع و آنچه بقای ایشان به آن موقوف
و بنبودن آن فانی میشوند دلالت کنند پس ازین ثابت میشود که حضرتش را
باعتبار اینکه علیم و حکیم است صاحبان امر و نهی در میان خلق باشند
و ایشان را انبیا می‌گویند و ایشان برگزیدهٔ اویند و حکمااند که حکمت را
بخلق میرسانند و مبعوث‌اند از حضرتش و با خلق مشارکند در احوال و ترکیب

و خلقت و از حکیم علیم حکمت و دلایل و براهین بخلق او می‌سازند و شواهد برای
نبوت خود بخلق مینمایند مثل مرده زنده کردن و اکمه و ابرص را بری ساختن
و بعد از انبیا زمین از حجت خدای عز و جل خالی نتواند بود و چنان حجتی که با
او باشد علمی که دلالت بر صدق قول رسول و وجوب عدالت او کند
و الله تعالی نفرستاد نبی که نه از نسل باشد و نسل او هم بعضی باید که نبی
باشند چنانچه آدم را خلق فرمود و از او بیرون آورد نسل طیب طاهر که انبیا
و رسل‌اند و برگزیده الله تعالی‌اند و جوهر ایشان خالص و اصلاب ایشان
طاهر و ارحامی که حامل ایشان‌اند محفوظ از سفاح جاهلیت می‌باشند
زیرا که ایشان را حضرت الله تعالی در مرتبه داشته که اشرف از آن نیست
بواسطه آنکه خازن علم الله تعالی و امین غیبش و محل سر او و حجت او بر خلق
و ترجمان زبان او و نمی‌باشد مگر باین صفت و حجت خواه نبی و خواه غیر نبی
نمی‌باشد مگر از نسل نبی که او قایم مقام آن نبی باشد در میان خلق و علمی را که از
رسول بوی رسیده بخلق رساند در حالتی که خلق اختلاف کرده باشند
و برای و قیاس عمل نمایند پس اگر خلق با ایشان که حجت‌اند بگروند و ایشان را
اطاعت کنند و از ایشان مسایل را اخذ نمایند هر آینه عدل در میان ایشان

ظاهر میکرد و اختلاف و نزاع از میان برمیخیزد و دین مبین ظاهر میشود و یقین
برشک غالب میکردد و از حیرت خلاص میشوند و گاه باشد که مردم بعد از
پیغمبر باو اقرار کنند و اطاعتش را بر خود لازم دانند و گاه باشد که از و تخلف
نموده اطاعت او نکنند و هیچ رسول و نبی از دنیا رحلت ننمود مگر آنکه امت
او بعد از او اختلاف نمودند و علت اختلاف این امت اختلاف ایشانست
در حجت و هر که ایشانست حجت زندیق گفت کار حجت چیست
و بچه کار مردم می آید حضرت صادق علیه السلام فرمود که اقتدا میکنند
باو و از و ظاهر میکردد پی درپی آنچه منفعت و صلاح خلق در آنست و اگر
خلق در دین حضرت الله تعالی چیزی احداث نمایند او ایشان را از آن
آگاه میکرداند و آنچه حق است با ایشان تعلیم میفرماید و اگر در دین
چیزی زیاد کنند او ایشان را خبر میکند و اگر از دین چیزی را ناقص کنند
آن را با ایشان افاده میفرماید راقم اوراق گوید که میان حضرت صادق
صلوات الله علیه و آن زندیق مکالمات دیگر هم واقع شده که تفصیلش
در کتاب احتجاج وغیره مذکور است لکن باین قدر اکتفا نمودیم
اگر کسی را هوس اطلاع بر همه آنها باشد باید که بآن کتب رجوع نماید هم

در آن

در کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله مذکور است که روزی ابوحنیفه بخانه
حضرت صادق بحق ناطق صلوات الله علیه داخل شد و بعد از کلام چند
حضرت صادق علیه السلام ازو پرسید که اهل عراق بفتوی تو عمل مینمایند
ابوحنیفه گفت بلی حضرت صادق علیه السلام فرمود که بچه چیز فتوی
بایشان میدهی ابوحنیفه گفت بکتاب خدای عز و جل حضرت فرمود که
تو عالمی بکتاب خدای عز و جل ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن ابوحنیفه
گفت بلی حضرت فرمود خبر ده مرا از قول حضرت الله تعالی که فرموده
وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا [فیها] لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ
مراد کدام موضع است ابوحنیفه گفت مراد ما بین مکه و مدینه است حضرت
صادق علیه السلام فرمود بحضار مجلس که آیا شما ما بین مکه و مدینه سفر
کرده اید که ایمن نباشید از خون و مال خود ایشان گفتند بلی آنحضرت با ابوحنیفه
خطاب نموده فرمود وای بر تو ای ابوحنیفه حضرت الله تعالی نگوید مگر
آنچه حق است و در ما بین مکه و مدینه امنیت نیست و دیگر خبر ده مرا از قول او
که وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آن کدام
یعنی کسی که داخل شود آن را هر آینه ایمن میباشد موضع است

اگر کسی داخل آن شود ایمن است ابوحنیفه گفت آن موضع بیت الله الحرام است پس
حضرت صادق علیه السلام بحضار خطاب نموده فرمود که آیا میدانید این را
که عبد الله بن زبیر و سعید بن جبیر داخل بیت الله الحرام شدند و ایمن از
قتل نشدند حضار گفتند بلی چنین است پس حضرت امام علیه السلام بار دیگر با ابوحنیفه
گفت ای برادر ای ابوحنیفه حضرت الله تعالی گوید دیگر آنچه حق بیان کرده است
ابوحنیفه چون عاجز شد گفت مرا علم بکتاب الله نیست من مردیم
صاحب قیاس و بقیاس عمل مینمایم حضرت فرمود که هرگاه تو بقیاس
عمل مینمائی بگو بمن که قتل نزد الله تعالی عظیمتر است یا زنا ابوحنیفه
گفت قتل عظیمتر است حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود پس
از جهت چه در قتل بدو شاهد حکم کرده میشود و در زنا چهار شاهد مقرر گشته
و دیگر فرمود که آیا نماز افضل است یا روزه ابوحنیفه گفت بلکه نماز افضل
از روزه است حضرت امام علیه السلام فرمود پس قیاس مقتضی آنست
که حایض قضای نماز بکند نه قضای روزه و حال آنکه حضرت الله تعالی
واجب گردانیده که روزه را قضا کند و نماز را قضا نکند و دیگر حضرت
صادق بحق ناطق صلوات الله علیه فرمود که آیا بول نجس است یا منی

ابوحنیف

ابوحنیفه گفت نجاست بول بیشتر است حضرت فرمود که قیاس اقتضا میکند
که از جهت بول غسل باید کرد نه از برای منی و حضرت الله تعالی در منی غسل را واجب
گردانیده نه در بول ابوحنیفه چون عاجز شد گفت من مردیم صاحب
رای هر چه رای من تقاضا میکند بآن عمل مینمایم حضرت امام فرمود
که هرگاه تو صاحب رائی و برای عمل مینمائی بگو که رای تو چه تقاضا میکند
در مردی که غلامی داشته باشد و در یک شب خود زنی بکند و غلام را هم
زن بدهد و در همان شب آن مرد و غلامش هر یک با زن خود
وطی کنند و بعد از آن زنهای خود را در یکخانه گذاشته خود بسفر بروند
و آن دو زن هر یک پسری بزاید و خانه بر سر آن دو زن فرود آمده
هر دو هلاک شوند و آن دو پسر بمانند پس دو پسر برای تو کدام مالک و کدام
مملوک است و کدام وارث و کدام مورث است ابوحنیفه چون از این هم
عاجز شد گفت من مردیم که بحدود عمل میکنم حضرت صلوات
الله علیه فرمود که هرگاه مردی که کور باشد چشم کسی را کور کند و مردی
که دست نداشته باشد دست کسی ببرد چگونه حد بر ایشان جاری
باید ساخت ابوحنیفه چون از جواب این هم عاجز ماند گفت من عالمم

بمباحث انبیا حضرت علیه السلام فرمود که خبر ده مرا از قول حضرت الله تعالی
بموسی و هرون وقتی که ایشان را بسوی فرعون فرستاد

لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ لعل را در مقام

یعنی شاید متذکر شود یا بترسد

شک ایراد مینمایند و ازین لازم می آید که حضرت الله تعالی شک داشته
باشد بگو بمن که این چگونه تواند بود ابو حنیفه چون ازین هم عاجز ماند
گفت من عالم نیستم حضرت امام علیه السلام فرمود که ترا زعم اینست که کتاب
الله تعالی فتوی میدهی و حال آنکه وارث علم کتاب الهی نیستی و میگوئی که
عمل بقیاس مینمائیم و حال آنکه اول کسی که عمل بقیاس نمود ابلیس بود و دین
اسلام مبتنی بر قیاس نیست و گمان تو اینست که صاحب رای و حال آنکه
رای مخصوص رسول الله صلعم است و رای غیر او خطاست زیرا که حضرت الله تعالی برسول الله صلعم فرمود

أُحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَرَاكَ اللهُ

یعنی حکم کن میان ایشان بچیزی که اراده الله تعالی بآن تعلق گرفته باشد

و این را بغیر رسول الله صلعم نفرموده و دیگر گمان تو اینست که تو صاحب
حدودی و حال آنکه کسی که حدود بر او نازل گشته اولی است از تو در حدود

و دیگر میگوئی که من عالم بمباحث انبیا و حال آنکه خاتم انبیا اعلمست
از تو بمباحث انبیا ای ابو حنیفه اگر نه این میبود که مردم میگفتند که ابو حنیفه
بنزد فرزند رسول الله صلعم رفت و از و چیزی نپرسید هرآینه من از تو چیزی
نمی پرسیدم پس بعد ازین قیاس کن اگر از اهل قیاسی ابو حنیفه گفت
بعد ازین مجلس من بقیاس و رای عمل نمینمایم حضرت فرمود حاشا
زیرا که حب ریاست نمی گذارد که تو ترک اینها بکنی چنانچه جماعت پیش
از ترا نگذاشت که ترک کنند آنچه را میکردند

فصل پنجم

در ذکر
مکالمه و مناظره حضرت امام ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام با هرون
الرشید چنانچه در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله تعالی
مسطور و مذکور است و آن اینست که روزی هرون الرشید بعد از
مکالمات و تحقیقاتی که تفصیلش در کتاب مذکور مذکور است گفت
ای ابو الحسن مرا از تو سوال چند هست که بسیار بدلم میخلد و از کسی سوال
نکردم تا امروز اگر مرا از آنها جواب بگوئی ترا می گذارم که از پیش من بروی
و من بعد قول کسی از معاندین را هم در باب تو قبول نخواهم نمود
زیرا که بمن رسیده که تو هرگز دروغ نمیگوئی حضرت امام علیه السلام

فرمود بپرس آنچه میخواهی و من جواب آنچه را میپرسی میگویم اگر مرا امان دهی هرون
گفت ترا امانست اگر ترک تقیه کنی شما بنی فاطمه دعوی میکنید حضرت فرمود بپرس
آنچه خاطر خواه تست هرون گفت خبر ده مرا که شما از جهت چه خود را از ما
افضل میدانید و حال آنکه ما و شما از یک شجره و بنی عبد المطلبیم ما از بنی عباس
و شما از بنی ابی طالبید و این هر دو عم رسول الله اند و قرابت ایشان با آن
حضرت مساویست حضرت کاظم صلوات الله علیه فرمود که ما
نزدیکتریم هرون گفت چون حضرت کاظم صلوات الله علیه فرمود زیرا که
عبد الله و ابو طالب از یک مادر اند بخلاف عباس که از مادر دیگر است
هرون گفت خبر ده مرا که چون شما دعوی وراثت رسول الله صلعم میکنید و حال
آنکه عم در میراث حاجب پسر عم است زیرا که بعد از فوت رسول الله صلعم
عباس زنده بود حضرت کاظم صلوات الله علیه فرمود که اگر از این مسئله
درگذری و مرا معاف داری از هر باب دیگر که خواهی سؤال کنی خوبست
هرون گفت لا بد باید جواب این مسئله را گفت حضرت فرمود پس مرا
امان بده هرون گفت تو در امانی حضرت فرمود که قول علی علیه السلام
اینست که با وجود فرزند صلبی خواه مذکر و خواه مؤنث کسی دیگر غیر ابوین

و زوج و زوجه میراث نمیبرد و عم را میراث نیست با وجود ولد صلبی زیرا که کتاب
برین ناطق نیست و این که عم با وجود ولد صلبی میراث برد خبریست که بنی تیم
و بنی عدی و بنی امیه احداث نمودند و گفتند که عم پدر است و این قول حقیقتی
ندارد و اثری ازین قول از رسول الله صلعم نیست و رسول الله صلعم فرموده
اقضاکم علی هرون گفت دلیل دیگر برین قول که حضرت
یعنی آنکه حکم کننده تر از شما علی است کاظم صلوات الله علیه فرمود که پیغمبر را
میراث نمیرسد مگر بکسی که مهاجرت کرده باشد و کسی که مهاجرت
نکرده باشد ولایتی از برای او نیست تا آنکه هجرت کند رشید گفت دلیل برین قول چیست
حضرت کاظم صلوات الله علیه فرمود دلیل قول حضرت الله تعالی است که فرمود
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ
یعنی آن گروه که ایمان آورده اند و هجرت نکرده اند بمدینه مر شما را نیست
مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا
از ولایت ایشان چیزی تا آنکه هجرت کنند
و عباس مهاجرت نکرده هرون چون این قول را از آنحضرت شنید گفت
تا امروز این فتوی را بکسی از اعادی نگفته و فقها را باین اخبار ننموده حضرتش

فرمودی که کسی هم ازین مسئله سؤال از من نموده الا تو دیگر هرون از آنحضرت
صلوات الله علیه سؤال نمود که شما از جهت چه تجویز کرده اید بعامه و خاصه
که شما را برسول الله صلعم نسبت بدهند و بگویند فرزندان رسول الله و حال
آنکه شما اولاد علی بن ابی طالبید و هر کس منسوب بپدر می باشد و رسول الله
جد شماست از طرف مادر حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود که اگر
رسول الله صلی الله علیه وآله باین دنیا رجوع کند و دختر ترا از تو بخواهد
آیا خواهش او را اجابت مینمائی و دختر خود را باو میدهی هرون گفت سبحان الله
چون اجابت نکنم بلکه این را فخر خود میدانم و بر عرب و عجم از جهت افتخار
مینمایم حضرت امام علیه السلام فرمود که رسول الله صلعم از من دختر را
نمیخواهد و من باو نمیدهم هرون چرا چنین چه پرسید حضرت فرمود زیرا که من
از اولاد اویم هرون گفت بسیار نیکو فرمودی ای موسی دیگر گفت
خبر ده مرا که چون شما خود را ذریت رسول الله میگوئید و حال آنکه رسول الله
عقب نداشت و عقب هر کس پسر او می باشد نه دختر و شما اولاد دختر
اوئید حضرت امام علیه السلام فرمود که بحق قرابت و این قبر و صاحب
این قبر قسم میدهم که مرا ازین مسئله معاف داری هرون گفت لابد باید

گفت

گفت و حجت خود درین مسئله باید آرید زیرا که تو بزرگ اولاد علی بن ابی
طالبی و امام زمان ایشانی چنین بمن رسیده و من ترا امروز معاف نمیدارم
از هر مسئله که بپرسم و حجت آن را طلب نمایم از کتاب خدای عز و جل چنانچه
شما دعوی مینمائید ای اولاد علی که عالمید بکتاب خدای عز و جل از شما
چیزی از آن مخفی نیست و هیچ آیه نیست که تاویل آن در نزد شما نباشد
و حجت شما درین قول و دعوی قول حضرت الله تعالی است که فرموده

مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ

یعنی ترک نکرده ایم در کتاب از چیزی یعنی آنچه باید ذکر کرده ایم

و ازین جهت از رای و قیاس علما استغنا دارید حضرت کاظم صلوات الله علیه
فرمود و دلیل برین که ما ذریت پیغمبریم قول حضرت الله تعالی است که فرموده

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و من ذریته داود و سلیمان

یعنی پناه میگیرم بالله تعالی از شیطان رانده شده و از ذریت ابراهیم داود و سلیمان

و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی

و ایوب و یوسف و موسی و هرون و همچنین پاداشت میدهیم

المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی

نیکوکارانرا وهم راه نمودیم ذریت ابراهیم زکریا را و یحیی و عیسی

بگو بمن که پدر عیسی که بود رشید گفت عیسی را پدر نیست حضرت فرمود
الحاق عیسی با نبیا و ذریت بودن او ایشانرا چنانچه از جهت مادر او مریست
علیها السلام همچنین ما نیز ملحق شده ایم بذریتهای نبی صلی الله علیه و آله از
قبل مادر ما فاطمه علیها السلام و دیگر حضرت فرمود که میخواهی دلیل دیگر
از جهت تو اراده نمایم هرون گفت بفرمایید حضرت امام
علیه السلام فرمود که آن قول حضرت الله تعالی است که فرموده

فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من

یعنی کسی که حجت کند با تو در قرآن بعد از آن که آمده باشد ترا از

العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم

علم پس بگو ای محمد که بیایید تا بخوانیم ما فرزندان خودرا و شما فرزندان خودرا

و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم

و ما زنان خودرا و شما زنان خودرا و ما نفسهای خودرا و شما نفسهای خودرا و بعد از آن

نبتهل

نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین

زاری کنیم بجناب الله تعالی پس بگردانیم دوری از رحمت خدارا بر دروغگویان

و کسی گفته است که نبی در تحت عبا از جهت مباهله نصاری کرد
غیر علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین را ابناءنا عبارت از حسن و حسین
و نساءنا عبارت از فاطمه و انفسنا عبارت از علی بن ابی طالب است
علیهم السلام با آنکه همه علما اتفاق نموده اند برین که جبرئیل در روز احد
گفت ای محمد این کمال مواسات است که علی امروز از برای تو کرد رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود زیرا که او از من و من از ویم پس جبرئیل
علیه السلام گفت من هم از شما ام ای رسول الله و دیگر فرمود

لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی

یعنی نیست شمشیری مگر ذوالفقار و نیست جوانمردی مگر علی

پس همچنین که حضرت الله تعالی خلیل خود را بفتی مدح فرموده چنانچه میفرماید

و قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم

یعنی گفتند شنیدیم جوانی که بتهارا ذکر میکرد آنرا ابراهیم گفته میشود

همچنین علی را بفتی مدح فرموده و مارا فخر است باین که جبرئیل گفته که

داخل

اوازمااست چون سخن حضرت کاظم علیه السلام بانجا رسید هرون حضرتش را
تحسین بسیار نمود و گفت ای موسی هر حاجتی که داری از من بخواه
حضرت امام علیه السلام فرمود اول حاجت من اینست که مرا مرخص
سازی که بحرم جد خود علیه السلام و بر سر عیال خود بروم هرون
گفت ان شاء الله بهبینم چون میشود راقم اوراق گوید که هرون الرشید
شیعه بود و کمال اخلاص بعترت پیغمبر صلی الله علیهم داشت لکن حب جاه و
سلطنت او را بر آنچه از و صادر شد داشت چنانچه معمول ابنای دنیاست
در هر عصری از اعصار و دلیل بر تشیع او اینست که در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی رحمه الله و دیگر کتب مسطور است که مامون الرشید
که پسر هرون بود و بعد از و خلافت با انتقال یافت روزی بخواص
خود گفت که من مذهب تشیع را از پدرم رشید اکتساب نموده ام
ایشان گفتند این چون تواند بود و حال آنکه رشید پیوسته اهل بیت را
میکشت مامون گفت بلی راست است که ایشان را میکشت
لکن از جهت ملک و سلطنت میکشت زیرا که ملک عقیم است و
دلیل تشیع او اینست که روزی موسی بن جعفر نزد او آمد دیدم که

او برخاست و حضرتش را استقبال نمود و در صدر مجلس حضرتش را نشانید خود
در مقابل او بدو زانوی ادب نشست و بعد از مکالمه چند که میان ایشان
واقع شد موسی بن جعفر فرمود که حضرت الله تعالی فرض گردانیده بر پادشاهان
که فقرا را تفقد نمایند و قرض ایشان را ادا نمایند و ابنای سبیل را بوطن خود
برسانند و برهنگان را رخت بدهند و با عانی نیکوئی کنند و تو با اینها
اولی و احقی رشید گفت خواهم کرد آنچه گفتی ای ابو الحسن پس موسی بن جعفر
برخاست و چون او برخاست رشید هم برخاست و با او معانقه
نمود و میان دو چشم او را ببوسید و بعد از آن بامین و مؤتمن متوجه
شد و گفت با عم خود و سید خود برویید و رکاب او را گرفته تا منزل او
او را مشایعت نمائید و چون ما بمشایعت او چنانچه رشید فرموده بود
رفتیم در عرض راه حضرتش سر بگوش من کرد و گفت ترا بشارت
باد که خلافت بعد از رشید بتو منتقل خواهد شد اما چون خلیفه شوی
با اولاد من نیکوئی عمل کن و چون حضرتش را بمنزل شریفش رسانیدیم
برگشتیم و چون مجلس رشید خلوت شد گفتم برشید که ای امیر المؤمنین این مردی
که او را چندین اعزاز و تعظیم و تکریم نمودی و بعد از آن ما را برفتن در رکاب

او

او امر فرمودی چه کس است رشید گفت اینم امام مردم و حجت الله است
بر خلق او و خلیفة الله است بر بندگان او من گفتم ای امیرالمؤمنین آیا این صفاتی
که او را توصیف نمودی صفات تو نیست و تو امام و پیشوای خلق نیستی
رشید گفت من امام مردمم بحسب ظاهر و بحسب غلبه و قهر و اینم امام
بحق است والله ای فرزند که او احق و اولی است بمقام رسول الله صلعم از
من و از جمیع خلق زمان اما اگر تو که فرزند منی در خلافت با من نزاع
کنی هرآینه سرت را از بدن جدا کنم زیرا که ملک عقیم است و چون
حضرتش مرخص شده متوجه مدینه گردید دویست دینار از جهت او
مقرر ساخت و بفضل گفت که این مبلغ را از جهت موسی بن جعفر بر
و از من سلام برسان و بگو که چون اوقات ما درین ایام ضیق است
لهذا اینقدر را هدیه حضرتت نمودیم و بعد ازین تلافی خواهد شد و چون
فضل رفت من برشید گفتم ای امیرالمؤمنین از جهت چه باولاد
مهاجرین و انصار و سایر قریش از بنی هاشم و غیرهم و هر کس که دیرا حسب
و نسب بشخص منیست کم از پانصد دینار هدیه نمیدهی و موسی بن جعفر را
با آن اکرام و تجلیل و تعظیم که مینمودی دویست دینار عطا فرمودی

بمن گفت ساکت شو که اگر من پیش ازین باو هدیه بفرستم و او را وسعتی در دنیا
بهم رسد هرآینه با صد هزار سوار شمشیرزن از شیعه خود بروی من شمشیر خواهد کشید
پس فقر و احتیاج او و اهل بیت او از برای ما اسلمست **راقم اوراق گوید** که هرون
الرشید با آن معرفتی که بائمه اهل بیت صلوات الله و سلامه علیهم داشت
هنوز معرفت تام بحال ایشان علیهم السلام تحصیل نموده بود و باحسب جاه
و سلطنت و حکومت او را درک نموده بود که این را ندانسته که ایشان صلوات
الله علیهم تابع قضا و حکم حضرت الله تعالی بودند و اگر از جانب حضرت
الله تعالی با ایشان امر بخروج میشد اعوان میداشتند ضیق و تنگی دنیا مانع
ایشان نخواهست شد والله اعلم **فصل دهم** در ذکر مناظره حضرت
امام همام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما در مجلس مامون عباسی
با اهل کتاب و مجوس و رئیس صابئین و غیرهم چنانچه در کتاب احتجاجات شیخ
طبرسی رحمه الله تعالی و غیره مسطور است و آن اینست که چون
آنحضرت صلوات الله علیه بخراسان تشریف ارزانی فرمود مامون
عباسی فضل بن سهل را مامور ساخت که اصحاب مقالات مثل جاثلیق
و راس الجالوت و روسای صابئین و هربذ اکبر و اصحاب زردشت و

بطاس رومی و متکلمین را جمع کند تا با آنحضرت مناظره نمایند و او بشنود
پس فضل بن سهل آنجماعت را جمع نمود و مامون را خبر کرد و مامون گفت داخل
گردان ایشان را چون آنجماعت را داخل بارگاه مامون گردانید مامون با آنجماعت
خطاب نموده گفت از شما توقع دارم که مناظره کنید با این پسر عم من که
از مدینه آمده است و باید که فردا صبحی همه در اینجا حاضر باشید و هیچ یک از
شما تخلف ننماید همگی گفتند سمعاً و طاعةً حسن بن محمد نوفلی که راوی این
حدیث است گفته که ما در خدمت امام علیه السلام بودیم که ناگاه یاسر که
از جانب مامون مهمانداری آنحضرت مامور بود آمده گفت ای سید من
مامون بخدمت حضرت سلام میرساند و میگوید جانم فدای تو باد
فردا جمعی از اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمین هر ملت در نزد من
اجتماع مینمایند اگر خاطر شریف حضرت خواهد که کلام ایشان را
بشنود تشریف ارزانی فرمای و الا اختیار داری و خود را رنجه
مساز و دیگر اگر خواهی که من با آنجماعت بخدمت حضرت مشرف شویم
بفرمای تا چنان کنیم حسن بن محمد نوفلی گوید که حضرت امام علیه السلام
در جواب فرمودند که ای یاسر سلام مرا با مامون برسان و بگو که دانستم آنچه

در خاطر داری ان شاء الله تعالی فردا می آیم به پیش تو حسن بن محمد نوفلی گوید که
چون یاسر رفت بمن ملتفت شد حضرت امام علیه السلام و فرمود که ای
نوفلی تو عراقی و رقه عراقی غلیظ می باشد بگو چون می یابی مطلب مامون را
ازین که اهل شرک و اصحاب مقالات را بر ما جمع نموده من گفتم فدای تو
گردم مطلب او امتحان حضرت است و تحقیق که بنا را بر اساس غیر
معتمد البنیات نهاده و بد بنائی نهاده حضرت فرمود که چیست
بنای او درین باب گفتم فدای تو شوم بدرستی که اصحاب کلام و بدعت
بر خلاف علمایند زیرا که علما منکر نیستند چیزی را که منکر نباشد اما اصحاب
مقالات و متکلمون و اهل شرک اصحاب انکارند پس اگر بگوئی که حضرت
الله تعالی یکیست در مقام انکار در آمده میگویند که وحدانیتش را ثابت گردان
و اگر بگوئی که محمد رسول الله است میگویند رسالت او را ثابت نمای
پس مرد را مبهوت می سازند و حجت او را باطل مینمایند و او را بغلط
می اندازند پس با حذر باش ای مولای من فدای تو شوم حسن بن محمد نوفلی
گوید که حضرتش قول مرا شنید تبسم فرمود و فرمود که ای نوفلی بر من میترسی
که ایشان حجت مرا قطع کنند پس من گفتم ای مولای من بر تو نمی ترسم

اصلاح از حضرت الله تعالی میخواهم که حضرت را بر ایشان ظفر کرامت فرماید
پس حضرت تبسم نموده فرمود که ای نوفلی میدانی که مأمون چه
وقت ازین حرکت نادم و پشیمان میشود گفتم نه فدای ای مولای من پس
فرمود که نادم میشود هرگاه بشنود احتجاج مرا بر اهل تورات بتورات
ایشان و با اهل انجیل بانجیلشان و با اهل زبور بزبور ایشان و بر صابیین بعبرانیت
ایشان و بر هربذان بفارسیت ایشان و بر اهل روم برومیت ایشان و
بر اهل مقالات بمقالات ایشان چون من هر صنف از ایشان را منقطع
سازم و حجت ایشان را برهم زنم و هر صنف ترک کند مقالات خود را
و رجوع کند بقول من آنگاه مأمون میداند که آن موضع که او دارد
مستحق آن نیست پس درین وقت او را پشیمانی رو خواهد داد پس فرمود

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

یعنی نیست توانائی و قوت مگر باللّه تعالی که بلند و بزرگ قدر است

حسن بن محمد گوید که چون صباح شد فضل بن سهل آمده بحضرت امام ع
گفت فدای تو شوم بدرستی که همه جماعت حاضر شده اند و پسر عمت انتظار
مقدم شریف حضرت را دارد و حضرت امام علیه السلام بفضل بن سهل

فرمود که تو پیشتر برو که من از عقب تو میرسم ان شاء الله تعالی و بعد از آن آب طلب
نموده وضو ساخت و قدری شربت سویق آشامیده بما نیز داد و آنگه ببارگاه
مأمون متوجه گردیده ما هم در خدمتش رفتیم و چون داخل بارگاه شدیم
مجلسی دیدیم آراسته و محمد بن جعفر و جماعت صابیین و هاشمیین حاضر
بودند و چون حضرت امام علیه السلام داخل شد مأمون از جای خود برخاست
و همه اهل مجلس برخاستند و مدتی ایستاده بودند و مأمون با آنحضرت
نشسته بود تا آنکه حضرت امام علیه السلام ایشان را بجلوس مأمور ساخت
همه ایشان نشستند و مأمون متوجه آنحضرت بود و بقدر یکساعت متکلم
بودند و بعد از آن متوجه جاثلیق شد و گفت ای جاثلیق این مرد پسر عم
من علی بن موسی بن جعفر از فرزندان فاطمه دختر نبی ما و از فرزندان
علی بن ابی طالب است میخواهم که با او تکلم نمائی و از روی انصاف
برو حجت وارد سازی جاثلیق گفت چون تکلم نمایم و حجت ایراد کنم مر
کسی را که احتجاج از کتابی مینماید که من منکر آنم و از نبی حرف میزند
که من ایمان باو ندارم پس حضرت رضا صلوات الله علیه بجاثلیق خطاب
نموده فرمود که ای نصرانی اگر من از انجیل تو بر تو حجت وارد سازم اقرار

بنمائی جاثلیق گفت هرگاه تو از کتاب من آیه حجت بر من بنمائی من علاجی
دارم بغیر این که اقرار کنم و قدرت بر دفع آنچه انجیل بر آن ناطق باشد از کجا مرا با
باشد که برغم انفم باید که آن اقرار و تسلیم نمایم پس حضرت امام علیه السلام
فرمود هرچه میخواهی بپرس و جواب بشنو پس جاثلیق گفت چه میگوئی
در نبوت عیسی و کتاب او آیا انکار هیچیک میکنی حضرت علیه السلام
فرمود که من به نبوت عیسائی مقرم که بشارت داده باشد بامت خود
بقدوم محمد صلعم و به نبوت او و اقرار کرده باشند بآن حواریون و کافرم
به نبوت هر عیسائی که مقر نباشد به نبوت محمد و کتاب او و بشارت بامت
خود نداده باشد بآن جاثلیق گفت آیا نه اینست که هر حکمی بدو شاهد عادل
ثابت میشود حضرت امام علیه السلام فرمود بلی چنین است جاثلیق
گفت پس دو شاهد عادل بگذران بر نبوت محمد که از اهل ملت تو نباشند
و نصاری انکار ایشان نکنند و از ما نیز شاهد از غیر ملت ما بطلب
حضرت امام علیه السلام فرمود الحال انصاف دادی ای نصرانی آیا
قبول داری از من شاهد عادلی که در نزد عیسی بن مریم علیه السلام بر همه
مقدم باشد جاثلیق گفت کیست آن شاهد که در نزد عیسی مقدمست

نام

نام او را مذکور ساز جهت من امام علیه السلام فرمود چه میگوئی در
باره یوحنای دیلمی جاثلیق گفت بخ بخ گفتی کسی را که او دوسترین جمیع مردمست
در نزد مسیح علیه السلام حضرت فرمود که قسم میدهم ترا که آیا انجیل بر این
ناطق نیست که یوحنا گفت بدرستی که مسیح خبر داد مرا بدین محمد عربی
و بشارت داد مرا که او بعد از من خواهد آمد پس من حواریین را بدین
بشارت دادم و ایشان ایمان باو آوردند جاثلیق گفت این که میگوئی
یوحنا گفت و از مسیح خبر داد که بشارت داد به نبوت مردی و اهل
بیت و وصی او و لکن تخصیص اسم او نکرد و نگفت که کی خواهد بود
تا ما بدانیم پس امام علیه السلام گفت اگر من کسی را بیاورم که بخواند
انجیل را و در انجیل ذکر محمد و اهل بیت و وصی او را بر تو تلاوت کند آیا
ایمان باو می آوری جاثلیق گفت ایمان از روی محبت شدیدی می آورم
حضرت امام بقسطاس رومی خطاب نموده فرمود که سفر ثالث
انجیل را در حفظ داری قسطاس گفت نی پس ملتفت شد براس جالوت
و فرمود که آیا انجیل خوانده راس جالوت گفت بلی خوانده ام
بعمرم قسم پس حضرت باو فرمود که سفر ثالث انجیل را بدست گیر

ونگاه کن و اگر در آن ذکر محمد و اهل بیت و امت او باشد از برای من شهادت
بده و اگر نباشد شهادت مده و بعد از آن حضرتش شروع بخواندن سفر ثالث
فرمود و میخواند تا بذکر محمد صلی الله علیه و آله رسید و چون بآنجا رسید توقف
فرمود و گفت ای نصرانی می پرسم از تو بحق مسیح و مادر او که دانستی
من عالم بانجیل جاثلیق گفت نعم پس بعد از آن ذکر محمد و اهل بیت و امت
او را خواند و گفت چه میگوئی ای نصرانی این قول عیسی بن مریم است
اگر تکذیب نمائی آنچه را انجیل بآن ناطق است پس تحقیق که تکذیب
نموده موسی و عیسی علیهما السلام را و هر گاه این ذکر را انکار کنی قتل بر تو واجب
میشود بجهت آنکه کافر میشوی بخدا و نبی و کتاب خود جاثلیق گفت
انکار نمیکنم چیزی را که انجیل از جهت من مبین کرد پس حضرت رضا
علیه السلام فرمود بدرستی که حضرت الله تعالی ظاهر سازنده حق است
و بجماعت خطاب نموده فرمود که بر اقرار او شاهد شوید و گفت بجاثلیق
دیگر بار که بپرس هر چه میخواهی جاثلیق گفت خبر ده مرا از حواری عیسی علیه السلام
که عدد ایشان چند بود و علمای انجیل چند نفر بودند امام علیه السلام
فرمود که حواریین دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان لوقا بود و علمای

نصاری سه نفر بودند یوحنای اکبر باجی و یوحنا بقرقیسیا و یوحنای دیلمی بجاز
و در نزد او بود ذکر نبی صلی الله علیه و آله و ذکر اهل بیت او و امت که
بشارت داده بامت عیسی و بنی اسرائیل بنبی و اهل بیتش پس مرتبه دیگر فرمود
ای نصرانی والله که ما ایمان داریم بعیسائی که ایمان بمحمد صلی الله
علیه و آله داشته باشد و با عیسای شما عیبی و جرمی ثابت نمی نمائیم
الا این که ضعیف و تارک نماز و روزه بود جاثلیق گفت علم خود را فاسد
گردانیدی و ضعیف ساختی کار خود را و حال آنکه من گمان بود که تو اعلم
اهل اسلامی و عرف ایشانی حضرت امام فرمود بچه سبب علم و کار خود را
فاسد گردانیدم جاثلیق گفت از این که گفتی عیسی ضعیف و تارک
الصوم و الصلوة بود و حال آنکه او صائم الدهر و قائم اللیل و همیشه
بدین منوال بود حضرت رضا علیه السلام فرمود که از برای که نماز میکرد
و روزه میگرفت جاثلیق چون این قول امام علیه السلام را شنید
لال گردیده ملزم شد حضرت امام دیگر بار باو خطاب نموده فرمود
ای نصرانی از تو سوالی دارم جاثلیق گفت بپرس اگر مرا بآن علم باشد
جواب خواهم گفت امام علیه السلام فرمود آیا انکار میکنی که عیسی

مرده زنده میکرد باذن حضرت الله تعالی جاثلیق گفت تو آنرا پیش ازین
انکار نمودی زیرا که کسی که مرده زنده سازد و اکمه و ابرص را علاج کند او میت
که او رب و مستحق عبادت است حضرت رضا فرمود که الیسع نیز میکرد آنچه
عیسی میکرد زیرا که او بر آب رفتار مینمود و احیای موتی و علاج
اکمه و ابرص مینمود و کسی او را الٰه امت او را خدا ندانست و او را عبادت
ننمود بلکه حضرت الله تعالی را عبادت مینمودند و دیگر حزقیل نبی علیه السلام
نیز کرد آنچه عیسی کرد و او زنده کرد سی و پنج هزار مرد را که شصت سال بود
که مرده بودند و بعد ازان بر راس جالوت ملتفت گردیده فرمود آیا
یافته در توریة که اینجماعت جوانان بنی اسرائیل بودند که بخت نصر ایشانرا
از اسیران بنی اسرائیل اختیار نموده بود در حینی که غزا کرد بیت
المقدس را و ایشانرا ببابل برد پس حضرت الله تعالی حزقیل را برانگیخت تا
ایشانرا زنده کرد و این که میگوئیم در توریة است و آنرا دفع نکند مگر
کافری از شما راس جالوت گفت بتحقیق که ما این را شنیده ایم و دانسته ایم
حضرت امام علیه السلام فرمود که راست میگوئی و بعد ازان گفت ای
یهودی بدست بگیر این سفر توریة را و حضرتش تلاوت فرمود از

توریة چند آیه و آن یهودی بکمال حیرت و تعجب قرائت آن سرور را
می شنید و تحسین مینمود و بعد ازان حضرت امام رو بجاثلیق نموده فرمود
ای نصرانی اینجماعت پیش از عیسی بودند یا آنکه عیسی پیش از ایشان
بود جاثلیق گفت ایشان پیشتر بودند پس دیگر بار حضرت امام از جهة
تنبیه جاثلیق که حضرت عیسی را از جهت احیای موتی و ابرا اکمه و ابرص
رب و مستحق عبادت میدانست فرمود که قریش نزد رسول الله صلعم
جمعیت نموده ازو درخواستند که از جهت ایشان مرده زنده سازد
پس آنحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را با ایشان فرستاد و فرمود
که برو بسوی جبانه و نداکن بنامهای آنجماعت که ایشان میخواهند
بآواز بلند که ای فلان و ای فلان و ای فلان رسول الله میگوید که برخیزید باذن
حضرت الله تعالی چون علی بن ابی طالب علیه السلام بفرموده
عمل نمود ایشان از خاک همه برخاستند و خاک را از سر خود می افشاندند
پس قریش متوجه با ایشان شدند و از امور ایشان سوال کردند و چون
از آنحضرت جواب گفتند بعد ازان گفتند و ایشان را خبر دادند که محمد
نبی مبعوث از جانب حضرت الله تعالی است و دیگر گفتند که دوست

میداشتیم این را که او را که خدمت حضرتش کنیم و باو ایمان بیاوریم
حضرت امام علیه السلام فرمود که معجزه حضرت رسول الله اکمه و ابرص
و مجانین را ابرا فرمود و اگر بهایم و پرندها و جن و شیاطین تکلم مینمود و
با او همه ایشان متکلم میشدند و با وجود اینها هم کسی از امت او او را رب مستحق
عبادت اخذ نکرد پس اگر شما حضرت عیسی را خدا میدانید بواسطه اینها پس
باید که الیسع و حزقیل را نیز خدا بدانید زیرا که ایشان نیز آنچه عیسی کرد کردند
از احیای موتی وغیره و دیگر آنکه جمعی از بنی اسرائیل از طاعون گریختند
از ترس مردن پس همه ایشانرا حضرت الله تعالی در یکساعت میرانید و اهل
آن ده حظیره بدور ایشان کشیدند و ایشان چندان مرده در آن حظیره
مانده بودند که استخوانهای ایشان پوسیده و ریزیده شده بود و پس
نبی از انبیای بنی اسرائیل برایشان گذار نمود و تعجب از حال ایشان نمود پس
خطاب باو رسید که میخواهی ایشان را از برای تو زنده کنیم تا ببینی
ایشان را آن نبی گفت نعم ای پروردگار من پس وحی باو شد که ندا کن
ایشانرا تا زنده شوند پس آن نبی ندا نمود و گفت استخوانهای پوسیده
برخیزید باذن الله تعالی پس همه ایشان بیکبار زنده شده

برخاستند و خاک از خود می افشاندند و دیگر حضرت ابرهیم خلیل رحمن صلوات
الله علیه و آله وقتی که چهار مرغ را گرفته پاره پاره کرد و بعد از آن بر هر کوهی
جزوی از آن گذاشت و بعد از آن ندا کرد آن اجزا همه سعی کنان بسوی
حضرتش آمدند و دیگر حضرت موسی بن عمران و اصحاب او که هفتاد نفر
بودند و ایشان را آنحضرت اختیار نمود که با او رفتند بکوه طور پس
ایشان بحضرتش گفتند که اگر الله تعالی را دیده بما هم بنمای تا چنانچه تو
دیده ما نیز ببینیم حضرت موسی گفت من حضرت الله تعالی را ندیده ام
ایشان گفتند تا ما خدا را فاش نبینیم بتو ایمان نمی آوریم پس صاعقه
ایشانرا فرو گرفت و همه بسوختند و حضرت تنها ماند پس گفت
ای پروردگار من از بنی اسرائیل هفتاد مرد اختیار نمودم و با خود آوردم
و الحال که من تنها بسوی قوم باز گردم کی مرا تصدیق مینمایند
باین خبر که من با ایشان بدهم که ایشان چنین گفتند و صاعقه ایشانرا فرو
گرفته بسوخت چون میخواستی که ایشانرا هلاک گردانی بایست که
پیش از این ایشانرا با من هلاک گردانی و آیا هلاک میگردانی ما را بآنچه کردند سفیهان ما
پس زنده گردانید ایشانرا خدای عز و جل و این گفتم ای نصرانی ترا

قدرت بر دفع آن نیست زیرا که توریة و انجیل و زبور و فرقان همه بر آن ناطق
و گویایند و اگر هر کس که زنده کند مرده را و ابرای اکمه و ابرص و مجانین کند باید که
خدا باشد پس همه ایشان خدا باشند چه میگوئی ای نصرانی راست
میگویم یا نی جاثلیق گفت بلی آری الا انه که قول قول تست بعد از آن
دگر بار حضرت امام علیه السلام ملتفت برأس جالوت شد و گفت
ای یهودی بمن متوجه شو بحق ده آیه که بر حضرت موسی نازل شده نیست
که در توریة نوشته است خبر محمد صلعم و امت او باین عبارت که هنگامی که
بیاید امت اخیره که تابعان شتر سوارند تسبیح میکنند خدا را تسبیح کردن بجد
و تسبیح کردن نوی در معبدهای نو پس باید که البته بنی اسرائیل با ایشان بگروند
و بملک ایشان داخل شوند تا دلهای ایشان مطمئن گردد پس بدرستی که
در دستهای ایشان شمشیرهاست که انتقام می کشند با آن شمشیرها
از کافران اقطار زمین همچنین در توریة آیا نوشته است رأس الجالوت
گفت بلی چنین نوشته در توریة و ما این که میگوئی در توریة چنین
یافته ایم که میگوئی و مرتبه دیگر امام علیه السلام بجاثلیق متوجه گردیده
فرمود که ای نصرانی علم تو بکتاب شعیا چونست جاثلیق گفت

میدانم حرف بحرف آنگاه پس حضرت امام بجاثلیق و راس جالوت خطاب
نموده فرمود آیا نه اینست که این عبارت از کلام اوست که فرمود ای قوم
بدرستی که من دیدم صورت خرسوار را که بر خود پیچیده بود ردائی از نور
و شتر سوار را دیدم که روشنی او مثل روشنی ماه بود پس هر دو ایشان گفتند
بلی این که میفرمائی شعیا علیه السلام گفته است و دیگر حضرت امام همام
علیه السلام بجاثلیق خطاب نموده فرمود ای نصرانی آیا میدانی در انجیل
قول عیسی علیه السلام را که فرمود بدرستی که من میروم بسوی پروردگار
شما و خود و بارقلیطا جائی آنچنان کسیست که شهادت میدهد از برای
من بحق چنانچه من از برای او بحق شهادت دادم و او آنچنان
کسیست که تفسیر میکند از برای شما همه چیز را و اوست آنکه فضایح
همه امتها را ظاهر میگرداند و اوست آنکه می شکند ستون کفر را جاثلیق
گفت آنچه از انجیل نقل مینمائی ما بآن مقریم حضرت امام علیه السلام فرمود
این که گفتم در انجیل ثابت است یا نه جاثلیق گفت بلی ثابت است
حضرت امام علیه السلام فرمود ای جاثلیق خبر ده مرا از انجیل اول در وقتی
که آنرا گم کردید در نزد که یافتید و چه کس این انجیل را از جهت شما

وضع نمود جاثلیق گفت ما انجیل را گم کردیم مگر یک روز و یافتیم آن را تر
و تازه و بیرون آوردند آن را از برای ما یوحنا و متی حضرت رضا علیه السلام
فرمود ای جاثلیق معرفت تو بسنن انجیل و علمای آن چه بسیار کمست
اگر چنین بود که تو گمان میبری پس از جهت چه اختلاف در انجیل کرده اید
و اختلاف شما نیست مگر در انجیلی که الحال در دست دارید پس اگر بعهد
اول میبود در او اختلاف نمیکردید ولکن من ترا افاده کنم علم آن را
بدانکه در حین گم کردن انجیل اول نصاری جمعیت نمودند در نزد علمای
خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته شد و انجیل را گم کردیم و شما علمائید
در نزد شما از آن چه چیز هست پس با ایشان گفتند لوقا و مرقانوس
و یوحنا و متی بدرستی که انجیل در سینهای ماست و ما آن را از برای شما
بیرون می آوریم هر یک سفری که در پیش ماست شما را اندوه بر
انجیل نباشد و معبدها را خالی نگذارید که ما هر یک سفر خود را بر شما
میخوانیم تا آنکه همه را جمع کنیم پس لوقا و مرقانوس و یوحنا و متی این
انجیل را از جهت شما وضع نمودند بعد از آن که انجیل اول را گم کرده بودید
و این چهار کس که انجیل را از برای شما وضع نمودند شاگردان شاگردان

اولین

اولین بودند ای جاثلیق دانستی آنچه گفتم جاثلیق گفت آنچه فرمودی پیش از این
نمیدانستم الحال دانستم و بر من ظاهر و هویدا شد زیادتی علم تو بر انجیل و آنچه از
حضرت تو شنیدم دلم بصدق و حقیت آن گواهی میدهد و بسیار چیزها
زیادتر از آنچه میدانستم الحال فهمیدم پس دیگر بار حضرت رضا علیه السلام
بجاثلیق خطاب نموده فرمود که شهادت این چهار نفر در پیش تو چونست
جاثلیق گفت شهادت ایشان جایز است و مقبول زیرا که ایشان
علمای انجیل بودند و هر چه شهادت بدهند حق است پس حضرت
رضا علیه السلام بمامون و هر کس که در آنجا بود خطاب نموده فرمود که
شاهد باشید بر او ایشان گفتند شاهد شدیم پس بجاثلیق فرمود بحق
پسر و مادر که این را دانسته که متی گفته که مسیح بن داود بن ابرهیم بن اسحق بن
یعقوب بن یهود بن خضرون و مرقانوس گفته در نسب عیسی که عیسی بن
مریم بدرستی که کلمة الله بود که خدا آن را در جسد آدمی حلول فرموده و انسان
شد و لوقا گفته که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان از یک گوشت
و خون بودند و روح القدس در ایشان داخل شد الحال تو چه میگوئی
در شهادت ایشان در بارهٔ عیسی جاثلیق گفت که ایشان دروغ گفتند

در بارهٔ عیسی علیه السلام حضرت رضا علیه السلام بجاثلیق خطاب نموده فرمود
که این مرد پیش ازین از کتب ایشان نمود و شهادت داد که ایشان علمای
انجیل اند و قول ایشان حق است پس جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان میخواهم
که مرا معاف داری از کار این جماعت حضرت امام فرمود ترا در بارهٔ ایشان
معاف داشتم دیگر هرچه میخواهی بپرس جاثلیق با مان آمد گفت کسی غیر
من از تو سوال کند و مرا ظن اینست که در میان علمای مسلمانان کسی مثل
حضرتت نیست پس حضرت رضا صلوات الله علیه براس الجالوت التفات
کرده فرمود که تو از من سوال مینمائی یا من از تو سوال کنم راس الجالوت
گفت بلکه من از تو سوال مینمایم و از تو قبول نمیکنم حجتی مگر از توریة یا انجیل
یا زبور داود یا از آنچه در صحف ابرهیم و موسی است حضرت رضا صلوات
الله علیه فرمود که قبول منما از من حجتی را مگر آنچه ناطق باشد بآن توریة
از زبان موسی بن عمران یا آنچه انجیل بآن ناطق باشد از زبان عیسی بن مریم
یا زبور از زبان داود راس الجالوت گفت از کجا ثابت میکنی نبوت
محمد را حضرت امام علیه السلام فرمود که نبوت محمد صلی الله علیه و آله شهادت
موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفهٔ حضرت الله تعالی در زمین

راس الجالوت گفت از قول موسی بن عمران ثابت کردن حضرتش فرمود میدانی
ای یهودی که موسی بن عمران وصیت نمود بنی اسرائیل را و گفت ایشان را
بدرستی که زود باشد که بیاید شما را نبی از برادران شما در نبوت
او را تصدیق کنید و از و بشنوید آیا میدانی که بنی اسرائیل را برادران نیست مگر
اولاد اسمعیل و میدانی قرابت اسرائیل را با اسمعیل و نسبی را که میانهٔ
ایشانست از جانب ابرهیم راس الجالوت گفت این که گفتی گفتهٔ
موسی علیه السلامست و ما آنرا رد نمیکنیم حضرت امام علیه السلام بار دیگر
فرمود آیا نیست این که این قول در نزد شما صحیح است راس الجالوت
گفت بلی چنین است لکن میخواهم که تصحیح نمائی از توریة رضا
علیه صلوات الله تعالی فرمود که منکر این هستی که توریة میگوید بشما که آمد
نور از جانب طور سینا و روشنی بخشید مردم را از کوه ساعیر و بلند شد
بر ما از کوه فاران راس الجالوت گفت این کلمات را دیده ام اما معنی
آنرا نمیدانم حضرت رضا علیه السلام فرمود من ترا از معنی آن آگاه
گردانم و فرمود اما گفتن او که آمد نور از جانب طور سینا مراد وحی
الله تعالی است که نازل شد بر موسی در کوه طور سینا و اما گفتن او که

روشنی بخشید مردم را از کوه ساعیر و این کوه ساعیر کوهی است که حضرت الله تعالی
بسوی عیسی وحی فرستاد و او بالای آن کوه بود و اما گفتن او که بلند شد
آن نور بر ما از کوه فاران و آن کوهی است از کوههای مکه و میان آن
کوه تا مکه یک روزه راه است و دیگر شعیای نبی علیه السلام چنانچه تو و اصحاب
تو قائلید در توریة گفته که دیدم دو سوار که از برای ایشان زمین روشن
میشد یکی از ایشان بر خر سوار بود و دیگری بر شتر پس بگو که خر سوار
چه کس است و شتر سوار کیست راس جالوت گفت نمیدانم ایشان را
حضرت بمن بگوید حضرت امام علیه السلام فرمود که خر سوار عیسی بن مریم
علیه السلام و شتر سوار محمد است صلی الله علیه و آله این قول را از
توریة انکار میتوانی کرد راس جالوت گفت انکار نمیکنم و دیگر باز حضرت
رضا علیه السلام فرمود ای راس جالوت آیا میدانی حیقوق نبی علیه السلام را
راس جالوت گفت میدانم امام فرمود که کتاب شما الحق است
برین که او گفت آورد حضرت الله تعالی بیان از کوه فاران و پر شد
آسمانها از تسبیح احمد و امت او بر داشته میشود خیل او در بحر چنانچه بر داشته
میشود در خشکی می آورد از برای ما کتاب نو و بعد از خرابی بیت المقدس

دار کتاب تو آنرا اراده نموده آیا ای راس جالوت این که گفتیم میدانی و بآن
ایمان داری راس جالوت گفت حیقوق نبی علیه السلام این را که
فرمودی فرموده و ما منکر قول او نیستیم حضرت رضا صلوات الله علیه
فرمود تحقیق که داود در زبورش گفته و تو خوانده آنرا که الهی بفرست بر
پا دارنده سنت بعد از بریده شدن آن آیا میدانی نبی که بر پا دارنده سنت
باشد بعد از بریده شدن آن غیر محمد صلی الله علیه و آله راس جالوت
گفت همین که گفتی گفته داود است ما میدانیم و منکر آن نیستیم ولکن
مراد او عیسی است و ایام او بریدگی سنت است حضرت رضا علیه السلام
فرمود درست ندانسته زیرا که عیسی مخالفت سنت نمود و همیشه
موافقت سنت توریة مینمود تا زمانی که حضرت الله تعالی او را بسوی
خود برد و دیگر آنکه در انجیل نوشته است بدرستی که زن زاده میرود و فارقلیطا
می آید بعد از او و او سبک میکند انبار را و او تبیین میسازد همه چیزها را
و شهادت میدهد از برای من چنانچه من شهادت از جهت او
دادم و من از برای شما آوردم مثالها را او می آورد از جهت شما تاویل را
آیا قبول داری که این قول در انجیل است راس جالوت گفت بلی من منکر

آن فهمیدیم و دیگر بار حضرت امام علیه السلام فرمود که از نبی تو موسی بن عمران
سؤال مینمایم ای راس جالوت گفت بپرس حضرت فرمود چه دلیل
داری بر نبوت موسی علیه السلام و چه چیز نبوت او را بر تو ثابت میگرداند
راس جالوت گفت معجزه نمود که هیچ یک از انبیای پیش از او ننموده
حضرت فرمود که مثل چه راس جالوت گفت یکی آنکه دریا را شکافت
و عصا را مار گردانید و عصا را بر سنگ زد و چشمها از سنگ پیدا شد و ید
بیضا نمود و علامات دیگر ظاهر کرد که خلق را بر آن قدرت نیست حضرت
امام فرمود که راست گفتی که آن معجزها حجت نبوت او بود و چیزی
چند نمود که خلق را بر آن قدرت نبود لکن بگو که آیا چنین است که هر که
دعوی نبوت کند و معجزه چند بنماید که خلق را بر آن قدرت نباشد
واجبست تصدیق نمودن او و شما را راس جالوت گفت نی زیرا که
موسی علیه السلام را نظیر و مانند نیست در قرب حضرت الله تعالی پس
بنابرین بر ما واجب نیست اقرار بنبوت کسی که دعوی نبوت کند
تا با ما [illegible] که بنماید از معجز مثل آنچه موسی علیه السلام نمود حضرت فرمود
که پس چگونه اقرار نموده اید بانبیائی که پیش از موسی علیه السلام بوده اند

و حال آنکه ایشان دریا نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه بیرون
نیاوردند و ید بیضای نمودند و عصا را مار نگردانیدند یهودی گفت که
هر گاه بنمایند بر نبوت خود چیزی که خلق مثل آن قادر نباشند هر چند
بنمایند چیزی را که موسی نموده باشد یا بر آن باشند که موسی علیه السلام
آورده واجب است تصدیق ایشان حضرت امام علیه السلام فرمود
ای راس جالوت چه چیز ترا منع میکند از اقرار بعیسی بن مریم و حال آنکه
او مرده زنده و ابرای ابرص و اکمه میکرد و از گل هیئت مرغ میساخت
و بر او دم میدمید و آن مرغ میشد باذن حضرت الله تعالی راس
جالوت گفت میگویند که او کرد آنچه میگوئی ما ندیده ایم حضرت
امام علیه السلام فرمود آنچه حضرت موسی کرد تو نیز ندیده و مشاهده نموده
لکن چون ثقات اصحاب موسی آن خبر داده اند که او چنین و چنین
کرد شما تصدیق مینمائید راس جالوت گفت بلی چنین است حضرت
فرمود همچنین ثقات خبر داده اند و بحد تواتر رسیده که حضرت عیسی
چنین کرد و چنان کرد از جهت چه تصدیق موسی میکنید عیسی را
تصدیق نمی نمائید راس جالوت ملزم شده جوابی گفت پس حضرت

رضا علیه السلام فرمود که نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سایر انبیا را هم با م
عیسی قیاس کن و از علامتهای نبوت محمد صلی الله علیه و آله اینست که
او یتیم و فقیر و راعی اجیر بود و کتابی یاد نگرفت و پیش معلمی تردد ننمود و معهذا
قرآنی آورد که دران قصهای انبیا و اخبار ایشان حرفا حرفا مذکور و خبر
گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت دران مسطور است و مردم را از
اسرار ایشان و آنچه در خانهای خود میکردند خبر میداد و معجزات بسیار که
حد و حصر ندارد نمود و راس جالوت با تکلم آمده گفت خبر عیسی و خبر محمد در
پیش ما جماعت یهود بصحت نپیوسته است و بر ما لازم نیست که اقرار
بنبوت ایشان بنمائیم مادامی که تصحیح امر ایشان نکرده ایم حضرت رضا
علیه السلام فرمود که پس آنچه شهادت میدهد بنبوت عیسی و محمد
دروغست پس دیگر بار ساکت شد و جواب نگفت **راقم اوراق گوید**
ظاهر نیست که راس جالوت درین قول حضرت امام علیه السلام بواسطه این
ساکت گردید که اگر میگفت آنچه از معجزات عیسی و محمد صلی الله علیه و آله
منقولست و بنبوت ایشان شهادت دارد دروغست آنحضرت در
جواب او خواهست فرمود که فارق میان خبر معجزات حضرت موسی

و خبر معجزات عیسی علیه السلام و خبر معجزات محمد صلی الله علیه و آله چیست چون
که این آن در تواتر و شیاع و منقول بودن از ثقات مساویند
و این نقض کلام که گیرا او شده مفری نخواهد داشت حاصل کلام اگر چون
راس جالوت ملزم و ساکت شد حضرت رضا صلوات الله علیه
هربذ اکبر را طلبیده فرمود که خبر ده مرا از زردشت که بزعم تو نبی است دلیل تو
بر نبوت او چیست هربذ گفت چیزی چند نمود که پیش از و کسی آن نموده بود
و ما آنرا ندیدیم ولکن از گروه ما که پیشتر بودند بما خبر رسیده که او
چنین و چنین کرد و ما تابع او شدیم حضرت امام علیه السلام فرمود آیا نه اینست
که بشما خبر رسید که او چنین کرد و شما تابع او شدید هربذ گفت بلی
چنین است حضرت فرمود همچنین امتهای گذشته با ایشان رسیده
که انبیا چنین معجزه نمودند و حضرت موسی و عیسی و محمد صلی الله علیهم چنین و چنان
کردند عذر شما چیست در عدم اقرار بنبوت ایشان هرگاه بزردشت
اقرار نموده اید بجهت خبر متواتر که بشما رسیده که او آورد چیزی از
معجزه که غیر او نیاورد و هربذ منقطع و ملزم گردیده در جواب چیزی
نگفت پس حضرت رضا صلوات الله و سلامه علیه بحضار مجلس خطاب

نموده فرمود که اگر در میان شما کسی هست که مخالف اسلام باشد و خواهد که
سؤال کند باک نکند و از مطلب خود سؤال کند تا جواب بشنود پس عمران صابی
که در میان متکلمین یکتا بود بحضرتش خطاب نموده گفت ای عالم بی مثل اگر
نه بسؤال ما را امر میفرمودی من اقدام بسؤال و جرأت بر آن نمی نمودم تحقیق
که من بکوفه و بصره و شام و جزیره داخل شدم و بمتکلمین ملاقات نمودم
کسی را ندیدم که ثابت کرداند یکتایی چیزی را که قایم باشد بوحدانیتش
اذن میفرمایی که از حضرتت سؤال کنم حضرت رضا علیه السلام فرمود که اگر
در میان این جماعت عمران صابی هست آن تویی عمران گفت بلی من عمرانم
حضرت فرمود ای عمران سؤال کن اما از روی انصاف و بر تو باد که بگذری از انصاف
و جور نمایی عمران گفت ای سید و مولای من والله من نمیخواهم مگر
این که چیزی بر من ثابت شود که من متعلق باو شوم و از و تجاوز ننمایم حضرت
رضا صلوات الله علیه فرمود پس بپرس هر چه خاطر خواه تست و خلق
ازدحام نموده بهمنشینی که بعض ایشان ببعضی منضم شد عمران گفت خبر ده
مرا از کاین اول و از چیزی که از چه چیز خلق را خلق نمود حضرت فرمود که سؤالی
نمودی جواب را متوجه شو و بفهم اما واحد پس او همیشه واحد بوده کاین

بود و چیزی با او نبود و بیحد بود و اعراض هم نبود و چنین خواهد بود و بعد از ان خلق کرد
خلق را مبتدعا و مختلف با عراض و حدود مختلفه همچنین صفات خالق خلق را
حضرت رضا صلوات الله و سلامه علیه بر عمران ایراد مینمود تا آنکه عمران
باقرار آمد و گفت شهادت میدهم باین که حضرت الله تعالی چنین است که
توصیف نمودی و محمد صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده حضرت اوست
از جهت هدایت بدین حق و بعد از ان رو بقبله بسجده افتاد و مسلمان شد
حسن بن محمد نوفلی گفته که چون عمران صابی ملزم شد و مسلمان شد
هیچیک از ایشان بعد از ان جرأت بر تکلم ننمود و روز باخر رسید و مجلس بر هم
خورد و خلق متفرق شدند و چون حضرت امام علیه السلام بمنزل شریف
تشریف برد بغلام امر نمود که عمران را حاضر سازد من بحضرتش عرض کردم
که من مکان او را میدانم او در مکان بعض برادران شیعه می باشد حضرت
فرمود که مرکبی از برای او ببر و او را سوار نموده نزد من حاضر ساز و چون
من خبر نمودم و عمل نموده عمران را حاضر ساختم حضرتش مهربانی بسیار با او نمود
و او را مخلع ساخت و ده هزار درهم باو عطا نمود و طعام طلبیده
مرا بدست راست و عمران را بطرف چپ نشانید و چون طعام خورده شد

حضرت عمران امر حصن ساخت و فرمود که فردا صبح باینجا بیا تا از طعام مدینه
بخورانیم و بعد از آن سایر متکلمین نزد عمران جمعیت نمودند و با او مناظره مینمودند
و عمران حق را بر ایشان ظاهر میساخت و ایشان از مذهب خود
اجتناب نموده مسلمان میشدند و مامون نیز ده هزار درهم بعمران داد
و فضل بن سهل نیز مال جزیل باو ارزانی داشت و حضرت امام علیه السلام
او را متولی صدقات بلخ گردانید و از آن نیز بسیار منتفع شد راقم
اوراق گوید که چون نسخه احتجاجات شیخ طبرسی که در نزد این ضعیف بود
سقیم و پر غلط بود و نسخه دیگر در آن وقت بهم نرسید که با آنجا رجوع نماید لهذا
سوال و جواب عمران صابی و حضرت امام علیه السلام را مفصلا درینجا
ایراد ننمودیم اگر کسی را هوس اطلاع بر آن باشد بکتاب مذکور رجوع نماید
و در آنجا تفصیل آنچه در میان امام علیه السلام و عمران گذشته مطالعه نماید

فصل یازدهم در ذکر سوالات مامون از حضرت امام علی بن موسی
الرضا صلوات الله علیهما و آن اینست که از علی بن جهم مرویست که
او گفت حاضر شدم بمجلس مامون در حالتی که حضرت رضا علیه السلام
در نزد او بود و مامون بحضرتش خطاب نموده گفت ای فرزند رسول الله

آیا نیست که انبیا علیهم السلام معصومند حضرتش علیه السلام فرمود
بلی چنین است مامون گفت پس چه معنی دارد قول حضرت
الله تعالی وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ
یعنی مخالفت کرد آدم خدای خود را و گمراه شد
حضرت امام علیه السلام فرمود که حضرت الله تعالی گفت آدم را
اُسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ
یعنی ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و بخورید از بهشت آنچه را که
شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ
خواهید و نزدیک مشوید باین درخت و اگر نزدیک شوید پس از ظالمان خواهید بود
و گفت بایشان که مخورید ازین شجره و از جنس این شجره و ایشان آن
شجره نزدیک نشدند و خوردند از شجره دیگر در حالتی که وسوسه کرد ایشان را
شیطان و گفت نهی نکرد شما را خدای شما ازین سخن بلکه نهی کرد شما را
از نزدیک شدن بشجره دیگر و نهی نکرد خدای شما شما را از خوردن آن
شجره مگر از برای آنکه هر دو فرشته باشید یا در بهشت مخلد باشید
و قسم یاد کرد که من شما را نصیحت میکنم و آدم و حوا پیش از آن ندیده بودند

گر کسی قسم دروغ بخدا نخورد و پس ایشان را بغرور دلالت کرد و خوردند
از آن شجره بواسطهٔ اعتمادی که بقسم او داشتند با آنکه این مخالفت آدم پیش
از نبوت بود و گناهی کبیره نبود که بسبب آن مستحق دخول آتش دوزخ
شوند بلکه از صغایر موهوبه بود که بر انبیا علیهم السلام صدور آن جایز است
پیش از نزول وحی بر ایشان و چون حضرت الله تعالی آدم را از جهة نبوت برگزید
بعد از آن معصوم بود از صغایر و کبایر چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید
وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ثُمَّ
یعنی مخالفت کرد آدم خدای خود را وگمراه شد و بعد از آن
اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ دیگر
برگزید او را خدای او پس توبهٔ او را پذیرفت و او هدایت یافت
میفرماید إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ
یعنی بدرستی که الله تعالی برگزید آدم و نوح و آل
إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
ابراهیم و آل عمران را بر اهل عالمها
راقم اوراق گوید که بعضی محققین گفته اند که شاید مراد حضرت امام علیه السلام

از صغایر موهوبه ترک سنت و ارتکاب مکروه باشد نه گناهی که نسبت بگناه
عظیم صغیره باشد چنانچه ادلهٔ عقلیه و نقلیه برین دلالت میکند حاصل
کلام آنکه مأمون دیگر بار گفت بحضرت امام علیه السلام که قول حضرت
الله تعالی چه معنی دارد که در جای دیگر در بارهٔ آدم و حوا میفرماید
فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا
یعنی پس چون بداد الله تعالی آدم و حوا را فرزند صالح گردانیدند از برای او شریکها در آنچه داد ایشان را
حضرت رضا علیه السلام فرمود که حوا از برای آدم پانصد بطن زائید و در هر
بطن یک مذکر و یک مؤنث میزائید و آدم و حوا از حضرت الله تعالی
درخواستند و عهد نمودند که اگر ایشان را فرزند صالح عطا فرماید ایشان
پیوسته از شکر کنندگان باشند چنانچه حضرت الله تعالی از ایشان حکایت میفرماید
لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ
اگر بدهی ما را فرزند صالحی هر آینه ما از شکر کنندگان خواهیم بود
و چون حضرت الله تعالی ایشان را نسل صالح که مستوی الخلقه و سالم از
عیب بودند عطا فرمود یک صنف ذکور و یک صنف اناث بودند و این
دو صنف از برای حضرت الله تعالی شرکا قرار دادند در هر چیزی

که با ایشان عطا فرمود و مثل او بین خود که آدم و حوا بودند شکر
حضرت الله تعالی کردند حضرت الله تعالی میفرماید
فَتَعَالَى اللّٰهُ عُلُوًّا كَبِيرًا عَمَّا يُشْرِكُونَ
یعنی الله بلند مرتبه و عالی تر است از آنکه شریک او باشد آنچه ایشان شریک او میدانند
مامون گفت شهادت میدهم که تو فرزند رسول الله و وارث علم اویی و دیگر گفت قول حضرت الله تعالی درباره ابراهیم علیه السلام چه معنی دارد که فرموده
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هٰذَا رَبِّي
یعنی پس چون شب در آمد تاریکی او بر ابراهیم دید ستاره درخشنده را گفت از روی انکار که این پروردگار است
حضرتش فرمود که ابراهیم چون از غاری که در آنجا مخفی بود بیرون آمد
برخورد به سه صنف یک صنف عبادت زهره مینمودند و یک صنف ماه را
می پرستیدند و صنف سیم آفتاب را معبود خود میدانستند و چون
شب شد زهره را دید و از روی انکار گفت این خدای منست و چون
غروب کرد گفت دوست نمیدارم غروب کنندگان را زیرا که غروب
نمودن از حالی بحالی منتقل گردیدن صفت محدث است نه صفت قدیم
و چون ماه را دید که بازغ شد باز از روی انکار فرمود که این خدای منست
و چون آن هم غروب نمود گفت اگر پروردگار من مرا هدایت نفرماید هر آینه
من از گمراهان خواهم بود یعنی اگر مرا هدایت نمیکرد من نیز از قوم خود گمراه میبودم [illegible]
خواستم بود و چون روز شد و آفتاب بر آمد از روی انکار فرمود که این خدای
منست چون که این بزرگتر از زهره و ماه است چون که آن هم غروب
نمود با اصناف ثلثه که عبده زهره و ماه و آفتاب بودند خطاب
نموده فرمود که ای قوم من بری ام از آنچه شما شریک میگردانید در پرستش
که من متوجه گردانیدم روی خود را بسوی آنکه خلق نموده است آسمانها
و زمین را در حالتی که مسلمانم و نیستم از مشرکین و ابراهیم را از آنچه گفت
درباب زهره و ماه و آفتاب مراد این بود که بطلان دین ایشان را
بر ایشان ظاهر گرداند و بر ایشان ثابت کند که عبادت لایق نیست
کسی را که بصفت زهره و ماه و آفتاب باشد بلکه سزاوار است بکسی که
خالق آنها و آسمانها و زمین است و آنچه بر قوم احتجاج مینمود
چیزی بود که پروردگار او با او الهام میفرمود چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید
وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ
یعنی و این برهان ماست که دادیم ابراهیم را بر قومش

رَبِّ
ای پروردگار من

و چون سخن حضرت امام علیه السلام بدینجا رسید مأمون تصدیق و تحسین حضرتش نموده
بعرض آنحضرت رسانید که مرا آگاه گردان از قول حضرت الله تعالی که میفرماید
وَإِذْ قَالَ إِبْرَٰهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي ٱلْمَوْتَىٰ قَالَ
یعنی و آن هنگام که گفت ابراهیم بنمای بمن که چون زنده میکنی مردگان را گفت خدای تعالی
أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي
که آیا ایمان نداری بزنده گردانیدن گفت ابراهیم بلی ایمان دارم ولکن این سؤال برای آنست که مطمئن شود دل من
حضرتش در جواب فرمود بدرستی که حضرت الله تعالی وحی فرستاد با براهیم
علیه السلام که البته من از بندگان خلیلی اخذ خواهم نمود که اگر او از من بطلبد که
مرده زنده کنم اجابت مینمایم سؤول او را پس در دل ابراهیم علیه السلام
افتاد که آن خلیل اوست پس گفت ای پروردگار من بنمای بمن که چون
مرده زنده مینمائی حضرت الله تعالی فرمود آیا ایمان نداری ابراهیم
گفت بلی دارم لکن میخواهم که در خلّت دلم مطمئن شود حضرت الله
تعالی فرمود که چهار مرغ را بگیر و پاره پاره کن و در هر کوهی جزئی بگذار
و بعد از آن بسوی خود بخوان ایشان را بطلب تا بیایند بسوی تو سعی کنان
و بدان که الله عزیز و حکیم است پس ابراهیم اخذ نمود کرکس و اردک و طاوس

و خروس را و آنها را متجزی گردانید و بهم مخلوط گردانید و بعد از آن در هر
کوهی از کوههای ده گانه که در حوالی او بودند جزئی گذاشت و منقار هر
یک را در میان انگشتان خود نگاه داشت و بعد از آن هر یک را باسمه
آواز کرد و در حالتی که در نزد آنها آب و دانه گذاشته بود همه اجزا بسوی
یکدیگر پرواز کردند و با هم آمیخته و بجای آن چهار مرغ درست شده و هم
منضم بگردن و سر خود گردیدند و ابراهیم منقارهای آنها را از دست
گذاشت تا آب و دانه خوردند و بعد از آن گفتند ای نبی خدا چنانچه ما را
زنده گردانیدی خدای تو را زنده کناد ابراهیم گفت بلکه حضرت الله تعالی
زنده کننده و میراننده است و او بر همه چیزها قادر و توانا است مأمون از این
خبر حضرتش را تصدیق و تحسین نموده گفت خبر ده مرا از قول حضرت الله تعالی که فرمود
فَوَكَزَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَٰذَا مِنْ
یعنی پس مشت زد او را موسی و کشت او را گفت موسی این از
عَمَلِ ٱلشَّيْطَٰنِ إِنَّهُۥ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ
عمل شیطان بود بدرستی که شیطان دشمن گمراه کننده ظاهر است
حضرت رضا علیه السلام فرمود که موسی داخل شد در شهری از شهرهای فرعون

در وقت غفلت مردم آن شهر که ما بین مغرب و عشا باشد دید که دو مرد با هم
نزاع دارند و یکی از ایشان شیعهٔ موسی و دیگری عدو او بود پس استغاثه
نمود شیعهٔ او با او از عدو او پس قضا نمود موسی بر عدو بحکم حضرت الله تعالی
و او مرد و گفت موسی که این از عمل شیطان بود بدرستی که شیطان عدو
مضل مبین است یعنی نزاع و جنگی که میان آن دو مرد وقوع یافت از عمل شیطان
بود نه آنچه موسی کرد که او را کشت مأمون گفت بنابرین که فرمودی قول موسی که گفت

رَبِّ اِنّی ظَلَمْتُ نَفْسی فَاغْفِرْ لی فَغَفَرَ لَهُ

یعنی ای پروردگار من بدرستی که ظلم کردم من بر نفس خود پس بخش مرا پس بخشید الله تعالی او را

چه معنی دارد حضرت امام علیه السلام فرمود یعنی من وضع نمودم نفس خود را
در غیر موضعش بسبب داخل شدن باین شهر فَاغْفِرْ لی یعنی مرا ستر فرمای از
اعدای خود تا بر من ظفر نیابند که مرا می کشند فَغَفَرَ لَهُ یعنی ستر کرد او را
از عدو بدرستی که او غفور رحیم است و موسی گفت ای پروردگار من
بسبب قوتی که بمن انعام فرمودی کشتم آن مرد را بمشت زدن او
و من نمی باشم زیاده رو بر گناهکاران بلکه در راه تو جهاد میکنم باین
قوت تا وقتی که تو راضی شوی و دیگر روز موسی داخل شهر شد ترسناک دید که

آن مردی که دیروز از و یاری طلبید با کسی دیگر در نزاع است و از حضرتش
یاری میطلبد موسی با او گفت بدرستی که تو غوی مبینی که دیروز با کسی نزاع میکردی
و امروز هم با مردی نزاع و قتال مینمائی هر آینه ترا ایذا و آزار میرسانم پس چون
اراده نمود که آن عدو را تنبیه نماید آن مرد شیعهٔ موسی گمان کرد که میخواهد او را
تنبیه کند گفت ای موسی آیا میخواهی مرا نیز بکشی چنانچه نفسی را دیروز کشتی
تو میخواهی که نباشی مگر جبار در زمین و نمیخواهی که از گروه مصلحین باشی مأمون
حضرتش را تصدیق و تحسین نمود و گفت پس بنابرین که فرمودی قول موسی فرعون را

که فَعَلْتُها اِذاً وَاَنَا مِنَ الضّالّین

یعنی کردم آن را در حالتی که من از گمراهان بودم

بچه معنی خواهد بود حضرت امام علیه السلام فرمود که موسی
علیه السلام چون نزد فرعون آمد فرعون با او گفت که

وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتی فَعَلْتَ وَاَنْتَ مِنَ الْکافِرینَ

یعنی کردی آن کردنی را که کردی در حالتی که از کافران بودی

حضرت موسی علیه السلام فرمود که فَعَلْتُها اِذاً وَاَنَا
مِنَ الضّالّین یعنی راه را گم کرده بودم که بر خوردم بشهر تو پس

کرنخیم از شما چون که ترسیدم از شما پس پروردگار من بمن حکم موهبت فرمود
ومرا از مرسلین گردانید وحضرت امام علیه السلام از جهت این تایید دلیل شاهد
ایراد نمود وفرمود که گفت حضرت الله تعالی به نبی خود محمد صلی الله علیه وآله

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ

یعنی نه ترا یتیم یعنی وحید یافت پروردگار تو ومردم را بجانب تو میل فرمود وفرمود

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ

یعنی ونه ترا یافت گم شده در نزد امت پس هدایت کرد ایشان را بمعرفت تو وفرمود

وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ

یعنی ونه ترا یافت درویش محتاج پس غنی گردانید ترا

یعنی غنی گردانید ترا باین که دعای ترا مستجاب کرد پس دیگر باره مامون
حضرتش را تحسین نمود وگفت قول حضرت الله تعالی که فرمود

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ

یعنی چون آمد موسی بوعده گاه ما وحرف زد با او پروردگار او

قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي الخ

گفت موسی ای پروردگار من خود را بمن بنمای تا من نظر کنم بسوی تو گفت پروردگار که هرگز تو نمی بینی مرا

چه معنی دارد وچون جایز باشد که کلیم الله موسی بن عمران نداند که رویت بر حضرت
الله تعالی جایز نیست تا این که رویت را طلبد حضرت امام علیه السلام فرمود
که کلیم الله موسی بن عمران علیه السلام میدانست که حضرت الله تعالی عز
وجل ابت از آن که بچشم دیده شود ولکن چون حضرت الله تعالی با او تکلم فرمود
واو را نزدیک خود خوانده باو اسرار گفت این خبر را بقوم خود داد وگفت که
حضرت الله تعالی با من تکلم نمود ومرا نزدیک خود طلبیده با من راز گفت
ایشان گفتند که ما باین قول ایمان نمی آوریم تا آنکه بشنویم کلام او را چنانچه
تو شنیده وقوم موسی هفتصد هزار مرد بودند واز ایشان هفتاد هزار مرد برگزید
واز آن هفتاد هزار هفت هزار واز آن هفت هزار هفتصد واز آن هفتصد
هفتاد مرد برگزید از جهت میقات حضرت الله تعالی پس با ایشان بطور
سینا رفت وایشان را بر صفحه کوه باز داشت وخود ببالای کوه بر آمد
واز حضرت الله تعالی درخواست که با او تکلم نماید بنحوی که قوم کلام حضرتش را
بشنوند پس حضرت الله تعالی با او تکلم نمود وقوم شنیدند کلام الله را از
بالا وزیر وراست وچپ وپشت وپیش زیرا که حضرت الله تعالی کلام را
در درخت ایجاد فرمود وبعد از آن آن را پهن کرد بر شجر تا اینکه قوم از همه

وجود شنیدند و دیگر بار گفتند ما را قبول نیست که آنچه شنیدیم کلام خدای عزوجل است
تا او را فاش و آشکارا نبینیم و چون چنین امر عظیمی از خواسته استکبار نمودند پس
صاعقه از حضرت الله تعالی ایشان را دریافته همه یکبار بسوختند حضرت موسی
مناجات کرد و گفت ای پروردگار من جواب بنی اسرائیل را چه بگویم چون
بگویند که تو ایشان را هلاک ساختی و در دعوی مناجات با حضرت قاضی
الحاجات صادق نبودی پس حضرت الله تعالی ایشان را زنده گردانیده
با موسی برفتند و بحضرت موسی میگفتند که اگر تو استدعا نمودی که الله تعالی
خود را بتو و ما بنماید البته مجاب میشد و ما او را میدیدیم و حق معرفت از جهت ما
حاصل میشد حضرت موسی علیه السلام فرمود ای قوم حضرت الله تعالی این چشم
محالست که دیده شود زیرا که او کیف بکیفیت نیست و معرفت او از
جهت آیات و علامات حاصل میگردد پس ایشان ابرام نموده گفتند ما
بتو ایمان نمی آوریم تا این که میگوییم استدعا نمائی پس حضرت موسی ع
گفت ای پروردگار من تو دانائی و میشنوی آنچه را که ایشان میگویند و مطلبند
و صلاح ایشان را تو میگوئی پس حضرت الله تعالی بموسی وحی کرد که آنچه
ایشان میطلبند از ما استدعا کن که تو معذوری لهذا موسی ع عرض کرد رب

اَرِنی اَنظُر اِلَیکَ گفت و از حضرت الله تعالی
لَن تَرانی وَلکِنِ انظُر اِلَی الجَبَلِ فَاِنِ استَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوفَ تَرانی
یعنی هرگز نتوانی دید مرا ولیکن نظر کن در کوه پس اگر قرار گیرد در جای خود پس بیا باشد که ببینی مرا
جواب شنید و چون حضرت الله تعالی آیتی از آیات بکوه طور تجلی فرمود
کوه از هم بشکافت و موسی بیهوش شد و بیفتاد و چون بهوش آمد گفت
الهی بسوی تو بازگشت کردم و بمعرفتی که داشتم رجوع نمودم و از جهل قوم
در گذشتم و من اول مؤمنانم که حضرت ترا بچشم نتوان دید راقم
اوراق گوید که مامون چند سوال دیگر هم از حضرت رضا صلوات الله علیه
نمود و همه را جواب شنید و تحسین نمود و در آخر گفت سینه مرا شفا بخشیدی
ای فرزند رسول الله و واضح کردی آنچه بر من مشتبه بود خدای عزوجل
ترا از جانب انبیا و اسلام جزای خیر دهد **فصل دوازدهم** در ذکر مکالمه
و مناظره حضرت امام ابوجعفر محمد بن علی الجواد صلوات الله
و سلامه علیه چنانچه در کتب معتبره مخالف و موالف مسطور است که یحیی بن
اکثم که قاضی عراق بود و در کتاب احتجاج از ریان بن شبیب مذکور است
که او گفت چون مامون اراده نمود که دختر خود ام الفضل را بحضرت جواد

علیه السلام بر بنی عباسیان اینمعنی را بر خود عظیم دانسته گمان کردند که این هم
آخر منتهی میگردد بآنچه در باب حضرت رضا علیه السلام از ولایت
عهدی رو داد و پس همه ایشان در نزد مأمون جمعیت نموده گفتند ای
امیر المؤمنین دیگر بار این چه اراده ایست که کرده و دختر خود را میخواهی
بمحمد بن علی بدهی ما میترسیم که آخر این دولتی را که حضرت الله تعالی
بآل عباس ارزانی داشته از ایشان منصرف گردد و بآل ابو طالب منتقل
شود و تو این را میدانی که میان ما و ایشان در زمان پیش و درین زمان
چه گذشت و خلفای راشدین که پیش از تو بودند با این جماعت بچه نحو
سلوک مینمودند که ایشان را پیوسته بغربت و از خود دور میداشتند
و همیشه ما در تفرقه بودیم از آنچه با پدر او رضا میکردی تا آنکه خدا شر او را
کفایت کرد از ما والحال ترا بخدا سوگند میدهیم که این رعایتی که به پسر
او درین اوقات پیش نهاد خود ساخته از خود صرف نمائی و از و در
گذری این رعایت را باهل بیت خود بعمل آوری و دختر را با ایشان بدهی
مأمون چون این کلمات و همه را از جماعت عباسیه شنید گفت
با ایشان که آنچه گفتید از عداوت خود با آل ابی طالب سبب آن عداوت

پیوسته شما بوده و اگر انصاف بدهید ایشان در همه چیز و از همه جهات از
شما اولی و احق اند و اینکه گفتید خلفای پیش از من ایشان را بغربت میداشتند
این عمل را ایشان بد میکردند و رعایت صلهٔ رحم میکردند و من بخدای عز و جل
پناه میجویم از این عمل و الله که من پشیمان نیستم از آنچه با رضا کردم و چون
از استخلاف و ولی عهد گردانیدن او پشیمان باشم و حال آنکه اول من میخواستم
که خلافت را از خود انتزاع نموده با و بدهم او ابا کرد و قبول نمود و این که
درین اوقات پسر او ابو جعفر را برگزیده ام بسبب تمیز نیست که او را از
جمیع اصناف خلق در فضل و کرامت هست با وجود صغر سن و از خدای عز و جل
میخواهم که آنچه من از و میدانم بر شما و سایر مردم ظاهر گرداند
تا بدانید که من در باب او غلط نکرده ام چون عباسیان اطوار مأمون را در
باب حضرت جواد مشاهده نمودند گفتند که او الحال طفل است چون
بجد ذری که دختر خود را با و بدهی پس او را معلمی بسپار تا او را فقه و
آداب تعلیم کند و بعد از آن هر چه خواهی در باب او بعمل آور مأمون گفت
وای بر شما ای جماعت نادان این را ندانسته اید که علم این خاندان از
جانب حضرت الله تعالی است و بالهامست و پدران او همیشه در علم

دین و سایر علوم از خلق مستغنی بوده اند و اگر خواهید او را امتحان نمائید تا آنچه
میگوییم بر شما ظاهر گردد عباسیین گفتند الحال انصاف دادی و ما را راضی
کردی پس بگذار ما را تا آنکه کسی را مقرر نمائیم تا در حضور حضرت تو از او چیزی بپرسد
اگر او جواب بطریق صواب بگوید ما را بعد ازان بر تو اعتراضی نماند و بر عام
و خاص جودت رای تو ظاهر میگردد و اگر جواب نتواند گفتن تو ازین
اراده که کرده درگذر مامون گفت چنین کنید پس عباسیین از پیش مامون
بیرون رفتند و باهم اجتماع نموده در باب مناظره حضرت جواد علیه السلام
یحیی بن اکثم را انتخاب نمودند و با یکدیگر گفتند که او قاضی و افضل از جمیع اهل
زمانست شاید که چیزی ازین پسر بپرسد که او جواب آن نداند و عجز او برین
مردم یعنی مامون ظاهر گردد و ما ازین دغدغه فارغ شویم پس همه ایشان
بر پیش یحیی آمدند و مال بسیار با او وعده نمودند که او از حضرت جواد
چیزی بپرسد که او جواب آن نداند یحیی قبول کرد و ایشان نزد مامون
آمدند و روزی را مقرر نمودند که دران روز در مجلس مامون آن اجتماع
واقع شود و چون دران روز اجتماع واقع شد مامون فرمود تا مسندی
از جهت حضرت جواد علیه السلام مهیا ساختند و حضرت جواد علیه السلام

بر روی مسند نشست و یحیی برابر حضرتش قرار گرفته مردم دیگر هر یک در
جائی که مناسب مرتبه او بود قرار گرفتند و یحیی با مامون خطاب نموده
گفت امیر المومنین را اذن هست که من با ابو جعفر در مسئله تکلم نمایم مامون
گفت از حضرتش اذن طلب پس یحیی بحضرت جواد علیه السلام متوجه شد
و گفت فدای تو شوم اذن میدهی که از حضرت مسئله بپرسم حضرت
امام علیه السلام فرمود بپرس آنچه میخواهی یحیی گفت فدای تو شوم چه میگوئی
در محرمی که صیدی را بکشد حضرت فرمود که آن محرم صید را در حل کشته
یا در حرم عالم بود آن محرم یا جاهل عمداً آن را کشته یا خطاً محرم حر بود یا
بنده کوچک بوده محرم یا بزرگ آن کشتن اولش بوده یا پیش ازان
هم صیدی را کشته آن صید پرنده بوده یا غیر پرنده آن صید کوچک
بوده یا بزرگ آن محرم از فعل خود مصر است یا پشیمان شده در شب
کشته صید را یا در روز احرام او بعمره بوده یا بحج یحیی متحیر مانده آثار عجز بر
جبهه او ظاهر شد بحیثیتی که بر همه مردم عجز و انقطاع او معلوم گردید چون
مامون چنین دید گفت حمد مر خدای را که مرا این نعمت و توفیق عطا فرموده
که اینچنین اراده کرده ام و رو بجماعت عباسیین کرده گفت دانستید که

چه کس را انکار مینمودید و مکابره با من میکردید و بحضرت متوجه شد و گفت
خطبه بخوان ای ابو جعفر جعلت فداک تو کناد و من الضمیم و دختر خود ام الفضل را
بتو تزویج مینمایم برغم انف قوم پس حضرت امام علیه السلام خطبه خوانده
از طرفین ایجاب و قبول واقع شد و مامون جوایز و عطایای بسیار باهل
مجلس داد و اکثر مردم متفرق شدند و قلیلی از خواص ماندند پس مامون
بحضرت امام علیه السلام متوجه شد و گفت جعلت فداک تو کند اگر مناسب
دانی وجوه صیدی که فرمودی از برای ما مبین ساز تا از جناب تو مستفید
شویم حضرت فرمود که اگر محرم صیدی را در حل بکشد و صید پرنده بزرگ
باشد پس بروست گوسفندی و اگر آزاد در حرم بکشد جزای آن دو مقابلست
و اگر جوجه پرنده را در حل بکشد بروست بره شیرمست و اگر در حرم
بکشد بروست بره و قیمت آن جوجه و اگر آن صید از وحوش باشد و آن
خر وحشی باشد بروست گاوی و اگر شتر مرغ باشد بروست شتری
و اگر آهو باشد بروست گوسفندی و اگر اینها را که گفتیم در حرم بکشد بروست
جزای مضاعف و اگر برخورد بر محرم چیزی که موجب هدی باشد
و احرام او بحج باشد بروست که آزاد در منی قربان کند و اگر احرامش

بعمره باشد پس باید که آزاد در مکه قربان کند و جزای صید بر عالم و جاهل مساویست
و در عمد گناه بر آن ثابت است و در خطا گناهی از برای او نیست و کفاره
حر بنفس اوست و بنده را سیدش باید داد و صغیر را کفاره نیست و
بر کبیر است کفاره و بر او واجبست و نادم عقاب اخروی ساقطست
و مصر را عقاب در آخرت واجبست پس مامون حضرتش را تحسین نموده
التماس نمود که حضرتش نیز از یحیی بن اکثم مسئله بپرسد پس حضرت
امام علیه السلام بیحیی خطاب نموده فرمود که از تو مسئله بپرسم یحیی گفت
جعلت فداک تو گردانند اختیار با حضرتست هرچه خاطر شریف
حضرت تو خواهد از من بپرس اگر جواب آن دانم بحضرت عرض مینمایم
و الا از حضرت استفاده میکنیم پس حضرت جواد علیه السلام فرمود که
چه میگوئی در زنی که مردی اول روز باو نظر کند و نظر او بر آن زن
حرام باشد و چون وقت چاشت شود نظر کردن باو حلال شود
بر آن مرد و چون وقت ظهر در آید نظر بر آن زن آن مرد را حرام شود و چون
وقت عصر شود حلال شود و چون آفتاب غروب کند باو حرام
گردد و در وقت عشای آخر باو حلال شود و در نصف شب باو حرام

شود و چون فجر طلوع نماید بر او حلال گردد و بگو که حال این زن چیست و جهت
چه در اوقات مذکوره بر آن مرد حلال میشود و حرام میگردد و یحیی گفت خدا
مرا فدای تو کند من جواب این مسئله را نمیدانم و وجه آن بر من ظاهر نیست اگر با
افاده فرمائی مستفید بود پس حضرت امام علیه السلام فرمود که این زن کنیز است
که از کسی باشد و اجنبی بر او نظر کند در اول روز و آن نظر بر او حرام باشد
و چون وقت چاشت درآید آن کنیز را ابتیاع نماید بر او حلال شود و در
وقت ظهر آن کنیز را آزاد نماید بر او حرام شود و در وقت عصر او را نکاح
کند بر او حلال شود و در وقت مغرب او را ظهار کند بر او حرام شود و در
وقت عشای آخر کفاره ظهار بدهد و آن حلال گردد و چون نصف شب
درآید او را طلاق دهد بر او حرام شود و چون فجر طلوع کند بدو رجوع کند بر او حلال
گردد و پس مامون با اهل بیت خود رجوع نمود و گفت آیا کسی در میان شما
هست که ازین مسئله جواب بگوید مثل آنکه ابو جعفر گفت و آنچه را که پیش
گذشت بداند همه ایشان گفتند والله که نی و امیر المومنین اعلم است
بآنچه اختیار فرموده و مامون دیگر بار بایشان خطاب نمود و گفت اهل
این خاندان مخصوص‌اند بآنچه امروز از وی دیدید و شنیدید صغر سن و کبر دخلی

ودران

دران ندارد و صغر مانع آن نیست و این از آن دانسته اید که رسول الله صلی الله علیه و آله
ابتدای دعوت خود را بعلی بن ابی طالب کرد و او دران حین ده ساله بود و اطفال
دیگر را که با او هم سن بودند از قریش و غیر قریش دران سن دعوت ننمود
و از علی بن ابی طالب اسلام را قبول کرد و حکم باسلام او نمود و از حسن و حسین در
سن شش سالگی بیعت گرفت و از اطفال دیگر که درین سن بودند نگرفت
شما نمیدانید که حضرت الله تعالی اینجماعت را بچه کرامت مخصوص کرده
و ایشان‌اند که حضرت الله تعالی در شان ایشان فرموده ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ
و ایشان‌اند که بر آخر ایشان جاریست آنچه بر اول ایشان [illegible]
جریان دارد همه عباسیین گفتند راست گفتی و صدق تو بر ما مخفی بود و در
کتاب احتجاجات مسطور است که بعد ازین واقعه روزی حضرت جواد
علیه السلام در مجلس مامون تشریف داشت و دران روز نیز یحیی بن اکثم
با جمعی از عباسیین و غیر هم در آنجا حاضر بودند و از هر جا حرفی میگذشت
پس یحیی بآن سرور خطاب نمود و گفت ای فرزند رسول الله چه میفرمائی
در باب حدیثی مروی که جبرئیل نزول فرموده بر رسول الله صلعم گفت
ای محمد خدای عز و جل بتو سلام میرساند و میفرماید از ابو بکر بپرس که چنانچه

من از و راضیم او از من راضی هست یانی حضرت جواد علیه السلام فرمود که من
فضل ابو بکر را انکار نمینمایم لکن واجبست بران کس که اینحدیث را روایت
میکند که نظر کند در حدیثی که رسول الله صلی الله علیه و آله در حجة الوداع فرمود
که دروغ گوی که از زبان من دروغ میگوید بسیار شده و بسیار خواهد شد
بعد ازین و هر که از روی عمد بر من دروغ ببندد و هر آینه البته نشیمن او برگزیده
در آتش دوزخ است پس هر حدیثی که بشما برسد آنرا بکتاب الهی و سنت
من بسنجید اگر موافق باشد اخذ نمائید و اگر مخالف باشد آنرا اخذ منمائید
و این حدیثی که تو روایت کردی ای یحیی موافق کتاب الله
نیست زیرا که حضرت الله تعالی می فرماید

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ

یعنی بتحقیق که خلق کردیم انسان را و میدانیم آنچه را که وسوسه میکند باو نفس او

و دیگر فرموده **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ**

یعنی ما نزدیکتریم باو از رگ گردن

پس حضرت الله تعالی اعز و جل بست ازان که از و مخفی باشد رضا و عدم
رضای ابو بکر تا آنکه سوال کند سر دل او را و دیگر یحیی گفت چه میفرمائی ای فرزند

رسول خدای در حدیث مروی از رسول الله صلعم که فرمود ابو بکر و عمر در زمین
مثل جبرئیل و میکائیل اند در آسمان حضرت جواد علیه السلام در جواب فرمود
این حدیث هم منظور فیه است زیرا که جبرئیل و میکائیل دو ملک
مقرب اند که هرگز عصیان حضرت الله تعالی نکردند و از طاعت هرگز
مفارقت ننمودند و ابو بکر و عمر را اکثر ایام عمر بشرک گذشت و چون
چنین است محال مینماید که رسول الله صلعم تشبیه کند ایشان را بان
دو ملک مقرب و دیگر یحیی گفت حدیث دیگر روایت میکنند که
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ابو بکر و عمر سید کهول اهل بهشتند
درین حدیث چه میفرمائی ای فرزند رسول الله حضرت امام علیه السلم
فرمود اینحدیث هم محالست زیرا که اهل بهشت همه جوان میباشند
و در میان ایشان کهول نمیباشد و اینحدیث را بنی امیه وضع نمودند
در مقابل اینحدیث متفق علیه که رسول الله صلی الله علیه و آله در باب
حسن و حسین علیهما السلام فرمود ایشان سید شباب اهل بهشتند
و دیگر یحیی گفت درینحدیث چه میفرمائی ای فرزند رسول خدا که
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی که عمر بن الخطاب چراغ

اهل بهشت است حضرت جواد صلوات الله علیه فرمود این حدیث نیز
محالست بواسطه آنکه در بهشت ملائکه مقرب و آدم و محمد صلی الله علیه و آله
و جمیع انبیا و مرسلین میباشند چون تواند بود که اهل بهشت از نور ایشان
روشن نمی باشند و از نور عمر روشن میباشند یحیی گفت دیگر مرویست
که رسول الله صلعم فرمود سکینه از زبان عمر ناطق است حضرت امام علیه السلم
فرمود که من انکار فضل عمر نمی کنم اما این هست که ابو بکر افضل از عمر است
و او در منبر گفت بدرستی که مرا شیطانی هست که مرا اغوا می نماید
اگر از طریق مستقیم میل نمایم مرا مانع شوید یحیی گفت دیگر روایت می کنند
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث
خواهد شد حضرت فرمود کتاب الهی راستگوتر است از این حدیث و حضرت الله تعالی میفرماید
وَاِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ
یعنی هنگامی که گرفتیم از پیغمبران عهد و پیمان ایشان را از تو و از نوح
پس حضرت الله تعالی اخذ نموده میثاق پیغمبران را و درین صورت چون
ممکن است که میثاق خود را تبدیل نماید و دیگر آنکه انبیا علیهم السلام
یک چشم بر هم زدن مشرک نبوده اند چون ممکنست که نبوت مبعوث

شود کسی که در اکثر عمر مشرک بوده باشد و دیگر آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که من نبی بودم و آدم هنوز در میان روح و جسد بود یحیی گفت
و دیگر مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که در هیچ مرتبه
تاخیر وحی از من نشد مگر آنکه گمان کردم که بآل خطاب وحی نازل گشته حضرت
فرمود این نیز محالست زیرا که جایز نیست که نبی صلی الله
علیه و آله در نبوت خود شک کند و حضرت الله تعالی فرموده
اَللّٰهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلٰٓئِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ
یعنی الله تعالی بر میگزیند از فرشتها فرستادها و از انسان
و چون ممکن تواند بود که نبوت منتقل شود از کسی که او را خدای عز و جل از
جهة نبوت بر گزیده باشد بسوی کسیکه شرک ورزیده باشد بحضرت الله تعالی یحیی گفت دیگر مرویست که رسول الله صلعم
فرمود که اگر عذاب نازل میشد غیر عمر کسی نجات نمی یافت حضرت امام فرمود این هم محالست
زیرا که حضرت الله تعالی فرموده وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ
یعنی نیست این که الله تعالی البته عذاب کند ایشان را در حالتی که تو
فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ
در میان ایشانی و نیست این که الله تعالی عذاب کننده ایشان باشد در حالتی که ایشان استغفار کنندگان باشند

پس درین آیه حضرت الله تعالی خبر داده که عذاب نمی کند احدی را مادام که رسول الله
صلی الله علیه وآله در میان ایشان باشد و مادام که ایشان استغفار کننده
باشند **فصل سیزدهم** در ذکر مکالمه و مناظرهٔ امام ابو الحسن علی بن محمد
الهادی النقی صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه در کتاب احتجاجات
شیخ طبرسی رضی الله تعالی عنه از ابی عبد الله بن زیادی مرویست که
چون متوکل را زهر دادند نذر کرد که اگر شفا یابد مال بسیار تصدق نماید
و چون از آن الم زیست از جهت استفتا بر فقها فرستاد و پرسید که
که چون در نذر مال بسیار گفتم مرا چه قدر باید داد تا بری الذمه شوم
ایشان مختلف شدند بعضی گفتند هزار درهم باید داد تا برائت ذمه حاصل
کرده و بعضی گفتند ده هزار درهم باید داد و بعضی دیگر گفتند صد هزار درهم
باید تصدق نمود متوکل درماند و ندانست که بقول کدام یک عمل نماید
پس حسن حاجب گفت اگر من از برای تو قول حق را تحصیل نمایم مرا چه
خواهی داد متوکل گفت اگر تو درین باب قول حق بیاوری من بتو
ده هزار درهم میدهم و اگر نه صد تازیانه بتو خواهم زد حسن گفت

راضیم پس بخانهٔ هادی علیه السلام آمد و از حضرتش سوال نمود حضرت فرمود با او
بگو که هشتاد درهم تصدق نماید حسن چون قول آنحضرت را بمتوکل گفت متوکل طلب دلیل کرد
گفت بچه دلیل هشتاد درهم باید داد حضرت فرمود که خدای عز و جل نبی خود را گفته

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ

یعنی بتحقیق که یاری کرد شمارا الله تعالی در جاهای بسیار

و چون مواطن را تعداد نمودیم از هشتاد زیاده نیست حسن چون متوکل را این
دلیل اخبار کرد بسیار فرحناک شد و بحسن ده هزار درهم داد و دیگر در کتاب
احتجاج مسطورست که در نزد متوکل مرد نصرانی بود و او با زن مسلمانی
زنا کرد و چون متوکل خواست که اجرای حد بر او کند او مسلمان شد متوکل
حیران شد که چه کند یحیی بن اکثم که قاضی عراق بود گفت که منهدم کردانید
ایمان او کفر او را و آن عمل زنای او را و بعضی دیگر از فقها گفتند او را
سه حد باید زد و دیگر فقها هر یک چیزی گفتند پس متوکل رقعه بحضرت
ابو الحسن علی الهادی علیه السلام نوشته از آن سرور سوال نمود که در
باب نصرانی چه باید کرد حضرتش در جواب نوشت که او را چندان
باید زد تا بمیرد یحیی بن اکثم و سایر فقها قول حضرتش را انکار نمودند و متوکل

گفتند که دلیل این قول را نیز بر ما نیز بشنویم زیرا که برین قول کتاب ناطق است
و نه سنت دلالت میکند متوکل بار دیگر با آنحضرت نوشت که فقهای مسلمین
این قول را انکار مینمایند و میگویند که این خلاف معقول کتاب و سنت است
اگر دلیلی برین قول حضرت را باشد بیان فرمایید تا آنکه ما را نیز
معرفتی حاصل گردد حضرت هادی صلوات الله علیه نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم فلما راوا باسنا

یعنی بنام خدای بخشاینده مهربان پس چون دیدند عذاب ما را

قالوا امنا بالله وحده وکفرنا بما کنا به

گفتند ایمان آوردیم بالله تعالی که یکی است او و کافر شدیم بآنچه پیش ازین آن

مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا

مشرک بودیم پس نبود که فایده دهد ایشان را ایمان ایشان چون که دیدند عذاب ما را

پس متوکل فرمود تا او را بپیندان بزنند تا بمرد و تتمه در کتاب احتجاج از
حضرت ابو الحسن علی بن محمد الهادی صلوات الله علیه مرویست که
آنحضرت یکی از شیعیان را بسبب آنکه با یکی از نواصب در مذهب تکلم
نموده و او را ملزم و مالیده گردانیده تعظیم و تکریم بسیار نموده و در مجلسی که

اکثر

اکثر علویین و بنی هاشم بودند آن شیعه را بر همه تفوق داده بر روی مسندی که
بود نشانید و متوجه باو گردید و با او تکلم می نمود این کردار بر علویین و بنی هاشم
دشوار نمود و اما علویین رعایت ادب نموده بحضرتش چیزی نگفتند و شیخی
از بنی هاشم گفت ای فرزند رسول الله آیا جایز است که عامی را بر
سادات بنی هاشم ترجیح دادی حضرت هادی صلوات الله علیه فرمود
که ای جماعت بر شما باد که مصداق این آیه نباشید که

الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب

یعنی آیا نمی بینی آنان را که داده شده اند بهره از کتاب

یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم

خوانده میشوند بکتاب الله تعالی تا آنکه حکم کند میانه ایشان

ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون

پس میگردند گروهی از ایشان در حالتی که رو گردانند

آیا راضی میشید بحکم کتاب الهی همه ایشان گفتند بلی راضی هستیم حضرت فرمود که حضرت الله تعالی فرموده

یا ایها الذین امنوا اذا قیل لکم تفسحوا

یعنی ای آنان که ایمان آورده اید هرگاه گفته شود شما را که فراخ بنشینید

فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللّٰهُ لَكُمْ تا آنجا

در مجلسها پس فراخ نشینید تا گشاده کرداند الله تعالی مر شما را

که فرموده وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ

یعنی آنان که داده شده اند علم مراتب دارند

پس حضرت الله تعالی را نصی نیست مگر این که مومن عالم را بر مومن غیر عالم

رفعت باشد چنانچه از نص نیست مگر آنکه مومن را بر غیر مومن

رفعت باشد بگوئید بمن که حضرت الله تعالی فرموده که

يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ یا فرموده که

یعنی بلند میکرداند الله تعالی آنان را که داده شده اند علم مراتب ایشان را

يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِينَ أُوتُوا شَرَفَ النَّسَبِ دَرَجَاتٍ

یعنی بلند میکرداند الله تعالی آنان را که داده شده اند نیکوئی نسب مراتب ایشان را

و دیگر بگوئید که حضرت الله تعالی فرموده

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

یعنی آیا مساوی اند آنان که دانا اند و آنان که نادانند

پس از جهت چه مرا انکار مینمائید درین که این مرد را رفعت داده و در بعوری

که خدای عز و جل او را رفعت داده است و این که اخیر و آخر ذنا چیز را درهم

شکسته بحجتهای الهی افضل است از هر شرف و نسب چون سخن حضرت

بانجا رسید یکی از عباسیین گفت ای فرزند رسول الله قدر و منزلت

ما را ناقص کردی ازین جهت که بنی تیم را تفضیل دادی و حال آنکه پیوسته

از اول اسلام تا حال افضل در نسب مقدم بوده بر کسی که نسبش دون بوده

پس حضرت هادی علیه السلام فرمود سبحان الله چون گفتی که پیوسته

از اول اسلام تا حال افضل النسب مقدم بوده و حال آنکه عباس بیعت

کرد با ابوبکر که تیمی بود و عباس هاشمی و دیگر نه اینست که عبد الله

بن عباس خدمت عمر میکرد و حال آنکه او هاشمی و ابو الخلفا بود و عمر

عدوی پس چنانچه [illegible] بود این هم جایز است **فصل چهاردهم**

در ذکر مکالمه و مناظره حضرت ابو محمد حسن بن علی الزکی العسکری

صلوات الله و سلامه علیه در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله درجته

مسطور است که از حضرت ابو محمد امام حسن عسکری صلوات الله علیه

گفتند که قومی را عقیده اینست که هاروت و ماروت دو ملکی اند

که ایشان را حضرت الله تعالی بزمین فرستاد در وقتی که عصیان بنی آدم
بسیار شد و ایشان چون بزمین آمدند عاشق زهره شدند و اراده نمودند که با زهره
زنا کنند و شراب خوردند و شخصی را بغیر حق کشتند و الله تعالی و تقدس
ایشان را در چاه بابل انداخت که در آنجا معذب باشند و ساحران از ایشان
سحر فرا میگیرند و زهره را حضرت الله تعالی مسخ نموده کوکب گردانید
و این زهره که در آسمانست همان است که مسخ گردیده و حضرت امام حسن
عسکری صلوات الله و سلامه علیه فرمود معاذ الله این قول مر بستی که
ملائکه معصومند و محفوظند از کفر و افعال قبیحه بسبب الطاف
حضرت الله تعالی و حضرت الله تعالی در بارهٔ ایشان فرموده
لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و دیگر
یعنی مخالفت نمیکنند الله تعالی را در آنچه امر کرده ایشان را و بفعل می آورند آنچه را که بآن امر کرده شده اند
فرموده وله من فی السموات والارض و من عنده
یعنی و مر او راست هر کس که در آسمانها و زمینست و هر کس که در پیش اوست
یعنی که لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون
گردن کشی نمی کنند از بندگی او و مانده نمیشوند

یسبحون اللیل و النهار لا یفترون و دیگر
و تسبیح میکنند الله تعالی را شب و روز و سست نمیشوند
ملائکه فرموده بل عباد مکرمون لا
یعنی بلکه ایشان بندگانی اند گرامی داشته شده
یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون
سبقت نمیگیرند او را در گفتن و ایشان بامر او عمل میکنند
تا آنجا که فرموده مشفقون و حضرت الله تعالی ملائکه را خلفای خود گردانیده
در زمین مثل انبیا و ائمه در دنیا پس چنانچه از انبیا و ائمه کشتن بغیر حق و زنا
جایز نیست همچنین از ملائکه جایز نیست پس امام علیه السلام بمخاطب خطاب
نموده فرمود که آیا نمیدانی که حضرت الله تعالی دنیا را از نبی و امامی که بشر باشند
خالی نمی گذارد و دیگر فرموده که حضرت الله تعالی فرموده
وما ارسلنا قبلک [illegible] الا رجالا
یعنی نفرستادیم ما پیش از تو مگر مردانی را که
یوحی الیهم من اهل القری
وحی کرده الله تعالی بسوی ایشان از اهل آن دهها

پس در این آیه خبر میدهد حضرت الله تعالی که هرگز ملائکه را بر زمین از جهت
امامت و حکومت نفرستاده و ایشان را با انبیا میفرستاده و چون سخن حضرت
زکی علیه السلام باینجا رسید گفتند پس بنابر این که فرمودی ابلیس هم باید که
ملک نباشد حضرت امام فرمودند بلکه او از گروه جنیان بود زیرا که حضرت الله تعالی فرموده

وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ

یعنی و در هنگامی که گفتیم مر فرشتهارا که سجده کنید مر آدم را

فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيْسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ

پس سجده کردند همه ایشان مگر ابلیس که او بود از گروه جن

پس خبر داده که او از جن بود و جن آنست که حضرت الله تعالی فرموده

وَالْجَانَّ خَلَقْنٰهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُوْمِ

یعنی و جان را خلق کردیم ما پیش از این از آتش تابنده

و دیگر حضرت امام علیه السلام فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم و او از رضا
علیه السلام و او از آبای خود از علی علیهم السلام و او از رسول الله صلی الله
علیه و آله که فرمود بدرستی که خدای عز و جل ما معاشر آل محمد و نبیین و ملائکه را
اختیار نمود و اختیار نمود ما را و نبیین و ملائکه را مگر برای آن که میدانست که

نیز

نیز هرگز چیزی که ما را و ایشان را از ولایت او و از عصمت او بیرون برد و چیزی
از ما و ایشان صادر نمیشود که منضم کنند ما و ایشان را بجماعتی که مستحق عذاب
و نقمت او میباشند پس جماعتی گفتند بما رسیده که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که چون رسول الله صلعم نص بر ولایت و امامت او کرد
حضرت الله تعالی ولایت او را عرض کرد بر ملائکه و بعضی ایشان قبول نمودند
و حضرت الله تعالی ایشان را مسخ نمود حضرت امام ابو محمد حسن بن علی الزکی
صلوات الله علیه فرمود معاذ الله این جماعت که این قول را از امیر المؤمنین
علیه السلام روایت نموده اند جماعتی اند که دروغ بر ما می بندند و چون چنین
باشد و حال آنکه ملائکه رسولهای حضرت الله تعالی اند مثل سایر انبیاء الله
که بسوی خلق فرستاده شده اند پس چون تواند بود که ایشان با امر حضرت
الله تعالی عاصی و کافر شوند و شأن ملائکه ازین اجل است

فصل یازدهم

در ذکر بعض قلیلی از اقوال و حجج حضرت مولانا و مقتدانا و صاحب زماننا
حضرت مهدی الهادی المنتظر صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه
و علی آبائه الطیبین الطاهرین المعصومین از آنجمله یکی آنکه در کتاب
احتجاجات شیخ طبرسی نور الله مضجعه مسطور است که شیخ موثوق ابو عمرو

عمری گفت نزاع واقع شد میان ابن ابو غانم قزوینی و جماعتی از شیعه در باب خلف
ابو محمد حسن بن علی الزکی العسکری صلوات الله علیه و ابن ابی غانم گفت که ابو
محمد درگذشت و از او خلفی نماند پس رای ایشان بر این قرار گرفت که رقعه بنویسند
و انفاذ کنند بناحیه و چون چنین کردند جواب رقعه ایشان بخط حضرت
قایم صلوات الله علیه بیرون آمد و آن این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
نگاه دارد حضرت الله تعالی ما و شما را از فتنها و ببخشد بما و شما روح یقین
و در پناه خود دارد ما و شما را از سوء منقلب بدرستی که بمن رسید شک
جماعتی از شما در دین و آنچه ایشان را از شک و حیرت روداده در باب ولاة
صاحب امر ایشان پس ما غمناک شدیم از برای شما نه از برای خود و بد آمد
ما را از جهت شما نه از جهت خود زیرا که حضرت الله تعالی با ماست
و ما را احتیاج بغیر حضرت الله تعالی نیست و حق با ماست پس ما را وحشت
نمی اندازد قعود کسی که از ما قاعد شود و انکار ورزد و ما صنایع خدایم
و خلق بعد از صنایع ما اند ای جماعت از برای چه در شک افتاده اید و در حیرت مانده اید آیا نشنیده اید که حضرت الله تعالی
میفرماید یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید فرمان برداری کنید الله تعالی را

واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
و فرمان برداری کنید فرستاده او را و صاحبان امر را که از شما اند یعنی امامان
و ندانسته اید اخباری را که در باب امامان شما بشما رسیده که در امامان شما
چه خواهد شد و چه حادث خواهد گردید آیا ندیدید که حضرت الله تعالی معاقل
از برای شما قرار داد که بسوی ایشان میل کنید و اعلام نصب نمود تا
بسبب آنها هدایت بیابید از زمان آدم تا آنکه ظاهر گردید ماضی علیه السلام
در هر وقت که علمی غایب گردید علمی دیگر ظاهر شد و هر گاه غروب
نمود ستاره طلوع نمود ستاره دیگر و چون او را خدای عز و جل گرفت
ظن شما این شد که خدای عز و جل دین خود را باطل گردانید و سبب را
میان خود و خلق منقطع ساخت حاشا این نشده و نخواهد شد تا وقتی که
قیامت قایم شود و ظاهر گردد امر خدای عز و جل در حالتی که
ایشان کاره باشند و بدرستی که ماضی علیه السلام درگذشت در حالتی
که سعید و فقید بود و بر منهاج آبای خود علیهم السلام و در نزد ماست وصیت
و علم او و ما خلف او و ما سد او ایم و با ما در مقام او نزاع نکند مگر ظالم

وگناه کار بوده و ابی امام نداند مگر کافر و جحود کننده اگر این بود که امر خدای عز و جل
مغلوب میکرد و دوست او ظاهر نمی شود و فاش نکرد و هر آینه ظاهر میکرد و دیگر شما
از حق با خبری که عقول شما حیران میگشت و شکوک شما زایل میکردید لیکن
آنچه خدای عز و جل میخواهد بظهور می آید و از برای هر وعده کتابی
هست **راقم اوراق گوید** که جواب حضرت قایم منتظر صلوات الله
علیه و علی آبائه پیش از نیست که در اینجا مذکور شد اگر کسی را هوس اطلاع
بر جمله آن باشد باید که رجوع بکتاب مستطاب احتجاجات شیخ طبرسی
اعلی الله درجته نماید تا آنچه خواهد مستفید گردد ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه
جواب حضرت قایم و مکالمات بعضی ائمه علیهم السلام که درین کتاب
مذکور شد اگرچه مناظره نیست و ما درین کتاب بصدد جمع نمودن
مناظراتیم لیکن منظور این شد که کتاب خالی از کلام هیچیک از ائمه اثنا عشر
صلوات الله علیهم اجمعین نباشد **فصل شانزدهم** در ذکر مناظره مفید رحمه الله
با قاضی ابوبکر بن سیار و شیخ معتزلی و مکالمه علی بن میثم بدانکه از جمله
مناظرات واقعه میانه فرقه ناجیه اعلی الله درجتهم و فرقه هالکه خذلهم الله
تعالی مناظره ایست که میانه حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید

رضی الله

رضی الله عنه و قاضی ابوبکر بن سیار روداده و آن آنست که در خانه
شریف ابو عبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی مسئله امامت مذکور میشود
در حالتی که جمع کثیری که عدد ایشان بصد میرسیده و در میان آن جمع
جمعی از سادات و تجار و بنی عباسیه بودند حضرت شیخ قدری سهلی که
مناسب مقام بود تکلم فرمودند پس قاضی ابوبکر بحضرت شیخ خطاب
نموده گفت که نص چه معنی دارد حضرت شیخ فرمودند که نص ظاهر ساختن و مبین
گردانیدن چیزیست قاضی گفت نیکو فرمودی پس هرگاه
معنی نص این باشد خبر ده مرا که هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله نص امامت
علی بن ابی طالب کرده باشد پس فرض طاعت او را بر مردم ظاهر
و مبین کرده خواهد بود و هرگاه آنرا بر مردم ظاهر کرده باشد محالست که
آن بر مردم مخفی باشد پس چونست که ما آنرا نمیدانیم حضرت شیخ فرمودند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا بر مردم عصر خود ظاهر گردانید و هرکس
حاضر بود آنرا دانست و بر هیچیک مخفی نبود و هیچ یک را در آن شک
و ریبی نبود و اما ندانستن تو و اضراب تو آنرا بواسطه دخول شبهه است
در شما و عدول شما است از دلیلی که شما را بآن رساند و اگر تامل کنید در دلیل

و انصاف بدهید هر آینه یقین بدان از جهت شما بهم میرسد و اگر شما نیز در زمان پیغمبر
میبودید بر شما هم ظاهر بود و احتیاج بدلیل نداشتید چون سخن باینجا رسید
قاضی گفت آیا جایز است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر امری از امور نص نماید
و آنرا در میان جمع کثیری ظاهر و مبین سازد و آن بر مردم بعد زمان پیغمبر
مخفی باشد و آنرا مردم بعضی بنظر و استدلال باید که بدانند حضرت شیخ در جواب فرمودند
جایز بلکه ناچار است زیرا که کسی که از آن مجلس غایب باشد هر چه از آن حضرت
سر زده باشد بدلیل و نظر بداند و این محالست که از برای غایبان آنچه
از آنحضرت سر زده و فرموده علم ضروری بهم رسد لکن نظر و استدلال
بسبب امور خارجه مختلف میباشد در ظهور و پوشیدگی و سهولت و صعوبت
بسا باشد که بسبب خالی بودن طریق آن دلیل از شبهات باسهل وجهی
و دلیلی علم بمدلول حاصل شود و بسا باشد که بسبب کثرة ورود شبهات مساوی
در مدلول علم بهم رسد قاضی گفت پس بنابرین که گفتی جایز است که
پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر امری بکند و آنرا بر مردم عصر خود ظاهر کرده
و بر مردم بعد آن عصر مخفی و اثباتش محتاج بنظر و استدلال باشد چه میشود
که پیغمبر نص بر نبی دیگر کرده باشد که آن نبی بعد از آن حضرت جانشین

و مقتدای مردم باشد و نبوت این نبی را بر مردم عصر خود ظاهر کرده باشد
و بر مردم این عصر مخفی باشد چنانچه تو در نص بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام
دعوی میکنی حضرت شیخ رضی الله عنه در جواب فرمودند که نص پیغمبر
صلی الله علیه و آله بر نبی دیگر معلوم الانتفاست از جهت اتفاق کل
امت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر کسی دعوی کند نص پیغمبر را بر نبی دیگر
جمیع اصناف خلق حتی منکرین شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله تکذیب او
می کنند و در انکار او مخالف دین اسلام و موالف متفق اند بخلاف
نص بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس اگر دعوی نص بر امامت
او مثل دعوی نص بر نبی دیگر میبود بایستی که دو شخص از اصناف خلق
بآن اقرار نکنند و کل متفق باشند در انکار آن چنانچه مذکور شد در نص
بر نبی دیگر پس نقضی که تو وارد ساختی بطلانش بسبب فرقی که میانه
نص بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و نص بر نبی دیگر است بر جمیع
عقلا ظاهر است و حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه بعد از آن که بطلان
نقض قاضی را ظاهر فرمودند بار دیگر از جهت رفع استبعادی که او کرده
بود و گفته بود که چون تواند بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر امری کند

وآنرا بر مردم عصر خود ظاهر کرده اند و بر مردم بعد زمان او مخفی باشد و مردم بعد از آن
در دانستن آن محتاج بنظر و استدلال باشند مثالی چند ایراد فرموده باد خطاب
فرموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر رجم زانی فرموده و معهذا خود هم
رجم زانیه کرده و نص بر موضع قطع سارق کرده و خود هم قطع سارق فرموده
و نص بصفت هر یک از طهارت نماز و حدود و صوم و حج و زکوة فرموده
و مع هذا همه اینها را سالها خود در میان امت بفعل می آورده و مع هذا
امت در اینها اختلاف کرده اند و قول حق در اینها در میان اقوال مختلفه
ظاهر نمیشود مگر بنظر و استدلال دیگر شق قمر که از آنحضرت سر زده و همه مردم
آن عصر که در آن مقام حاضر بودند دیده بودند و کسی از آن شکی نبوده و مع
بعضی معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده انکار آن مینمایند و مدعی اینند
که آن از نقله آثار وضع کرده اند و ما را ممکن نیست که دعوی علم ضروری در آن
بکنیم و نیز ما را نمیرسد که بسبب اختلاف مردم این زمان در نص مذکور است
بگوییم که شاید پیغمبر صه نص بر نبی دیگر کرده باشد و ما آن را ندانیم چنانچه مذکور است را
نمیدانیم چون سخن حضرت شیخ نور الله مضجعه در ابطال نقض و دفع استبعاد
او باینمقام رسید از این شاخ بشاخ دیگر جسته گفت که نص بر امامت

علی بن ابی طالب علیه السلام مثل نص خفی است که گفتی نیست زیرا که فرض
اعتقاد بامامت او با اعتقاد تو او خراب تو فرض عامست و فرض انبیا که
گفتی فرض خاص است پس شیخ رحمه الله فرمود که از این قول خود باطل
کردی آنچه بر آن اعتماد داشتی زیرا که پیش از این گفتی و از استبعادی که
کردی مستفاد میشد که موجب علم ضروری ظهور شیئی و اشتهار آنست در
زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و چیز دیگر با آن ضم نکردی و ما چون آن را
باطل کردیم عدول کردی از آن بعموم و خصوص فرض پس انتقال از معتمدی
بمعتمد دیگر دلیل عجز و انقطاع است و مع هذا بنا بر نقض تو و آنچه الحال اعتماد
بآن کردی آنچه جایز نباشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر نبی
دیگر کرده باشد و فرض عمل آن را خاص کرده باشد چون سخن
باینجا رسید قاضی ابی بکر ساکت شد و جوابی که قابل ذکر بوده باشد
نگفت و دیگر در فصول سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مذکور است
که در وقتی از اوقات حضرت شیخ محمد بن محمد بن النعمان المفید اعلی الله درجته
را با یکی از مشایخ معتزله مجالست اتفاق افتاد و شیخ معتزلی گفت نص جلی
که شما گروه شیعه را بامامت امیر المؤمنین علیه السلام ادعا میکنید

چیزی است مستحدث و در نزد متقدمین شیعه معروف نبوده و معتمد هیچیک از ایشان
نبوده و کسی که آنرا ابتداءً دعوی کرده و وضع نموده ابن راوندی بود زیرا که اگر
در میان متقدمین شیعه معروف میبود بایستی که سید بن محمد در شعر خود آنرا
ذکر کند و ترک نکند با آنکه او اعتراف بامامت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد
حتی بذکر احادیث شاذه اقدام نموده و احادیث چند در فضایل امیرالمؤمنین
ذکر کرده که غیر او آنرا ایراد ننموده پس اگر شما در دعوی نص جلی صادق
می بودید سید بن محمد در شعر خود از جهت چه آنرا ترک میکرد و در سایر
مقالات خود آنرا اصل میکرد حضرت شیخ قدس سره العزیز در جواب فرمود
چیزی که حاصلش اینست که این از قصور تتبع تو ناشی شده و شعر او را چنانچه
باید تصفح ننموده زیرا که سید بن محمد در قصیده رائیه که مطلعش اینست

الحمد لله حمداً کثیراً ولی المحامد ربّاً غفوراً وفیهم علی وصی

یعنی حمد خدا را حمد بسیار در حالتی که صاحب حمدها پروردگار بخشنده است در میان ایشان علی وصی

النبی بمحضرهم قد دعاه امیراً وکان الخصیص به

نبی است در جایی که حاضر بودند نام کرد پیغمبر او را امیر و بود این مخصوص او

فی الحیاة وصاهره واجتباه عشیراً

در زندگی و داماد خود کردانید او را و برگزید او را در میان قوم

پس سید بن محمد درین شعر اشعار نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله
آنحضرت را در زمان حیوة خود امیرالمؤمنین خطاب نموده و در حالتی که اصحاب
حاضر بودند و این حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام احتجاج بر مردم
حجت میکرد پس شیخ معتزلی ساکت شد حضرت شیخ فرمود که او مرد
منصفی بوده و از جمله لطایف که ذکرش مجلس المؤمنین است لطیفه ایست
که علی بن میثم رحمه الله با ابوهذیل علاف که یکی از افاضل علمای اهل
خلاف بوده نموده چنانچه در فصول سید اجل سید مرتضی رضی الله تعالی
عنه مذکور است و آن اینست که علی بن میثم از علاف پرسید که آیا میدانی
که شیطان امر بکل شر و نهی از کل خیر میکند علاف گفت بلی علی بن میثم
گفت پس شیطان باید که کل خیر و شر را بداند علاف گفت بلی میداند
علی بن میثم باو گفت امامی که تو او را بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
امام خود میدانی با او اقتدا کرده آیا کل خیر و کل شر را میداند علاف

گفت نی علی گفت پس ثابت شد که شیطان از امام تو اعلمست پس علاف
شرمنده شد و سر در پیش انداخت **فصل هفدهم** در ذکر مناظره شیخ مفید
رحمه الله با کاتبی و ابی عمرو شوطی در فصول سید مرتضی رحمه الله مسطورست
که روزی حضرت شیخ را با یکی از فضلای اهل خلاف که بکاتبی معروف
بود صحبت اتفاق افتاده کاتبی بحضرت شیخ اعلی الله تعالی مقامه خطاب
نمود و گفت که چه دلیل داری بر بطلان خلافت ابوبکر حضرت شیخ در
جواب فرمود که دلایل بطلان خلافت ابی بکر بسیارست لکن من از آنجمله
دلیلی که موافق فهم و مدرک تست بر تو ایراد میکنم و آن اینست که
کل امت متفق اند درین که امام محتاج بامام دیگر نمی باشد و نیز
امت اتفاق دارند که ابوبکر در منبر گفت که

وَلِّیتُکُمْ وَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ فَاِنْ

یعنی من امیر شما شدم درحالتی که نیستم بهتر از شما پس اگر

اِسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونِی وَاِنْ اَعْوَجَجْتُ فَقَوِّمُونِی

راست باشم پس تبعیت کنید مرا واگر ناراستی کنم از من برخیزید
و راستم و اقوم گوئید که معنی این فقره اینست که ابوبکر گفت من والی

شدم و حال آنکه من بهتر از شما نیستم پس اگر راست باشم و براستی حکم کنم اطاعت
من کنید و اگر اعوجاج بورزم و براستی حکم نکنم مرا براستی دلالت کنید
پس اعتراف نمود درین قول باحتیاج خود برعیت در حکم و تدبیر و جمیع عقلا
اتفاق دارند باینکه هر کس رعیت محتاج باشد بامام بطریق اولی محتاج
خواهد بود و هرگاه ثابت شد حاجت ابی بکر بامام باطل میشود امامت او
بسبب اجماعی که منعقد است باینکه امام محتاج بامام دیگر نیست پس
کاتبی ساکت گشت و ندانست که چه در جواب بگوید لکن در آنجا
مردی از گروه معتزله حاضر بود که او را غزّال گفتندی در جواب شیخ گفت
که نزد امت اجماع دارند که قاضی بقاضی دیگر محتاج نیست و همچنین امیر
بامیر دیگر پس بنا بر اصل تو لازم می آید که قضاة و امرا معصوم باشند چون
محتاج نیستند بقضاة و امرا چنانچه در امام دعوی کردی حضرت شیخ
اعلی الله مقامه در جواب او فرمود که سکوت آمد که اول تکلم مینمود یعنی
کاتبی بهتر است از این کلام تو و طعن من و رسا ذو تو این نبود که خطای
این گفتار بر تو مخفی باشد و یا آنست که مخفی نیست و عمداً این کلام است
آشنا شده ای زیرا که درین که گفتی اجماع منعقد نیست بلکه اجماع بر خلاف

آن منعقد است بواسطهٔ آن که امت متفق اند درین که قاضی که غیر امام باشد
محتاجست بقاضی دیگر که او را امامست و امیری که از جانب امام معین باشد
محتاج با میر دیگر است که امام باشد مگر اگر آن قاضی و امیری که گفتی امام
باشد که محتاج بقاضی و امیری دیگر نیست و این بعینه همانست که ما
گفتیم که امام مستغنی است بجهت عصمت و کمالش از امام دیگر عفو کند
خدای بر تو که نیکو الزامی کردی پس شیخ معتزلی شرمنده شد و سر در پیش
افکنده از خجالت هیچ نگفت الحمد لله رب العالمین و از لطایف حکایات
که در فصول سید مرتضی علی الله درجته از شیخ اجل شیخ مفید رضی الله تعالی
عنه مذکور است اینست که در وقتی از اوقات یکی از افاضل اهل خلاف
که مشهور بابی عمرو شوطی بود از حضرت شیخ سوال نمود که آیا نه امت مجتمعند
درین که ابو بکر و عمر بحسب ظاهر مسلمان بوده اند حضرت شیخ در جواب فرمود
که اجماع منعقد است درین که ایشان در بعض از منه در اسلام بودند
اما درین که ایشان در همه زمانها مسلمان بوده باشند اجماع منعقد نیست
زیرا که امت متفق اند درین که پیش از اظهار اسلام سالها در شرک بوده
و جمع کثیری از اهل اسلام برین اند که بعد از اظهار اسلام نیز کافر

بسبب انحراف ایشان از نص و منع نمودن در زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز
از ایشان نفاق ظاهر میشد شوطی در جواب شیخ گفت باطل شد بنابرین که گفتی
آنچه در خاطر داشتم که بگویم و راه سخن را بر من بستی حضرت شیخ فرمودند که
من هم دانستم که آنچه در خاطر تو بود و چه میخواستی بگوئی راقم حروف گوید
که بنا بر کلام شیخ رحمه الله که بعد ازین بر شوطی ایراد میکند ظاهر میشود که شوطی را
در خاطر بوده که اگر حضرت شیخ اعتراف کند باتفاق امت در اسلام ایشان
مطلقا او در جواب بگوید که هرگاه اجماع منعقد باشد در اسلام ایشان مطلقا
پس دعوی کرده شیعه که مرتد شدند بجهت مخالفت نص قولی است در
مقابل اجماع و از درجهٔ اعتبار ساقط است والله اعلم بحقیقة الحال پس بعد ازین
گفت و شنید حضرت شیخ بشوطی خطاب نموده فرمود که آنچه تو
میخواستی که بر من وارد سازی الحال من بر تو ایراد مینمایم و ترا مضطر
میگردانم شوطی گفت چون مرا مضطر میسازی حضرت شیخ رضی الله تعالی
عنه فرمود که آیا نه در امت اجماع منعقد است برین که هر کس اعتراف کند
که او شک کرده در دین خدای عز و جل و در نبوت حضرت رسول الله صلعم
آن شخص اعتراف بکفر خود نموده و اقرار بارتداد خود کرده شوطی گفت بلی

برین که گفتی اجماع منعقد است پس حضرت شیخ فرمود که باتفاق کل است
عمر بن الخطاب گفت که من از آن روز که مسلمان شدم شک در اسلام نکردم
الا در حدیبیه که رسول الله صلعم با اهل مکه صلح کرد پس من آمدم نزد او و گفتم
یا رسول الله آیا تو نبی نیستی رسول الله صلعم فرمود بلی باز گفتم که آیا ما مؤمن نیستیم
گفت بلی بعد از آن من گفتم پس از برای چه این خواری و ذلت را بر خود راه
دادی او در جواب من گفت این خواری و ذلت نیست بلکه این جرأت
و باز من باو گفتم که آیا تو وعده نکردی بما دخول مکه را او گفت بلی وعده
کردم پس من گفتم از جهت چه داخل نشدی او گفت که آیا من امسال را
تعیین کردم از جهت دخول مکه من گفتم نی گفت ان شاء الله تعالی داخل
خواهیم شد پس عمر درین قول اعتراف نموده بشک خود در دین خدای
عز و جل و نبوت نبی صلی الله علیه و آله و مواضع شکوک خود را ذکر نموده
و جهة شک خود را نیز مبین ساخته پس ظاهر شد که اجماع منعقد است بر کفر عمر
بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بوده و اینکه نواصب و احزاب او
دعوی کنند که او یقین حاصل کرد بعد از شک و بایمان رجوع نمود بعد از کفر
قولیست بی دلیل و در مقابل اجماع اعتبار ندارد و اعتماد ما بر اجماعست

و دعوی خالی از دلیل نواصب را چون معارض اجماعست قبول نداریم چون
سخن حضرت شیخ باینجا رسید شوطی چون جوابی نداشت ساکت شد و پیش
ازین گفت که ظن من این بود که کسی بر کفر عمر دعوی اجماع کند و الحال این را
شنیدم پس حضرت شیخ فرمود که چون الحال از من شنیدی بتحقیق دانستی
و حضرت شیخ بعمر خود قسم یاد کرد که هیچ کس پیش از من باین کلام تکلم ننموده
و بشوطی گفت که اگر جوابی داری بگو شوطی هیچ نگفت

فصل نوزدهم در ذکر مناظره هشام بن حکم رحمه الله با ضرار

وبدانکه از لطایف مناظرات که از فرقه ناجیه شکر الله تعالی سعیهم با فرقه هالکه خذلهم الله تعالی
رو داده مناظره ایست که هشام بن حکم رضی الله تعالی عنه با ضرار بن
عمرو ضبی که یکی از اکابر علمای اهل خلاف بوده باتفاق افتاده آن
اینست که روزی ضرار بدیدن یحیی بن خالد برمکی رفت یحیی باو
خطاب نموده گفت یا ضرار در وسع خود می بینی که مناظره کنی با کسی که
او رکن و سر کرده شیعه است ضرار گفت هر کس را که خواهی
حاضر گردان تا من با او مناظره کنم پس یحیی امر باحضار هشام رضی الله تعالی عنه
کرد و چون هشام حاضر شد یحیی باو خطاب نموده گفت یا محمد

این شخص که می پنداری نظر است و میدانی که او در مناظره و مخالفت مذهب
تو در چه مرتبه است در مسئلهٔ امامت با او تکلم نمای هشام گفت منت میدارم
و رو بضرار کرده او را مخاطب ساخت و گفت ای ضرار خبر ده مرا که ولایه
و برائه بر ظاهر است یا باطن ضرار مثل خرس بتله افتاد و گفت بظاهر است
زیرا که باطن دانسته نمیشود مگر بوحی حضرت علام الغیوب پس هشام
گفت بارک الله راست گفتی و در جواب صدق ورزیدی پس خبر ده
مرا که میانه علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو بکر کدام یک در خدمت
حضرت رسول الله صلعم بیشتر جهاد کرده و بیشتر اعدا از آنحضرت بیشتر کفایت
نمود و سبب شوکت اسلام شد ضرار گفت علی بن ابی طالب علیه السلام
ولیکن ابو بکر را یقین بیشتر بود هشام گفت این قولت که یقین ابو بکر
بیشتر بود مخالف اصلی است که پیش ازین قرار دادی و گفتی که باطن دانسته
نمیشود مگر بوحی و هم گفتی که ولایت و برائه بر ظاهر است و درینجا
اعتراف کردی که علی بن ابی طالب علیه السلام بحسب ظاهر عمل در ولایه
و برائه بیشتر از ابو بکر است ضرار خجل شده تکرار کرد اعتراف باین که بحسب
ظاهر عمل علی بن ابی طالب بیشتر بود پس هشام علیه الرحمه فرمود آیا نیست

این

این که هر گاه ظاهر با باطن جمع شود این فضیلتی است که زیاده
ازان متصور نیست و منع آن فضیلت متعذر و کسی نیست ضرار گفت بلی
چنین است پس هشام گفت آیا نیست این که رسول الله صلعم گفت بعلی بن ابی طالب
أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي
یعنی نسبت تو بمن مثل نسبت هرون است بموسی مگر اینکه نیست پیغمبری بعد از من
ضرار گفت بلی چنین است هشام گفت آیا جایز است این که پیغمبر او را
باین منزلت سرافراز کرده باشد و او در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله در باطن مؤمن
نباشد ضرار گفت نی جایز نیست پس هشام گفت از جهت علی
علیه السلام ایمان و خلوص ظاهری و باطنی ثابت شد و از جهت امام تو صحیح
نشد نه ظاهراً و نه باطناً و الحمد لله پس ضرار مسکین خجل شده سر در پیش افکند
راقم اوراق گوید که چون مقام اقتضای اختصار میکرد و لهذا هشام علیه الرحمه
در جهت اثبات مدعای خود بذکر حدیث منزلت اکتفا نمود و الا
آیات و احادیثی که هر یک برهانیست قاطع و حجتی است واضح
بر کمال ایمان و خلوص باطنی حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و سلامه و علی اولاده المعصومین دلالت دارد و مخالفین نیز

بآن اعتراف دارند و در کتب خود ایراد نموده اند زیاده از آنست که تعداد
توان نمود و ما قدر سهلی از آن بسیار در کتاب فواید الاصولیه ذکر کرده ایم
و هم آن آیات و احادیث را از کتب معتبره ایشان نوشته ایم اگر کسی را
هوس اطلاع بر آنها باشد بآنجا رجوع نماید و منقولست که همین ضرار بن عمرو
الضبی [illegible] وقتی از اوقات نزد ابو الحسن علی بن میثم رحمه الله که از علمای
فرقه ناجیه بود آمد و گفت که میخواهم با تو مناظره کنم علی بن میثم
گفت در چه مسئله با من مناظره مینمائی گفت در امامت پس علی بن میثم
گفت والله که از جهت مناظره نزد من نیامده بلکه از جهت تحکم و زور
گفتن آمده ضرار گفت چون چنین باشد علی گفت اگر چنین است یکی از
دو شق را از من قبول کن ضرار گفت کدامست آن دو شق علی بن میثم
گفت یکی آنکه تو قول مرا از جهت علی بن ابی طالب علیه السلام قبول
کنی و من قول ترا در باره امام تو قبول کنم ضرار گفت این هرگز نمیشود
و من این کار نکنم علی بن میثم گفت از جهت چه این کار نکنی ضرار
گفت زیرا که اگر از تو قبول کنم قول ترا در باره علی بن ابی طالب که او
وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و افضل خلق بود و رسول الله صلعم او را

خلیفه گردانید در امت خود و او سید مسلمانان بود بعد از قبول این قول
چه نفع میکند مرا که بگویم امام من صدیق بود و مردم او را از جهت امامت
اختیار کردند زیرا که قبول آن قول این قول را بر من فاسد میگرداند
علی بن میثم رحمه الله تعالی علیه فرمود که پس شق دیگر را اختیار کن ضرار
گفت آن کدامست گفت اینکه تو قول مرا در باره امام خود قبول
کنی و من قول ترا در امام و پیشوای خود قبول کنم ضرار گفت این هم
شدنی نیست از برای آنکه اگر من قول ترا در باره امام خود قبول کنم
خواهی گفت که او ضال و مضل بود و بر آل محمد صلی الله علیه و آله ظلم کرد
و امام حق را منع کرد از حقش و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله از نفاق
ظاهر شد پس بعد از قبول من این قول را از تو قبول تو قول مرا در
باره علی بن ابی طالب علیه السلام که او خیره و فاضل و امین و صاحب
سر رسول الله صلعم بود چه نفع بحال من میکند پس علی بن میثم رحمه الله علیه
فرمود که هرگاه قول مرا در امام من و امام خود و قول خود را در امام خود
و امام من قبول نمیکنی پس از جهت مناظره نه آمده بلکه از برای تحکم
و زور گفتن آمده ضرار خجل شده از پیش او برفت **فصل نوزدهم** در ذکر

مناظرهٔ مفید رحمه الله با ورثانی و جواب حضرتش یکی از خواص خود را بدانکه از
مناظرات عجیبه که پیشانی مخالفان ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم از رنجا که
مذلت میمالد چنانچه در فصول سید اجل سید مرتضی رضی الله عنه مذکورست
مناظره ایست که حضرت شیخ مفید نور الله تعالی مضجعه با یکی از علمای سره
اهل خلاف که معروف بورثانی بوده کرده و آن اینست که در خانه
شریف محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله تعالی ورثانی بحضرت
شیخ خطاب نموده گفت یا شیخ آیا مذهب تو این نیست که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله معصوم از خطا و مبرا از زلل و مامون
از سهو و غلط و کامل النفس و غنی از رعیت بود و حضرت شیخ فرمود
بلی چنین است گفت پس چه میگوئی درین آیه کریمه که حضرت الله تعالی میفرماید

وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ

یعنی مشورت کن با ایشان در کار پس هرگاه عزم بر چیزی کردی پس توکل کن بر الله تعالی

آیا نیست این که حضرت الله تعالی و تقدس رسول خود را امر فرموده
که از ایشان یاری بجوید در رای و او را محتاج گردانیده با ایشان پس هرگاه
چنین باشد چون تو مدعی اینی که ایشان بر باطل بوده اند و خیانت در دین

نموده اند و حال آنکه ظاهر قرآن و فعل نبی صلی الله علیه و آله مکذب دعوای
تست حضرت شیخ در جواب او فرمود که حضرت رسول الله مشورت
با ایشان از جهت احتیاج برای ایشان نمیکرد همچنان که تو گمان کرده
بلکه مشورت با ایشان بجهت امر دیگر میکرد و من آن امر را بعد از ایضاح
چند مقدمه بتو خواهم گفت و آن مقدمات اینست که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله همچنین که تو گفتی معصوم از کبایر و صغایر
بود و اگر چه تو در عصمت او از صغایر مخالفت با گروه داری او اکمل خلق بود
باتفاق اهل ملت و بهتر از جمیع خلق بود و در رای و تدبیر و عقل او از همه
خلق بیشتر بود و حکمت او در افعال و تدبیرات در مرتبه اعلی بود و مودت
میانه او و حضرت الله تعالی متصل بود و ملایکه بر وی و بسوی وی فرود می آمدند
از حضرت الله تعالی بجهت واقف گردانیدن او بچیزها و مهذب
ساختن او و آگاه گردانیدن او بر مصلحتها پس هرگاه او درین مرتبه و با این صفات
موصوف باشد معقول نیست که حضرت الله تعالی او را تکلیف کند
باخذ کردن رای از رعیتش بواسطه آنکه هیچ یک از رعیتش نزدیک او
در رای و تدبیر آنها که ذکر کردیم نبودند و کسی که حکیم و بزرگ دانش

آراسته باشد در کاری بطریق استفاده و استعانت مشورت میکند با
کسی که اگر یقین داند یا ظنش غالب باشد که آنکس در رای و تدبیر و بصیرت و عقل او
کامل‌تر از وست و اگر یقین داند که آنکس در عقل و رای و تدبیر و حکمت در
مرتبه او بلکه هزار یک او نیست استعانت جستن او از عقل و از رای
و تدبیر آنکس صورت و بی معنی است زیرا که کامل محتاج بناقص نیست در
هر چیزی که دخیل در کمال اوست همچنین که عالم بجاهل محتاج نیست در آنچه
در علم او دخل دارد و مضمون آیه کریمه مذکوره نیز متضمن این که
گفتیم هست چنانچه حضرت الله تعالی و تقدس میفرماید فَاِذَا عَزَمْتَ
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ از این که متفرع ساخت وقوع فعل را بعزم
آنحضرت نه برای مشورت ایشان پس اگر امر مشورت با ایشان از
جهت استعانت از رای ایشان میبود بایستی که با آنحضرت خطاب
شود که بهر چه ایشان بآن اشارت کردند پس تو عمل آور یا بهر چه ایشان
اتفاق کردند آنرا امضا کن زیرا که در صورتی که امر مشورت از جهت
استعانت برای ایشان باشد فعل متعلق برای و مشورت ایشان خواهد بود
نه بعزم مخصوص آنحضرت پس بنابرین مقدمات که برتو ایراد فرمودیم

ساقط شد آنچه تو در امر مشورت با ایشان توهم کرده بودی و چون این
باطل شد میگوییم که پس امر مشورت ایشان اولا از جهت تألیف
دلهای ایشان بود و ثانیا بواسطه تعلیم ایشان که در کارها و غرضهای خود
چه کنند و چه نحو با یکدیگر سلوک نمایند تا متأدب بادب حضرت
الهی باشند و ثالثا از برای آنکه حضرت الله تعالی او را فهمانیده بود مجملا که در
اصحاب او جمعی هستند که با او باطنا در مقام نفاق و خیانت اند و سعی
در خرابی کار او مینمایند و همهای ایشان را معین نفرموده
بود که او ایشان را بعینه بشناسد در آنجا که فرموده
وَمِنْ اَهْلِ الْمَدِيْنَةِ مَرَدُوْا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ
یعنی از اهل مدینه جمعی هستند که بر نفاق میباشند نمیدانی ایشان را تو
نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّوْنَ اِلٰى عَذَابٍ عَظِيْمٍ و در جای دیگر فرموده
ما میدانیم ایشان را زود عذاب خواهیم کرد دوبار ایشان را بعد از آن برگردانیده شوند بعذاب بسیار بزرگ
وَاِذَا مَا اُنْزِلَتْ سُوْرَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ اِلٰى بَعْضٍ هَلْ يَرٰىكُمْ مِّنْ
یعنی هرگاه نازل شود سوره نظر کنند بعضی بسوی بعضی و میگویند که آیا میبیند شما را هیچ یک از

اَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ بِاَنَّهُمْ

کسی و بعد از این قول و میکردانند میکرداند الله تعالی دلهای ایشان را بسبب آنکه ایشان

قَوْمٌ لَا یَفْقَهُونَ و در جای دیگر میفرماید یَحْلِفُونَ لَکُمْ

قومی اند که نمی فهمند یعنی قسم یاد میکنند از برای شما

لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا

تا آنکه راضی شوید شما از ایشان پس اگر راضی شوید شما از ایشان پس بدرستی که الله تعالی

یَرْضٰی عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِینَ و در جای دیگر فرمود یَحْلِفُونَ

راضی نمیشود از گروه بدکاران یعنی قسم میخورند

بِاللّٰهِ اِنَّهُمْ لَمِنْکُمْ وَمَا هُمْ مِنْکُمْ وَلٰکِنَّهُمْ

بالله تعالی که بدرستی ایشان از شما اند و نیستند ایشان از شما و لیکن ایشان

قَوْمٌ یَفْرَقُونَ و در جای دیگر فرماید وَاِذَا رَاَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ

گروهی متفرق یعنی هر گاه می بینی ایشان را بعجب می آورد

اَجْسَامُهُمْ وَاِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ کَاَنَّهُمْ

جسمهای ایشان و اگر متکلم میشوند میشنوی کلام ایشان را گویا ایشان

خشب

خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ یَحْسَبُونَ کُلَّ صَیْحَةٍ عَلَیْهِمْ

چوبهایند که بدیوار چسپیده اند گمان میبرند هر صدائی که با ایشان بر

هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ اَنّٰی

ایشان دشمنند پس بپرهیز از ایشان بکشد ایشان را الله تعالی که ایشان

یُؤْفَکُونَ و در جای دیگر میفرماید وَلَا یَاْتُونَ الصَّلٰوةَ

تهمت کننده کانند یعنی متوجه نماز نمیشوند

اِلَّا وَهُمْ کُسَالٰی وَلَا یُنْفِقُونَ اِلَّا وَهُمْ کَارِهُونَ

مگر از روی سستی و چیزی بکسی نمیدهند مگر از روی کراهت

و دیگر میفرماید وَاِذَا قَامُوا اِلَی الصَّلٰوةِ قَامُوا کُسَالٰی

یعنی هر گاه بر خیزند بسوی نماز بر میخیزند از روی سستی

یُرَاؤُنَ النَّاسَ وَلَا یَذْکُرُونَ اللّٰهَ اِلَّا قَلِیلًا

خود نمائی میکنند مردم را و نمی کنند ذکر الله تعالی مگر قلیل

و بعد از آنکه باین آیات بینات آنحضرت را با ایشان مجملا آگاه کردانید فرمود

وَلَوْ نَشَاءُ لَاَرَیْنَاکَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ

یعنی اگر ما خواهیم مینمائیم ایشان را بتو پس البته خوبی شناختی ایشان را

بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ

از سیمای ایشان والبته خواهی شناخت ایشان را از چگونگی کلام ایشان

پس دلالت فرمود حضرت الله تعالی و تقدس آنحضرت را بایشان از
قول ایشان و کرد این طریق دانستن آنحضرت ایشان را از لحن قول ایشان
و بعد از ان امر فرمود آنحضرت را بمشورت کردن با ایشان تا برسد آنحضرت
بباطن ایشان و نفاق باطنی ایشان بواسطه آنکه ناصح اگر غش داشته باشد
آن غش از نصیحتش ظاهر میشود و هرگاه در کاری با او مشورت نمایند پس
امر مشورت با ایشان فرمود بواسطه این که گفتیم نه بواسطه آنکه تو گم
کرده پس حضرت شیخ شاهدی بر دعوی خود ایراد نموده فرمود نمی بینی که
در بدر آنحضرت با ایشان در باب اسیران مشورت فرمود و آنچه را
که ایشان مصلحت دیدند عمل نمود حضرت الله تعالی بآنحضرت غش ایشان را ظاهر فرمود و ایشان را عتاب فرمود
در آنجا که فرمود مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ

یعنی سزاوار نیست نبی را اینکه بوده باشد او را اسیران تا آنکه خون بسیار کشنده شود

فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ

در زمین میخواهید شما متاع دنیا را و الله تعالی میخواهد برای شما

الاخرة

الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ

آخرت را و الله تعالی غزیز و نیکوکار است اگر نمیبود نوشته از

اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ

الله تعالی که پیش نوشته شده هر آینه بشما میرسید در آنچه که گرفتید عذاب دردناک بزرگ

پس حضرت الله تعالی درین آیه کریمه ایشان را سرزنش فرمود و برسول خود
صلی الله علیه و آله حال ایشان را ظاهر گردانید چون سخن حضرت
شیخ رضی الله تعالی عنه باینمرتبه رسید یکی از حاضران که او را جرافی
میگفتند و در تعصب ائمه ضلال کمال اصرار داشت بحضرت شیخ
خطاب نموده گفت سبحان الله آیا تو این قول را جایز میدانی که ابوبکر
و عمر از اهل نفاق بوده اند ما این گمان بتو نداشتیم و بتو این قول را نمی پسندیم
و این ظاهر است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در بدر با غیر
ایشان مشورت نکرد و باین قول حکم منمای که ما برین قول صبر نداریم و قدرت
بر شنیدن این نداریم پس اولی آنست که بوجه اول که از جهت امر
بمشورت گفتی اعتماد کنی و بگوئی که رسول الله مرا از جهت تألیف

قلوب و تعلیم آداب با ایشان مشورت فرمود حضرت شیخ اعلی الله درجته
فرمود ای شیخ این که میگوئی حجت نیست بلکه استکبار و استعظامیست
که معدول از طریق احتجاج است و در برهان دخلی دارد و حال آنکه من تصریح
باسم کسی کردم و کسی را معین نساختم تو معین کردی و تصریح نمودی من
مجمل گفتم و تو آنرا مفصل گردانیدی درین اثنا و ثانی شروع بفریاد
کرد از بابت اهل بازار و عوام کالانعام حرفهای لایعنی گفتن آغاز کرد و در
فریاد میگفت قدر صحابه از آن عالی ترست که از اهل نفاق باشند خصوص صدیق
و فاروق پس حضرت شیخ رحمه الله از روی ملامت باو خطاب نموده
فرمود که ای شیخ این رنجه و زاری و فریاد را بگذار و آنچه بر تو وارد
ساختم بدلیل و برهان خود را خلاص کردن و فکری و حیله
از جهت خود و قوم خود بکن و بعد ازین قول آیه کریمه

قَدْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ

یعنی بتحقیق که آمد حق و بر طرف و ناچیز گرد باطل را

را تلاوت فرمود والحمد لله رب العالمین و دیگر از لطایف اقوال
حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه حیث آنچه در فصول سید اجل سید مرتضی

قدس سره العزیز مذکور است اینست که در وقتی از اوقات یکی از اصحاب او
از او سؤال نمود و گفت که گروه معتزله و حشویه را ادعا اینست که نشستن
ابوبکر و عمر با رسول الله صلی الله علیه و آله در عریش افضل بود از جهاد
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با شمشیر زیرا که ایشان در عریش بتدبیر و مصلحت
امور با رسول الله صلی الله علیه و آله مشغول بودند پس اگر ایشان در
نزد آنحضرت افضل از جمیع خلق نمی بودند آنحضرت ایشان را باین
نشستن با او و در امور اندیشه نمودن مخصوص نمیساخت جواب این
قول ایشان چیست و بچه وضع این قول میتوان نمود حضرت شیخ
اعلی الله درجته فرمود طریق حل این شبهه اینست که این قضیه را منعکس
گردانیم و بگوئیم که رسول الله صلعم اگر میدانست که ایشان اهل جهادند و با
اعدا قتال میتوانند کرد و جهادی که موجب ثواب ابدی ایشان بوده باشد از ایشان متمشی میشود
آنرا حایل نمیشد میانه ایشان و آن ثواب جزیل که بمرتبت شستی اجل و اشرف و اعلی و اسنی بود از
نشستن و سر حال نص قرآن دران جا که حضرت الله تعالی میفرماید

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي

یعنی مساوی نیستند نشستها از مؤمنانی که ندارند

الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ

ضرر آزاری و مؤمنانی که جهاد میکنند در راه الله تعالی

بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِينَ

بمالها و نفسهای خود افزونی داده است الله تعالی جهاد کنندگان را

بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً

بمالها و نفسهای خود بر نشستگان بحسب مرتبه

وَكُلًّا وَعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللّٰهُ

و همه ایشان را وعده کرده است الله تعالی نیکوئی و افزونی داده الله تعالی

الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا

جهاد کنندگان را بر نشستگان پاداشت بزرگ

پس چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را منع فرمود
ازین فضیلت و ایشان را نشانید بیقین میدانیم که آنحضرت چون
میدانست که اگر ایشان متعرض قتال شوند هر آینه کار مسلمانان را فاسد
میگردانند به پشت گردانیدن و گریختن چنانچه در احد و خیبر و حنین
کردند و آن سبب ضرر عظیم میشود مسلمانان را از فرط خوف و جزع

و مشرکین ملحق شوند و از ایشان امان بطلبند یا غیر اینها از مفاسد لهذا آنحضرت
ایشان را حبس فرمود از قتال و شاید که آنحضرت حبس ایشان را بامر حضرت
الله تعالی و تقدس کرده باشد و حضرت الله تعالی و تقدس از جهة رحمت
بامت که چون جنگ اول بود و مسلمانان بسبب قلت ضعیف بودند
آنحضرت را امر فرمود بحبس ایشان اما آنچه ایشان که نواصب اند توهم کرده اند
که از جهت استعانت برای و تدبیر ایشان ایشان را بعریش برده نشانید
خلاف ضروری عقلست زیرا که آنحضرت در عقل و تدبیر در نهایت
کمال و معهذا معصوم بود و مع هذا ملایکه دم بدم از حضرت الله تعالی آنحضرت
نزول مینمودند و آنحضرت را بتدبیرات آگاه میگردانیدند پس با وجود این
مراتب آنحضرت را برای و تدبیر ایشان چه حاجت بود و حال آنکه ایشان
در کمال نقصان بودند پس توهم این که آنحضرت ایشان را بواسطه استعانت
برای ایشان با خود در عریش نشانید از کوری دل و قلت رای و بیدینی است
و مؤید این که ما گفتیم قول حضرت الله تعالی است در آنجا که میفرماید

إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ

یعنی بدرستی که الله تعالی خریده است از مؤمنان نفسها

وَاَموالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ يُقاتِلونَ فِي
و مالهای ایشان را بآنکه ایشان را بهشت باشد قتال میکنند در
سَبِيلِ اللهِ فَيَقتُلونَ وَيُقتَلونَ وَعدًا
راه الله تعالی و میکشند و کشته میشوند بواسطه وعده
عَلَيهِ حَقًّا فِي التَّورٰيةِ وَالاِنجِيلِ وَالقُرآنِ
حقی که برین شده است در تورات و انجیل و قرآن
پس خالی ازین نیست که این دو مرد مومن بودند یا غیر مومن اگر مومن بودند
پس بواسطه آنکه حضرت الله تعالی خریده است نفس مومنان را و بهشت را
ثمن آن کردانیده بشرط آنکه با اعدا قتال کنند بجدی که یا کشته شوند یا بکشند
بایستی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مانع نشود ایشان را که وفا
بشرط کنند و ازینکه آنحضرت مانع شد معلوم میشود که ایشان مومن
و بآن صفتی که مردین جاهل ایشان اعتقاد داشتند نبودند پس ظاهر شد
که عرش و بال ایشان و دلیل نقص ایشان بود ضد آنچه ایشان توهم
کرده اند المنة لله تعالی **فصل پنجم** در ذکر جواب حضرت امام انام
رضا علیه السلام مامون را و مکالمه شیعه و سنی از فصول سید اجل سید

مرتضی رضی الله تعالی عنه مسطور است که مامون عباسی روزی از حضرت
امام انام ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه پرسید که بزرگترین
فضیلتی که از جهت امیرالمومنین علیه السلام ثابت باشد و قرآن مجید بران
دلالت کند کدام است حضرت امام علیه السلام فرمود آن فضیلتی است
که در مباهله از جهت آن سرور ثابت است در آنجا که حضرت الله تعالی تقدس میفرماید
فَمَن حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعدِ مَا جَاءَكَ مِنَ
یعنی کسی که حجت بیارد بتو در قرآن بعد از آنکه آمده است بتو از
العِلمِ فَقُل تَعَالَوا نَدعُ اَبنَاءَنَا وَاَبنَاءَكُم
علم پس بگو مر ایشان را که بیائید تا بخوانیم ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را
وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُم وَاَنفُسَنَا وَاَنفُسَكُم
و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای خود و شما نفسهای خود را
ثُمَّ نَبتَهِل فَنَجعَل لَعنَتَ اللهِ عَلَى الكَاذِبِينَ
و بعد از آن تضرع و زاری کنیم پس بگردانیم دوری رحمت را بر دروغ گویان
پس طلبید حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را
و ایشان ابنای آنحضرت بودند و طلبید حضرت فاطمه را علیها السلام

و او درین موضع نسای آنحضرت بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید
و او نفس آنحضرت بود بحکم حضرت الله تعالی و این ثابت است که کسی افضل
و جلیل القدر تر از رسول الله صلی الله علیه و آله نبود پس واجبست که
کسی افضل و جلیل القدر تر از نفس رسول الله صلی الله علیه و آله نباشد
بحکم حضرت الله تعالی مأمون گفت نه حضرت الله تعالی ابنا را بلفظ
جمع فرموده و آنحضرت دو پسر خود را طلبید خاصّه و نسا را نیز بلفظ جمع اراده
فرموده و آنحضرت دختر خود را طلبید و غیر او را نطلبید پس صحیح میشود که مراد
از طلبیدن نفس نفس آنحضرت باشد حقیقة پس از برای امیر المؤمنین علیه السلام
آن فضلی که گفتی ثابت نباشد حضرت امام علیه السلام در جواب
فرمود این که گفتی نمیتواند بود زیرا که طلبنده باید که غیر را طلبد همچنانکه
امر کننده امر کننده غیر می باشد و این صحیح نیست در حقیقت که کسی نفس خود را
بطلبد همچنین که کسی امر کند بنفس خود در حقیقت نمی باشد پس هرگاه
رسول الله صلی الله علیه و آله نفس خود را نطلبید و نطلبید کسی را غیر امیر المؤمنین
ازین ثابت میشود که مراد از نفس نبی که حضرت الله تعالی اراده فرموده
امیر المؤمنین بوده پس مأمون انصاف داده گفت هرگاه جواب

وارد شد سؤال ساقط میشود الحمد لله و المنه و در فصول بعد از نقل صحبت
مأمون و حضرت امام رضا صلوات الله علیه نقل شیرینی از شیعه مسطور است
آن اینست که شیعه با یکی از اهل خلاف در مذهب گفت و شنید میکردند
پس شیعه بسنی گفت که اگر حضرت الله تعالی درینوقت پیغمبر را صلی الله
علیه و آله برانگیزد آنحضرت رحل خود را کجا فرود می آورد و کجا فرود می آید
سنی گفت بر سر اهل و مخصوصان خود پس شیعه گفت ما نیز تا آنجا بار فرود
می آوریم که رسول الله صلی الله علیه و آله می آورد و کار بغیر نداریم راقم
اوراق گوید ظاهر اینست که مراد این مرد شیعه این بود که اگر فی المثل
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله باین عالم رجوع فرماید و ائمه اهل بیت
صلوات الله علیهم درین عالم باشند و آنانی که نواصب خذلهم الله تعالی
قبله و پیشوای خود دانسته اند ائمه اهل بیت را مقدم میدارند و اگر کسی دعوی دوستی
ایشان کند کل سعی و کوشش او می کند باشد حضرت رسول الله بهر جا که میرود رحل خود را بهر جا که برد
ما نیز با ایشان تبع را یکی کنیم و ایشان را مقدم میکنیم و غیری را بر ایشان ترجیح نمیدهیم
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
یعنی ستایش و ستایش مر خدای را که راه نمود ما را باین و نبودیم ما اینکه راه یابیم اگر نه آنکه الله تعالی ما را راه نمود

فصل بیست و دویم در ذکر جواب شیخ مفید رحمه الله اعتراض ابو الحسین خیاط را

در فصول سید اجل سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مسطور است که حضرت شیخ
اجل شیخ مفید اعلی الله درجته از ابو الحسین خیاط نقل فرموده که او گفت که
در وقتی از اوقات آمد به پیش من مردی از فرقه امامیه و گفت رئیس من
مرا به پیش تو فرستاده که از تو پرسم از قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
با ابی بکر لا تحزن بواسطه خوفی که ابو بکر داشت آیا آن خوف طاعت
بود یا معصیت اگر طاعت بود لازم می آید پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی از
طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود لازم می آید که ابو بکر عصیان کرده
باشد پس من با و گفتم جواب این که گفتی الحال از من مخواه اولا برو و از رئیس
خود بپرس که حضرت الله تعالی فرموده حضرت موسی را لا تخف آیا
خوف حضرت موسی طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود لازم
می آید که حضرت الله تعالی نهی از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود
لازم می آید که حضرت موسی عصیان کرده باشد چون آن مرد امامی این
قول را شنید رفت به پیش رئیس خود و چون باز آمد پرسیدم که چه در جواب
گفت قول مرا گفت مرا نهی کرد از مجالست تو حضرت شیخ رضی الله تعالی

بعد از نقل این حکایت از خیاط فرموده که من این حکایت را صحیح نمیدانم و گمان دارم
که خیاط این حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد زیرا که اگر راست میگفت
که آن مرد را رئیس شیعه نزد او فرستاده بوده بایستی که آن رئیس از جواب قول
خیاط عاجز نباشد زیرا که جواب قول او اشکالی ندارد پس خیاط این محال را
وضع نموده تا قبح فرقه امامیه را با خر اخبارش ظاهر گرداند و بگوید که رؤسای
ایشان درین مرتبه اند لکن من در جواب او میگویم که فرق میانه حکایت
ابو بکر و حضرت موسی علیه السلام ظاهر است زیرا که اگر قول حضرت الله تعالی
بحضرت موسی لا تخف و بحضرت محمد صلی الله علیه و آله لا یحزنک قولهم

یعنی مترس ای موسی — یعنی اندوه نباید در دلت سخن گفته ایشان

و مثل اینها محمول بظاهر باشد و دلیل عقلی معارض نداشته باشد هر آینه
جزم میدانیم که این نهی است ایشان را از فعل قبیحی که بسبب آن مستحق ذم
باشند زیرا که حقیقة لا تفعل نهی از فعل میباشد که فاعلش بسبب آن مذموم
باشد همچنانکه ظاهر افعل که خلاف آنست بعکس آنست لکن از ظاهر
این آیات عدول باید کرد بجهة دلیلی عقلی که موجب عدول است از ظاهر
آن و آن دلیل عقلی اینست که بر وجوب عصمت انبیا علیهم السلام و جناب

ایشان را تمام دلالت میکند اما ابو بکر چون باتفاق معصوم و واجب العصمت

نیست پس آیه کریمه که متضمن قصه اوست چون صارفی از کلام الله کلام

رسول الله صلعم و دلیل عقلی ندارد باید که البته محمول بر ظاهر باشد زیرا که

بی وجود صارف کلام الله را از ظاهر عدول فرمودن باتفاق جایز نیست

پس قول لاتحزن که دلالت بر قبح حال ابو بکر میکند بر نهی فی نهی بر حقیقتش باید

که محمول باشد تا ابو بکر آنحال قبیح که منهی عنه است مستمر ندارد و از ان در

گذرد و پس باطل شد آنچه خیاط که رئیس معتزله است ایراد کرده و بان اعتماد

نموده است و آنچه ما در اینجا ذکر کردیم از قبح حال ابو بکر و عصیان او کاشف

صحتش قول بعضی متقدمین مشایخ ماست رحمهم الله تعالی چنانچه فرموده

که حضرت الله تعالی در هیچ موضع انزال سکینه بر نبی خود نکرد مگر آنکه مومنانی

که در خدمت آنحضرت بودند در سکینه شریک بودند و سکینه ایشان را نیز شامل بود چنانچه حضرت الله تعالی

میفرماید در روز حنین اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا

یعنی معجب آورد شما را بسیاری شما پس آن بسیاری شما دفع نساخت از شما چیزی

وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِيْنَ

و تنگ کردید آن بسیاری شما زمین را با فراخی که داشت و بعد از ان گریختید در جالتی که پشت دهنده گریزان بودید

ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَتَهُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ وَعَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ و در جای

پس فرو فرستاد الله تعالی آرام را بر پیغمبر خود و بر مومنان

دیگر میفرماید فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَتَهُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ وَعَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ

یعنی پس فرو فرستاد الله تعالی آرام را بر پیغمبر خود و بر مومنان

اما در غار چون غیر ابو بکر با آنحضرت نبود و پس حضرت نبود پس حضرت الله تعالی

نبی خود را مخصوص بسکینه ساخت و ابو بکر را شریک نکردانید و فرمود

فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَتَهُ عَلَيْهِ وَاَيَّدَهٗ بِجُنُوْدٍ لَّمْ تَرَوْهَا

پس فرو فرستاد الله تعالی آرام را بر پیغمبر خود و مدد کرد به لشکرهائی که ندیدید شما ایشان را

پس اگر ابو بکر مومن میبود بایستی که او نیز در سکینه شریک باشد و سکینه

عام باشد به پیغمبر و با او چنانچه در مواضع دیگر که مومنان بودند عام بود

پس باید که چون ابو بکر مرتکب قبیح و عصیان باشد از جهت خواری او

الله تعالی او را از سکینه اخراج فرمود پس نهی که از لاتحزن فهمیده میشود

باید که محمول بر حقیقت باشد و این بر کسی که فی الجمله تامل کند ظاهر است

و خفائی ندارد و حضرت شیخ نور الله مضجعه بعد از ین نقل فرموده که

و اصحاب چون این طعن را از مشایخ ما رضوان الله علیهم شنیدند در تنگنا افتاده
حیران شدند و از جهت توجیه این فکرها کردند و متشبث بچند شبهه گردیدند
و هر شبهه از جهت خلاصی ازین تنگنا چیزی گفتند که دلالت بر ضعف
عقل و سخافت رای ایشان میکند و آن اینست که بعضی گفتند انزال سکینه
بر ابوبکر شد زیرا که او خایف و رسول الله آمن و مطمئن بود و آمن غنی از
سکینه می باشد و محتاج بسکینه نیست مگر خایف پس حضرت شیخ قدس سره
العزیز بایشان خطاب نموده فرمود که ازین توجیه نفس خود بسبب
جهلی که دارید جنایت کردید بواسطه آنکه این توجیه موجب طعنست کلام الله
زیرا که دلیلی که گفتید اگر صحیح باشد لازم می آید که در بدر و حنین نیز سکینه
بآنحضرت نازل نشود زیرا که درین دو موضع نیز آنحضرت خایف نبود
و جزع نمینمود بواسطه یقینی که داشت مطمئن بود و میدانست که فتح
از و خواهد بود و هم میدانست که حضرت الله تعالی او را ظاهر میگرداند بر
همه دینها هر چند که مشرکین اکراه داشته باشند و ازین که قرآن ناطق است
برین که درین دو موضع نیز انزال سکینه بر آنحضرت شده تعلیلی که درینجا
کردید سرنگون شد و اگر گوئید که درین دو موضع آنحضرت خایف بود

اما خوف خود را ظاهر نمیکرد لهذا سکینه درین دو موضع برو نازل شد ما در
جواب شما می گوئیم که شاید در غار نیز خایف بوده باشد و ظاهر نمیکرده (خوف خود را)
باشد پس شما بچه این قول را دفع می نمائید و اگر گوئید آنحضرت در همه احوال
محتاج بسکینه بود تا آنکه خوف و جزع از آنحضرت مندفع گردد پس نقیض
قول سابق که تعلیل کرده بودید خواهد بود و این قول شما شاهد صدقی
خواهد بود بر بطلان دعوای پیش ازین با آنکه نص کلام الله
بر خلاف گفته شما دلالت دارد بواسطه آنکه حضرت الله تعالی میفرماید

فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا

یعنی پس فرستاد الله تعالی آرام را بر پیغمبر خود و مدد کرد او را بلشکرهائی که ندیدید شما ایشان را

و این ظاهر است که آنکسی که سکینه برو نازل شده او مؤید بملائکه است بواسطه آنکه ضمیر ایده بعینه
راجع است بکسی که ضمیر علیه برو راجع است و همه ضمایر در قول خدای تعالی از آنجا که فرموده

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ

یعنی اگر شما یاری نکردید پیغمبر را پس تحقیق که یاری کرد او را الله تعالی

تا آنکه بضمیر أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا برسد کنایه از یکی واحد است و این جایز
نیست که آن ضمایر کنایه از دو کس متغایر باشد چنانکه جایز نیست که کسی بگوید

لَقِیتُ زَیدًا فَاَکْرَمْتُهُ وَکَلَّمْتُهُ

یعنی برخوردم بزید و گرامی داشتم او را و سخن گفتم با او

بوده باشد کلام با زید و کرامت با عمرو یا خالد باشد پس هر گاه مؤید بلا کم
رسول الله صلی الله علیه و آله باشد باتفاق کل است پس اگر سکینه نازل
شده هم باید آنحضرت باشد بخصوصه آن یکی دیگر که ابوبکر است داخل نباشد
بی شبهه و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که اگرچه نزول سکینه مخصوص حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بود اما نقصی برابوبکر لازم نمی آید زیرا که محتاج
بسکینه رئیس و متبوع می باشند نه مرئوس و تابع حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه
در جواب میفرماید که ازین توجیه نقص بر حضرت الله تعالی نعوذ بالله لازم
می آید بجهت آنکه در بدر و حنین بر تابع و متبوع و مرئوس و رئیس انزال
سکینه فرموده و بنابرین توجیه لازم می آید که انزال سکینه بر تابع محتاج نیست لغو باشد

سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا یَقُولُهُ الْمُبْطِلُونَ الْجَاهِلُونَ

یعنی پاکی و غیرت الله تعالی از آنچه میگویند او را آنان که باطل و جاهلند

حضرت شیخ قدس سره العزیز بعد از ابطال اقوال جهال معاند که درین مقام
از جهت توجیه گفته اند امام جلیل خود گفته اند میفرماید که از جهت حلاوتی

ازین تشکنا شبهه هست که معاندین در توجیه می توانستند گفت و بهتر از ان
را صحیح است که گفته اند لکن اینجماعت بسبب کوردلی که لازم ذات شقاوت
صفات ایشانست آن پی نبرده اند و آن اینست که در قرآن مجید در بعض
مواضع می بینیم که حضرت الله تعالی تعدد شیء دو چیز را اولا ذکر میفرماید و بعد از ان
بکنایه تعبیر بیکی از ان دو میفرماید و مراد هر دو هست نه یکی تنها مثل قول او سبحانه

وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ

یعنی آنان که مخفی میدارند طلا و نقره را و نمیدهند آنرا در راه خدا

پس درین مقام وَلَا یُنْفِقُونَهَا کنایه از فضه است لکن ذهب و فضه با هم مراد است
و شاعری نیز در شعر خود باین نحو تکلم نموده مثل این که گفته

نَحْنُ بِمَا عِنْدَنَا وَاَنْتَ بِمَا عِنْدَکَ رَاضٍ وَالرَّاْیُ مُخْتَلِفُ

یعنی ما بآنچه در پیش ماست و تو بآنچه در پیش تست راضی هستیم و رای مختلف است

و مراد اینست که نَحْنُ بِمَا عِنْدَنَا رَاضُونَ وَاَنْتَ رَاضٍ بِمَا عِنْدَکَ

یعنی ما بآنچه در پیش ماست راضی میباشیم و تو راضی بآنچه در پیش تست

که یکی از دو امر را ذکر کرده و استغنا ورزیده از ان دیگر پس درینجا هم ممکن بود
که نواصب بگویند در قول حضرت الله تعالی فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِینَتَهُ

عَلَيْهِ ضمیر علیه کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابو بکر است و هر دو مراد ند
نه پیغمبر تنها و اگر اصحاب باین توجیه نیز متمسک میشوند در جواب ایشان
می گوئیم که اختصار بیکی از مذکورین در مقام مبرو وجه جایز نیست یکی
آنکه مجاز و استعاره است و مجاز و استعاره را در محاورات در مواضع
خاص استعمال می کنند و در قرآن مجید نیز در جاهای مخصوص وارد یافته و این
ثابت شده که استعاره در کلام اصل نیست و صحیح نیست قیاس کردن آن
و اصل در کلام حقیقت و از این حیثیت که اصل حقیقت است جایز نیست
که از ظاهر قرآن از حقیقتش عدول نمایند مگر وقتی که ضرورتی داعی آن باشد
دوم آنکه اختصار بیکی از دو امر مذکور را عرب در جائی استعمال میکنند که
از التباس ایمن باشد و از دو امر مذکور از جهت اختصار بیکی اکتفا توان کرد که
هر دو مراد باشند و اشتباهی روند بدا اما در جائی که از التباس و اشتباه
ایمن نباشند البته آن را استعمال نمی کنند مثلاً در قول حضرت الله تعالی
وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا
چون هر کس که سامع باشد میداند که مراد هر دو است نه یکی زیرا که گرات
کنز هر دو معلوم سامعست لهذا اکتفا بذکر یکی شده و همچنین در قول حضرت الله تعالی

وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا
یعنی و هر گاه ببینند سودا و لهو را میروند بسوی آنها
ضمیر الیها کنایه از تجارتست و حال آنکه تجارت و لهو مراد است و همچنین در قول الله تعالی
وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ
یعنی الله تعالی و پیغمبر او سزاوارترند باینکه راضی باشی او را
که ضمیر یرضوه کنایه از یکی مراد حضرت الله تعالی و رسول صلی الله علیه و آله است
و همچنین در قول شاعر نَحْنُ بِمَا عِنْدَنَا وَأَنْتَ بِمَا عِنْدَكَ
رَاضٍ چنانچه پیش گذشت پس چون در همه این مواضع اشتباه و التباسی
نبود لهذا بذکر احد مذکورین اکتفا شده و مراد هر دو است بخلاف
قول حضرت الله تعالی که فرموده فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ
مراد غیر نبی صلی الله علیه و آله نتواند بود زیرا که برجوع ضمیر علیه بنبی صلی الله
علیه و آله کلام تمامست و احتیاج بارجاع ضمیر باو و کسی که با او در غار
بود نیست بلکه مخل معنی است و مخاطب بغلط می افتد چنانچه اگر کسی گوید
لَقِيتُ زَيْدًا وَمَعَهُ عَمْرٌو فَخَاطَبْتُهُ وَنَاظَرْتُهُ
یعنی خوردم زید را در جائی که با او بود عمرو پس مخاطب کردم او را نظر کردم او را

دارا و کنند مخاطبه و مناظره و جمع از سامع را بغلط انداخته مبلغ اند از طریق فهم معنی
از لفظ با آنکه در آیهٔ کریمه مذکوره چیز دیگر هست که موجب ارجاع ضمیر علیه است
بنبی خاصه و آن راجع بودن ضمیر ایده است بانبی مثل الا تنصروه
مثل فقد نصره الله و مثل اذ اخرجه و مثل اذ یقول لصاحبه
یعنی تحقیق که یاری کرد او را الله تعالی زمانی که او را بیرون کردند یعنی زمانی که میگفت او رفیق خود
بنبی صلی الله علیه و آله باتفاق کل و این تواند بود که ضمیر ایده بانبی راجع پس
بخصوص نبی صلی الله علیه و آله راجع و مراد حضرتش باشد بی شرکت غیر
و ضمیر سکینه کنایه از آنحضرت و غیرش باشد و این بکسی که اندک تامل کند ظاهر
و هویدا است راقم اوراق گوید بسط کلام شیخ قدس سره درین مقام
زیاده ازینست که ترجمه شد لکن از جهت اختصار بذکر ترجمه آنچه از آن مطلب
حاصل تواند شد اکتفا کرده شد و دیگر ترجمهٔ بعض فقرات کلام حضرت
شیخ طابق النعل بالنعل نشدن بواسطه آنست که فقرات ترجمه که لغت
درس است از فصاحت و سلاست نیفتد فصل بیست و دوم در
ذکر جواب هشام بن الحکم رحمه الله یحیی بن خالد برمکی را و مناظره او با
عبدالله بن یزید اباضی در حضور هارون الرشید عباسی علیه ما علیه و آن آیه

زیرا که امریست خفی و مخالفین با هر کار متفق اند در نفی عصمت و نص
بر کسی که او دعا میسنمایند که آیه در شان ایشان نازل شده و پس ما که ائمه
علیهم السلام مراد باشند زیرا که حق دایر است میان ما و غیر ما با آنکه قرآن هم
دلالت دارد برین که ما میگوئیم و آن اینست که حضرت الله سبحانه میفرماید
لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ
یعنی نیست نیکوئی این که بگردانید روی خود را بطرف مشرق
وَالْمَغْرِبِ وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
و مغرب ولیکن نیکو کسی است که ایمان آورده باشد بخدا تعالی و بروز
الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ
قیامت و فرشتها و کتاب و پیغمبران
وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ
و بدهد مال را بمحبت خدا تعالی بخویشان و یتیمان و مسکینان و از
السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَ
راه ماندگان و سوال کنندگان و در بندگان آزاد کردن و برپای دارد نماز و بدهد زکوة را و

الموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین

وفا کنندگان بعهد و پیمان هرگاه عهد و پیمان کنند و صبر کنندگان

فی البأساء والضراء وحین البأس

در بدیها و ضررها و در وقت سختی و آزار

اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون

این گروهند که براستی گفتار کردند و این گروهند که پرهیز کننده اند

پس درین آیه حضرت الله تعالی این خصال را جمع نموده و شهادت داده
بصدق و تقوای کسی که مستجمع این خصال باشد علی الاطلاق پس از آیه
اولی و این آیه که الحال ایراد نمودیم فهمیده میشود که باید تبعیت نمود
صادقین آنچنانی را که باستجماع این خصال او را صادق توان گفت علی الاطلاق
و در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کسی که مستجمع این
خصال باشد نیست مگر امیر المؤمنین علیه السلام پس واجب است که از
آیه حضرتش مراد باشد و امر باتباع او شده باشد و با او باید بود در
چیزی که دین تقاضای آن میکند و اینکه گفتیم آنحضرت مستجمع این

خصالست بواسطه آنست در اول آیه ایمان بحضرت الله سبحانه مذکور است
و آنحضرت اول کسی است از مردان که ایمان بحضرت الله تعالی آورد و دعوت
رسول الله صلی الله علیه و آله را اجابت نمود چنانچه اخبار و احادیث
متواتره برین دلالت دارد یکی آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
بفاطمه علیها السلام گفت ترا تزویج نمودم بکسی که از همه در اسلام
مقدمست و از همه علم او بیشتر است و یکی دیگر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود من بنده خدا و برادر رسول الله ام و این آنکه مگوید کسی پیش از من
و بعد از من مگر دروغ گوی مفتری نماز کردم پیش از همه هفت سال
و دیگر حضرتش فرموده که الهی من اقرار ندارم که کسی پیش از من ترا
عبادت کرده باشد و دیگر آنکه چون رسید بآنحضرت که خوارج نسبت
بحضرت قول منکری گفته اند فرمود که آیا میگویند که علی دروغ میگوید
آیا من دروغ که میگویم آیا بر خدا دروغ میگویم و حال آنکه من اول
کسی ام که او را عبادت کردم یا بر رسول الله دروغ میگویم و حال آنکه
من اول کسی ام که باو ایمان آوردم و تصدیق و نصرت او نمودم و یکی
دیگر قول حضرت امام حسن علیه السلامست در صبح آن شبی که امیر المؤمنین وفات

گروه بود که شب کسی وفات کرده که از اولین کسی را بیعت گرفت و از آخرین
کسی را و رسند وغیر ذلک مما یطول الکلام بذکره و دیگر بعد از بیان
و غیر اینها از چیزهای دیگر که دراز میشود گفتگو بگفتن آن
حضرت تعالی وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
یعنی میدهد مال را بر دوستی الله تعالی صاحبان قرابت و یتیمان
وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ
و مسکینان و از راه ماندگان و سوال کنندگان را و در بنده آزاد کردن
مذکور است این عمل را در آنحضرت مشاهده نموده ایم چنانچه قرآن از آن ناطق است
و اخبار و احادیث متواتره نیز از آن دلالت دارد مفصلا چنانچه حضرت سبحانه تعالی میفرماید
وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا
یعنی میخورانند طعام بر دوستی آن مسکین و یتیم و اسیر را
و جمیع روات خاصه و عامه متفق اند باینکه آیه بلکه کل سوره در
شان آنحضرت و زن او فاطمه علیها السلام شرف نزول یافته و دیگر میفرماید
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً
یعنی آنان که میدهند اینها مالهای خود را در شب و روز و در نهان و آشکارا

فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
پس از برای ایشانست پاداش ایشان نزد پروردگار ایشان پس ترسی نباشد بر ایشان و نه اندوهناک میباشند
و حدیث ناطق است باینکه آیه نیز در شان حضرتش نازل گردیده و دیگر خلافی
نیست درین که آنحضرت صلوات الله علیه آنکه خود میداد بسیاری
که احصا نتوان کرد آزاد فرموده و زمینهای بسیاری که آنحضرت بدست
خود احیا فرموده بود وقف کرده و دیگر در آیه بعد ازین خصال مذکور است
وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ و درین هم آنحضرت مراد است بدلالت
یعنی برپا میدارد نماز را و میدهد زکوة را
قول حضرت تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا
یعنی جز این نیست که اولی بتصرف در شما الله و فرستاده او و مومنانی
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که ایشان رکوع کننده اند
چنانچه اتفاق دارند نقله آثار که او در حال رکوع زکوة داد
پس آنچه درین آیه مذکور است مطابق است بانچه در
آیه سابقه تعداد شده و بعد از ان در آیه مذکور است

وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا واین ظاهر

یعنی وفا کنندهٔ بپیمان خود هرگاه پیمان کنند

ومعلومست که هیچ یک از صحابه نبود که نقض عهد خود نکرد مگر آنحضرت صلوات الله
علیه زیرا که ممکن نیست کسی را که بگوید آنحضرت نقض عهدی با رسول الله کرده باشد پس حضرت
آنحضرت با موسات با او پس این وصف هم مخصوص حضرتش باشد و دیگر حضرت الله تعالی در آیه فرموده

وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ

یعنی صبر کنندگان در دشواریها و ضررها و در حین دشواری

واین ظاهرست که کسی صبر با رسول الله صلی الله علیه وآله در شدائد نکرد
غیر امیر المؤمنین زیرا که باتفاق دوست و دشمن همه از جنگ پشت گردانیدند از هجوم ... گریخت
پس همگی خصال مذکوره در حضرت کامل باشد و حضرت الله تعالی در آخر آیه فرموده باشد که

أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

یعنی این گروه آنانند که براستی گفتار نمایند و ایشانند پرهیزکاران

پس صادقین که حضرت الله تعالی امر فرموده باتباع ایشان آنحضرت باشد
و بواسطه تعظیم و تشریف آنحضرت بلفظ جمع آمده زیرا که عرب لفظ جمع را
در مقام تعظیم و تشریف بواحد استعمال مینمایند و اگر گوئیم که مراد از صادقین

که لفظ جمع است امیر المؤمنین و ذریت طاهرین اوست موجه است زیرا که
اگرچه آنحضرت مخصوص است بذکر اما حکم آیه جاریست در سایر ائمه علیهم السلام
چنانچه گذشت مشروحا راقم اوراق گوید که این تحقیق جناب شیخ اعلی الله
تعالی مقامه لایق است که با قلم نور در جبههٔ حور نوشته شود

شَكَرَ اللهُ تَعَالَى سَعْيَهُ

فصل سی و یکم

در ذکر سؤال ابو حنیفه از حضرت

یعنی جزای خیر دهد الله تعالی کوشش او را

امام همام ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام و جواب حضرتش او را چنانچه
سید اجل سید مرتضی رضی الله تعالی عنه در فصول ایراد فرموده و آن اینست که
سید از مفید اعلی الله درجته روایت نموده که ابو حنیفه گفت روزی به
مدینه بمنزل مبارک حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله
وسلامه علیه داخل شدم بعد از ملازمت آنحضرت در وقت بیرون آمدن
چون به دهلیز خانه رسیدم دیدم که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که
در آن وقت طفل بود در دهلیز نشسته بود پس من گفتم با او که ای پسر کسی که
غریب باشد و حدث خواهد بکند در کجا بکند و چون من این سؤال از او کردم
بمن نظر کرده گفت یا شیخ از کنار نهرها و زیر درختهای میوه دار

وقافلهگاهها و در خانها و سر راهها و مسجدها اجتناب کن و آنگه از من بالا
کن و هرجای که خواهی حدث کن ابو حنیفه گفته که چون من از آنحضرت این
جواب شنیدم در دلم قول او عظیم نمود و دیگر بار از و پرسیدم و گفتم
فدای تو شوم فاعل معصیت کیست پس نظر کرد بمن طرفه نظر کردنی
و گفت ای شیخ بنشین تا ترا خبر دهم پس من در برابر او نشستم و چون
بنشستم گفت فاعل معصیت یا بنده است و یا حضرت الله تعالی است
و یا هر دو اند جایز نیست که حضرت الله تعالی باشد زیرا که حضرتش عدل
و نصف است از ان که بر بندگان ظلم کند و بر آنچه نکرده اند عذاب کند
و این هم جایز نیست که از هر دو باشد زیرا که درینصورت حضرتش
شریک بنده خواهد بود در ان فعل معصیت و قوی اولی است که بنده
ضعیفش انصاف بدهد و اگر معصیت از بنده تنها باشد پس بر و واقع میشود
امر و بر و متوجه میشود نهی زجر او و حق است ثواب و عقاب
و واجبست بهشت و دوزخ ابو حنیفه گفته که چون این کلام از آنحضرت شنیدم گفتم
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
یعنی اولادی اند که از خدا یکدیگرند بعضی از بعضی و الله تعالی شنوا و داناست

راقم اوراق گوید که در فصول سید رضی الله تعالی عنه بعد از
نقل این حکایت شعری بمضمون کلام معجز نظام حضرت امام همام
علیه السلام مذکور است اولی نمود که درینجا نیز مذکور شود و آن اینست
لَمْ تَخْلُ أَفْعَالُنَا اللَّاتِي نُذَمُّ بِهَا ۞ إِحْدَى
یعنی خالی نیست کردهای ما که بسبب آنها ما را بد میگویند یکی از
ثَلَاثِ خِصَالٍ حِينَ نَأْتِيهَا ۞ إِمَّا تَفَرَّدَ بَارِينَا
سه صفت در وقتی که آنها را بعمل می آوریم یا آنست که باری تعالی منفرد است
بِصَنْعَتِهَا ۞ فَيَسْقُطُ اللَّوْمُ عَنَّا حِينَ نُنْشِيهَا
در کردن آنها پس از ین هنگام ساقط میشود ملامت از ما در وقتی که آن کار را میکنیم
أَوْ كَانَ يُشْرِكُنَا فِيهَا فَيَلْحَقُهُ ۞ مَا سَوْفَ
یا آنست که باری تعالی شریکست با ما در ان کرده پس لاحق میشود او را چیزی که
يَلْحَقُنَا مِنْ لَائِمٍ فِيهَا ۞ أَوْ لَمْ يَكُنْ لِإِلٰهِي
بما لاحق میشود از ملامت کننده در ان کرده یا آنست که نیست حضرت آله را
فِي جِنَايَتِهَا ذَنْبٌ فَمَا الذَّنْبُ إِلَّا ذَنْبُ جَانِيهَا ۞
در کردار بد ما گناهی پس نیست گناه مگر گناه بد کردار

فصل سی و دوم در ذکر مکالمهٔ فضال بن حسن بن فضال کوفی با ابو حنیفه و استدلال مفید رحمه الله بر ظلم ابو بکر و عمر بحضرت فاطمه علیها السلام در فصول سید اجل اعلم سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مسطور است که روزی فضال با یکی از اصحاب خود از مدرس ابو حنیفه میگذشت دید که ابو حنیفه در میان جمع کثیری نشسته افاده میکند فضال برفیق خود گفت من از اینجا نروم تا ابو حنیفه را خجل نسازم رفیقش او را گفت تو ابو حنیفه را میدانی که در بحث و ایراد حجت چونست مبادا خجلتی بتو از ایراد حجت برساند فضال گفت کافر را بر مومن چه حجت تواند بود که او بمن ایراد کند پس متوجه بمجلس ابو حنیفه شد و سلام کرد ابو حنیفه و هر که در مجلس او بود جواب سلام گفتند پس با ابو حنیفه خطاب نموده گفت یا ابا حنیفه من برادری دارم او میگوید بهترین مردم بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب است و من میگویم ابو بکر است و بعد از و عمر قول تو چیست ابو حنیفه دمی سر در پیش افکنده آنگه گفت ای مرد فخر و جلالت قدر پیش ازین می باشد که ایشان با رسول الله صلی الله علیه و آله در یکجا مدفون شدند کدام حجت بر بزرگی ایشان واضح تر ازین میتواند بود فضال گفت من هم

باو این را گفتم در جواب من گفت اگر خانهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله بود دفن ایشان در موضعی که ایشان را در آن حقی نباشد ظلمست ابو حنیفه دمی سر در پیش افکنده بعد از آن گفت باعتبار حق دختران ایشان عایشه و حفصه در آنجا مدفون شدند فضال گفت همین قول را من باو گفتم در جواب گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله نه زن داشت هر یک از دختران ایشان را نه یک از هشت یک میرسید و آن یکوجب در یکوجب میشد چون در زیاده از حق دختران خود مدفون شدند و این نیست مگر ظلم و دیگر گفت چونست که عایشه و حفصه را میراث از سرور میرسید و فاطمه دختر آنحضرت را منع از میراث کردند پس ابو حنیفه باصحاب خود خطاب نموده گفت او را دور کنید که او رافضی است و برادری ندارد و دروغ میگوید اما استدلال حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید اعلی الله تعالی درجته بر ظلم شیخین و ایشان نواصب بحضرت فاطمه علیها السلام در منع او از فدک و از آنحضرت شاهد طلبیدن چنانچه در فصول علم الهدی رضی الله عنه مذکور است آنست که حضرت شیخ در مقام استدلال بر نواصب فرموده اجماع امت منعقد است

برعصمت حضرت فاطمه علیها السلام وهم برین اجماع است که اگر جمعی
بر آنحضرت بفعلی که موجب حد باشد شهادت دهند
البته شهادت ایشان باطل و باید که امت تکذیب ایشان کنند
و حاکم باید که ایشان را عقوبت کند دوم دلیل یکی آنکه حضرت الله تعالی میفرماید

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ

یعنی نیست و غیر ازین نیست که میخواهد الله تعالی که ببرد از شما چرک گناه را

أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا

ای اهل بیت و پاک کرداند شما را پاک کردنی

و خلافی نیست درین که حضرت فاطمه علیها السلام در اهل
این آیه داخل بود و این ثابت شده که ذهاب رجس از اهل بیت عبارت
از عصمت ایشانست دوم آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود

مَنْ آذَى فَاطِمَةَ فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ

یعنی کسی که آزار داد فاطمه را پس بتحقیق که مرا آزار کرده است و کسی که

آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ

آزار کند مرا بتحقیق آزار کرده است الله عز و جل را

پس مضمون این بیت ایمان و تصدیق است که شبهه دران نمیرود زیرا که
شهادت داده باین که او رسول الله است و مرویست که ابوطالب
رضی الله تعالی عنه را چون که وفات رسید اهل او اجتماع نمودند در نزد
او و او این اشعار را بطریق وصیت در آن وقت انشا فرمود عربیه

أُوصِي بِنُصْرَةِ النَّبِيِّ الْخَيْرِ مَشْهَدُهُ عَلِيًّا ابْنِي

یعنی وصیت میکنم بیاری پیغمبری که نیکوست محل حضور او علی پسر خود را

وَشَيْخَ الْقَوْمِ عَبَّاسًا وَحَمْزَةَ الْأَسَدَ الْحَامِي

و پیر مردم عباس را و حمزه را که شیر حمایت کننده است

حَقِيقَتَهُ وَجَعْفَرًا أَنْ يَذُودُوا دُونَهُ

ذات او و جعفر را این که دور کنند از وی

النَّاسَا كُونُوا فِدًى لَكُمْ أُمِّي

مردم را باشید علی و عباس و حمزه و جعفر که فدا شوید یعنی جان نثار باشید از برای شما مادر من

وَمَا وَلَدَتْ فِي نُصْرَةِ أَحْمَدَ دُونَ النَّاسِ أَتْرَاسًا

و هرچه مادر من زاید در یاری احمد در نزد مردم سپرها

پس درین شعر اقرار بنبوت نبی کرده در حالتی که محتضر بوده و اعتراف

برسالت او نموده پیش از نبوت و این شعر از ان میکرد و اند شبهه را در ایمان
او بخدا و رسول و تصدیق او و اسلام او و دیگر از دلایل ایمان و اسلام او
شعر مشهور اوست که جمیع عرفا در مصنفات خود آنرا
ایراد نموده اند و حسین بن بشر آمدی نیز در کتاب ملح
القبایل مذکور ساخته و آن این است عربیه

ترجون ان نسخی بقتل محمد ۞ ولم تختضب

یعنی امید میدارید ای قریش که سخاوت کنیم با شما بکشتن محمد و رنگین نکنیم

سمر العوالی من الدم ۞ کذبتم و بیت الله حتی

گندم گون بلند نیزهای را از خون دروغ گفتید قسم بخانه خدای تعالی تا آنکه

تعرفوا جماجم تلقی بالحطیم و زمزم ۞ و

بشناسید قیلها را که با هم ملاقات میکنند بحطیم و زمزم حطیم موضعی است در خانه کعبه

تقطع ارحام و تنسی حلیلة ۞ حلیلا و یغشی

بریده میشود رحمها و فراموش میکند زن شوهر را و پوشیده میشود

محرم بعد محرم ۞ و ینهض قوم فی الحدید

محرم از محرم و برمی انگیزند گروهی با شمشیر

الیکم

الیکم ۞ یذودون عن احسابهم کل مجرم ۞

بسوی شما دور میکنند از حسبهای ایشان هر مجرمی را

علی ما اتی من بغیکم و عقوقکم ۞ و غشیانکم

این همه بار است که آمد شما را از حد در گذشتن و نافرمانی کردن و هجوم نمودن شما

فی امرکم کل ماتم ۞ بظلم نبی جاء یدعو الی الهدی

درین کار هر اندوهی و گناهی معصیتی بسبب ظلم کردن بر پیغمبری که آمده است میخواند بسوی راه راست

و امر اتی من عند ذی العرش مبرم ۞ فلا تحسبونا

و امری که آمده است از پیش صاحب عرش ناچار است پس گمان مبرید ما را

مسلمیه و مثله ۞ اذا کان فی قوم فلیس بمسلم ۞

واگذاریم او را و مثل او را هرگاه بوده باشد او در میان قومی نیستند این که او را واگذارند

۞ فهذا معاذیر مقدمة لکم

پس اینجا عذرهائی است پیشتر میگوییم از برای شما

۞ لئلا یکون الحرب قبل التقدم

تا آنکه نبوده باشد جنگ پیش از عذر مقدم

پس این شعر نیز صریحست باقرار او بنبوت رسول الله صلی الله علیه و آله را

مثل اشعار مذکوره و دیگر در قصیده لامیه میفرماید عربیه

كذبتم وبيت الله نبزى محمدا ۝ ولما نطاعن

یعنی دروغ گفتید ای قریش قسم بخانهٔ الله تعالی نبزاری محمد را و نمیتیم که طعن کنیم

دونه ونناضل ۝ ونسلمه حتى نصرع دونه

کمتر او را و سنگی زنیم و وامی گذاریم او را بشما وقتی که [illegible] از قهر خود کشته باشیم

ونذهل عن ابنائنا والحلائل ۝ اگر در عدم ایمان ثابت شود بو ابی طالب او

و غافل و بیخبر باشیم از فرزندان و زنان خود

مر حضرت رسول الله را که والله لا وصلوا اليك بجمعهم ۝

یعنی قسم بخدا تعالی که نمیرسند بتو بجمعیت ایشان

حتى اغيب فى التراب دفينا ۝ فامض ابن

تا وقتی که من غایب در خاک ۝ دفن کرده شوم پس کار خود را پیش بری ای برادر

اخ فما عليك غضاضة ۝ ابشر بذلك

برو و باک مدار و خود را تازه دار خشنود باش بکار خود

وقر منك عيونا ۝ ودعوتنى وزعمت

که روشن شد بتو چشمهای ما و دعوت کردی ما را و میدانی

اگر

که روزی یحیی بن خالد برمکی که وزیر با استقلال هرون الرشید بود در حضور هرون
از هشام پرسید که آیا نیست این که هرگاه دو شخص با هم نزاع کنند در حکم شرعی
یا هر دو محقند یا هر دو مبطلند یا یکی بر باطل و دیگری بر حق است هشام فرمود که
چنین است و شق خالی از این سه نیست یحیی گفت پس چه میگوئی در
حضرت علی علیه السلام و عباس که مخاصمه کردند در نزد ابو بکر بواسطه میراث
هرگاه هر دو محق یا مبطل بودند کدام محق و کدام مبطل بود هشام متفکر شده
با خود گفت اگر بگویم عباس محق و حضرت مبطل بود کافر میشوم و اگر
بگویم عباس مبطل و آنحضرت محق بود گردنم زده میشود و درین اثنا قول حضرت
امام جعفر علیه السلام بخاطرم رسید که آنحضرت بمن گفت ای هشام
همیشه تو مؤیدی بروح القدس مادام که نصرت ما کنی بزبان خود پس دانستم
که در مانده نخواهم شد درین فکر بودم که فی الحال جواب بخاطرم
رسید و گفتم هیچیک مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند و نظیر این که مکرم در قرآن
مجید ناطق است یحیی گفت کدامست گفتم در قصه حضرت داود چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید

وهل اتاك نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب تا آنجا

یعنی آیا آمد بتو خبر آن گروه که با هم در غرفه عبادت خانه داود آمدند

گویند ما دو خصمانیم بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ

یعنی با هم دعوی داریم زیرا که ستم کرده است بعضی از ما بعض دیگر

پس یحیی خطاب نموده از او پرسید که آن دو ملک که نزد حضرت داود علیه
مخاصمه نمودند کدام محق و کدام مبطل بود یحیی گفت هیچیک مبطل نبود بلکه هر دو
محق بودند زیرا که ایشان مخاصمه نداشتند و در حکمی اختلاف نکرده بودند
بلکه بجهت تنبیه حضرت داود و آگاه گردانیدن او در حکم اظهار خصومت کردند
هشام گفت همچنین حضرت علی و عباس نیز خصومتی با یکدیگر نداشتند
بل بجهت آگاهانیدن ابوبکر در خطا و ظلمی که با ایشان کرده بود در میراث اظهار
مخاصمه نزد او کردند رشید خندان شد و هشام را تحسین و آفرین کرد
وهم در فصول حکایت لطیفی که خالی از شیرینی نیست از هشام بن حکم
رضی الله تعالی عنه مذکور است و آن اینست که هرون الرشید روزی بیحیی بن
خالد برمکی گفت من هوس دارم که مناظره هشام را با خوارج بشنوم پس امر
باحضار هشام و عبدالله بن یزید اباضی که یکی از اعیان خوارج بود کرد و خود
در جائی نشست که هیچ یک از اجزای مجلس شخص او را نمی‌دیدند و او
سخن ایشان را می‌شنید و چون ایشان حاضر شدند یحیی بعبدالله بن

یزید

یزید خطاب نموده گفت بپرس از هشام چیزی هشام رضی الله تعالی عنه
فی الحال گفت ما را با خوارج گفتگوئی نیست عبدالله گفت از چه جهت
هشام گفت زیرا که شما با ما اتفاق داشتید در ولایت علی بن ابی
طالب و امامت و فضل او و بعد از آن از ما جدا شدید بسبب عداوت او
و برائت از او پس خلاف شما از ما و شهادت شما بر بطلان ما مقبول نیست
زیرا که اختلاف بعد از اتفاق در مقابل اتفاق نتواند بود و شهادت
خصم بر خصم مقبول نیست یحیی گفت یا ابا محمد نزدیکست که او را ملزم ساخته
سخنش را قطع کنی لکن با او مناظره کن که امیرالمؤمنین یعنی رشید میخواهد
که مناظره ترا با او بشنود هشام علیه الرحمه گفت من با او مناظره میکنم لکن
بسا باشد که سخن بجائی بکشد که بسیار دقیق و بر افهام پوشیده گی داشته
باشد و یکی از دو خصم با دیگری عناد کند یا بر او مشتبه شود پس عبدالله
اگر انصافی دارد باید که میان من و خود واسطه و حکمی که بصفت عدالت
موصوف باشد قرار دهد که اگر من یا او در طریق مناظره از راه بدر رفته
مکابره کنیم ما را منع کند و براه آورد و اگر یکی از ما ملزم شود آن حکم عادل
شهادت بران دهد پس عبدالله بن یزید گفت ابو محمد یعنی هشام

بانصاف تکلم مینماید هشام با او گفت این واسطه چه کس تواند بود و باید که چه مذهب
داشته باشد بمذهب من یا بمذهب تو یا مخالف ملت اسلام یا یکی از اصحاب
من یا یکی از اصحاب تو باشد عبد الله گفت هر کس را که خاطر تو میخواهد اختیار
کن هشام گفت اگر تو واسطه از اصحاب من باشد تو از و ایمن نیستی و اگر
از اصحاب تو باشد من از و ایمن نخواهم بود و اگر مخالف ملت اسلام
باشد نه من و نه تو از و ایمنیم لکن نیکو آنست که یکی از اصحاب من و یکی از
اصحاب تو باشد تا هر دو مناظره ما را بشنوند و بر ما حکم کنند بموجب
حق و صدق عبد الله گفت یا ابا محمد انصاف دادی و بانصاف تکلم
فرمودی زیرا که من هم همین را از تو توقع داشتم که این شق را اختیار
کنی پس هشام علیه الرحمه و از ضوان یحیی خطاب نموده فرمود که ای
وزیر بدان که من او را ملزم ساختم و سخن او را قطع کردم و مذهب او را
باندک سعیی سرنگون و باطل ساختم و دیگر میانه من و او سخنی نماند پس هرون
پرده را حرکت داد و یحیی را به پیش طلبید و پوشیده با او گفت که این مرد
شیعه عبد الله را بمناظره تکلیف نموده و الحال مدعی آنست که او را
ملزم کرده بگو او را که این دعوی را بر ما واضح گرداند که چون او را ملزم ساخته

پس یحیی التماس هرون را بهشام عرض نمود هشام فرمود که این طایفه با ما متفق
بودند در دوستی امیر المومنین علیه السلام تا وقتی که قصه حکمین رو داد و چون
آن امر رو داد ایشان از آنحضرت تبرا جسته حکم بکفر و ضلال آنحضرت
کردند و حال آنکه ایشان آنحضرت را بامر حکمین جبر کردند و چون او باین امر
راضی شد انکار وی کردند و الحال همین مرد که سر کرده اصحاب خود
و معتمد ایشانست و حکم بضلال آنحضرت بجهت حکمین میکند خود بحکمین قایل
شد در حالتی که مختار بود و مثل آنحضرت مجبور نشد و کسی او را بر حکمین
اجبار نکرد و از همه عجیب تر آنکه بر و حکمی راضی شد که یکی از آنها حکم میکند
که او از اصحاب منست و دیگری بعدل او حاکمست که از اصحاب اوست
پس از و سوال میکنیم که این رضای تو بحکمین درین مجلس صواب بود یا خطا اگر
صواب بود پس امیر المومنین علی علیه السلام اولی است باین که فعلش بر
صواب باشد و اگر خطا بود و کافر شد بسبب این رضا پس حکم ما
بکفر او اولی است از حکم او بکفر امیر المومنین علیه السلام زیرا که حکم ما بکفر او
بجهت شهادت اوست بر کفر خود و شهادت او بر کفر امیر المومنین
در پیش ما اعتبار ندارد پس هرون هشام را تحسین نموده جایزه بسیار

باو داده والحمد لله **فصل بیست و سیم** در ذکر استدلال حضرت شیخ اجل محمد بن
محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه بر نفی بیعت حضرت اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین المعصومین با ابی
بکر بن ابی قحافه و آن اینست که حضرت شیخ گفته است امت محمد صلی الله علیه و آله
اتفاق دارند درین که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مدتی بیعت
ابوبکر را تاخیر فرمود اما در مدت آن تاخیر اختلاف کرده اند بعضی گفته اند بعد از سه
روز بیعت فرمود و بعضی بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام و بعضی
بعد از چهل روز و بعضی بعد از شش ماه گفته اند اما فرقه محقه امامیه بر آنند که
آنحضرت اصلا بیعت نکرد و دلیل برین قول حق اینست که چنانچه گفتیم اجماع
بر تاخیر بیعت متحقق است پس میگوییم که این تاخیر یا هدایت و ترکش
ضلالت بود یا ضلالت و ترکش هدایت بود یا آنکه تاخیر و ترکش هر دو
هدایت یا هر دو ضلالت بود و پس شق منحصر است درین چهار اما اینکه
تاخیر از بیعت ضلالت باشد باطل است زیرا که اجماع متحقق است که آنحضرت
بعد از انقضای زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله در طول زمان خلافت
ابوبکر و عمر و عثمان و اوایل و اواسط زمان خلافت خود فعلی یا ترک فعلی که

ضلالت

ضلالت باشد از آنحضرت سر نزد اما خوارج در اواخر زمان خلافت آنحضرت از
جمیع امت مفارقت نموده در امر حکمین خبری نسبت با آنحضرت گفتند پس تاخیر
از بیعت ضلالت نباشد باتفاق کل امت و اگر تاخیر از بیعت هدایت
و ترکش ضلالت بود و این جایز نیست که آنحضرت از هدایت بضلالت عدول
کند زیرا که گفتیم که اجماع منعقد است برین که از آنحضرت در طول زمان این
سه مرد امری که ضلالت باشد سر نزد و همیشه در هدایت بود و این محالست
که تاخیر و ترک تاخیر هر دو خطا باشد بواسطه اجماع بر بطلان این شق نیز
و این هم صحیح نیست که هر دو صواب باشد بواسطه آنکه حق در دو جهت
مختلف و در دو امر متضاد نمی باشد بواسطه آنکه امت متفرق بر دو فرقه اند اما
فرقه شیعه امامت ابوبکر را باطل و فاسد میدانند و اصلا صحیح نمیدانند
و فرقه دیگر که نواصب اند مدعی اند که امامت او صحیح بود و در صحت آن اشکال
نیست پس بنا بر قول این فرقه تاخیر از بیعت او اصلا صواب نیست
زیرا که بحسب دعوی ایشان در صحت امامت او تاخیر از بیعت او نه از
جهت فقد دلیل و نه از جهت ورود شبهه تواند بود و اگر ثابت شود
که کسی تاخیر کرده آن از جهت عناد خواهد بود و پس بنا برین مقدمات

ثابت و متحقق و متیقن میشود که آنحضرت صلاحیت با ابوبکر کرد و حضرت شیخ
رحمه الله بعد ازین استدلال فرمود که اصحاب غافلند ازین باب لهذا کل متفق اند
با آنکه آنحضرت مدتی از بیعت تخلف ورزیده و اگر شخصی ازیشان برین حجت
متفطن شود البته مخالفت این اجماع خواهد کرد و دور نیست که اگر نواصب
برین قول من مطلع شوند مرتکب خلاف اجماع خود خواهند شد اما فایده بحال ایشان
ندارد زیرا که قول سابق ایشان مانع است از ارتکاب این قول **فصل بیست و چهارم**
در ذکر اجوبه ابو الحسن علی بن میثم رحمه الله سوالات سائلی را چنانچه در فصول
حضرت سید اجل سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مسطور است و آن اینست
که سائلی از علی بن میثم رحمه الله تعالی پرسید که حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه از جهت چه در عقب ایشان نماز میکرد علی بن میثم در جواب
فرمود که ایشان را بمنزله دیوارهای مسجد میدانست یعنی اگر چه از جهت دفع اذیت ایشان
از خود در عقب ایشان می ایستاد و ایشان پیش بودند مثل ایشان را از بابت
پیشی دیوار که در برابر شخصی باشد میدانست و خود فرادا نماز میکرد و سائل دیگر
بار پرسید که ولید بن عقبه را از برای چه نگفته عثمان در برابر او حد زد
علی گفت حد زدن و اجرای احکام شریعت تعلق بآن سرور داشت بهر نحو که

او را ممکن میشد اجرا میکرد یعنی وجود و عدم عثمان در گفتن و نگفتن او نزد آنحضرت
مساوی بود و ولید را بواسطه شرب خمر چنانچه الله تعالی فرموده حد زد و دیگر
سائل پرسید از چه جهت آنحضرت ابوبکر و عمر را در کارها راه نمائی میکرد
در جواب فرمود از جهت احیای امر حضرت الله تعالی و دیگر پرسید که
از جهت چه از قتال ایشان تقاعد ورزید و با ایشان قتال نکرد در جواب
فرمود همچنانکه هرون بن عمران با قوم سامری قتال نکرد در حالتی که
گوساله پرست شدند آنحضرت نیز با ایشان قتال نکرد و سائل گفت آیا آنحضرت
ضعیف بود که با قوم قتال نکرد علی بن میثم در جواب فرمود که آنحضرت مثل هرون بود در وقتی
که گفت هرون یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یعنی ای پسر مادر من بدرستی که قوم ضعیف کردند مرا و نزدیک بود
یقتلوننی و مثل نوح بود در وقتی که گفت انی مغلوب فانتصر و بود مثل لوط
که مرا بکشند یعنی بدرستی که من غلبه کرده شده ام پس یاری کن مرا
در آنجا که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و بود
یعنی اگر مرا بشما قوتی میبود یا پناه میتوانستم برد بکسی که رکن سخت باشد
مثل موسی و هرون علیهما السلام در آنجا که گفت موسی علیه السلام

رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي

یعنی ای پروردگار من بدرستی که من نیستم مالک مگر نفس خود را و برادر خود را

سایل گفت از چه جهت بشوری فی احل شد در جواب گفت بواسطه تمام کردن
حجت بر قوم زیرا که میدانست که هرگاه قوم با حضرتش مناظره کنند
و انصاف بدهند او غالب خواهد شد و اگر حضرتش حجت بر قوم تمام میکرد
حجت قوم بر او تمام میشد زیرا که اگر کسی بر کسی حقی باشد و او را طلبند از جهت
مناظره بر حق مدعی علیه که اگر ثابت شود با وحق او را انکار کرده باشند و او
اجابت نکند و برود حق او باطل میشود و بسبب تخلف او از اجابت بر مردم
حق او مشتبه میشد و لهذا آنحضرت در آن روز فرمود که من از دری آمده ام
که اگر انصاف بدهند من بحق خود میرسم سایل گفت دختر خود را آنحضرت
از جهت چه بعمر بن الخطاب تزویج فرمود علی بن هیثم گفت یکی از جهت
آنکه او اظهار شهادتین میکرد و بفضل رسول الله صلعم اقرار داشت دویم
از جهت آنکه شاید او را بسبب این باصلاح آورد و دفع اذیت او
از خود بکنند چنانچه حضرت لوط علیه السلام دختران خود را
بقوم از جهت استصلاح حال ایشان با آنکه کفار بودند عرض کرد و گفت

هَٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ

یعنی اینجماعت دختران منند و پاکیزه ترند از برای شما پس پرهیزید از خدا

وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ

و مکنید مؤاخذه من در میهمانان آیا نیست از شما مردی که رشید باشد

فصل بیست و پنجم در ذکر جواب حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه مر شیخ شامی را چنانچه در فصول سید اجل سید مرتضی رضی الله
تعالی عنه مذکور است و آن اینست که حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید
نور الله مضجعه باسناد مرسل از ابی اسحق سبیعی روایت نموده که او گفت
شیخی از شیوخ شام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از عود از صفین سوال
نمود که آیا رفتن ما بشام و با معویه قتال نمودن بقضا و قدر حضرت الله تعالی
بود آنحضرت فرمود بلی ای برادر شامی بحق آنکه دانه را شکافته و میرویاند
سبیل که بهیچ وادی بهیچ بلندی و پستی قدم نگذاشتیم مگر بقضا و قدر حضرت
الله تعالی شیخ شامی گفت یا امیر المؤمنین پس ما درین تعبی که کشیدیم و
سعیی که کردیم اجری نخواهیم داشت چون بقضا و قدر حضرت الله بوده
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بدرستی که حضرت الله تعالی

اجر شما را عظیم گردانید و ثواب جزیل شما ارزانی داشته در هر جا که راه
طی کردید و در هر جا که منزل کردید و اقامت نمودید و در هیچ حال شما مجبور و مضطر
نبودید پس مرد شامی گفت که چون مجبور و مضطر نبودیم و حال آنکه قضا و قدر
حضرت الله تعالی ما را برد و آورد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود وای
بر تو ای برادر شامی شاید که تو گمان کرده باشی که این قضا و قدر حتم بود و
نیست چنین زیرا که اگر چنین باشد هر آینه باطل میشود ثواب و عقاب و ساقط
میشد وعده و وعید و امر و نهی حضرت الله تعالی و نیکوکار بثواب نیکوئی
اولی از بدکار و همچنین بدکار بعقاب بدکاری اولی از نیکوکار نخواهد بود و نیست
این مگر قول بت پرستان گروه تبعهٔ شیطان و دشمنان رحمن و دروغگوی
و قدری مجوس این امت و بدرستی که الله تعالی امر کرده بندهٔ خود را در
حالتی که ایشان اختیار دارند و نهی کرده ایشان را تا بترسند و تکلیف کرد
ایشان را اندکی و داد بفعل ثواب قلیل و بسیار و کسی در اطاعت مجبور
و در عصیان مغلوب نیست و حضرت الله تعالی بندگان را تکلیف کرده
تا بر ایشان تنگ بگیرد و پیغمبر را بلعب و کتاب را بر بندگان عبث
نفرستاد و آسمانها و زمین و هرچه در میان آسمان و زمین است بباطل خلق

نفرمود

نفرمود و این ظن آنانست که کافر شدند و پاداش کافران آتش دوزخ است
شیخ شامی گفت یا امیر المؤمنین پس قضا و قدری که رفتن ما از آن بود
کدامست آنحضرت صلوات الله علیه فرمود آن امر است از حضرت
الله تعالی و حکمت او و بعد از این قول تلاوت فرمود قول الله تعالی را
وَكَانَ أَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا پس شامی از شنیدن این مقال فرحناک و شادان شده
یعنی باشد امر الله تعالی بفعل آینده و بفعل آمده شده از پیش آنحضرت برخاست و گفت فرج بن
رسانیدی یا امیر المؤمنین الله تعالی ترا فرج برساند و این ابیات را گفت شعر

أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ ۞ يَوْمَ النُّشُورِ
یعنی توئی امامی که امید داریم بطاعت او در روز قیامت
مِنَ الرَّحْمٰنِ غُفْرَانَا ۞ أَوْضَحْتَ مِنْ أَمْرِنَا
از بخشاینده بخشش را روشن گردانیدی از امر ما
كَانَ مُلْتَبِسًا ۞ جَزَاكَ رَبُّكَ
چیزی که پوشیده بود پاداش دهد ترا پروردگار تو
بِالْإِحْسَانِ إِحْسَانًا ۞ نَفَى الشُّكُوكَ
در برابر نیکوئی تو نیکوئی نیست میگرداند شکها را

مقالُ منكَ مُتّضحٌ ۝ وزادَ ذا العلمِ والايمانِ

گفته از تو واضح میگردد و زیاده میکند صاحب علم و صاحب ایمان را

ایقانا ۝ فلن اری عاذراً فی فعلِ فاحشةٍ ۝

یقین و هرگز ندیده ام و نخواهم دید در فعل قبیحی

ما كنتَ راكبهُ ظلماً و عدوانا ۝

که تو مرتکب آن باشی از روی ظلم و عدوان

كلّا و لا قائلاً يوماً لداهيةٍ ۝ اردأهُ فيها

و حاشا ندیده ام که گوینده باشی قولی را که ناخوب باشد نمی اندازد او را

لدنيا غير شيطانا ۝ و لا اراد و لا شاء

بقول ناخوش غیر از شیطان و نکرد اراده و نخواست

الفسوق لنا ۝ قبل البيان لنا ظلماً و عدوانا

فعلهای بد را از برای ما پیش از بیان از برای او از روی ظلم و عدوان

نفسي الفداء لخير الخلق كلّهم ۝ بعد

نفس من فدا باشد بهترین کل خلق را بعد از

النبيّ عليّ الخير مولانا ۝ اخي النبيّ و مولى

نبی بر خیر که مولای ما بود برادر پیغمبر و مولای

المؤمنين معاً ۝ و اوّل الناس تصديقاً

مؤمنین است باهم و اول مردم است در تصدیق

و ايمانا ۝ و بعل بنت رسول الله سيّدنا ۝

و ایمان و شوهر دختر رسول الله است که سید ماست

اكرم به و بها سرّاً و اعلانا ۝

گرامی کرده شده شوهر فاطمه و بفاطمه پنهان و آشکارا

فصل بیست و ششم در جواب حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه استدلال نواصب کور دل را از آیه بر فضل ابوبکر چنانچه گفته اند آیا نیست اینکه ابوبکر بر مسطح انفاق میکرد و چون او عایشه را قذف نمود با جماعت اهل افک ابوبکر از او رنجیده از انفاق او امتناع نمود و آنچه از جهت او مقرر داشته بود قطع نمود و قسم یاد کرد که دیگر رعایت صلهٔ او نکند پس حضرت الله تعالی این آیه فرستاد چنانچه میفرماید

وَلَا یَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ

یعنی باید که منع نکنند و قسم نخورند خداوندان فضل و فراخی از شما در معاش اینکه

یُؤْتُوا أُولِی الْقُرْبَیٰ وَالْمَسَاکِینَ وَالْمُهَاجِرِینَ

بدهند نزدیکان قرابتی و مسکینان و هجرت کنندگان را

فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ

در راه خدا تعالی پس باید عفو کنند و از جرم در گذرند آیا دوست نمیدارید

أَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَکُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ

که بخشاید الله شما را و حال آنکه الله تعالی بخشاینده مهربانست

پس حضرت الله تعالی درین آیه خبر داده که ابوبکر از اهل فضل و دین و سعت
در دنیاست و بشارت فرموده او را بمغفرت و اجر عظیم و این آیه بر ضد
معتقد شماست در ابوبکر که او مطعونست جناب شیخ نور الله مضجعه
در جواب فرموده که ما انکار نداریم که جماعت حشویه این را روایت
کرده اند لکن میگوئیم که این خبر را جماعت حشویه بسند صحیح بحضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله نرسانند و این خبر را هم جماعت دیگر و امری
از امور دینی روایت نکرده اند بلکه این خبر را از مقاتل و ضحاک و ابو داود و جوابی

وکلبی

وکلبی و امثال ایشان که قرآن برای خود تفسیر میکرده اند و پیوسته در قرآن و
تفسیر آن بظن عمل میکرده اند روایت نموده اند و اجماع منعقدست بانکه
این جماعت از جمله اولیاء الله که معصوم باشند نیستند و نه از جمله اصفیا اند
که منتجب باشند و نه از جمله گروهی اند که مکلف را لازم باشد قبول قول ایشان
و اقتدا کردن با ایشان در کل حال بلکه از جمله آنجماعت اند که بر ایشان خطا
و ارتکاب باطل جایز است پس هرگاه چنین باشد قول ایشان در تفسیر قرآن با
ضرر و بخشم با نفع نمیرساند با آنکه آثار صحیحه و روایات مشهوره و دلایل متواتره
دلالت بر فقر و مسکنت و ضعف معیشت ابوبکر و کسی از اهل علم
خلاف نکرده است درین که او در زمان جاهلیت معلم اطفال و در زمان
اسلام خیاط بود و پدرش همیشه صیادی میکرد تا وقتی که کور و نابینا
شد عبد الله بن جدعان او را از روی ترحم جارچی طعام خود گردانید
و از برای او هر روز یک درهم مقرر گردانید تا معاش گذاره او باشد پس
کسی که او و پدرش بانحال بوده باشند یقین که او اهل وسعت در مال
نخواهد بود بلکه داخل در گروه فقرا و محتاجین خواهد بود و دیگر آنکه ظاهر
آیه دلالت دارد که معنی آیه متوجه بجماعت باشد نه بشخص واحد زیرا که

خطابی که در آیه است تقاضا می کند که مخاطب جماعت باشند و کسی که قرآن را
از ظاهرش بدر برده تاویل کند بی آنکه دلیلی بران دلالت کند و دعوی مجاز
و استعاره در آیه کند بی حجتی که قاطع باشد بیقین که بر باطل و ضلالت است
و دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم که سبب نزول آیه امتناع ابوبکر باشد از انفاق
مسطح چنانچه نواصب دعوی میکنند موجب فضلی از جهت ابوبکر نیست و اگر
هم موجب فضلی از برای او باشد فضلی را موجب است که مانع از خطای او
در دین و انکار او نص بر امامت امیر المومنین علیه السلام را و جحود او از اقرار آنچه
بر او لازم بود و اقرار بآن از روی یقین نیست و او را عاصم نبود از ضلال
پس تعلق نواصب باین تاویل نفعی بحال ایشان نکرد و دیگر آنکه میگوییم که
امتناع ابوبکر از انفاق مسطح و عیلولت او یا طاعت بود یا معصیت اگر
بود که طاعت باشد زیرا که زجر و عتاب حضرت الله تعالی بران نیست
که طاعت باشد پس ماند که معصیت باشد و باید که از آن درگذشت و
ترک آن نمود و این دلیل نقص ابوبکر است نه فضل او چنانچه اولیای
او این را دلیل فضل او توهم نموده اند و دیگر آنکه مسطح از بنی عبد مناف و از
جمله ذوی القربای پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و این که آیه نازل شد از برای

ایجاب صله و بر او و انفاق او بواسطه استحقاق او بود پس آیه دلالت
بر فضل او و اهل عشیرت او و چنانچه تعظیم و از گناه ایشان درگذشتن و عفو
جرایم ایشان نمودن از آیه مستفاد میگردد و مامور که ابوبکر است در اینجا
داخل نیست و فضیلتی از برای او از این آیه بیرون نمی آید پس آیه دلیلیست بر
اخراج ابوبکر از فضیلت نه دخال او و دیگر آنکه مسطح از بنی عبد مناف
و پسر خاله ابوبکر بود و بواسطه مادرش که اثاثه بنت صخر بن عامر بن کعب بن
تیم بود ابوبکر انفاق او میکرد و از جهت رحمی که با او میکرد نه بواسطه حق او
در دین بسبب هجرت و ایمان و چون امر عایشه روی داد قطع انفاق او نمود و بر او
خشم کرد از جهت بغضی که با او داشت پس حضرت الله تعالی او را نهی فرمود
از آن عمل و امر فرمود که با انفاق عود نماید و خبر داد او را که این انفاق
بر او واجبست بواسطه هجرت مسطح و قرابت پیغمبر را صلی الله علیه و آله پس
دلالت میکند آیه بر خطای ابوبکر در این که قطع انفاق کرده و انفاق را
هم از جهت ایمان و طاعت الله و نیکوئی مسطح نکرده و چون چنین است
از این آیه فضلی از برای ابوبکر حاصل نمیشود مگر اینکه مثالب را کسی مناقب
و مذمت را مدح و قبیح را حسن و باطل را حق بنامد و این نیست مگر جهل

وفساد و دیگر آنکه حضرت الله تعالی ترغیب فرموده ابوبکر را بمغفرت که از
قطع نفاق مع جمعی اهل نفاق کند پس هرگاه قطع نفاق مع خطا نمیبود حضرت
الله تعالی مغفرت را باو بشارت نمیداد و بشرط آنکه عدول نماید با نفاق مسطح
پس این آیه وبال اوست نه فضل او و اما ادعای نواصب که حضرت الله تعالی
شهادت داده باینکه ابوبکر از اهل فضل وسعت خلاف واقع است زیرا که حضرت الله تعالی در اینکه فرموده

وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ

یعنی مکنند منع صاحبان فضل از شما و کشادگی در معاش

اگرچه نهی را مخصوص اهل فضل وسعت گردانیده لکن بحسب معنی عامست بر هر
قادر بر این مثل اختصاص خطاب طاعات باهل ایمان چنانچه میفرماید

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ

یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید فرمان برداری کنید الله را و فرستاده او را

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ

یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید بپرهیزید از خدا حق پرهیزکاری او

که اگرچه معنی آن عامست بکل مکلفین لکن اختصاص وارد شده و خطاب باهل
ایمان و این جا بی مجرای آنست که کسی از جهت تادیب کسی را موعظه کند

میگوید

میگوید که باهل عقل و مروت و سداد خطاب از نیست که مرتکب فساد شوند و یا
میگوید که سزاوار نیست باهل دین و عفاف که عفو کنند افعال قبیحه را اگرچه
آن مخاطب از اهل مروت و سداد و اهل دیانت و عفاف نباشند و اما
قول ایشان که ابوبکر صاحب وسعت بود بحسب دنیا بشهادت قرآن
جوابش همانست که گفتیم لکن در پنجا میگوییم که فضل وسعت گاهی میباشد
که بالاضافه گفته شود زیرا که میگویند کسی را ذو الفضل وسعت قیاس
بکسی که کمتر از او باشد اگرچه اگر قیاس بدیگری که از او فضل وسعتش
بیشتر فقیر و مسکین باشد پس هرگاه چنین باشد جایز است که ابوبکر نسبت
بمسطح ذو فضل وسعت باشد اگرچه فی نفسه بی چیز و محتاج باشد چنانچه
سقف را قیاس با تحت فوق میگویند و اگر سقفی دیگر بالای آن
باشد آن را تحت گویند قیاس با فوق و همچنین چیزی اثقل می گویند
نسبت بچیزی که اخف از آن باشد و خفیف میگویند نسبت بچیزی که
اثقل باشد و اینکه ابوبکر نسبت بمسطح ذو فضل وسعت باشد منافاتی
با قول شیعه ندارد و در این که ابطال قول لا یعنی نواصب که ابوبکر
مال خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله انفاق مینمود و می نمایند و درین قول [illegible]

مکابره می‌نمایند و مخالفت اخبار متواتره میکنند و انکار ظاهر حال اشعار خود
ساخته اند و بعد ازین گفت و گو جناب شیخ رضی الله تعالی عنه سبب
نزول آیه کریمه را بطریقی که شیعه روایت فرموده اند ایراد نموده میفرمایند
که شیعه تفسیر این آیه را چنین کرده اند که میان مهاجرین و انصار نزاعی
بود و مهاجرین بر انصار چیرگی نمودند و انصار با یکدیگر گفتند که فقرای
مهاجرین را بعد ازین انفاق نباید کرد و آنچه از جهت ایشان مقرر نموده بودند
قطع کردند پس حضرت الله تعالی و تقدس این آیه را فرستاد و انصار ازین
آیه متنبه گردیده با نفاق مهاجرین عود نمودند و از عدم انفاق نادم شدند
و علمای شیعه درین باب حدیث طویلی روایت فرموده اند پس
بنا برین که این حدیث در طرق ایشان ثبوت پیوسته این قول نواصب
در نزد ایشان باطل میشود و ابوبکر درین آیه اصلا منظور نیست و ازین قول
شیعه در سبب نزول آیه با آن تکلفاتی که ما پیش ازین کردیم
احتیاج نمیماند لکن آن تکلفات را بعد از تسلیم قول نواصب کردیم که
اگرچه سبب نزول آیه ابوبکر نیز شده باشد که ازین آیه کمالی از برای او
حاصل نمیشود والله الموفق للصواب و دیگر اگر میگوییم با ایشان آنچه دعوی

مینمائید در باره ابوبکر مثل فضل وسعت در دنیا و تقوی و نزول قرآن
از برای اینجا که دعوی میکنید آیا موجب عصمت او هست از ضلال و گمراهی
در مستقبل و دلالت میکند برین که همه افعال او بر نهج صواب باشد در همه
اوقات یا آنکه نه چنین است بلکه بر او خطا و نسیان و ارتکاب نمودن
بامری که مخالف فرموده حضرت الله تعالی باشد جایز است اگر دعوی
نمایند که موجب عصمت او هست و محالست بر او گمراهی در زمان مستقبل
درین صورت مخالفت اجماع کرده خواهند بود و قولی را مدعی خواهند
بود که هیچ کس از اهل ادیان نگفته و مخالفت عقل و نقل کرده خواهند
بود و اخبار متواتره را رد کرده خواهند بود و اگر بپرسیم که بر صحت دعوی
خود دلیل وارید یقین که دلیلی معتمد علیه نخواهند داشت و اگر بگویند که
موجب عصمت او نیست بلکه جایز است بر او خطا و ضلال و منافقت
و درین زمان مستقبل با ایشان خواهیم گفت که بر تقدیر تسلیم که تاویل
آیه مذکور چنین باشد که شما میگویید چه چیز مانع دعوی ما خواهد بود
که او انکار نص را بامامت امیرالمؤمنین نمود و بضلالت افتاد ازین جهت
که دفع نمود آنچه را که حضرت الله تعالی واجب گردانیده بود و اقرار آن را

و تغییر داد فضل و امامت کسی اگر حضرت الله تعالی امام نموده بود و چون ما
این را بگوییم یقین که ایشان جوابی نخواهند داشت و حیله در دفع آن
ندارند و محیصی از جهت ایشان نیست **فصل بیست و هفتم** در ذکر جواب
حضرت شیخ مفید اعلی الله درجته استدلال نواصب کوردل را در اثبات
فضل و منقبت ابو بکر بمصاحبت او مر حضرت سید بشر را در غار و در راه مدینه
در وقت هجرت حضرتش صلی الله علیه و آله را **راقم اوراق گوید** که این
جواب در مجلس دیگر از مجالس مناظره جناب شیخ رضی الله تعالی عنه با
بعضی نواصب کوردل رو داده و ما از ایراد آن مجلس و این مجلس ابا نداریم
اگرچه مستلزم تکرار باشد زیرا که در هر یک از مجالس مناظره جناب
شیخ تحقیقات و افادات لطیفه جدیده که عقل را در حیرت و نواصب را
در شکنای بهت می اندازد مذکور است و از ان گذشتن موجب خسران است
[illegible] استدلی
[illegible]
بواسطه انس پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو بکر را همراه او کرد و او را
صاحب آنحضرت صلی الله علیه و آله نامید و او را ثانی اثنین آنحضرت
مذکور ساخت در سفر و در غار از جهت نجات او چنانچه فرموده

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ
یعنی اگر نصرت نکردید پیغمبر را تحقیق که یاری کرد او را الله تعالی در هنگامی که بیرون کردند او را آنان که
كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ
کفر ورزیدند در حالی که دوم دو بود در حالتی که در غار بودند و او
يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ
میگفت برفیق خود که اندوهناک مباش بدرستی که الله تعالی باما است پس فرو فرستاد
اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا
الله تعالی آرام دل را بر پیغمبر خود و تقویت داد و یاری کرد او را بلشکرهایی که شما ایشان را ندیدید
وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ
و گردانید کلمه آنان را که کافر شدند یعنی اشارات پست و کلمه
اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
[illegible] الله تعالی [illegible]
و ظاهر است که این فضیلتی است جلیل بشهادت قرآن که جوابی ندارد
و نقضی بر ان نتوان نمود جناب شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب ایشان
میفرماید که بودن ابو بکر در سفر هجرت و در غار با پیغمبر صلی الله علیه و آله

مدخلی ندارد و کسی را انکار آن نرسد و استحقاق او اسم مصاحبت پیغمبر را
صلی الله علیه و آله نیز مشکوک فیه نیست لکن منقبت و فضیلتی که از برای او
درین مصاحبت ثواب گمان میبرند غلط و خلاف واقع است
و عقل و نقل هیچ یک دلالت بران ندارد بلکه میگوییم همین آیه کریمه
دلالت دارد بر ذلت و نقص و سوء افعال او زیرا که آنچه میگویند
که حضرت الله تعالی ابوبکر را انیس پیغمبر خود کرده همه این محض کذبست
زیرا که آنحضرت مؤید بود بملائکه مقربین و از حضرت الله تعالی بروحی
نازل میشد در همه احوال و مؤید بود بسکینه حضرت الله تعالی در همه امکنه
و جبرئیل برای او قرآن می آورد و معهذا معصوم و موفق بود و معتمد بود
بآنچه حضرت الله تعالی او را وعده نموده بود از نصرت و ظفر پس با وجود
اینها چه وحشتی از برای حضرتش متصور تواند بود و حضرتش را چه احتیاج
بانیس میماند بلکه ابوبکر وبال او بود بواسطه خوف و حزنی که داشت
زیرا که حضرتش مصدع بود باینکه او را برفق و مدارا تسکین فرماید که مبادا
از کثرت خوف و جزع او کار بفساد انجامد چنانچه حضرت الله تعالی
ازان خبر داده میفرماید که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت لا تحزن

ان الله معنا و دیگر آنکه اگر مسلم داریم که پیغمبر صلی الله علیه و آله را با او
انس بود چنانچه این جهال میگویند ازین از برای ابوبکر درین فضلی حاصل
نمیشود زیرا که ممکن است که جلیل القدری عالمی با جاهلی و زنی یا حیوانی
یا شجری انس بگیرد یا کسی بزوجه خود انس داشته باشد بحیثیتی که با والدین
و اولاد خود آنقدر انس نداشته باشد و گاه باشد که مسافری که در
نهایت کمال و نجابت ذات باشد و در راه سفر انس بگیرد و با شاعری یا
قصه خوانی از جهت مشغولی که تعب راه با او نماید و با عالمی جاهلی انس
نگردد و چون چنین است از اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را از جهت
انس با خود برده باشد از برای او فضلی ثابت نمیشود اما اینکه ابوبکر ثانی
پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده در غار و حضرت الله تعالی ازان خبر داده
میفرماید ثانی اثنین اذ هما فی الغار این هم سبب
فضیلتی از جهت او نمیشود زیرا که از آیه پیش از اخبار بعد ایشان مستفاد
نمیگردد و در راه سفر گاه باشد که کافر و جاهل و فاسق ثانی مؤمن و عالم
و زاهد باشد و این خبری نیست که بر کسی مشتبه شود و هر کس که از ثانی
پیغمبر صلی الله علیه و آله بودن ابوبکر در غار از جهت او فضیلتی اثبات

کند الکفر لله جمله علامت است و همچنین مصاحبت ابوبکر با آنحضرت را سبب فضیلتی نیست

ازبرای او چنانچه در راه و سفر مؤمن با کافر و جاهل با عالم و فاسق با زاهد رفیق

و مصاحب میباشند ازین فضیلتی و نقصانی ازبرای هیچ یک حاصل

نمیگردد و حضرت الله تعالی خبر میدهد از مصاحبت مؤمن و کافر در آنجا که میفرماید

قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ

یعنی گفت او برفیق خود در حالتی که با او گفت و شنید میکرد آیا کافر شدی

بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ

با آنکه آفرید ترا از خاک و بعد از آن از آب منی و بعد از آن کرد ترا

رَجُلًا لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا

مرد تمام لیکن من میگویم که او تعالی پروردگار منست و شریک نمیکردانم به پروردگار خود احدی را

پس درین آیه حضرت الله سبحانه توصیف احد مصاحبین را بایمان و دیگری را

بکفر و طغیان و حکم بمصاحبت ایشان فرموده و دیگر در آیه دیگر میفرماید یا

صَاحِبَيِ السِّجْنِ با آنکه آن دو کس کافر بودند و با حضرت یوسف علیه السلام

دو مصاحب زندان که پیغمبر بود در سجن مصاحب بودند و دیگر جای دیگر کفار را مجانین

داشته در آنجا که تهمت جنون و نقصان به پیغمبر صلی الله علیه و آله زدند میفرماید

وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ

یعنی نیست پیغمبر شما دیوانه و بتحقیق که دید جبرئیل را در افق روشن یعنی مطلع آفتاب

پس درین آیه حضرت الله سبحانه پیغمبر خود را مصاحب کفار گفته و از برای

کفار ازین فضیلتی ثابت نمیگردد و از ایشان کفر و طغیان بسبب این زایل

نمیشود با آنکه آنحضرت سید اولین و آخرین بود و اما بودن او با پیغمبر

در غار و داخل شدن او با آن حضرت در آن مکان هم ازبرای او فضلی

ظاهر نمیگردد و مثل آنجا که گذشت و نقصانی از او زایل نمیگردد

زیرا که در مکان واحد بر دفعی جبر و مؤمن و کافر میباشند و در مسجد

پیغمبر صلی الله علیه و آله که اشرف بود از غار مؤمن و منافق جمع میشوند

و در کشتی نوح علیه السلام بهایم و اهل ایمان بودند پس در یک مکان

بودن با پیغمبر صلی الله علیه و آله از سبب فضیلتی فی نفسه نمیشود

و کسی که آنرا سبب فضیلت داند نه دلیل عقلی بر آن دارد و نه نقلی و نیست

آن مگر جهالت و اما اینکه پیغمبر با او گفت إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا

این نون درینجا همچنین که ازبرای جمع میباشد ازبرای واحد نیز میباشد

و نیز از برای تمکین میباشد ازبرای تخویف هم میباشد و هرگاه

چنین باشد و از آن فضیلتی حاصل نمیشود مگر آنکه دلیلی و برهانی از حیثیت دیگر
بآن منضم شود و نواصب درینجا دلیلی دیگر ندارند مگر اینکه بگویند ابوبکر مسلمان
بود و ازین ظاهر است که کمالی حاصل نیست از برای او زیرا که مسلمانی
بی مناقب دیگر با همه مسلمانان میباشد لکن از طرف نقص
ازین آیه در بودن ابوبکر با پیغمبر صلی الله علیه و آله در غار از برای مذمت او
دلایل هست یکی آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باو گفت لا تحزن
و او را نهی فرمود از حزن و خالی از آن نیست که حزن ابوبکر در غار
یا طاعت بوده یا معصیت نتواند بود که طاعت بوده باشد زیرا که
لازم می آید که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی از طاعت کرده باشد
و پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی از طاعت محالست که بکند و کسی را از
ب حضرت الله تعالی دور سازد و کسی که به پیغمبر صلی الله علیه و آله این
اعتقاد داشته باشد قدح در نبوت او کرده خواهد بود بلکه حضرتش را
از ایمان بحضرت الله تعالی اخراج کرده داخل در جملهٔ اعداء الله کرده
خواهد بود و این نیست مگر ضلال عظیم پس هرگاه حزن ابوبکر
طاعت حضرت الله تعالی نباشد البته معصیت خواهد بود چون میان

طاعت و معصیت واسطه نمیباشد در افعال عاقل صاحب تمیز که بعد از
تامل و نظر صایب اگر کسی بگوید که شاید حزن ابوبکر داخل در قسم سیم
که مباحست باشد در جواب میگوییم که آنچه در نهی از طاعت لازم می آید
در نهی از مباح هم لازم می آید زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله محالست
که نهی فرماید از چیزی که حضرت الله تعالی مباح گردانیده باشد پس هرگاه
ثابت شد که ابوبکر بسبب حزنی که متفق علیه اولیا و اعدای اوست
در غار داشت عصیان حضرت الله تعالی کرده پس مستحق ذم
خواهد بود نه مدح و آیهٔ کریمه کاشف نقص او خواهد بود و دوم از دلایل
نقص ابوبکر که ازین آیه و از بودن او با پیغمبر در غار لازم می آید آنست که
حضرت الله تعالی پیغمبر را بسکینه مخصوص ساخت زیرا که ازین فهم
میشود که حال او مرضی حضرت الله تعالی و او از اولیاء الله نبود زیرا که
اگر او از جملهٔ اولیاء الله می بود بایستی که سکینه شامل
او نیز باشد درین مقام چنانچه در جاهای دیگر
مثل بدر و حنین و غیرها که مؤمنین با آنحضرت بودند سکینه
شامل ایشان نیز بود چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ

یعنی بتحقیق که یاری کرد شما را الله تعالی در جاهای بسیار و در روز

حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ

حنین در حالتی که بعجب در آورد و مغرور گردانید شما را بسیاری شما پس شما را بسیاری شما غنی نگردانید

شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ

از چیزی و تنگ شد بر شما زمین با فراخی که داشت

ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ثُمَّ أَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ

و بعد از آن پشت بدشمن کردید در حالتی که گریزنده بودید پس فرو فرستاد الله تعالی آرام دل را

عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودًا

بر رسول خود و بر مؤمنین و بعد از آن فرو فرستاد لشکرهائی

لَّمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ

که شما ندیدید ایشان را و عذاب کرد آن کسانی را که کافر بودند و این پاداشت کافرانست

لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ

بتحقیق که راضی شد الله تعالی از مؤمنان از این جهت که بیعت میکنند با تو در زیر درخت

فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ

پس دانست خدا آنچه در دلهای ایشان بود پس فرو فرستاد آرام دل را بر ایشان

وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا و هم درین سوره میفرماید إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ

و بر جزا داد ایشان را فتح نزدیک یعنی در هنگامی که گردانیدند آنان

كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ

که کافر شدند در دلهای خود غیرت غیرت جاهلیت را

فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ

پس فرو فرستاد الله تعالی آرام دل را بر پیغمبر خود و بر مؤمنان

پس در هر جای که مؤمنین با آنحضرت بودند در سکینه با او شریک بودند
از جهت صلاح حال و اخلاص ایشان و استحقاق ایشان کرامت سکینه
سوای غار که مخصوص گردانید نبی را صلی الله علیه و آله و ابوبکر را داخل نگردانید
بواسطه نبودن او از اهل ولایت الله تعالی بسبب افعال قبیحه او و این
ظاهر است و احتیاج بدلیل ندارد **فصل بیست و هشتم** در ذکر
جواب حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه استدلال

ز صب از فضل ابو بکر آورده حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت
میکنند و میگویند که ابو بکر انفاق و مواسات به پیغمبر صلی الله علیه وآله کرد
بمال خود و علی بن ابی طالب علیه السلام نکرد و غیر او از صحابه هیچکس
نکرد چنانچه حدیث بران ناطق است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود

ما نفعنا مالٌ کمال ابی بکر و دیگر فرموده ما احدٌ

یعنی فایده نداد بما مالی مثل مال ابو بکر یعنی احدی

من الناس اعظم علینا حقاً فی صحبته و ماله من ابی بکر بن ابی قحافه

از مردم نیست که بر ما عظیم باشد حقش در مصاحبتش با ما و مالش از ابو بکر پسر ابی قحافه

جناب شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب فرموده که این حدیث را عایشه
روایت نموده و خطای عایشه در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و معصیت او
و مصاحبش حفصه بنت عمر بن الخطاب معلوم است چنانچه حق سبحانه تعالی آن خبر رسیده در آنجا که فرموده

ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما

یعنی اگر توبه کنید شما ای عایشه و حفصه بسوی الله تعالی پس بتحقیق دلهای شما بگشته است از صواب

وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبرئیل

و اگر هم پشت شوید شما از آزار پیغمبر پس بتحقیق که الله تعالی یاور اوست و جبرئیل

وصالح المؤمنین والملائکة بعد ذلک ظهیرٌ

وصالح مؤمنان یعنی امیر المؤمنین و فرشتگان در یاری او هم پشتند

و بعد از فوت رسول الله صلی الله علیه وآله آنچه درباره عثمان بن عفان کردند
هم ظاهر است که نهایت کد و کوشش نمودند در خلع و قتل او و چون
او کشته شد و مردم با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند عایشه با
امیر المؤمنین حسد ورزید و از مذمت عثمان بخش عدول نموده طالب
خون او شد و بر امیر المؤمنین علیه السلام خروج کرد و مخالفت امر الهی
نموده از خانه خود بیرون آمده به بصره رفت و مردم را بخود دعوت کرد
از جهت رنجیدن چون آنحضرت و استیصال ذریت و شیعه او و فتنه
چند کرد که هنوز اثر آن در بین اسلام میرسد پس کسی که حالش این باشد
چه وثوق بقول او میماند و هرگاه حدیثی از رسول الله صلی الله علیه وآله
نقل کند چون بصحبت آن حکم زنان نموده و یکی از زنان توان بود در
امور دینی که او دخل در دین الله تعالی نکند خصوص در جائی که جلب
نفع از و کمان رود و حظ وافر برای او باشد **و دیگر** آنکه میگوئیم اگر

ابو بکر را انفاق بود چنانچه از سبب فرعی آنا مند باید که بوجهی انفاق کرده

باشد که آن معروف و مشهور باشد مثل تصدق امیرالمؤمنین علیه السلام انگشتری در

حالت رکوع چنانچه معلوم [illegible] و عامست و مثل نفقه فرمودن آنحضرت

در شب و روز و مخفی و آشکار چنانچه قرآن بان ناطق است و مثل تصدق او

پیش از نجوی و مثل اطعام او مسکین و یتیم و اسیر چنانچه در سوره هل اتی

مفصلا مذکورست پس چون خبر انفاق ابوبکر مشهور و معروف مثل اینها

نیست معلوم میشود که این خبر مخصوص فخر اوست که وضع نموده از زبان

رسول الله صلی الله علیه و آله **ودیگر** آنکه در طریق روایت این حدیث شعبی

و امثال او واقعست که تعصب ایشان از برای ابوبکر و عمر و عثمان مشهور و از

برای تقرب جستن بملوک بنی امیه کذب ایشان معلومست پس بدید

که این حدیث محض بهتانست **ودیگر** آنکه حضرت الله تعالی شانه خبر داده

باینکه خود متولی غنای پیغمبر صلی الله علیه و آله گشته و حاجت

او را در دین و دنیا حضرتش رفع نموده نه کسی دیگر چنانچه میفرماید

الم یجدک یتیما فآوی ووجدک

یعنی آیا نیافت پروردگار تو ترا طفل یتیم پس جای داد ترا در پناه جد و عم و یافت ترا پروردگار تو

ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی

راه گم کرده پس راه نمود و یافت ترا عیالمند پس غنی گردانید ترا

پس هرگاه جایز باشد که حضرتش با وجود [illegible]تاج بنوال مردم باشد هر آینه

جایز خواهد بود که حضرتش در هدایت یافتن هم محتاج بغیر باشد بواسطه

آنکه غنا و هدایت در سوره مرادف واقع شده اند و چون ثابتست که

حضرتش در هدایت یافتن محتاج بغیر الله تعالی نیست ثابت میشود

که در دنیا هم محتاج بغیر الله تعالی نیست **ودیگر** آنکه در این سوره چیز

که حضرت الله تعالی تعداد فرموده باید که حضرت رسول الله

و آبای او فاضل باشند بر جمیع خلق و آنچه باید که بواسطه خلق نشود از آبای او

ابوطالب پسر او علی و از زوجه او خدیجه بنت خویلد رضی الله تعالی

عنها شد و ابوبکر را دران حظ و نصیبی نیست چنانچه حضرت الله تعالی

یتیمی او را بجد او عبدالمطلب و با ابوطالب تدارک فرمود که ایشان

یکی بعد از دیگری آنحضرت را تربیت و کدخدائی نمودند در وقتی

که طفل بود و بعد از طفولیت ابوطالب و پسر او حضرتش را

نصرت نمودند و شر اعدا را از و کفایت کردند و او را حضرت الله تعالی

غنی گردانید بمال آبای او که ملوک عرب و صاحب مال بودند و زوجهٔ او
خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها و بر جمیع اهل علم معلومست که خدیجه را
مال در چه مرتبه بود و هیچیک از ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر
و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیده بن جراح و غیر ایشان را
در نیجا دخلی نبود و هیچیک در نیجا بمرتبهٔ ایشان نبودند بلکه همه ایشان
فقرا بودند و حضرت الله تعالی نبی خود صلی الله علیه و آله ایشانرا غنی
گردانید و گمراه بودند و بنبی هدایت یافتند و همه ایشان ذلیل بودند و
بتبعیت نبی عزیز و صاحب حکم گردیدند و اگرچه بعض ازین جماعت
پیش از اسلام بسبب قتال مالی بهم رسانیده باشند یا بحسب قبیله شرفی
داشته باشند لکن هیچیک از نقلهٔ آثار و آنانرا که از تواریخ و احادیث
اطلاعی بوده شکی نیست در فقر ابوبکر در زمان جاهلیت و اسلام
و رذالت قبیلهٔ او در میان قبایل قریش و ظهور مسکنت او در میان همه ایشان
و اگر او را آنقدر وسعت میبود که بر رسول الله صلعم انفاق کند و نفع
باو رساند چنانچه جهال میگویند بایستی که پدرش را از جار مائدهٔ عبد الله بن
جدعان خلاص سازد و خود خیاطی در زمان اسلام و در جاهلیت

معلمی اطفال کند پس ازین که گفتیم ظاهر میگردد که این قول از ضلال و اصحاب
ناصبی گردیده که او بر رسول الله صلی الله علیه و آله انفاق مینمود و بر ثبات
بر کذب ایشان که رسول الله صلی [الله علیه] و آله او را مدح نموده بسبب
انفاق **و دیگر** آنکه اگر ابوبکر را انفاقی میبود چنانچه این جهال میگویند
بایستی که قرآن مجید از مدح او خالی نباشد چنانچه مدح انفاق کسی که میکرده‌اند
در قرآن هست یا احادیث متواتره بر آن ناطق باشد پس ظاهر شد
که اگر هم انفاق داشته لوجه الله تعالی نبوده بلکه از ریا بوده و نفاق
بوده والا معقول نیست که قرآن خالی از مدح آن باشد چنانچه خالی
مدح عطا و انفاق اند کی نیست **و دیگر** میگوئیم که کافهٔ خلق
میدانند آنچه صحابه در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله انفاق میکرده‌اند
و وجوه آن معلوم بوده مثل سلاح و اسپ و معونت بر جهاد و انفاق
فقرای مسلمانان و مواسات مهاجرین و غیر ذلک و پیغمبر صلی الله علیه و آله
هرگز از ایشان طمعی نکرد و از برای اهل و عشیرت خود از ایشان التماسی
نفرموده و حرام گردانید حضرت الله تعالی بر آنحضرت و اهل بیتش
صدقات را و از همه امت ساقط گردانید اجر رسالت او نصب

گرد از برای ایشان حجج و بینات را از برای آن که ایشان را باعمال صالحه دعوت
کنند و بلطف خود ایشان را از مهلکات نگاه داشت و از نور خود ایشان را
از ظلمات اخراج فرمود و آنحضرت زاهدترین جمیع خلق بود از دنیا و زینت
دنیا و پیوسته آنچه در دست داشت از میراث آبای خود و آنچه حضرت
الله تعالی مخصوص او گردانیده بود از غنایم و انفال و غیر ذلک بفقرا
و مساکین اصحاب میداد تا آنکه قدری قرض هم رسانید که امیر المؤمنین
علیه السلام بعد از وفات آنحضرت ادا فرمود پس بنا بر آنچه گفتیم وجهی
نمیماند که ابو بکر بآن وجه نفاق بر رسول الله صلی الله علیه و آله کرده باشد
چنانچه نواصب کوردل جاهل ادعا مینمایند **و دیگر** آنکه آنچه نواصب
دعوی مینمایند از جهت نفاق ابو بکر که در آن اختلاف نکرده اند
اینست که ابو بکر بلال بن حمامه را از صاحبانش خرید در حالتی که ایشان
او را عذاب میکردند تا او را بکفر برگردانند و این هم از جمله دعواهای
باطل ایشانست که عاریست از دلیل و اصل این هم راجعست بعایشه
و پیش ازین ما احوال عایشه را ظاهر و مبین ساختیم بنحوی که احتیاج
بتکرار آن نیست و بر تقدیر تسلیم صحتش این هم میگوئیم که بلال را از موالی

او خریدن لازم ندارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را مدح کند با آنکه حضرتش از
مال او منتفع شده باشد و او حضرتش را از مال خود انفاق کرده باشد
زیرا که بلال فرزند و برادر و پدر آنحضرت نبود و خویشاوندی با آنحضرت
نداشت و در نسب با آنحضرت شریک نبود تا اینکه لازم آید که خلاص
کردن او از عذاب پیغمبر بنحوی از انحا نافع باشد که بگویند از نفع رساند
هیچ مالی مثل مال ابو بکر و بلال مخصوص با آنحضرت هم نبود بنحوی که از سایر
مسلمانان ممتاز باشد و اگر بلال را خریدن نفع پیغمبر صلی الله علیه و آله
باشد بواسطه ایمان او و اقرار بنبوت نبی صلی الله علیه و آله و از جمله اصحاب
آنحضرت بودن لازم می آید که نفع بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه
و انبیا و عابدین و صالحین هم داشته باشد زیرا که ایمان برسول الله
متضمن ایمان بجمیع پیغمبران و ملائکه و مؤمنین و صدیقین و شهدا و صالحین است
و ازین بیان که ما کردیم ظاهر شد جهل و کودنی و ضعف عقل نواصب
و دیگر آنکه آنچه از اخبار صحیحه ثابت میشود مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله است
مال خدیجه بنت خویلد را رضی الله عنها نه مدح ابو بکر و مؤید صحت
این خبر است شهرت انتفاع پیغمبر صلی الله علیه و آله از مال خدیجه متفق علیه

در یقین و مستفیض است و از عایشه نیز مرویست چنانچه روایت نمود عبد الله بن
مبارک از مجالد و او از شعبی و او از مسروق و از عایشه که گفت هرگاه پیغمبر صلی الله
علیه و آله خدیجه را مذکور میساخت او را بسیار ثنا میکرد پس من روزی گفتم
چه بسیار او را ثنا میکنی و حال آنکه حضرت الله تعالی بهتر از او را بتو داده حضرت
فرمود بهتر از او را بمن نداده زیرا که او مرا تصدیق نمود در حالتی که همه مردم
مرا تکذیب مینمودند و مرا از مال خود منتفع ساخت در وقتی که مردم مال
خود را بر من حرام کرده بودند و از او حضرت الله تعالی بمن فرزند داد و از
دیگران نداد پس اینحدیث از عایشه دلالت بر اینکه آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله
در مدح ابو بکر بواسطه مواسات نقل کرده دروغ باشد و هم دلالت دارد
بر بطلان قول نواصب که میگویند ایمان ابو بکر سابق است بر ایمان کل
امت زیرا که ازین فهمیده میشود که ایمان خدیجه پیش از او بوده

فصل بیست و نهم در ذکر جواب شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله
تعالی عنه در ابطال اول سبب صحت امامت ابو بکر از حدیثی که هم باتفاق از پیغمبر روایت میکنند که آنحضرت فرمود

اِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ

یعنی اقتدا کنید بعد از من ابو بکر و عمر را

و میگویند که اینحدیث نص صریحیست بر صحت امامت ایشان زیرا که واجب
گردانیده بر امت خود طاعت ایشان را و هم ازین حدیث طهارت
ایشان فهمیده میشود که آنچه کرده اند بر صواب است و تقدمی که بر امیر المؤمنین
علیه السلام کرده اند خطا نیست جناب شیخ اعلی الله درجته در جواب
ایشان فرموده که اینحدیث موضوع و خلل در سندش مشهور است
و تناقض در معنی اینحدیث ظاهر و هویداست و آنچه اینحدیث بر آن متضمنست
بر ناظر معتبر معلوم نیست اما خلل در اسنادش بواسطه آنست که از
عبد الملک بن عمیره و او از ربعی بن حراش و بعد از و یکمرتبه بحذیفة بن الیمان
و یکمرتبه بحفصه بنت عمر بن الخطاب اسناد میدهند اما عبد الملک بن
عمیره او یکی از اجلافیست که با امیر المؤمنین علیه السلام محاربه کرده و از ابنای
شامست و مشهور است بنصب عداوت آنحضرت و عترت او
علیهم السلام و همیشه بواسطه خوشامد و تقرب بنی امیه اخبار بدروغ
از پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدح ابو بکر و عمر و طعن امیر المؤمنین روایت
میکرد تا آنکه آخر منصب قضا باو دادند و در قضا هم رشوه میگرفت و بجور
و عدوان حکم میکرد و پیوسته متظاهر بود بفسق و فجور و با زنان همیشه

عشقبازی میکرد و از آنجمله آنکه ولید بن سریع با خواهر خود مخاصمه نمود و در حال رقعه
و خواهر سریع زن نیکو رو بود و او جانب خواهر را گرفته بر ولید حکم باطل کرد
بطمع آنکه بخواهش او دخل کند و این بر مردم ظاهر شده رسوا شد تا
آنکه هذیل اشجعی از برای او درین باب شعرها گفت راقم اوراق گوید که
جناب شیخ رضی الله عنه شعر اشجعی را ذکر نموده و بعد از آن نزد ابطال
این حدیث کلام را بسطی عظیم داده ولکن چون نسخه که بدست افتاده از حد زیاده
سقیم بود و از آن نسخه بیش ازین که درین مقام نقل شد بیرون نمی توانست آورد
لکن این ضعیف آنچه در ابطال این حدیث حجت قاطع است مذکور میسازد
تا کسی را شبهه نماند اگرچه آنچه جناب شیخ اعلی الله درجته را ذکر نموده
که این حدیث از عبد الملک بن عمیره مرویست در موضوع بودن این حدیث
بس است و دیگر احتیاج نیست بسط کلام و ایراد حجج در ابطال آن زیرا که
معلوم و متیقن است که حدیثی را که اینقسم مردی که جناب شیخ قدری
توصیف او نمود روایت کند در نظر هوشمندی که تعصب ابوبکر و عمر
و سایر اجلاف و عداوت عترت طاهره چشم دلش را کور نکرده باشد
اعتبار خسی ندارد چه جای آنکه از او در مذهبی غیرت الله تعالی و تقدس

بان

بان خواهند که ملاقات کنند حجت سازند خصوص در مقام مجادله با خصم پس
اولا میگوئیم که اگر این حدیث صحیح باشد العیاذ بالله در قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله تناقض لازم می آید زیرا که آنچه از این حدیث مستفاد میشود اینست که
بر همه امت خواه اهل بیت و عترت پیغمبر و خواه غیر ایشان هر کس که بآنحضرت ایمان
آورده واجب گردانیده باشد که اقتدا بابوبکر و عمر کنند و جایز نباشد تخلف از ایشان
و حال آنکه حدیث مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ
یعنی اهل بیت من مانند کشتی
نُوحٍ مَنْ تَمَسَّکَ بِهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ
نوح هستند که کسی که چنگ در زد بآن رستگاری یافت و کسی که پشت کرد از آن غرق شد
دلالت دارد برین که بر همه امت خواه ابوبکر و عمر و خواه غیر ایشان واجب باشد
تمسک باهل بیت و تخلف از ایشان موجب هلاکت باشد و تناقض
در کلام آنسرور از جهت عصمت او و از جهت وحی بودن کلام حضرتش چنانچه آیه
وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَی
یعنی تکلم نمیکند از هوای خود نیست گفته او مگر وحی که از آن وحی کرده شده
بران دلالت دارد محالست پس ماند که یکی ازین دو حدیث که حکم آن

نقیض یکدیگر است کذب و افترا باشد حدیث مثل اهل بیتی الخ بکذب
و افترا بودن نهایت بعد دارد زیرا که همه امت بر صحت آن اتفاق دارند
و کسی در آن شک نکرده حتی آنان که حدیث وجوب اقتدای ابوبکر و عمر را
حجت خود [illegible] اند اعتراف بصحت این حدیث کرده اند پس این
حدیث از صنف خدا [illegible] الله تعالی که از مثل عبدالملک مغیره مرویست
کذب و افترا بر رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و هو المطلوب بعینها و دیگر آنکه حدیث

اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین کِتابَ الله وَ عِترَتی

یعنی بدرستی که من واگذارنده ام در میان شما دو چیز سنگین یکی قرآن که کتاب الله تعالی است و دیگری عترت

اَهلَ بَیتی فَاِنَّهُما لَن یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوض

و اهل بیت پس بدرستی که این دو هرگز از هم جدا نشوند تا آنکه وارد شوند بر من در نزد حوض

که آن نیز متفق علیه کل امت است منافی این حدیث است زیرا که
همه امت مکلفند باین که تمسک بقرآن بجویند و قرآن هرگاه با عترت
بوده از ایشان جدا نشود باید که اقتدای بعترت کنند تا معنی قرآن را از ایشان
استفاده نمایند زیرا که از این حدیث آنچه فهمیده میشود اینست که
معنی قرآن با عترت باشد و از هم جدا نشوند تا لب حوض که با آنحضرت

صلی الله علیه و آله وارد شوند و صورت و نقوش کتابی قرآن زیرا که صورت
و نقوش کتابت قرآن خصوصیتی بعترت ندارد بلکه با همه صحابه و سه فرقه
که یکی از ایشان ناجی باشد تا ملک میباشد پس بر همه امت خواه ابوبکر و عمر
و خواه غیر ایشان واجبست اقتدا بعترت تا آنچه ایشان از قرآن با ایشان القا
فرمایند فرا گیرند و باحکام الهی مطلع گردند و حضرت الله تعالی را بطریقی
که از عترت فرا گرفته اند عبادت و پرستش نمایند و همین که از برای حدیث
متفق علیه گفتیم برهان قاطع است بر کذب و افترا بودن حدیث
از صنف کوردلان جاهل و الا تناقض در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله
لازم می آید و آن محالست چنانچه پیش از این گفتیم و دیگر آنکه ابوبکر و عمر
اگر چه در غصب خلافت و صرف نمودن آن از اهلش متفق بودند لکن در
اکثر احکام ایشان مختلف و نقیض هم بودند چنانچه بر متتبع ظاهر است
پس اگر این حدیث صحیح باشد و کذب و افترا نباشد لازم می آید که پیغمبر
صلی الله علیه و آله عمل بنقیضین را بر امت خود واجب گردانیده باشد
و این محالست و دیگر آنکه اگر این حدیث صحیح میبود و از پیغمبر صادر بود
بایستی که در سقیفه بنی ساعده از جهت غصب خلافت باین حدیث مستند

شوند زیرا که هرگاه نواصب این حدیث را از جهه صحت امامت ابوبکر در کتب
اهل سنه نامبارک خود ذکر کرده اند ساخت ابوبکر در ایراد آن از جهت احتجاج
اولی خواهد بود **و دیگر** میگوییم که از جهت چه نواصب گمراه در مقام
استدلال بصحت امامت او گاه مستند باجماعی که اصل ندارد و گاه مستند
به بیعت عمر و چند جلف دیگر مثل او میشوند و باین حدیث تنها استدلال نمینمایند
زیرا که بعد از اثبات صحت این حدیث امامت ابوبکر و عمر ثابت میگردد
و احتیاج بچیزی دیگر نیست پس از اینجا همه گفتیم بر هر لبیبی ظاهر و هویدا
میگردد که این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست بلکه ساخته
و پرداخته اعداء الله و رسوله و اهل بیت رسوله است چنانچه حدیث

اَصْحَابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ

یعنی اصحاب من مثل ستارهاانند بهر کدام که پیروی کنید راه میابید
ساخته و پرداخته ایشانست و همچنین بسیار احادیث و اخباری که
از رسول الله صلی الله علیه و آله در مدح ایشان ذکر می کنند و همچنین آیاتی را
هم که در شان ایشان روایت می کنند که نازل گردیده و وجه نزولی
که نقل میکنند محض افترائی است و درین شکی نیست

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ عَلٰی حُسْنِ تَوْفِیقِهِ

یعنی بها و ستایش مر الله تعالی که پروردگار عالمیانست بر حسن توفیقش

فصل سیوم در ذکر جواب حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه مر کسی را که از آیه

یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ

یعنی ای آنان که ایمان آورده اید بپرهیزید از الله تعالی و باشید با راستگویان

سوال نموده چنانچه در فصول سید اجل افضل سید مرتضی رضی الله تعالی عنه
مذکور است و آن چنین است که در وقتی از اوقات شخصی از جناب شیخ پرسید
که این آیه در شان که نازل شد جناب شیخ فرمود که در شان امیرالمؤمنین
علیه السلام نازل شده و حکم آیه جاریست در ائمه ذریت او علیهم السلام
و درین احادیث بسیار واقع شده و مع هذا دلیل هم بر صحت این قول دلالت
دارد و آن اینست که حضرت الله تعالی و تقدس مومنین را دعوت فرموده
باتباع صادقین درین آیه و بودن با ایشان و واجبست که منادی غیر
منادی الیه باشد بواسطه آنکه محالست که انسان را دعوت کنند که
با خود باشد و تبعیت خود کند پس بنابرین صادقین آنجنانی که حضرت
الله تعالی مومنین را بسوی ایشان دعوت فرموده باید صادقان باشند

یا بعض صادقان و محال است که کل صادقان مراد باشد چنانچه گفتیم پس کاه
بعض صادقین مراد باشد یا آنست که آن بعض صادقین معین و معلومند که
الف لام الف لام عهد خارجی باشد یا غیر معین و معلومند اگر معین
و معلوم باشند باید که البته اختلاف در ایشان نباشد و باید که روایات
باسمهای ایشان وارد شده باشد و اشاره بسوی ایشان کرده باشند
و آنان که در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله مخاطب بودند ایشان را
باسمائهم و خصوصیاتهم دانسته باشند و ایشان نیستند مگر آنان که ما
دعوی مینمائیم که آیه در شان ایشان نازل شده زیرا که هیچ یک از فرق
اسلامیه مدعی بعض معین معلومی که گویند آیه در شان ایشان نازل شده
نیست و اگر آن بعض معین و معلوم نیستند باید که البته ایشان را
معین و معلوم سازند تا از غیری که مدعی این مقام باشند ممتاز شوند
و الا از خلق حجت برمیخیزد و تکلیف باتباع ایشان ساقط میکرد و پس ازین
بیان ثابت شد که آیه در شان آنان که ما میگوئیم نازل شده و ازین
هم عصمت و طهارت ایشان ثابت میشود زیرا که حکم باتباع ایشان
مطلق واقع شده و عصمت مستلزم نص است بر صاحب عصمت

زیراکه

آنحضرت فرمود که او را جلد مفتری میزنم اما اینکه اثبات فضل از جهت
ایشان افتری است بواسطه اینست که کفر ایشان و مخالفت نص و عدم
اطاعت قول حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله موجب
خروج ایشانست از ایمان بلکه از اسلام و کسی که مومن بلکه مسلمان نباشد
او را چه فضلی در دین تواند بود و تفضیل امیر المومنین صلوات الله علیه بر
ایشان مثل اینست که کسی بگوید مومن متقی از کافر فاضلتر است یا بگوید
جبرئیل از شیطان و رسول الله صلی الله علیه و آله از ابوجهل افضل است
و این با دنی تاملی ظاهر است و دیگر آنکه اگر این حدیث صحیح باشد و معنیش
آن باشد که نواصب کور دل فهمیده اند لازم می آید که جلد مفتری نعوذ بالله
بر رسول الله کرات و مرات واجب شده باشد برای آن که آنحضرت
و امیر المومنین را بر این دو و سایر اصحاب از جهات شتی ترجیح
داده و تفضیل نموده یکی آنکه او را از جهت اخوت خود برگزیده
بر همه تفضیل داده دویم آنکه او را بامر حضرت الله تعالی نفس خود گفته
چنانچه آیه مباهله بران ناطق است سیم آنکه سد ابواب جمیع صحابه کرد
از مسجد و باب او را گذاشت و رد نکاح دختر خود که سیده زنان عالم بود

ازاکثر صحابه نمود والااو و در همه ولایات او را مقدم میداشت بر کل و هرگز کسی را
بر او مقدم نداشت و دیگر خبر داد که او خدا و رسول را دوست میدارد و خدا
و رسول او را دوست میدارند و خبر داد که او دوستترین خلق است در
نزد حضرت الله تعالی و گفت هر که من مولای اویم از مردم مولای اوست
و گفت او با من بمنزله هرونست با موسی بن عمران علیه السلام و گفت او
افضل از دو سید جوانان بهشت است و گفت حرب او حرب من
و سلم او سلم منست و غیر اینها که اگر همه را ذکر کنیم کلام بطول میکشد و هم
لازم می آید که حد بر خود واجب گردانیده باشد چنانچه افضلیت خود را بر
اصحاب بیان فرموده گفت من بنده خدا و برادر رسول خدایم و کسی
این را نگوید بعد از من و پیش از من الا مفتری کذاب نماز گزاردم
پیش از ایشان هفت سال و دیگر در وقتی که عثمان را گفت که ابوبکر
و عمر بهتر از تو بودند بعثمان گفت که من بهتر از ایشانم و بهتر از توام
بندگی حضرت الله تعالی کردم پیش از ایشان و بعد از ایشان و دیگر لازم
می آید که آنحضرت واجب گردانیده باشد خلد را بر فرزند خود حسن علیه السلام
و جمیع ذریه و شیعیان و انصار و اهل بیت خود زیرا که شکی نیست

که همه ایشان آنحضرت را بر صحابه تفضیل میدهند و حسن علیه السلام در روزی
که امیرالمؤمنین علیه السلام رحلت فرمود بجماعت خطاب نموده فرمود امشب
کسی رحلت فرموده که در علم هیچ یک از اولین بر او سبقت نگرفت
و از آخرین کسی باو نرسد و این عبارت آنحضرت صلوات الله علیه صریحست
بر تفضیل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر اولین و آخرین راقم اوراق گوید
عجب میدارم از حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه که از حضرت الله تعالی و تقدس
ساکت شده و حال آنکه در مواضع شتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را
بر همه اصحاب تفضیل فرموده چنانچه می فرماید
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
یعنی خبر این نیست که الله تعالی اولی است بتصرف در شما او و رسول او و مؤمنانی که
يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
بر پای میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که رکوع کنندگانند
که درین آیه کریمه اولویت و ولایت و حکومت بر همه خلق بیان فرموده و در جای دیگر میفرماید
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
یعنی فرمان برداری کنید الله تعالی را و فرمان برداری کنید فرستاده او را و صاحبان امر را از خود یعنی

که مراد از اولی الامر منکم آنحضرت و ذریهٔ طیبین آنحضرت که طاعت او و اولاد و
طاهرینش را بر همه خلق واجب گردانیده و در آیهٔ مباهله
آنحضرت را نفس رسول الله صلی الله علیه و آله گردانیده و در آیهٔ
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بپرهیزید از الله تعالی و باشید با راستگویان
همه مومنان را به پیروی آنحضرت و ذریهٔ طاهرین او مکلف فرموده و
و غیر اینها چنانچه بر متتبع ظاهر است پس بنا بر فهمیدهٔ نواصب سنی جدا شد
باید دید که مفسده و بکجا می کشد خذلهم الله تعالی ولعنهم فی الدارین

فصل چهل و یکم در ذکر قول فضل بن شاذان و شیخ اجل شیخ مفید رضی الله
تعالی عنهما در آیهٔ کریمهٔ واولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض الخ در فصول سید اجل سید مرتضی علم الهدی رضی الله تعالی رحمه
مسطور است که فضل بن شاذان رحمه الله تعالی استدلال امامت
حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه از آیهٔ کریمهٔ
واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
یعنی صاحبان رحمها که عبارت از آبا و امهات و اولاد و ذوی الارحام بعضی اولی اند ببعض در

کتا

کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین
کتاب الله تعالی از مومنین مهاجرین
فرموده و گفته که حضرت الله تعالی واجب گردانیده که اقرب برسول الله صلی الله
علیه و آله ولایت او را حکم فرموده که او اولی است برسول الله صلی الله علیه و آله
از غیرش پس بنا برین باید که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه ولی باشد
بمقام حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از جمیع خلق و اگر کسی گوید عباس اقرب بود
بآنحضرت زیرا که او عم آنحضرت بود در جواب میگوئیم که حضرت الله تعالی
قرابت تنها را درین آیه ذکر نفرموده بلکه قرابت را معلق بوصف ساخت
و فرموده من المهاجرین و این ظاهر است که عباس از مهاجرین نبود و حضرت
شیخ اجل شیخ مفید رضی الله تعالی عنه فرموده که قطع نظر از هجرت
کرده حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از حیثیت نسب نیز برسول الله
نزدیکتر بود زیرا که اگرچه عباس عم آنحضرت است لکن از جانب پدر تنها با آن
حضرت قریب بود و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه اگرچه پسر
عم بود اما از جانب پدر و مادر با آنحضرت قرابت داشت پس اگر
مقام آنحضرت میراث باشد و بواسطهٔ قرابت بکسی رسد باید که بحضرت

امیر المومنین برسید و بس زیرا که اکرنه والمثل حضرت فاطمه علیها السلام بعد از
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله زنی بود ترکه آنحضرت زیر بحضرت
امیر المومنین میرسید و بس و عباس اوران دخلی نبود و حضرت شیخ را
درین فصل افادهای بسیار هست لکن بامذکر بعض ازان بسیار از جهة
اختصار اکتفا نمودیم و اگر کسی را هوس اطلاع بران جمله باشد باید که بفصول
حضرت سید اجل سید مرتضی رجوع نماید تا مستفید شود

فصل چهل و دویم

در ذکر جوابی که یکی از سادات عالی نسب که او را فخرالدین افوسی کوفی
میگفتند بیکی از متعصبین نواصب گفته و آن اینست که در روزی از
روزها یکی از خلفای بنی عباس که مشهور بمستنصر بود بجانب مداین بعزم
شکار رفته بمرقد پاک سلمان فارسی رسید پرسید که این چه موضع است
گفتند این مرقد سلمانست که یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
بوده پس خلیفه فرود آمد و مشرف بزیارت حضرت سلمان شد و بعد از آن
دران موضع مجلسی ساختند و خلیفه با جمعی از خواص خود دران مجلس قرار
گرفتند پس یکی از نواصب که در عداوت حضرت اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه تمام بود بخلیفه خطاب نموده

گفت یا امیر المومنین جماعت رفضه در باره علی بن ابی طالب چندان
غلو کرده اند که چیزی چند باو نسبت میدهند که هیچ عقل آنرا باور نمیتواند
نمود خلیفه چون پر بود از حسد و عداوت اهل بیت رسالت صلی الله
علیه و آله انکار قول او نمود و گفت بگو یکی از آنجمله که میگوئی آن ناصبی غدار
بیحیا گفت از آنجمله یکی آنکه میگویند در شبی که صاحب این قبر یعنی
سلمان فارسی وفات کرد علی بن ابی طالب درهمان شب از
مدینه متبرکه بمداین آمد و سلمان را غسل داد و کفن و دفن کرد و بمدینه در
همان شب باز گشت چون سخن آن ناصبی باینجا رسید همه حضار مجلس
با خلیفه در مقام تعجب در آمده همگی متفق الکلمه انکار این قول کرده [illegible]
کردند و گفتند این ممکن نیست و اگر کسی این قول را قبول کند سفیه
و از عقل عاری و بیگانه است اتفاقا سید عالی نسبی که از نسل طاهرین بود و معتقد
از محبت خاندان نبوت و رسالت مالامال بود خود را ضبط نتوانست
کرد و اگر چه مقام مقام تقیه بود و بایست این انکار ایشانرا قبول کند
و هیچ در جواب نگوید اما کسی که از حب آل رسول الله پر باشد
کجا طاقت میتواند آورد پس بخلیفه گفت اگر رخصت باشد من این شبهه را

جواب شافی که همه حضار پسندند و قرآن مجید نیز بر آن ناطق باشد گوییم
خلیفه از روی تعجب که آیا چه جواب این تواند بود گفت بگو ای آن سید عالی
نسب محب آل رسول الله صلی الله علیه و آله گفت هر گاه ممکن باشد
که آصف برخیا که وصی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام بود تخت
بلقیس را از شهر سبا بفارس بیک چشم زدن حاضر کرد چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید

وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ أَنَا

یعنی گفت آنکه در پیش او بود علم کتاب که من

آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ

می آورم ترا تخت بلقیس پیش از آنکه برهم بخورد چشم تو

و از وصی حضرت سلیمان علیه السلام این نحو کرامتی جایز
باشد و خلل نباشد در آنکه وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله
که خیر المرسلین است از چه جایز نباشد و خلل باشد
و برین مضمون شعری انشا نموده و آن این است ۞

أَنْكَرْتَ لَيْلَةَ إِذْ سَارَ الْوَصِيُّ إِلَى ۞

یعنی انکار کردی تو شبی که گردید وصی حرکت کننده

عُرَاصِ يَثْرِبَ وَالْإِصْبَاحُ مَا قَرُبَا ۞ فَآصَفٌ

از مدینه و صباح کردن نزدیک بمدینه پس آصف آورد

قَبْلَ رَدِّ الطَّرْفِ مِنْ سَبَا ۞ بِعَرْشِ بِلْقِيسَ وَ

پیش از چشم بهم بر شدن از شهر سبا تخت بلقیس را و

أَفَانَخْرِقُ الْحُجُبَا ۞ فَأَنْتَ فِي آصَفٍ لَمْ تَغْلُ بَلَى

شکافت حجابها را پس تو در آصف در آوردن تخت غلو کرده

فِي حَيْدَرٍ أَنَا غَالٍ إِنْ ذَا عَجَبًا ۞ إِنْ كَانَ أَحْمَدُ خَيْرَ

و من در حیدر غالی ام که میگویم گر نیست باید آن عجب است اگر احمد بهترین

الْمُرْسَلِينَ فَذَا ۞ خَيْرُ الْوَصِيِّ أَوْلَى فَالْحَدِيثُ هَبَا ۞

رسل است پس همچنین بهتر بودن وصی او اولی است پس گفته شما هبا باشد

فصل چهل و پنجم در ذکر مکالمه حضرت امام انام باقر العلوم محمد بن علی الباقر
صلوات الله علیه با حسن بصری چنانچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از
ابی حمزه نقل نموده و آن این است که حسن بصری روزی بخدمت حضرت
امام علیه السلام آمد و گفت نزد تو آمده ام تا معنی بعض آیات قرآنی
از تو سوال نمایم پس حضرت امام فرمود تو فقیه اهل بصره نیستی حسن گفت

مشهور چنین است آنحضرت فرمود که در بصره کسی هست که از تو استفادهٔ
علوم تواند کرد حسن گفت نی حضرت فرمود پس همه اهل بصره از تو
اخذ مسایل میکنند حسن گفت بلی پس آنحضرت فرمود کار عظیمی بگردن
خود گرفته واگر فرمود که از تو چیزی بمن رسیده آیا راست باشد
یا دروغ حسن گفت آن کدام است حضرت فرمود این که تو میگوئی که
حضرت الله تعالی بندگان را خلق نموده امور ایشان را با ایشان تفویض
فرمود حسن ساکت شد هیچ نگفت پس آنحضرت صلوات الله
علیه فرمود در کتاب خدای تعالی هست که ببعضی فرمود والئک
الامن آیا آنکس را جایز است که بعد از ورود این آیه در شان او خوف
عارض شود حسن گفت نی پس دیگر باره آنحضرت فرمود من آیتی بر تو
بخوانم که گمان من اینست که تفسیر آنرا بر وجه مقصود نکرده و اگر چنین باشد
هلاک شده و مقلدان خود را نیز هلاک ساخته حسن
گفت آن آیه کدام است حضرت فرمود آن که حضرت الله تعالی میفرماید

وَجَعَلْنَا بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ الْقُرَی الَّتِی بَارَکْنَا

یعنی گردانیدیم میان ایشان و میان دیههای آنچنانی که برکت روزی کردیم

فیها

فِیهَا قُرًی ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِیهَا السَّیْرَ

در آنها دیههای ظاهر و مقدر کردیم در آن دیهها رفتار

تا آنجا که فرموده همین بمن رسیده که تو گفته مراد ازین قری مکه است و حال
آنکه حاجیان را در راه مکه راه میزنند و اهل مکه راهم میترسانند و مال ایشان را
میبرند پس چون آمن باشند بلکه حضرت الله تعالی دربارهٔ ما اهل بیت
مثلها زده و ما ئیم آن قری مبارکه و ضمیر فیهم راجع بکسانیست که اقرار بفضل ما
وحق ما داشته باشند و مراد بقری ظاهره اهل علمی ائمه اند از ما احکام حضرت
الله تعالی را اخذ مینمایند و بشیعیان ما روایت میکنند پس حاصل معنی
آیه اینست که گردانیدیم میان شیعهٔ اهل بیت و قری مبارکه که اهل بیت اند
قری ظاهره را که راویان و مقتبسان از مشکوة ایشان اند تا
علوم ایشان را بشیعهٔ ایشان رسانند و سیر کنایه از علم است زیرا که
علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام علی التوالی فی اللیالی و الایام سیر میکنند
بسوی آن زمرهٔ کرام و مراد بقول حضرت الله تعالی که فرموده آمنین
آنست که هرگاه آن علوم را از معدن خود که آن ما ئیم اخذ
نمایند ایمن میباشند از شک و ضلال و آنچه [illegible] در حلال و حرام

زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریت مصطفی صلی الله علیه وآله
منتهی شده وما ائمه آن ذریت نه تو ای حسن واشباه تو **فصل چهل وچهارم**
در ذکر مکالمه عبدالله بن عباس با معویه طاغیه باغیه واین مکالمه را شیخ
طبرسی در کتاب احتجاج ایراد فرموده وآن اینست که در سالی از سالها معویه
علیه اللعنه بمدینه طیبه علی ساکنیها الصلوات والسلام آمده چون جمعی
از قریش مرور نمود همه ایشان بجهت تعظیم او از جا برخاستند الا
عبدالله بن عباس که از جای خود حرکت نکرد وتعظیم او ننمود پس معویه
باو متوجه شد وگفت ترا مانع از تعظیم من نشد مگر کینه که از من
در دل داری بواسطه جنگی که با شما در صفین کردم از جهت خون خواهی عثمان
که او را بظلم کشتند وغرض او ازین قول این بود که شما او را کشتید
اما ابن عباس ازین غرض او اغماض نمود وگفت چه باید کرد عمر را نیز
بظلم کشتند معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس
عثمان را که کشت معویه گفت مسلمانان کشتند ابن عباس گفت این
قول تو حجتی است قوی بر ابطال مقصود تو معویه خجل شده سخن را بجای
دیگر کشانید وگفت ما باطراف مملکت خود نوشته ایم که دیگر

که

کسی مناقب علی بن ابی طالب وسایر اهل بیت را نگوید وذکر نسازد وباید که تو
نیز زبان خود را نگاه داری ومناقب ایشان را نگوئی وذکر نسازی ابن عباس
گفت ما را از قراءت قرآن منع میکنی معویه گفت نه ابن عباس
گفت از تعقل معنی قرآن نهی مینمائی معویه گفت بلی ابن عباس
گفت پس قرآن بخوانیم وتعقل معنی که حضرت الله تعالی اراده فرموده
نکنیم وبموجب مضمون آن عمل ننمائیم معویه گفت معنی آنرا بپرس
از کسانی که تأویل ایشان مخالف تأویل تو واهل بیت تست ابن عباس
گفت طرفه چیزیست که قرآنرا حضرت الله تعالی بر اهل بیت ما نازل
ساخته وباید که ما معنی آنرا استفاده از آل ابو سفیان کنیم
معویه ازین حرف ملزم شده گفت پس معنی آنرا در پیش کسی فاش
وعلانیه مساز ودر سر خود نگاه دار **فصل چهل وپنجم** در ذکر مناظره
حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن نعمان المفید رضی الله تعالی عنه با اعدا در
قول عباس بن عبدالمطلب چنانچه در فصول حضرت سید مرتضی
اعلی الله درجته مسطور است وآن اینست که حضرت شیخ فرموده
که بعض معتزله در انکار نص حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بر امامت

حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه از قول
عباس استدلال مینمایند و میگویند که عباس بعد از وفات پیغمبر
صلی الله علیه و آله بحضرت علی گفت که دست خود را دراز کن ای برادر
زاده من تا با تو بیعت کنم و خلق بگویند که عم رسول الله با پسر برادر خود
بیعت کرده و دو کس از مردم در بیعت تو مخالفت نکنند پس اگر نص بر
امامت آنحضرت میبود بایستی که عباس او را تکلیف بیعت نکند
زیرا که منصوص علیه را احتیاج به بیعت نیست و از این که عباس او را
به بیعت تکلیف نمود ثابت میشود که امامت باختیار میباشد نه بنص
و حضرت شیخ بعد از نقل قول ایشان فرموده که با وجود شیوع این قول بعضی
از شیعیان از فهمیدن این عاجز شده و جواب شافی نگفته اند لکن مرا
با یکی از اعاظم ایشان در مجلسی مناظره واقع شد در مسئله امامت و او
اعتماد کلی بر این قول عباس داشت و این قول را عمده ترین دلایل میدانست
و این قول را بطریق نقض بر من وارد ساخت حضرت شیخ فرموده که من
این نقض او را جواب بسیار گفتم لکن مختصر از آنجمله اینست که با او گفتم قول
عباس بآنحضرت و تکلیف او آنحضرت را به بیعت اگر دلیل عدم نص

دا اثبا

در اثبات امامت باختیار باشد لازم می آید که تکلیف پیغمبر انصار را در
شب عقبه و همچنین تکلیف آنحضرت مهاجرین و انصار را در زیر شجره
رضوان به بیعت خود دلیل باشد باینکه نبوت آنحضرت باختیار باشد
و از قبل حضرت الله تعالی نباشد زیرا که بنا بر گفته شما اگر نبوت آنحضرت
از قبل حضرت الله تعالی میبود بایستی که حضرتش مستغنی از بیعت
بعد از بیعت باشد اگر در جواب بگویند که بیعت پیغمبر صلی الله علیه و آله
از جهت اثبات نبوت او نبود و بلکه از برای عهد بود در نصرت که
در نصرت او تخلف نورزند بعد از آن که حقیقت نبوت و صدق او را
دانسته بودند ما همین قول را در باره عباس با ایشان جواب میگوئیم
که تکلیف کردن او حضرت امیر المؤمنین را باینکه دست دراز کن تا با
تو بیعت کنم بعد از ثبوت امامت او و نص تجدید عهد بود و از
جهت نصرت آنحضرت و جنگ کردن با مخالفین آنحضرت زیرا که
آنحضرت را در اثبات امامت احتیاج به بیعت نبود و چون نص
رسول الله صلی الله علیه و آله امامت و خلافت او ثابت بود و بانکه
گفتیم قول عباس نیز دلالت دارد چنانچه گفت تا مردم بگویند

عم رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت کرد با پسر عم رسول الله و با او مخالفت
نکنند و کسی از مردم پس عباس بدین قول اتفاق مردم را متعلق به بیعت
ساخت و تعلق اتفاق به بیعت نیست مگر از برای جنگ کردن تا مردم
خایف شوند و از عداوت و مخالفت حذر کنند یعنی که حضرت
امیر المؤمنین در جواب عباس فرمود که ای عم شغل من مخصوص است برسول الله
صلی الله علیه و آله پس اگر بیعت عباس بجهت اثبات امامت می‌بود
بایستی که شغل رسول الله مانع آن نباشد و باز یعنی که چون
عباس الحاح نمود آنحضرت فرمود ای عم رسول الله صلی الله علیه و آله
مرا وصیت فرموده که بعد از و شمشیر نکشم تا وقتی که مردم بطوع و رغبت
بمن بگروند و مرا فرموده بجمع کردن قرآن تا وقتی که حضرت الله تعالی
مرا فرج بخشد و این قول امیر المؤمنین نیز دلالت تام دارد باین که مقصود
عباس در بیعت کردن نصرت آنحضرت و با مخالفین آنحضرت
جنگ کردن بوده نه از برای اثبات امامت آنحضرت چنانچه بر
متأمل منصف ظاهر است و وجه دیگر اینکه عباس را مطلب این بوده
که چون قوم انکار نص کردند و بیعت مردم را مثبت امامت نموده بیعت

نیز

نیز از برای آنحضرت حاصل شود تا قوم را حرفی نماند و لهذا آنحضرت امتناع
ورزید تا باطل بحق خود رسیده باشد و بعد از ان نباید که شمشیر کشد و با
مخالف خود قتال کند و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله وصیت
فرموده بود که بعد از و شمشیر نکشد تا وقتی که خلق بطوع با و بگروند و اسلام
مندرس نشود و دین باطل نگردد و شاهد این قول آنحضرت است
صلوات الله علیه که فرموده والله اگر مردم بکفر و جاهلیت نزدیک
نمی‌بودند هر آینه با ایشان جهاد میکردم و حضرت شیخ در مقام
دفع دخل ازین قول خود نموده و فرموده که اگر کسی گوید که بعد از عثمان
چون شد که به بیعتی که باطلست بحق خود رسید در جواب میگوییم
که چون در ان زمان بسبب طول زمان نص امامت مخفی شده کار آنحضرت
مندرس شده بود و مردم بیعت را مثبت امامت میدانستند آن
حضرت از جهة امارت و حکومتی که در ضمن امامت است لاعلاج
قبول بیعت نمود و حال آنکه چون قبول بیعت مستلزم جنگ
کردن بود و جنگ کردن در وقت فوت رسول الله صلی الله
علیه و آله موجب بطلان اندراس دین مبین بود و در وقت بیعت

مردم با آنحضرت بعد از عثمان این مفسده نداشت بود وجه دیگر از برای جواب
قول اینست که آنحضرت بیعت مردم با امامتی که خدا و رسول از برای او
قرار فرموده بودند رسید زیرا که آن از جهت آنحضرت در همه ازمنه
حاصل بود هرچند بحسب ظاهر مردم با او نکرده بودند و این قبول بیعت از جهة
نصرت و اقرار مردم بطاعت بود نه از جهة اثبات امامت و از برای
اختیار خلق امامت او را پس بعد از تحقیق این قول حضرت شیخ رضی الله
تعالی عنه میفرماید که بعض مخالفین خبری از من رسیده اند که متعلق است بمقامات
دنیا فهم کسی از اصحاب ما که جواب از این گفته باشند و آن اینست که اگر
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نص بر امامت امیر المؤمنین کرده و
طاعت او را بر مردم واجب ساخته بود و امت را بتبعیت او خوانده بود
از جهة چه عباس در ایامی که رسول الله مریض بود با امیر المؤمنین میگفت
ای برادرزاده من بیا تا از حضرت رسول الله بپرسیم که آیا امر خلافت
بعد از او با ما خواهد بود تا خاطر ما مطمئن شود یا با غیر ما خواهد بود تا وصیت کند
او را در باب رعایت ما و بعد از آن داخل شدند بخانه رسول الله و
عباس از آنحضرت این مطلب را پرسید و آنحضرت جواب نفرمود

که آیا این امر با ایشان خواهد بود یا با غیر ما که فرمود بنا بر روایت شیعه که شما
مظلوم و مقهور خواهید بود و حضرت شیخ در جواب این سؤال فرموده
که شما درین قول خطا کرده اید و معنی قول عباس را نفهمیده اید زیرا که عباس را
مقصد این بود که از آنحضرت از آنچه واقع خواهد شد بپرسد که آیا امت این
امر را بما تسلیم خواهند داشت یا نه تا خاطر ما مطمئن شود یا با غیر ایشان
خواهند بود تا او را بشناسند و مقصد او این نبود که بپرسد از استحقاق
و اختصاص امر خلافت زیرا که آن معلوم عباس و غیره بود و جواب
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که شما مظلوم و مقهور خواهید
بود دلیل واضح و برهان قاطع است بر اینکه قصد عباس این بوده
نه آنچه تو فهمیده و الا جواب رسول الله صلی الله علیه و آله درین صورت
در مقابل سؤال نخواهد بود و رسول الله صلی الله علیه و آله ارفع
و اعلی است از آن که جواب نا در مقابل بگوید و این آن میماند که فرزندی
بواسطه استیلا و تغلب برادران یا بنی اعمام یا حکام عصر از پدر خود بپرسد
که آیا بعد از تو مال تو بمن خواهد رسید یا نه این سؤال فرزند از پدر ظاهر است
که بواسطه استحقاق میراث نیست چون ظاهر است که او بحکم حضرت

الله تعالی مستحق میراث پدر است **فصل چهل و ششم** در ذکر جواب شیخ
مفید رضی الله تعالی عنه مر سایلی را از مخالفین که بطریق اعتراض از غیبت حضرت
مولانا و صاحبنا المنتظر المهدی الهادی صلوات الله علیه و علی آبائه
سؤال کرد و آن اینست که آن سایل بحضرت شیخ نور الله مضجعه گفت
آیا نه اینست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ظاهر شد و مردم را
بسوی خود دعوت کرد در حالتی که همه قریش از کتب سابق خبردار شده
بودند که او پیغمبر خواهد بود و دین ایشان را باطل خواهد کرد و آنچه
از او صادر شد همه را دانسته بودند از هیچکس نترسید و از هیچکس غایب
نشد و همه کس او را می شناخت بلکه ولادت آنحضرت معلوم
و نسبش مشهور بود و خانهٔ او را همه کس میدانست و حضرت الله تعالی نیز
او را امر نکرد بغیبت و استتار را بر او واجب نگردانید چنانچه شما در امام
منتظر میگوئید و او را در میان آبای او صاحب شمشیر میدانید و میگوئید که
ولادت او و شخص او از مردم زمان مخفی و مستتر بود و چه فرق بود
میان او و پدران او که او باید مخفی باشد و پدرانش نباشند پس آنچه
شما میگوئید در بارهٔ او … و پدرانش و احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله همه

11

متناقض است حضرت شیخ قدس سره العزیز اولا در جواب فرمود که
مصلحتهای حضرت الله تعالی را بقیاس و مثال و نظایر نمیتوان دانست
بلکه از جانب حضرت علام الغیوب جلت عظمته که عالم است بضمایر
عالم و عواقب امور و چیزی بر او مخفی نیست میتوان دانست و بس
و این جایز است که حضرت الله تعالی در بارهٔ رسول خود بداند که کسی را بر او
دستی نیست یا بواسطه ترسی که از او یا از قبیلهٔ او داشتند یا بجهت
شکی که ایشان را از اوصاف او صادر شده بود یا بواسطه چیزی
دیگر لهذا او را بغیبت و استتار مأمور نساخت بخلاف امام منتظر
صلوات الله علیه که احوال او جایز است که بخلاف آنها که مذکور شد
باشد و شاهد این قول اینست که هیچیک از عبدهٔ اوثان و اهل
کتاب و پادشاهان عرب و عجم متعرض حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و آبای او و امهات او نشدند با آنکه همه ایشان دانسته بودند
که او متولد در چه وقت میشود و چه خواهد کرد و هیچکدام بصدد
اضرار او و آبا و امهات او در نیامدند بخلاف ملوک بنی امیه و عباسیه
که پیوسته بصدد ایذا و آزار و قتل و ستم آبای حضرت امام منتظر صلوات الله

علیهم اجمعین بوده چنانچه از حال معویه و یزید و غیرهما از بنی امیه علیهم لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین نسبت بحضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و سجاد و باقر
صلوات الله علیهم معلومست و آنچه از منصور عباسی نسبت بحضرت صادق
و از هارون نسبت بحضرت کاظم و از مامون نسبت بحضرت رضا
و از متوکل نسبت بحضرت هادی و عسکری صلوات الله علیهم رو داده بحدیست
در شهرت که کسی را انکار آن نرسد تا آنکه معتمد عباسی بعد از فوت حضرت
ابو محمد حسن عسکری کنیزان آنحضرت را حبس کرد و تجسس حمل ایشان میکرد
بجهة آنکه شنیده بود که قایم آل محمد پسر ابو محمد خواهد بود و تفحص او مینمود
تا او را بدست آورده بقتل رساند و بعض کنیزان آنحضرت را در حبس
چند ماه نگاه داشت که شاید بحضرت قایم ظفر یابد پس از اینجا که گفتیم
فرق ظاهر میشود میانه حال نبی صلی الله علیه و آله و حال حضرت
قایم پس این را بآن قیاس کردن از قلت فهم ناشی است و دیگر آنکه خوف
از رسول الله مرفوع بود بواسطه عشیرت او که بنی هاشم و بنی عبد المطلب
بودند و ایشان در حمایت آنحضرت میکوشیدند بطمع آنکه بسبب
آنحضرت از جهة ایشان مجد و شرف بهم رسد زیرا که ممنوع ایشان شده

بود که دین آنحضرت عالمگیر خواهد شد و سایر قبایل بجهت عجزی که از بنی
هاشم و بنی عبد المطلب داشتند ضرری بآنحضرت نمیتوانستند رسانید
لهذا مدت سیزده سال آنحضرت در مکه معظمه نبوت خود را اظهار کرده
خلق را بدین خود دعوت میکرد و آلهه ایشان را سب میکرد
و هیچیک از ایشان متعرض آنحضرت نتوانست شد چنانچه ظاهر است
بر کسی که اندک تدبر کند و ما میدانیم بعلم یقین که اگر یکی از پادشاهان زمان
ما گمان کنند که یکی از آل ابی طالب دعوی امامت میکند و خود را
اظهار میکند بی آنکه بتحقیق این قول رسد و یقین در آن حاصل کند
بمجرد گمان او را بقتل میآورد و باکی ندارد چه جای آنکه ببینند که یکی
از ایشان مدعی امامت است و اهل علم را علم حاصلست که اکثر اولاد
رسول الله صلی الله علیه و آله را که طاغیه زمان ایشان حبس نمودند
و بعضی را در حبس کشتند بواسطه گمانی بود که از ایشان داشتند که
مبادا خروج کنند چنانچه از حال حضرت کاظم معلوم خاص و عامست
پس کسی که در اینجا تامل نماید فرق میان ظهور رسول الله و ظهور
قایم آل محمد صلوات الله علیه را جهه او بدیهی اولی میشود

فصل پنجم

و ذکر مناظرهٔ هشام بن حکم رضی الله تعالی عنه با جمعی از مخالفین در مجلس یحیی بن
خالد برمکی که وزیر هرون الرشید بود و مناظرهٔ او در بصره با عمرو بن
عبید و مناظرهٔ او در مجلس حضرت امام جعفر علیه السلام آن است که در
روزی از روزها یحیی بن خالد جمع کثیری از متکلمین هر دین و هر مذهب را
در مجلس خود جمع کرده بود و ایشان را امر بمناظره کرده خود متوجه مناظرهٔ
ایشان بود تا ببیند که کدام یک غالب میشوند و حقیت کدام مذهب
ثابت میگردد و اتفاقاً هرون ازین معنی مخبر شده یحیی را طلب نمود
و گفت ای یحیی این چه مجلس است که آراسته و متکلمان هر دین و هر مذهب را
بهم انداخته یحیی گفت که امر است بسیار و فایدهٔ بیشمار ازین مجلس حاصلست
که اهل ادیان و مذاهب مختلفه با هم مناظره کنند تا ظاهر شود که محق
و مبطل کدام است هرون گفت من هم میخواهم که مناظرهٔ ایشان را بشنوم
اما بشرطی که ایشان مرا نبینند و ندانند که من در آنجا حاضرم که
مبادا از من بترسند و اظهار ما فی الضمیر در مذهب خود نکنند یحیی گفت
بجان منت میدارم و جائی از جهت هرون در عقب مجلس مقرر ساخت
و بعد از آن هشام را طلب داشت اما جماعت معتزله چون در خ[illegible]

دانستند

دانستند که هرون در آنجاست و میخواهد که مناظرهٔ ایشان را بشنود با هم
گفتند با هشام در مسئلهٔ امامت باید تکلم نمود زیرا که هرون منکر مذهب
اوست در امامت شاید از اینجهت بهشام حقی برسد و چون هشام
حاضر شد یحیی بعبد الله بن یزید اباضی که رئیس خوارج بود گفت که
با هشام در مسئلهٔ امامت تکلم نمای هشام گفت ایها الوزیر ما را با ایشان
سؤال و جوابی نیست زیرا که ایشان با ما متفق بودند در حقیت امامت
علی بن ابی طالب بعد از آن بجهت از ما مفارقت کردند و چون
اتفاق و اختلاف ایشان با ما از روی معرفت نبود ما را با ایشان
گفتگوی نیست پس بیان که یکی از گروه حروریه بود بهشام خطاب
نموده گفت من با تو تکلم مینمایم خبر ده مرا که اصحاب امیر المؤمنین
در وقتی که حکمین قرار دادند مؤمن بودند یا کافر هشام رضی الله تعالی عنه
گفت اصحاب امیر المؤمنین در آن وقت سه صنف بودند صنفی
مؤمن و صنفی مشرک و صنفی ضال بودند اما مؤمن آن صنفی بودند که
مثل من آنحضرت را امام بر حق و از جانب حضرت الله تعالی و رسول الله
میدانستند و آن صنف که مشرک بودند آنان بودند که آنحضرت را

امام می دانستند و معویهٔ طاغیه را نیز قابل امامت دانسته فرقی میان ایشان
نمیکذاشتند و صنف ضال آنان بودند که بواسطهٔ حمیت جاهلیت از
قبیله و عشیرت بیرون آمده بسپاه آنحضرت ملحق شده معرفتی بحال
هیچیک نداشتند بیان کفت اصحاب معویه چون بودند حضرت
هشام همین اصناف ثلثه را و اصحاب معویهٔ طاغیه را نیز بهمین تفصیل
بیان فرمود و بعد ازین کلام ضرار بن عمرو ضبی که یکی از افاضل اهل خلاف
بود بحضرت هشام خطاب نمود و کفت من نیز مسئله در امامت
از تو می پرسم هشام کفت جواب مسئله ترا بکویم تا تو جواب مرا
در آنچه از تو می پرسیم بکوئی ضرار کفت کدامست آنچه از من می پرسی
هشام کفت بکو بمن که حضرت الله تعالی را عادل میدانی بنحوی که هرکز جور
نکند ضرار کفت بلی هشام کفت هرکاه حضرت الله تعالی زمین کیر را
تکلیف رفتار بسوی مسجد و ضعیف جهاد کند و کور را تکلیف خواندن
مصحف و کتابها و امثال کند آیا جور است یا نی ضرار کفت حضرت الله تعالی
هرکز اینقسم تکلیفی نکند هشام کفت من هم میدانم که این تکلیف
نکند لکن بر سبیل فرض میکوییم ضرار کفت بلی اکر چنین تکلیفی کند جایز جور بود

وتکلیف

و تکلیف مالایطاق کرده خواهد بود هشام کفت خبر ده مرا که آیا حضرت
الله تعالی همه بندکان خود را بیک دین تکلیف نموده که آن دین را اختلافی
نباشد یا نه ضرار کفت بلی بیک دین همه خلق را تکلیف نموده هشام کفت
اکر شخصی غیر این دین بی اختلاف را بسوی حضرت الله تعالی ببرد قبول
میکند ضرار کفت نی هشام کفت آیا برین دین دلیلی نصب کرده است
یا بی دلیل خلق را باین دین تکلیف نموده تا مثل این باشد که کور را تکلیف
خواندن مصاحف و زمین کیر را تکلیف رفتن بسوی جهاد و مساجد نموده
باشد ضرار ساعتی ساکت شد و بعد از آن کفت لابد هست از دلیل
لکن آن دلیل امام و صاحب تو یعنی موسی بن جعفر علیهما السلام نیست
هشام علیه الرحمه از شنیدن این قول خندان شده کفت ای ضرار خود را
جمع کن که بحق قایل شدی و اختلافی میان من و تو نیست الا در اسم که من
آن دلیل را موسی بن جعفر علیهما السلام میکوییم و تو چیز دیکر چون سخن باینجا
رسید ضرار کفت ای هشام بکو بمن که عقد امامت بچه چیز بسته میشود
هشام رضی الله تعالی عنه کفت بنحوی که عقد نبوت بسته میشود ضرار
کفت پس امامت نبوت باشد و امام غیر نبی باشد هشام کفت نیست

چنین که تو میگوئی بلکه عقد نبوت را اهل آسمان می بندند و عقد امامت را
اهل زمین زیرا که عقد نبوت بملایکه بسته میشود و عقد امامت مبنی بسته
میشود و این هر دو عقد بامر حضرت الله تعالی می باشد ضرار گفت دلیلی
برین که میگوئی هست هشام گفت برین قول دلیل احتیاج نیست
زیرا که بدیهی اولی است ضرار گفت چون بدیهی اولی است هشام گفت
زیرا که حال از سه شق خالی نیست یا باید که بعد از رسول الله صلی الله
علیه وآله از خلق تکلیف مرتفع شود و کسی بعد از آنحضرت مکلف بدین
گرفتنی نباشد و همه مثل سباع و بهایم باشند ای ضرار این شق را تو تجویز
میکنی ضرار گفت نی هشام گفت شق دویم این که همه امت را علم در دین
مثل علم رسول الله صلی الله علیه وآله باشد و هیچیک را بدیگری در
علم احتیاج نباشد و همه ایشان مستغنی باشند و بحق رسیده باشند
ای ضرار این شق را جایز میدانی ضرار گفت این شق هم جایز نیست
بلکه همه محتاجند هشام علیه رضوان الله تعالی فرمود پس شق ثالث باقی
ماند و آن اینست که لابد باشد ایشان را عالمی که او را رسول الله
معین کرده باشد و سهو و غلط برو جایز نباشد و معصوم باشد

ازهمه

از همه گناهان بری باشد از خطاها و محتاج بغیر نباشد ضرار گفت این
شخصی که تو میگوئی بچه علامت او را میتوان شناخت و بچه چیز دلیل
شناخت او میشود هشام رضی الله تعالی عنه گفت هشت چیز علامت
و دلیل شناخت اوست چهار چیز از آن هشت نعت نسب او
و چهارش نعت نفس اوست اما آن چهار که نعت نسب اوست اینست
که معروف الصنف و معروف القبیله و خانواده او و هم معروف باشد
و از صاحب ملت و شریعت اشاره باو شده باشد و صنفی که معروف تر از
همه اصناف خلق است عربست زیرا که صاحب ملت که هر روز
پنج مرتبه در اذان نام او مذکور میشود ازین صنفست پس باید که او عرب
باشد بجهت آنکه اگر حجت خدا در غیر این صنف باشد کار بر مکلف دشوار
میشود در شناختن او و ازین حیثیت صلاح بفساد می انجامد و ازین
صنف نیز باید که از قبیله قریش باشد زیرا که در صنف عرب
قبیله قریش از همه قبایل اعرف و اشهر است زیرا که صاحب ملت ازین
قبیله است و باید که از خانواده صاحب ملت باشد زیرا که درین قبیله
نیز خانواده صاحب ملت از همه اعرفست و چون درین خانواده

نیز جمع کثیری شر کنند و ممکن است که از جهت شرف و علو مرتبه امامت
نزاع در میان اهل این خانه افتاده روی دهد پس بنا برین باید که از صاحب
ملت و شریعت باین شخص اشاره و نص واقع شود و بلکه باید که تصریح باسم او
نیز شود تا کسی را در ان طمع نشود اما آن چهاری که صفت نفس اوست
اینست که باید او اعلم باشد از جمیع خلق نظر بنص و سنن و احکام حضرت الله
تعالی و تقدس تا مرتبه که مخفی و ظاهر و دقیق و جلیل باشد و اینکه
معصوم باشد از کل گناهان و میباید شجاع تر از جمیع خلق باشد و باید سخی تر
از کل هم باشد چون سخن هشام رضی الله تعالی عنه باین مقام رسید
عبد الله بن یزید اباضی گفت از جهت چه باید که از جمیع خلق اعلم باشد هشام
گفت زیرا که اگر او اعلم بجمیع حدود و احکام و شرایع و سنن حضرت
الله تعالی نباشد اعتماد را شایسته نیست زیرا که در نزد عقل دور [illegible]
که حدود الله تعالی را تبدیل کند مثل اینکه بجای قطع حد بزند و بجای حد
قطع کند پس هر یک از اوامر الهی را ممکن است که بجای خود ایراد ننماید
و صلاح مردم بفساد منجر شود عبد الله گفت از برای چه باید که معصوم
باشد گفت بواسطه آن که اگر معصوم نباشد از خطا ایمن نخواهد بود

زیراکه

زیرا که بحکمت رعایت قرابت و آشنائی کند و حدود الله معطل
بماند و این چنین کس حجة الله تعالی نتواند بود باز عبد الله بن یزید گفت برای
چه باید که شجیع باشد از خلق عالم هشام گفت زیرا که او در حرب پناه مسلمانانست
پس اگر او شجیع نباشد جایز خواهد بود و برو فرار از زحف و حال آنکه حضرت الله تعالی و تقدس میفرماید

وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ

یعنی کسی که بگرداند در آن روز پشت خود مگر از برای انحراف بجنگ کردن

أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ

یا جا گرفتن در میان جماعت دیگر در آینه مهیا شده است غضب الله تعالی را

و کسی که بغضب الهی برگردد حجت نتواند بود و عبد الله بن یزید گفت از
چه باید که سخی تر از جمیع خلق باشد هشام رضی الله عنه گفت بواسطه آنکه
او خازن مسلمانانست پس اگر سخی نباشد خود را نگاه نتواند داشت
و مال مسلمانان را بنیرنگ تصرف خواهد کرد و درین صورت خاین خواهد بود
و خاین حجت حضرت الله تعالی نتواند بود و چون سخن هشام باینجا رسید
ضرار بن عمرو ضبی گفت این شخصی که میگوئی باین صفات موصوفست
کیست هشام بطریق کنایه گفت صاحب قصر است یعنی هرون

چون هرون این کلام او را شنید گفت واللّه که او درین قول از خواب مکنید
و جعفر بن یحیی که در پیش او نشسته بود گفت آیا مراد او چه کس باشد جعفر
گفت مراد او موسی بن جعفر است هرون گفت این مرد زنده باشد
و من طمع میدارم که ملک از برای من باقی ماند واللّه که تیغ زبان این مرد
[illegible] تاثیر بیشتر دارد از هزار شمشیر پس یحیی را طلبیده گفت ای
یحیی این [illegible] چه کس است یحیی گفت این هشام است هشام رضی اللّه عنه
چون از شنیدن هرون اقوال او را رنجیده شد بهانه از آنجا بیرون
رفت و اهل خود را مخفی ساخته خود گریخت و بجانب کوفه رفت
و در خانه بشیر بن نبال که از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام بود
فرود آمد و او را ازین قصه آگاه ساخت و بعد از دو روزی بیمار
شد بشیر گفت ای هشام طبیبی از جهت معالجه تو حاضر سازم هشام
گفت مرا بمیرد و چون من بمیرم از تجهیز من فارغ شوی مرا در
شب بردار و بر سر چهار راهی بگذار و رقعه بنویس که این هشام بن
حکمست که امیر او را طلب میدارد و بر روی جبه من بگذار
و چون هشام برحمت حق واصل شد بشیر چنان کرد که حضرت وصیت

فرموده بود و چون عمال کوفه برین مطلع شدند همگی بر جنازه او حاضر شدند
چون بیقین دانستند که هشامست هرون را اعلام کردند و هرون از
شنیدن این خبر مسرور شده شکرها کرد و جماعت قوم و خویشان و اصحاب
هشام رضی اللّه عنه را که بواسطه پیدا کردن هشام گرفته محبوس ساخته
بود رها کرد راقم اوراق گوید که این مناظره که هشام [illegible] رضی اللّه
عنه درین مجلس فرموده دیرها مینست قاطع [illegible] حجتی است واضح
بر حقیقت مذهب حق فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه اصلی اللّه درجتهم
و بطلان سایر مذاهب باطله و گنجایش آن دارد که با قلم نور بر جبهه
حور نوشته شود و همچنین مناظره که حضرت او رضی اللّه تعالی عنه با عمرو بن
عبید که علمای سر اهل خلاف بود در بصره نموده چنانچه در
اصول کافی و سایر کتب مسطور و در السنه علمای فرقه ناجیه مذکور است
و آن اینست که ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رضی اللّه تعالی عنه باسناد
متصل از یونس بن یعقوب روایت نموده که او گفت روزی از
روزها جمعی از اصحاب حضرت ابی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
در نزد آنحضرت حاضر بودند و هشام بن حکم نیز که در آنوقت جوانی

بود در ملازمت آنحضرت بود پس آنحضرت صلوات الله علیه بهشام
خطاب نموده فرمود که ای هشام خبر ده ما را از آنچه با عمرو بن عبید
بتازه داد و سوالی که از او کردی هشام گفت ای فرزند رسول خدا مرا
حجاب میشود و زبان من یارای آن ندارد که در خدمت چون تونی
تکلم نمایم حضرت صلوات الله علیه فرمود که بآنچه فرمودیم اقدام
باید نمود و تحاشی نکرد پس هشام عرض کرد که بمن رسید که عمرو بن عبید
در مسجد بصره دکانی کرده و جمعی را بدور خود گرد آورده و موعظه
میکند و درس میگوید این خبر بر من عظیم نمود و صبر نتوانستم کرد پس داخل
مسجد شدم دیدم حلقهٔ عظیمی و در آن حلقه عمرو بن عبید نشسته افاده
میکند و مردم از او سوال میکنند پس من در آن حلقه فرجه جسته داخل حلقه
شدم و نشستم بدو زانوی ادب و گفتم ای عالم من مرد غریبم اذن
میدهی که مسئله از تو بپرسم گفت بپرس هرچه خواهی پس من گفتم ای
عالم آیا چشم داری گفت ای فرزند این چه سوالست که کردی و حال
آنکه می بینی من چشم دارم گفتم مسئلهٔ من اینست گفت بپرس هرچه
خواهی اگرچه احمقانه سوال کنی گفتم آنچه سوال کردم جواب بگو گفت بلی

چشم

چشم دارم گفتم با چشمت چکار میکنی گفت با چشم خود الوان و اشخاص را می بینم
گفتم بینی داری گفت بلی دارم گفتم با آن چکار میکنی گفت بویها را
از آن استشمام میکنم گفتم آیا ترا دهان هست گفت بلی گفتم آن بچه
کار تو می آید گفت طعمها از آن ادراک مینمایم گفتم آیا گوش داری
گفت آری گفتم با آن چه میکنی گفت آوازها را می شنوم دیگر باره گفتم
آیا دل داری گفت نعم دارم گفتم با آن چه میکنی گفت بسبب آن تمیز
میکنم هرچه بر من وارد میشود از جوارح و حواس گفتم آیا این جوارح
و حواس مستغنی از دل نمیتوانند بود گفت نی گفتم چون غنی از دل
نتوانند بود و حال آنکه همه صحیح و سالمند گفت ای فرزند هرگاه این حواس را
در مدرکات خود شکی بهم رسد از جهة دل تصحیح آن مینمایند و یقین
ایشان را حاصل میشود گفتم هرگاه حضرت الله تعالی دل را از جهت
شک جوارح و حواس مقرر فرموده باشد و آن را امام جوارح و حواس
گردانیده باشد تا بسبب آن تصحیح صحیح کنند و در شک باو
رجوع نموده یقین حاصل نماید چون این خلق نامعدود را در حیرت و شک
و اختلاف رها میگذارد و امامی از جهت ایشان مقرر نمیفرماید که ایشان

در نزد حیرت و شک باو رجوع نمود و حیرت و شک از ایشان زایل شود و حال
آنکه جوارح و حواس ترا بی امام می گذارد پس عمرو بن عبید ساکت شد
و چیزی در جواب من نگفت و گفت تو هشام بن حکمی گفتم نه گفت از رفیقان
او نیستی گفتم نه گفت پس تو از مردم کجائی گفتم از مردم کوفه گفت
البته تو هشام بن حکمی و از جای خود برخاست و مرا در سینه گرفت
و بعد از آن در جای خود نشانید و تا من نشسته بودم هیچ تکلم نشد
یونس بن یعقوب گفته که چون حضرت امام علیه السلام این نقل را از هشام
شنید خندید و گفت ای هشام این را از که آموختی هشام گفت
این چیزیست که از تو فرا گرفتم و آن را تألیف نمودم حضرت امام علیه السلام
فرمودند والله که این مکتوبست در صحف ابرهیم و موسی و هم
در اصول کافی از یونس بن یعقوب رحمه الله مرویست که او گفت روزی
در خدمت حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
بودم که مردی از اهل شام بخدمت آنحضرت آمده گفت من مردیم
از اهل شام و صاحب فقه و فرایضم آمده ام که با اصحاب تو مناظره
کنم و میان آنحضرت و شامی قدری مکالمه که تفصیلش در اصول کافی

مذکور است

مذکور است شد و آنگاه آنحضرت جمعی از اصحاب را مثل حمران بن اعین و
هشام بن سالم و قیس بن ماصر که متکلمین اصحاب آنحضرت بودند با او بمناظره
امر فرمود هریک با او آنچه در وسع او بود مناظره نمودند درین اثنا
هشام بن حکم که در آن وقت نوخط بود حاضر شد پس حضرت امام ع
بطریق انبساط با او تلطف فرمود و گفت تو ناصر مائی بدل و زبان و
دست خود و آنگاه بشامی خطاب فرمود و گفت با این پسر مناظره
کن شامی بهشام متوجه شد و گفت با من گفتگو کن در امامت این مرد
هشام غضبناک شده گفت ای مرد آیا حضرت الله تعالی بخلق بیشتر
اطلاع دارد یا خلق بخود و شامی گفت بلکه حضرت الله تعالی بخلق اطلاع
بیشتر دارد هشام گفت هرگاه حضرت الله تعالی بحال خلق
ناظر است از جهة ایشان چه چیز بفعل آورده است شامی گفت
از جهة ایشان حجت برپای داشته است تا ایشان پراکنده و مختلف
نشوند و کجیهای ایشان را راست کرداند و از فرضهای حضرت
الله تعالی ایشان را مخبر سازد هشام گفت کیست آن حجت شامی
گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله هشام گفت بعد از آن

حضرت حجت چه کس است شامی گفت کتاب و سنت هشام گفت آیا
هست این کتاب و سنت رفع اختلاف از ما کند شامی گفت بلی
هشام گفت پس از جهت چه اختلاف میان من و تو هست و ترا این اختلاف
از شام باینجا آورده که با من مناظره کنی شامی ساکت شد حضرت
ابو عبد الله صلوات الله علیه بشامی خطاب فرمود و گفت از جهت چه
ساکت شدی تکلم نمی نمائی شامی گفت اگر بگویم که من و تو مختلفیم و بهم
از ما مدعی حقیت خود و بطلان دیگریست پس نقیض قول خود گفته خواهم
بود و کتاب و سنت بما نفعی نداشته باشد و اگر بگویم مختلف نیستیم
خلاف ظاهر گفته باشم حضرت امام فرمود که تو از و سؤال کن پس
شامی بهشام گفت ای جوان نظر حضرت الله تعالی بخلق بیشتر است
یا نظر خلق بخلق هشام گفت نظر حضرت الله تعالی بخلق بیشتر است شامی
گفت آیا از جهت ایشان حجتی برپا کرده است تا کلمه ایشان را جمع کند
و کژی ایشان را راست گرداند و خبر سازد ایشان را بحق و باطل
هشام گفت بلی در وقت رسول الله صلی الله علیه و آله حجت آنحضرت
بود و درین وقت امام است که درینجا نشسته و از آسمان بما خبر میدهد

و این را

و این را میراث دارد از جد و پدر خود شامی گفت این که میگوئی صدق آن را از چه
بدانیم هشام گفت بپرس از و هر چه میخواهی حضرت امام علیه السلام
بشامی گفت میخواهی ترا از آنچه در راه شام رو داده خبر دهم و آنچه در
عرض راه باو رو داده بود و یک یک تفصیل گفت شامی گفت راست
گفتی و من الحال مسلمان شدم حضرت امام علیه السلام فرمود بلکه الحال
مؤمن شدی زیرا که اسلام مقدم است بر ایمان اسلام سبب توارث
و تناکح خلق است و ایمان واسطه ثواب رسیدن باشان است شامی
گفت راست گفتی و من درین ساعت شهادت میدهم باینکه نیست
خدای غیر خدای یکتای بیهمتا و این که محمد صلی الله علیه و آله رسول
اوست و اینکه تو وصی اوصیائی پس حضرت ابو عبد الله صلوات الله
علیه بهر یک از آنجماعت که با شامی مناظره کرده بودند چیزی
گفت و هشام بن حکم را تلطف و تحسین بسیار فرمود چنانچه تفصیل آنها
در حدیث یونس بن یعقوب در اول کتاب حجت اصول کافی
مذکور است اگر کسی را هوس اطلاع بآن باشد بکتاب مذکور رجوع نماید
لکن ما را چون درین کتاب ایراد مناظره هشام مقصود بود بهمان اکتفا

نموده حدیث را مفصلا مذکور ساختیم

فصل چهل و هشتم

در ذکر مناظره سعد بن عبد الله القمی رحمه الله علیه چنانچه در کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله تعالی مسطور است و آن اینست که روزی سعد بن عبد الله را با یکی از مخالفین مناظره اتفاق افتاده چون آمد بسیار لجوج و در نصب عداوت اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین مصر بود سعد بن عبد الله بعد از مناظره چند گفت بد احوال تو و اصحاب تو ای فرقه روافض که پیوسته با مهاجر و انصار در عداوتید و ابواب طعن بر ایشان گشاده میدارید و ایشان را از رسول الله صلی الله علیه و آله منحرف میسازید نمیدانید این را که صدیق بر همه اصحاب شرف دارد بواسطه سابقه که او را در اسلام هست و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله او را بجهت آن برگزید و با خود بغار برد که میدانست که خلافت بعد از او با او قرار خواهد گرفت و او با کفار جهاد خواهد کرد و اقامت حدود خواهد نمود و اسلام را قوت خواهد داد پس چنانچه بر نبوت خود مشفق بود بر خلافت او نیز اشفاق داشت و او را در وقت گریختن از مشرکین همراه خود برد زیرا که میدانست که اگر او کشته شود کسی دیگر از اصحاب

بجای او نشسته بود و علی بن ابی طالب را بجای خود خوابانید بواسطه آنکه میدانست که اگر او بدست کفار ضایع شود بسیاری از اصحاب بجای او میتوانستند بود و آنچه از و می آمد از دیگران نیز متمشی تواند شد سعد بن عبد الله گوید که برین شبهه هر جوابی که گفتم آنرا با سهل وجهی دفع نموده مرا عاجز کرده و بعد از ان گفت ای سعد مهیا باش نقض دیگر را که پیش روافض اینجا کی میمالد و آن اینست که شما گروه روافض گمان اینست که صدیق که مبرا بود از دنس شکوک و فاروق که حامی بیضه اسلام بود در باطن بصفت نفاق موصوف بودند و با رسول الله در سفر صاف نبودند و برین گمان خود از شب عقبه استدلال مینمائید که ایشان نیز با منافقین بودند و میخواستند که رسول الله را ناچیز کنند خبر ده مرا ای سعد که ایشان بطوع و رغبت مسلمان شدند یا باکراه سعد گوید که من چون این قول او را شنیدم حیران ماندم که چه جواب بگویم زیرا که اگر بگویم که باکراه مسلمان شدند خواهد گفت که در آن وقت رسول الله صلی الله علیه و آله لشکری و قوتی نداشت که ایشان را ازین حیثیت مجبور باسلام سازد و اگر بگویم بطوع و رغبت

مسلمان شدند خواهد گفت هرگاه ایشان طوعا باسلام آمدند پس از چه
میگویید که ایشان در باطن نفاق داشتند پس من از جواب عاجز
شدم و از غصه نزدیک بود که جگرم بشکافد و غضب بر من مستولی شده
از پیش آن خیر ناصبی رفتم و این دو مسئله را با مسایل مشکله دیگر که در خاطر
داشتم بطوماری ثبت نمودم و متوجه سر من رای گردیدم و بخدمت
حضرت امام نقی ابو محمد حسن بن علی العسکری علیهما السلام فایض شدم
دیدم که نشسته مشابه ماه بدر و روی مبارکش میدرخشید و در دامن او
پسری بود که چون ماه نو نوربخش و از ضیای روی مبارکش دل مؤمنان
روشن بود و حضرت امام علیه السلام بمن خطاب نموده فرمود
که ای سعد چه چیز باعث آمدن تو شد باینجانب گفتم شوق لقای
حضرت تو مرا باینجانب آورد ای مولای من حضرت امام علیه السلام
بعد از این گفت و شنید فرمود که مسایلی که میخواستی بپرسی چون شد
گفتم بحالتست ای مولای من پس حضرتش فرمود بپرس از این پسر و اشاره
فرمود بپسری که در دامن مبارک داشت پس من رو بحضرتش کردم
و مسایل خود را یک بیک پرسیدم و آن حضرت جواب گفت

راقم

راقم اوراق گوید که سعد بن عبد الله رحمه الله مسایل خود را و جوبه آنح
یک یک بتفصیل نقل نموده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور
لکن با آنچه درینجا در کار داریم و مناسبت بمطالب این کتاب دار
ایراد مینمائیم یکی از آنجمله آنکه سعد گفته که گفتم ای مولای من خبر
که چه چیز مانع است که مردم اختیار امام توانند کرد آنحضرت ص
الله علیه فرمود که امام مصلح یا مفسد گفتم مصلح حضرت فرمود آیا
که اختیار ایشان بشخص مفسدی برخورد و ایشان ندانند گفتم بلی
مولای من جایز است فرمود که همین علت است که مردم اختیا
از جهه خود نمیتوانند کرد و مؤید است برهانی که عقل تو آن
و آن برهان اینست که از انبیا علیهم السلام حضرت الله تعالی برگز
و بر ایشان کتاب فرستاد و ایشان را مؤید ساخت بوحی و عصمت
و اعلم بودند از کل امت و معهذا اختیار جمعی که نمودند و اعتق
ایشان این بود که ایشان مؤمن اند و آخر معلوم شد که منافق اند مثلا
حضرت موسی کلیم الله با وفور عقلش و کمال علمش و نزول وحی بر او اختیا
کرد از اعیان قومش و رؤسای عسکرش هفتاد مرد از برای میقا

ریب و شکی در ایمان و اخلاص ایشان نیست و اصحاب او منافق و فاسق شدند چنانچه حضرت حق تعالی فرمود

وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا

یعنی اختیار کرد موسی از میان قوم خود هفتاد مرد

لِمِيقَاتِنَا تا آنجا که فرموده لَا نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ

از جهت وعده گاه ما یعنی ایمان نمی آوریم بتو تا

نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ

وقتی که ببینیم الله تعالی را آشکارا پس گرفت ایشان را برق بواسطه ظلم ایشان

پس هرگاه اختیار انبیا که ایشان را حضرت الله تعالی از برای نبوت
برگزیده باشند واقع شود نه اصلح و حال آنکه کار ایشان این بود که اصلح
و اتقی شده نه افسد اختیار مهاجر و انصار چون خواهد بود و چون
از مفسد واقع نشود پس از اینجا میدانیم که اختیار جایز نیست مگر بر
حضرت علام الغیوب و ما تخفی الصدور و بعد از این بیان حضرت
قایم فرمودی سعد در وقتی که خصم تو دعوی نمود که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله ابوبکر را بواسطه آن برگزید و با خود بغار برد
که میدانست خلافت او را بعد از خود و میدانست که او متقلد امور

تا دلیل

تا دلیل خواهد شد و اقامت حدود و سایر کمالات دین در دست او
خواهد بود و چنانچه بر نبوت خود مشفق بود بر خلافت او نیز اشفاق داشت
و اگر او کشته شود کسی دین امور بجای او نتواند بود و علی الجمله آن
بجای خود خوابانید که میدانست اگر او کشته شود دیگران بجای او
میتوانند بود و بچه سبب نگفتی با او که آیا نگفت رسول الله صلی الله
علیه و آله که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و پس این سی سال
موقوف بعمل چهار شخص که بنا بر مذهب شما خلفای راشدین خواهد بود
لابد او خواهست گفت بلی بعد از اقرار او تو بایست بگوئی پس بنابرین
که رسول الله صلی الله علیه و آله میدانست که خلافت بعد از او
با ابوبکر خواهد بود و بایست بداند که بعد از ابوبکر با عمر خواهد بود و بعد از و
با عثمان و بعد از و با علی خواهد بود و پس بر رسول الله صلی الله علیه و آله
واجب بود که هر چهار را با خود بغار ببرد و همه ایشان را اشفاق کند
چنانچه ابوبکر را کرد و بایست که آن سه را خفیف نگرداند بترک
کردن و ابوبکر تنها را با خود بردن و دیگر وقتی که گفت صدیق
و فاروق طوعا مسلمان شدند یا کرها از جهت چه نگفتی با او که مسلمان

شدند طمعا زیرا که ایشان با یهود همیشه مجالست میکردند و از ایشان خبرها
می پرسیدند از آنچه یهودان یافته بودند در توریة و سایر کتب متقدمه
از قصه محمد صلی الله علیه و آله از عواقب امرش و یهود با ایشان گفته بودند
که محمد بر عرب ظفر یافته مسلط خواهد شد چنانچه بخت النصر مسلط
بر بنی اسرائیل شد و ظفر یافت یعنی محمد در دعوی نبوت کاذب است
چنانچه بخت النصر بر باطل بود و چون از یهود نصرت و تسلط او را
شنیدند به پیش او آمده او را مساعدت کردند بر شهادت لا اله الا الله
و با او بیعت کردند بطمع آنکه از وی برسند هر یک بحکومت شهری و کار
کار او راست شود و چون از طمع خود مایوس شدند با جمعی از منافقین
مثل خود بعقبه صعود نمودند که او را بکشند پس حضرت الله تعالی کید
ایشان را از آنحضرت رفع نمود و غیظ ایشان را با ایشان رد فرمود
و از آن حیله که کردند خیر ندیدند چنانچه طلحه و زبیر بیعت کردند با امیر المؤمنین
بطمع آنکه از جهت و بحکومت بلدی برسند و چون مایوس شدند
بیعت را شکستند و بر او خروج کردند و از آن شکست بیعت خیر ندیدند
سعد بن عبد الله گوید که چون سخن حضرت مولای ما یعنی قائم آل محمد

بانجا رسید حضرت ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام با آنحضرت صلوات
الله علیه بنماز برخواستند و من از آنجا بیرون آمدم **فصل پنجاه و نهم** در
ذکر مناظره علی بن بابویه القمی رضی الله تعالی عنه با محمد بن مقاتل و رد آن
اینست که بعد از مکالمه و گفت و شنید علی بن بابویه در مقام احتجاج آمده
بر حقیت امامت حضرت مولانا و مقتدانا امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و آله الطاهرین حجت چند ایراد نموده ما درین اوراق آنچه
حضرت شیخ در مقام احتجاج ایراد فرموده نقل میکنیم و آن اینست
که حضرت شیخ فرموده ما از جمیع مسلمانان پرسیدیم که اسلامی که محمد
صلی الله علیه و آله بر آن مبعوث شده کدامست جمیع ایشان متفق
الکلمه گفتند که شهادت برین که نیست خدای جز خدای یکتای
بیهمتا و محمد بنده و فرستاده اوست و اقرار بر آنچه او از جانب
حضرت الله تعالی آورده از نماز و زکوة و روزه ماه رمضان و حج
خانه خدا کسی که استطاعت داشته باشد و عمل کردن بقرآن و حلال
آنرا حلال دانستن و حرام آنرا حرام دانستن پس این قول را از ایشان قبول کردیم
چون همه اتفاق داشتند درین قول و همه شهادت دادند برین پس

بعد ازین قرار ایشان پرسیدیم که آیا حضرت الله تعالی را در میان خلق
برگزیدگان هست که ایشان را از سایر خلق اختیار کرده باشد همه ایشان
باتفاق گفتند بلی هست گفتیم با ایشان که برهان شما چیست برین که
حضرت الله تعالی را برگزیدگان هست همه گفتند برین قول حضرت الله تعالی و تقدس آنجا که فرموده
وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ
یعنی پروردگار تو خلق میکند هرچه خواهد و اختیار میکند هر کرا خواهد و نیست برگزیدگان را اختیار کردن
پس این قول را هم ازیشان قبول کردیم چون حق بود و ازیشان پرسیدیم
که این جماعت که برگزیدگان حضرت الله تعالی اند کیانند همه ایشان باتفاق
گفتند برگزیدگان متقیانند پس این قول را نیز ازیشان قبول نمودیم
و گفتیم برهان شما برین قول چیست همه باتفاق گفتند قول حضرت الله تعالی است که فرموده
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ
یعنی ای گروه مردم بدرستیکه خلق کردیم شما را از نر و ماده و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها
لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ عَلِيمٌ
تا بشناسید که گرامی ترین شما نزد الله تعالی اتقی شماست که پرهیزگارتر باشد بدرستیکه الله تعالی دانا است خبردار
و نهایت آگاه است

وابن مسعود چنین خوانده که اِنَّ خَيْرَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقَاكُمْ
پس قبول کردیم این قول را ازیشان و شاهد شدیم برین که برگزیدگان حضرت
الله تعالی متقیانند پس دیگربار ازیشان پرسیدیم که آیا حضرت
الله تعالی را در میان متقیان برگزیده هست همه گفتند بلی گفتیم کیانند
ایشان همه گفتند مجاهدون فی سبیل الله پس قبول کردیم این قول را ازیشان
و گفتیم برهان شما برین دعوی چیست گفتند قول حضرت الله تعالی چنانچه فرموده
فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
یعنی افزونی داده است الله تعالی جهاد کنندگان را بمالها و نفسهای خود
عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا دَرَجَاتٍ مِنْهُ
بر نشستگان پاداشت بزرگ و ایشانرا مرتبهاست از الله تعالی
وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا
و بخشایش و رحمت و باشد الله تعالی بخشاینده و رحم کننده
این برهان را ازیشان قبول کردیم و بران شاهد شدیم پس گفتیم
ایشان را که آیا حضرت الله تعالی را در میان مجاهدین برگزیده هست

گفتند بلی گفتیم ایشان کیانند همه ایشان گفتند سابقان در جهاد گفتیم برهان شما
برین قول چیست همه گفتند قول حضرت الله تعالی چنانچه فرموده
هَلْ يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ قَبْلَ الْفَتْحِ
یعنی آیا مساویت از شما کسی که خرج کرد مال خود در جهاد پیش از فتح
وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا
و خود هم قتال کرد آن جماعت بزرگتر به مرتبه اند از آنان که مال خود را خرج کردند بعد
مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ
بعد از فتح مکه و خود نیز قتال کردند و همه ایشان را وعده کرده است الله تعالی نیکوئی پاداشت
پس این برهان را نیز از ایشان قبول نمودیم و برین گواه شدیم که برگزیدگان
حضرت الله تعالی از گروه مجاهدین آنانند که سابقند در جهاد پس
دیگر بار از ایشان سوال کردیم که آیا حضرت الله تعالی را در میان سابقین
در جهاد برگزیده هست همه ایشان باتفاق گفتند بلی گفتیم
کیانند گفتند آنان که جهاد شان و طعن و ضرب و قتل
ایشان در جهاد بیشتر باشد گفتیم ایشان را که برهان شما
برین قول چیست همه گفتند قول حضرت الله تعالی که فرموده

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ
یعنی پس کسی که بکند مثقال ذره نیکوئی می بیند آنرا و کسی که بکند
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و در جای دیگر فرموده وَمَا تُقَدِّمُوا
مثقال ذره عمل بد می بیند آنرا یعنی هر چه از نیکوئی که پیش فرستید
لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا
از برای خود می یابید آنرا در نزد الله تعالی بهتر و بزرگتر پاداشتی
این برهان را نیز از ایشان قبول کردیم و شاهد شدیم برین که برگزیده حضرت
الله تعالی در میان جمیع اصناف خلق از متقون و مجاهدون السابقون
در جهاد آنانند که جهاد و ضرب و طعن و قتل در جهاد ایشان بیشتر
باشد پس دیگر بار از ایشان پرسیدیم که ازین دو مرد که امت در ایشان
اختلاف کرده اند یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو بکر کدام
یک اکثر جهاد فی سبیل الله بوده اند و طعن و ضرب و قتل که در جهاد فی
سبیل الله بیشتر بوده همه باتفاق گفتند علی بن ابی طالب علیه السلام
پس شاهد شدیم برین قول که علی افضل از ابو بکر است بدلالت کتاب الله
و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و اجماع کل امت راقم اوراق گوید

کرده و همین مقام حضرت شیخ اجل علی بن بابویه رضی الله تعالی عنه یا سهو یا مسامحه نموده
که نتیجه مقدمات مذکوره را علی افضل از ابوبکر است قرار داده زیرا که این
نتیجه آن مقدمات نیست بلکه نتیجه آنست که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام در میان جمیع خلق از متقون و از مجاهدون و از سابقون
برگزیده برگزیده برگزیده حضرت الله تعالی است نه ابوبکر و نه غیر
ابوبکر از جمیع اصناف خلق خواه صحابی و خواه غیر صحابی زیرا که برگزیده
حضرت الله تعالی در میان جمیع خلق عالم هرگاه متقون باشند و برگزیده
جمیع متقون مجاهدون فی سبیل الله باشند و برگزیده مجاهدون
فی سبیل الله سابقون به جهاد باشند و برگزیده سابقون در جهاد
کسی باشد که سعی او در جهاد فی سبیل الله و ضرب و طعن و قتل او در جهاد
بیشتر باشد و باتفاق و اقرار کل امت و دلالت کتاب و سنت
آنحضرت در جهاد ساعی تر و ضرب و طعن و قتل او بمراتب بیشتر از
جمیع خلق بیشتر باشد پس حضرتش صلوات الله و سلامه علیه برگزیده
برگزیده برگزیده حضرت الله تعالی خواهد بود و سوای پیغمبر صلی الله
علیه و آله کسی همرتبه او بلکه نزدیک مرتبه او نخواهد بود و بنابرین

ابوبکر

ابوبکر با آنحضرت طرف نسبت نتواند بود پس گفتن که او افضل از ابوبکر است
بی‌معنی زیرا که بنابرین قاعده که مذکور شد طرف نسبت با آنحضرت
یا متقون‌اند و یا متقون مجاهدون‌اند و یا متقون مجاهدون سابقون
در جهاد‌اند و ابوبکر بنابر ظلمی که با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
کرد خصوص بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در غصب خلافت
و بحضرت فاطمه علیها السلام در غصب فدک و منع آنحضرت از میراث
پدر بزرگوار و غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره مسلمان نخواهد بود چه جای
آنکه مؤمن یا متقی باشد و ازین حیثیت که هرگز با کافری دست و گریبان نشد
و شمشیری بر روی کافری نکشید بلکه در صف کارزارهای عمومی
نمود که سبب خوف کفار شود بلکه هرگاه که گریزی رو میداد او در همه
گریختگان سابق بود مجاهد نخواهد بود چه جای آنکه سابق در جهاد باشد
پس ظاهر شد که او و اضراب او فضلی ندارند که با آنحضرت صلوات الله علیه
طرف نسبت توانند بود و حاصل کلام آنکه حضرت شیخ درین مقام
غلط کرده که گفته آنحضرت افضل است از ابوبکر و دیگر حضرت
شیخ اعلی الله درجته فرموده که هرگاه ظاهر شد که آنحضرت صلوات

الله علیه برگزیده حضرت الله تعالی است بایستی که اصحاب بنا بران که
دست از نص رسول الله صلی الله علیه و آله بر داشتند و وصیت آنحضرت را
قطع نظر کردند و اختراع کردند آنچه را که موجب فتنها در اسلام شد که آن اختیار
کردن امامت بایست که اختیار کنند آنکسی را که حضرت الله تعالی اختیار
نموده و برگزیده و دیگر از ایشان پرسیدیم که علامت متقون چیست
گفتند خشوع یعنی متقون خاشعون میباشند گفتیم برهان شما چیست
برین قول گفتند قول حضرت الله تعالی چنانچه فرموده

وأزلفت الجنة للمتقين غير بعيد هذا

یعنی نزدیک گردانیده شده بهشت از برای پرهیزکاران دور نیست این است

ما توعدون لكل أواب حفيظ من خشي

آنچه وعده کرده شده بودید شما در دنیا و در آخرت مر هر بازگردنده بسوی خدا نگاهدارنده حدود الهی کسی که ترسید

الرحمن بالغيب وجاء بقلب منيب

از الله تعالی در پنهانی و بیارد دل بازگشته بحق

حضرت شیخ فرموده که ما این قول ایشان را قبول کرده بران شاهد شدیم
که متقین خاشعون میباشند و دیگر پرسیدیم که خاشعون چه علامت

میدارند

میدارند همه ایشان گفتند خاشعون عالمون میباشند گفتیم برهان شما
برین قول چیست گفتند قول حضرت الله تعالی چنانچه میفرماید

إنما يخشى الله من عباده العلماء

یعنی نیست و جز این نیست که میترسند از الله تعالی در میان بندگان علمای دانا

قبول کردیم و شاهد شدیم برین که خاشعون علمااند بعد از ان پرسیدیم
از ایشان که اعلم و داناتر از همه کیانند همه ایشان گفتند آنانند که عدل
و اهدی بسوی حق و خوف ایشان از حق بیشتر و متبوع و حاکم باشند تابع و محکوم
پس گفتیم برهان شما برین قول کدامست گفتند قول حضرت الله تعالی چنانچه فرموده

يا أيها الذين آمنوا لا تقتلوا الصيد و

یعنی ای گروه که ایمان آورده اید مکشید جانور صحرایی را در حالتی که

أنتم حرم ومن قتله منكم متعمدا

در حرم کعبه یا محرم باشید و کسی که بکشد آنرا از شما دانسته

فجزاء مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوى عدل منكم

پس پاداش او است که بدهد مثل آن نخچیر که کشته از چهارپایان باید که حکم کنند باین صاحبان عدل از شما

پس درین آیه حکومت را باهل عدل متفرق فرموده و دیگر میفرماید

أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي

یعنی آیا کسی که راه مینماید بسوی حق سزاوارتر است بمتابعت کردن یا آنکسی که راه نیابد

إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

تا راه نموده شود پس چیست شما را و چون حکم می کنید

و درین آیه اهدی را در متبوعیت احق و اولی قرار فرموده و بنا برین که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق اعلم است باید که اهدی بسوی
حق و اعدل کل امت باشد و ازین حیثیت که اهدی بسوی حق و اعدل است
از کل باید که البته و بالضروره او حاکم و متبوع باشد بحکم آیتین
مذکورتین و این قول را انکار نکند مگر کسی که با حق مجادل و منکر ضروری اولی
باشد حضرت شیخ اجل علی بن بابویه قمی فرموده که چون سخن باینجا رسید
من گفتم فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ ابن مقاتل

یعنی مبهوت شد آنکسی که کافر بود

چون شنید این را گفت أَمَّا الْكَافِرُ فَبُهِتَ وَأَمَّا أَنَا
فَمُقِرٌّ بِإِمَامَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَلَا أُنْكِرُهَا وَعَلَيْهِ أَحْيَى وَعَلَيْهِ

أَمُوتُ وَبَرِئْتُ مِنَ الْأَوَّلِ وَالثَّانِي وَالثَّالِثِ

یعنی کافر مبهوت است اما من اقرار کردم بر حقیت امامت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و بری گشتم از اول که ابوبکر است و ثانی که عمر و ثالث که
عثمان است و بعد ازین اقرار گفت ابن مقاتل که من مناظره نکردم با
کسی مثل تو یعنی ابن بابویه والحق که او اعلم و انصف از همه است و آنچه
گفت همگی را از کتب با گفت راقم اوراق گوید که مناظره حضرت
شیخ اجل علی بن بابویه رضی الله تعالی عنه با ابن مقاتل مبسوطتر ازینست
که ما درین مقام ایراد نمودیم لکن چون نسخه که بدست این ضعیف افتاده بود
سقیم و بسیار مغلوط بود و نسخه دیگر بهم نرسید که با آن مقابله شود
و بعد از تامل بسیار آنچه درین اوراق نوشته شد از آنجا بیرون آمد و دیگر
آنکه چون جناب شیخ با ابن مقاتل در مقام احتجاج بوده مناسب
آن بود که در سؤالات حضرت شیخ ابن مقاتل مخاطب و جوابها
از او باشد لکن در آن نسخه چون چنین بود ما نیز آنچه در آن نسخه بود بعینه
مبادرت نمودیم تا خیانت نباشد **فصل چهارم** در ذکر مناظره حضرت
شیخ اجل اعلم افضل نحریر محمد بن علی بن بابویه قمی رضی الله تعالی عنه

در مجلس ملک رکن الدوله آن است که چون آوازهٔ فضل و کمال و اجتهاد حضرت
شیخ نور الله تعالی مضجعه بمثابهٔ آفتاب عالمتاب جهانگیر شد ملک رکن الدوله
مشتاق صحبت او شده کس فرستاد و التماس تشریف قدوم سعادت
لزوم او نمود حضرت شیخ ملتمس رکن الدوله را مبذول داشته تشریف
شریف ارزانی فرمودند و در وقت ملاقات رکن الدوله از جای خود
برخاسته حضرت شیخ را استقبال نمود و در جای خود نشانید و خود
بدو زانوی ادب بیکطرف نشست و نیازمندی بیشمار اظهار نمود و چون
مجلس آراسته گردید بحضرت شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ
جماعتی از علمای ما که درین مجلس اند اختلاف دارند در ابوبکر و عمر و عثمان
و سایر صحابه که مطعون گروه شیعه اند بعضی میگویند طعن بر ایشان
واجبست و بعضی را گمان این که طعن جایز نیست چه جای وجوب اعتقاد
حضرت شیخ درین مسئله چیست حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه فرمود
ای ملک بدانکه حضرت الله تعالی قبول نمی کند از کسی اقرار بتوحید
حضرتش را تا آنگاه آنکس نفی کند جمیع خدایان و اصنام باطله را چنانچه
کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله بآن ناطق و گویاست و همچنین اقرار برسالت و نبوت

حضرت نبوی صلی الله علیه و آله را قبول نمیکند تا آنگه حکم کند ببطلان همه
کذابان که بدروغ دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح
و غیر ایشان و همچنین قبول نمیفرماید اقرار بامامت حضرت اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب را تا آنگه نفی کند امامت آنانی را که در زمان آنحضرت
صلوات الله علیه دعوی امامت کردند و ازیشان بری شود رکن الدوله
این افادهٔ شیخ را پسندیده حضرتش را ثناها کرد و بعد از آن التماس نمود
از حضرت شیخ که برهان جلی و دلیل واضحی بگوید برین که ابوبکر سزاوار خلافتی
که حق آنحضرت بود نبود و مردود حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله
نیست حضرتش فرمود که حقیقت حال خسران مآل و بطلان خلافت او را
از قصهٔ سورهٔ برات استنباط میتوان نمود ملک گفت تفصیل آن را
حضرت شیخ بیان فرمایند شیخ فرمود که اجماع کل امت حضرت مصطفوی
صلی الله علیه و آله منعقد است برین که چون سورهٔ برات نازل
شد حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله و سلامه علیه و آله ابوبکر را
طلب داشته فرمود که این سوره را در مکه معظمه از جانب من در موسم
حج بمشرکین بخوان ابوبکر سورهٔ مبارکه را برگرفته روانه شد و چون

قدری از راه طی نمود جبرئیل علیه السلام از جانب حضرت عزت جل عظمته نزول فرموده
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت ای محمد بدرستی که حضرت الله تعالی ترا سلام رسانیده میفرماید

لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک

یعنی باید که سورهٔ برائت را بمشرکین رساند از جانب تو مگر تو یا مردی که از تو
باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را
طلبیده فرمود که از عقب ابوبکر رفته سوره را ازو بگیرد و در موسم بمشرکین
بخواند و امر رسالت را بتقدیم رساند پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
بفرموده آنحضرت عمل نمود و طریق رسالت را بجای آورد و پس ازین قصه معلوم
و متیقن میشود این که ابوبکر سزاوار امامت و خلافت و رسانیدن احکام
الهی بخلق نیست و اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه بحق است
از جانب پروردگار عالمیان جل جلاله پس مردم [خودبخود] ولی گردانیدند کسی را
که حضرت الله تعالی عزل نموده و مؤخر داشتند کسی را که خدای
عالمیان مقدم داشته و هم ازین حدیث بیرون می آید
که ابوبکر از اتباع منسوبان پیغمبر صلی الله علیه وآله نیست از دایره
اسلام بیرونست بشهادت قول حضرت الله تعالی چنانچه میفرماید

فمن تبعنی فانه منی و ازین جهت که تابع پیغمبر
پس کسی که متابعت من کند بدرستی که او از منست صلی الله علیه وآله نیست البته
و بالضروره محب و دوست حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه وآله
نخواهد بود و بدلالت فرموده حضرت الله تعالی چون که میفرماید

قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

یعنی بگو ای محمد که اگر هستید دوست دارندهٔ الله تعالی پس مرا متابعت کنید

یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم

تا دوست دارد شما را الله تعالی و بخشاید گناهان شما را

و هر که محب خدا و رسول نباشد مبغض خواهد بود و مبغض ایشان مؤمن
بلکه مسلم نیست و این باید که تأمل و صحبت برکسی که منصف باشد و از
عین این قصه ظاهر و هویداست که امیر المؤمنین علیه السلام از آنحضرت است
و دیگر آیات و روایات نیز دلالت دارد چنانچه جمهور مفسرین
مخالف و مؤالف اتفاق دارند که در آیه وافی هدایه

افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه

یعنی آیا کسی بر بینه باشد از پروردگار خود و با او باشد شاهدی از خودش

مراد از تنبیه پیغمبر است صلی الله علیه و آله و از شاه او آنحضرت است و نیز
مخالف و موالف روایت نموده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده

طاعةُ علیٍ کطاعتی ومعصیتهُ کمعصیتی

یعنی طاعت علی مثل طاعت من است و مخالفت او مثل مخالفت من است

و همچنین روایت کرده اند که در واقعه احد جبرئیل علیه السلام دید که حضرت شهسوار
میدان لافتی در برابر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله کمال مبالغه و جان
فشانی در جهاد کفار نابکار بتقدیم میرساند بحضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله خطاب نموده گفت یا محمد این سعی و مبالغه که علی در جهاد میکند
نهایت همراهی و جان فشانیست که در نصرت تو میکند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود

یا جبرئیل انهُ منی وانا منهُ پس جبرئیل گفت وانا منکما

یعنی ای جبرئیل او از من و من از ویم — یعنی من نیز از شمایم

پس هرگاه شخصی صلاحیت رسانیدن بعض آیات ببعض مردم نداشته باشد
و حضرت الله تعالی او را از بالای هفت آسمان عزل از این امر فرماید چگونه
صلاحیت رسانیدن جمیع آیات بمردم و امامت عام خلق تواند داشت
و خلق او را امین بر این رسانیدن دانند و او را از جهت امامت خود

اختیار

اختیار کنند و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت و امامت او را حضرت
حق تعالی اسمه از بالای هفت آسمان مقرر فرموده باشد و دیگران آنرا از وی در
ربایند و او را کنج نشانند چون سخن حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه بدینجا
رسید رکن الدوله بشیخ خطاب نموده گفت ای شیخ آنچه افاده فرمودی
در کمال وضوح و روشنی است خفای ندارد و درین هنگام یکی از مقربان
که مسمی بابو القاسم و در خدمت بپای ایستاده بود بعد از آن که از ملک
مرخص شد که با حضرت شیخ تکلم نماید گفت ای شیخ بزرگوار چگونه جایز
تواند بود اجتماع امت بر ضلالت و حال آنکه حضرت رسول الله صلعم فرموده

لا تجتمعُ اُمتی علی الضلالةِ

یعنی جمع نمیشوند امت من بر گمراهی

حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب او فرمودند که این حدیث بسه وجه
باطلست یکی آنکه معارض است با حدیث متفق علیه که رسول الله صلعم فرموده

ستفترقُ اُمتی علی ثلثةٍ وسبعین فرقةً الخ

یعنی زود باشد که متفرق شوند امت من بر هفتاد و سه فرقه

پس درین حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت داده بافتراق امتش بعد از

وفات حضرتش ایشان اجماع را از برای خود ثابت میکردانند و امامت
ابی بکر و این نیست مگر مناقضه زیرا که حصول اجماع امت موقوفست بر اجتماع
این هفتاد و سه فرقه و این حدیث متفق علیه دلالت بر خلاف آن میکند
پس هرگاه دو حدیث که یکی متفق علیه و دیگری مختلف فیه باشد معارض
شوند واجب است عمل بمتفق علیه و ترک مختلف فیه و این ظاهر است
وجه دویم آنکه صحت این حدیث موقوفست بانکه اجماع امت جایز و صحیح
باشد و صحت جواز اجماع موقوفست بصحت این حدیث و این مستلزم
دور است و دور باطلست پس ماند که عمل بحدیث متفق علیه نمایند و این
حدیث را ترک کنند وجه سیم آنکه اجماع بر بیعت ابوبکر واقع نشد
زیرا که کتب حدیث و تاریخ همگی دلالت دارند برین که صحابه پیش از دفن
پیغمبر اختلاف کردند در سقیفه بحدی که شمشیر بروی هم کشیدند و انصار گفتند

مِنّا امیرٌ و مِنکُم امیرٌ

یعنی از ما امیری باشد و از شما امیری

و امیر المؤمنین علیه السلام و سایر بنی هاشم و سعد بن عباده و سید انصار
و پسر او قیس بن سعد و جمع کثیری از قبیله خزرج و جمع کثیری از اکابر صحابه

مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زبیر و جابر بن عبدالله انصاری و ابو
ایوب انصاری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابوسعید خدری و سهل بن
حنیف انصاری و حذیفه بن زید و ابی بن کعب و بریده بن حصین اسلمی و خالد بن
سعید بن عاص اموی امتناع کردند از بیعت بهم و احادیث صحیحه
ایشان مرویست که علی و سایر بنی هاشم مدت شش ماه بیعت نکردند
تا آنکه جمعیت کردند و او را از خانه اش بزور بیرون آوردند و بمسجد بردند
و دستش را بر دست او مالیدند و گفتند بیعت کرد و خانه فاطمه را بسوزانیدند
و حضرتش را تازیانه زدند و بنی حنیفه هم امتناع نمودند از بیعت
و زکوة خود را بایشان ندادند چون امامت ایشان را باطل میدانستند
تا آنکه ایشان را اهل رده گفتند پس بنابرین گفتیم اجماع امت بر بیعت
ابی بکر واقع نشد بلکه اجماع اهل مدینه بلکه اجماع مهاجرین تنها و انصار
تنها هم نشد و بر تقدیری که این حدیث صحیح باشد محمول بر یکی از دو معنی
خواهد بود یکی آنکه امت در لغت عرب بمعنی جماعت آمده و اقل جماعت
سه است و بعضی گفته اند اقل آن مردی و زنی است
و حضرت الله تعالی یک کس را امت فرموده چنانچه میفرماید

إِنَّ إِبْرَٰهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا

یعنی بدرستی که ابراهیم امتیست یعنی مرد کاملیست دعا کننده مر الله تعالی را در حالتی که پاکست

و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله زید بن قس را امت خوانده چنانچه فرموده

رَحِمَ اللَّهُ قُسًّا يُحْشَرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أُمَّةً وَحْدَهُ

یعنی رحمت کناد الله تعالی قس را که محشور خواهد شد روز قیامت امت تنهای

پس بتقدیری که این حدیث صحیح باشد مراد حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و آباء او و خود هند بود و سایل گفت اگرچه این که فرمودی محتمل است لکن اولی این است که حدیث را حمل بسواد اعظم کنیم که بحسب عدد اکثر اند حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب فرمود که ما کثرت را در کتاب الهی مذموم و مطعون یافته ایم مثل قوله تعالی

لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ مثل وَلَٰكِنَّ

یعنی نیست خیری در بسیاری از رازگویان — یعنی ولیکن

أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ مثل وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ مثل وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ مثل

بسیاری ازیشان تعقل نمیکنند — ولیکن اکثر ایشان شکر نمیکنند — ولیکن بسیاری ازیشان ایمان نمی آورند

ولکن

وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ مثل وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ فَاسِقُونَ

ولیکن بسیار ازیشان نمیدانند — ولیکن بسیار ازیشان فاسقند

و قلت را محمود یافته ایم مثل قوله تعالی الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

یعنی آنجماعت که ایمان آورده اند و عمل صالح میکنند

وَقَلِيلٌ مَا هُمْ مثل وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ

کم اند — یعنی قلیل از بندگان [illegible] شکر کننده اند

مثل وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ و مؤید تخصیص حدیث

یعنی ایمان نیاورده با او مگر کم

مذکور با میر المؤمنین و تبعه او در قرآن مجید قول حضرت الله تعالی است چنانچه میفرماید

وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ

یعنی از قوم موسی جماعتی راه مینمایند بحق و بحق میکردند

و درباره امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرموده

وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ

یعنی از آنان که خلق کردیم ما امتی هستند که راه مینمایند بحق و بحق میکردند

دویم آنکه امت بر ضلال اجتماع نمی کنند بواسطه آنکه معصوم داخل است زیراکه
امت در حدیث مطلق واقع شده و شامل معصوم و غیر معصوم هست
و چون معصوم داخل باشد ظاهر است که اجتماع نمی کنند بر ضلال اما اگر امت
از معصوم خالی باشد اجتماع ایشان بر ضلال جایز است زیراکه بر هر یک
هرگاه خطا جایز باشد در وقت اجتماع چه چیز مانع آن تواند بود و چون
کلام حضرت شیخ اعلی الله درجته باینجا رسید سایل خاموش شد راقم اوراق
گوید که بر تقدیر صحت حدیث مذکور تخصیص آن چندان در کار
نیست زیراکه ظاهر است و از صاحب هم خلق الله تعالی انکار نتوانند
کرد که مراد از امت در حدیث مذکور بعض امت هر چندی که عدد
شان کثیر باشد خواهد بود بجهت آنکه اجتماعات باطله که موجب
نیز بضلال ایشان حاکم کند مثل اجتماع ناکثین و قاسطین و مارقین و مثل
اجتماع قوم یزید بن معویه علیهما لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و قوم
او بر قتل قرة العین مصطفی صلی الله علیه و آله و غیر ذلک مما یطول الکلام
بذکره درین امت واقع شده پس ماند که مراد کل امت باشد و کل
امت از جهت آنکه معصوم نیز داخل است ظاهر است که بر ضلالت اجتماع

نمی کنند چنانچه در کلام جناب شیخ نیز ایمائی باین شد حاصل کلام آنکه
چون سایل خاموش شد رکن الدوله گفت چگونه جایز تواند بود ارتداد
جمع کثیر ازین امت با آنکه زمان پیغمبر قریب العهد بوده حضرت شیخ
در جواب فرمود چگونه جایز نباشد و عقل ازین چون امتناع
کند و حال آنکه حضرت الله تعالی در کتاب عزیز خود میفرماید
وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
یعنی نیست محمد مگر فرستاده بتحقیق گذشته پیش از او فرستادها
أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ
پس اگر بمیرد یا کشته شود منقلب میشوید بر عقبهای خود یعنی برمیگردید
و انقلاب ایشان بر اعقاب عبارت است از رجوع ایشان بکفری که پیش
از بعثت بران بودند و دیگر آنکه ارتداد جمع کثیر درین امت اگر واقع
شده باشد بعد از فوت نبی ایشان عجیب نخواهد بود از ارتداد بنی
اسرائیل در وقتیکه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بمیقات
پروردگار خود رفت و هرون را در میان قوم خلیفه خود گردانید
که بمجرد اغوای سامری همه ایشان گوساله را خدای خود دانسته آنرا

پرستیدند و منع حضرت هرون ممنوع نشدند بلکه همه ایشان عازم قتل
او شدند بجهت منع او ایشان را از گوساله پرستیدن چنانچه خبر میدهد

قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي

یعنی گفت ای پسر مادر من بدرستی که مردم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود که بکشند مرا

بر آن دلالت دارد پس هرگاه جایز باشد بر امت حضرت موسی علیه السلام
که پیغمبر اولو العزم بود در ایام حیوة او بسبب غیبت چند روزه او مرتد
شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و سامری را بر خلیفه و وصی او
ترجیح دهند چگونه جایز نباشد برین امت که بعد از وفات پیغمبر
خود مخالفت وصیت و وصی او نمایند تا مرتد و گوساله پرست شوند
با آنکه امت موسی اضعاف اضعاف صحابه بودند رکن الدوله
گفت ای شیخ اگر ممکن باشد درین باب سخن روشنتر ازین بفرمایید
حضرت شیخ فرمود ای ملک مخالفان ما نیز بوجوب وجود امام قائلند
و معهذا میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و کسی را
خلیفه خود نساخت و امت از پیش خود یکی را خلیفه او ساختند پس اگر
بر وجهی که ایشان می گویند حضرت پیغمبر کسی را خلیفه خود نساخت

باید که خلیفه ساختن امت اگر نه از خلاف عمل پیغمبر و باطل باشد و اگر آنچه
امت کردند صواب باشد باید که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خلیفه تعیین
نکردن خاطی باشد و یقین که صدور خطا از امت لایق تر است تا
از آنحضرت با آنکه آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله از امت میدید از
ترک وصیت و خلیفه ساختن شخصی باختلاف لایق نیست چه جای
پیغمبر صلی الله علیه و آله زیرا که از عقل فقیر روستائی مزدور [illegible]
که از دنیا برود و وصیت نکند اگر چه از و بغیر بیل و زنبیلی نماند پس
چگونه جایز باشد و عقل چگونه تجویز نماید که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا
برود و وصیت و نظام کار امت خود را بنابی حواله نماید و ایشان را
مهمل گذارد تا آنکه ایشان با هم خلاف کنند و شمشیر بر روی هم
بکشند و حال آنکه حضرت الله تعالی امر بوصیت نموده میفرماید

كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ و دیگر

یعنی نوشته شده است بر شما که هرگاه حاضر شود بر شما مردن خیری که گذارید وصیت است

میفرماید يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ

یعنی وصیت میکند شما را الله تعالی در اولاد شما از برای مرد مثل نصیب دو مؤنث

و پیغمبر صلی الله علیه و آله خود فرموده کسی که بی وصیت بمیرد مردن او مردن
جاهلیت است و بنابرین پیغمبر خود را منسوب بجهل میسازند و دیگر آنکه هرگاه
حضرت الله تعالی ایشان را امر نفرماید بوصیت نمودن در باب آل
و فرزندان ایشان پیغمبر خود را چون امر نفرماید که وصیت کند در امور دین
ایشان و کسی که افضل جمیع خلق باشد بر ایشان خلیفه گرداند تا آنکه او
قایم مقام حضرتش باشد در حفظ شریعت او و در تفسیر کتابی که از جانب
حضرت الله تعالی آورده و در نزد او باشد علم آنچه امت آن محتاج اند
و دیگر آنکه اگر این قول صحیح باشد که حضرت الله تعالی تعیین امام و خلیفه را
باختیار ایشان گذاشته لازم می آید که فرستادن پیغمبر هم عبث باشد
و احتیاج بآن نباشد و این در حکم حضرت الله تعالی جایز نیست بلکه
میگوئیم که پیغمبر وصیت نمود بامیر المؤمنین ع که بعد از حضرتش قایم
بامر او باشد و نصوص مشهوره که ایشان نیز در کتب خود ایراد نموده اند
درین باب هست مثل حکایت غدیر و غیره و از همه عجیب تر آنکه این
طایفه میگویند که رسول الله صلی الله علیه و آله خلیفه تعیین نساخت
و ابو بکر مخالفت پیغمبر نموده عمر را خلیفه خود کرد و عمر نیز مخالفت پیغمبر و ابو بکر

نموده خلافت را بشوری میان شش کس قرار داد و رکن الدوله این سخنان را پسندید
و حضرت شیخ را تحسین نمود و آنگه سوال نمود که این طایفه بچه چیز متمسک شده
و ابو بکر را خلیفه ساختند و بر دیگران ترجیح دادند حضرت شیخ فرمود که ان
آن که پیغمبر او را در حالت مرض بر دیگران تقدیم نموده امامت نماز را
با و رجوع نمود لکن این قول صحیح نیست زیرا که مخالفان خود هم در ان
اختلاف نموده اند چنانچه بعضی می گویند که پیغمبر ص عایشه را گفت بپدر
خود بگو تا امامت نماز کند و چون پیغمبر بر ان مطلع شد یک دست
بر دوش عباس و دست دیگر بر دوش علی بن ابی طالب زده بمسجد
آمد و ابو بکر را از محراب دور کرد و ابو بکر به پیغمبر اقتدی کرد و مردم با بوبکر
و بعضی روایت نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله بحفصه فرمود که پدر خود را
بگو که با مردم نماز کند پس اگر این خبر صحیح میبود بایستی که مهاجران
این را بر انصار حجت سازند در سقیفه و تمسک باین ضعیفه سخیفه و معتقدات
عن ضعیفه نجویند و ایضا چون تواند بود که اعتماد کنند بقول عایشه
و حفصه و حال آنکه گمان میرود که بواسطه جر نفع از برای خود و پدران خود
این قول را بدروغ از پیغمبر گفته باشند و مع هذا ایشان قول حضرت فاطمه را

فضل بن ع

در باب فدک رد نمودند و شهادت حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام
و ام ایمن را قبول نکردند و گفتند که ایشان از جهت جر نفع خود شهادت
میدهند با آنکه مدتهای مدید در تصرف حضرت فاطمه علیها السلام
و پیغمبر آنرا باو بخشیده بود پس هرگاه بنا بر قول فاسد ایشان کذب نسبت
بسیدة نساء عالمین و امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام از جهت جر نفع
العیاذ بالله جایز باشد از عایشه و حفصه چون جایز نباشد و ایضا
چگونه خبر عایشه و حفصه صحیح باشد و حال آنکه مخالفان خود روایت کرده اند
که شهادت دختر در حق پدر مقبول نیست و نیز گفته اند شهادت زنان
مقبول نیست حتی در ده درهم و کمتر از آن مادام که مردی با ایشان
نباشد پس رکن الدوله گفت سخنان شیخ همه درست و مطابق واقع
و سخنان مخالفین همه باطل و خلاف حق است و دیگر سؤال نمود از حضرت
شیخ که طایفه امامیه از چه جزم کرده اند که باید امام و خلفای حضرت
رسالت پناهی دوازده باشند حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه فرمود
ای ملک امامت فریضه ایست از فرایض حضرت الله تعالی و هر فریضه
که حضرت الله تعالی مقرر فرموده است البته منحصر در عدد مخصوصیست

و چنانچه

چنانچه در شبانه روزی هفده رکعت نماز فرض گردانیده و زکوة را
نیز در چند صنف از مال مقرر فرموده و روزه واجبی در ماه رمضان امر فرموده
و حجة الاسلام را در مدت العمر یکمرتبه واجب ساخته و عدد ائمه علیهم السلام را
نیز دوازده قرار فرموده پس چنانچه در اعمال مذکوره چون و چرا گفتن نتوان
همچنین در عدد ائمه علیهم السلام مثلا در عدد رکعات نماز چنانچه نتوان
گفت که چرا از هفده زیاده و کم نیست در عدد ائمه و خلفای حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز نتوان گفت از دوازده چرا زیاده تر و کمتر نیست
و دیگر چنانچه حضرت الله تعالی عدد و کمیت و کیفیت اعمال مفروضه
مذکوره را در کتاب کریم مذکور ساخته و حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه و آله همگی را مبین نموده همچنین عدد ائمه و خلفا را نیز حضرتش
مذکور ساخته رکن الدوله گفت که مخالفین با شما چونست که در
عدد فرایض مذکوره متفق اند و در عدد ائمه اختلاف نموده اند حضرت شیخ
رضی الله تعالی عنه فرمود که مخالفت مخالفین در عدد ائمه ابطال
قول ما نمی کند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده در
رسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معجزات او ابطال دین اسلام

در رسالت آنحضرت و معجزات او نمی کند و اگر خبری بمجرد مخالفت جمعی از آن
باطل شدی بایستی که هیچ خبر علم حاصل نشود زیرا که هیچ خبری نیست که جمعی
در آن اختلاف نکرده باشند ملک این سخنان را هم پسندیده گفت
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در چه زمان ظهور خواهد نمود
شیخ در جواب فرمود که حضرت الله تعالی صاحب الامر علیه السلام را
بجهت حکمت و مصلحتی از نظرها مخفی ساخته است پس باید که وقت ظهور
آنحضرت از غیر حضرت الله تعالی نداند چنانچه احادیث نیز
برین دلالت دارد از آن جمله است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که

مَثَلُ القایمِ مِن وُلْدی مَثَلُ الساعة

یعنی مثل قایم از فرزندان من مثل قیامت است

و حضرت الله تعالی از جهت ابهام ساعت فرموده

وَیَسئَلُونَکَ عَنِ الساعَةِ اَیّانَ مُرسٰیها

یعنی می پرسند از تو قیامت را که چه وقت خواهد بود آمدن آن

قُل اِنَّما عِلمُها عِندَ رَبّی لا یُجَلّیها

بگو ای محمد که دانش آمدن قیامت نزد پروردگار منست آشکار نمیکند آن را

لوقتها

لِوَقتِها اِلّا هُوَ ثَقُلَت فِی السَّمٰواتِ

در وقتش مگر الله تعالی سنگین است آن در آسمانها

وَالاَرضِ لا تَأتیکُم اِلّا بَغتَةً

و زمین نمی آید آن بشما مگر یکدفعه

ملک گفت چگونه تواند بود که شخصی از بنی آدم اینقدر زندگانی کند
حضرت شیخ فرمود که این عجیب نیست مگر ملک نشنیده خبر جماعتی را که
معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحت آن بمن ظهور ندارد
شیخ فرمود حضرت الله تعالی در قرآن مجید میفرماید حضرت نوح
علیه السلام در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال زندگانی نمود ملک
گفت این صحیح است لکن در زمان ما اینقدر زندگانی احتمال ندارد
حضرت شیخ فرمود که هر چه را حضرت الله تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله محتمل
داشته اند محال نیست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده

یَکُونُ فی اُمَّتی کُلُّ ما یَکُونُ فی اُمَمِ السالِفَةِ حَذوَ النَّعلِ بِالنَّعلِ وَالقُذَّةِ بِالقُذَّةِ

یعنی می شود در امت من آنچه در امتهای پیش شده است بی تفاوت بی اختلاف مثل لنگه کفش و پری تیر

و چون عمر احتمال دراز بودن داشته باشد و جریان سنت حضرت الله تعالی

تحقق عمرهای دراز درین امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن
در اشهر اصناف بنی آدم باشد و هیچ صنفی مشهورتر از امام نیست پس تواند
بود که سنت عمر دراز در حضرتش جاری شود رکن الدوله گفت شمار اول
اینست که امام دوازدهم غایب نظرها پنهانست و حال آنکه احتیاج
بنصب امام جهة اقامت احکام و اعزاز دین و انصاف مظلومست
و هرگاه او غایب باشد این فواید بر وجود او متفرع نیست پس احتیاج باو نباشد
شیخ در جواب فرمود که احتیاج بوجود امام جهت بقای نظام عالمست که
لَوْلَا الْاِمَامُ لَمَا قَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ وَلَمَا اَنْزَلَتِ
یعنی اگر امام نبود هرگز نمی بارید از آسمانها و زمین نمیبارید
السَّمَاءُ قَطْرَةً وَلَا اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ بَرَكَاتِهَا
یک قطره و بیرون نمی آورد زمین برکتها را
و حضرت الله تعالی به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله خطاب فرمود که
وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيهِمْ
یعنی نیست عذاب کننده الله تعالی ایشان را در حالتی که تو در میان ایشانی
پس هرگاه خلق را عذاب نکند مادامی که پیغمبر در میان ایشان باشد همچنین

عذاب نکند مادامی که امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام
پیغمبرست در جمیع امور مگر در نبوت و نزول وحی و اتفاق دارند اهل
نقل درین که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
اَلنُّجُومُ اَمَانٌ لِاَهْلِ السَّمَاءِ فَاِذَا ذَهَبَتِ
یعنی ستارها امان اهل آسمانند پس هرگاه برطرف شوند
النُّجُومُ اَتَی اَهْلَ السَّمَاءِ مَا يَكْرَهُونَ وَ
ستارها میرسد باهل آسمان آنچه کر نخواهند
اَهْلُ بَيْتِي اَمَانٌ لِاَهْلِ الْاَرْضِ فَاِذَا هَلَكَ
اهل بیت من امان اهل زمینند پس هرگاه هلاک شوند
اَهْلُ بَيْتِي اَتَی اَهْلَ الْاَرْضِ مَا يَكْرَهُونَ وَقَالَ
اهل بیت من می آید باهل زمین آنچه که از آن گریزانند و گفت پیغمبر
عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ بَقِيَتِ الْاَرْضُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ سَاعَةً لَسَاخَتْ
علیه السلام اگر باقی بماند زمین بی حجت یک ساعت هر آینه فرو برده میشود
بِاَهْلِهَا و فی روایة لَمَاجَتْ بِاَهْلِهَا كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ بِاَهْلِهِ
باهلش یعنی هر آینه موج میزند باهلش چنانچه موج میزند دریا باهلش

وچون کلام حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه باتمام رسید ملک رکن الدوله
حضرتش را نوازش بسیار نمود و باهل مجلس اظهار ما فی الضمیر اعتقاد خود فرمود
وگفت حق آنست که این فرقه بر حق اند ودیگران باطل اند واز حضرت
شیخ التماس نمود که اکثر اوقات مجلس را بنور قدوم خود روشن سازد و پس
حضرت شیخ برخاسته بمنزل خود تشریف برد وچون روز دیگر ملک
رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست حضرت شیخ را بسیار بنیکوئی یاد کرد
پس یکی از حاضران گفت گمان شیخ اینست که چون سر مبارک حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را بر نیزه کردند سوره کهف میخواند ملک گفت
این سخن را از او شنیده ام اما از او خواهم پرسید و رقعه در باب این
بحضرت شیخ نوشت وحضرت شیخ در جواب نوشت که این واقعه از کسی
مرویست که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سوره کهف
میخواند ولکن از ائمه علیهم السلام این خبر بما رسیده ومنکر آن هم نیستیم
بلکه آنرا حق میدانیم زیرا که چنانچه جایزست که در روز قیامت
دست و پای گناهکاران سخن کنند چون که قرآن
مجید بر آن ناطق است در آنجا که میفرماید

الیوم

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ
یعنی در روز قیامت مهر میکنیم دهنهای ایشان را وتکلم مینماید دستهای ایشان
وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ
وشهادت میدهند پاهای ایشان بچیزی که کسب میکردند
جایزست که سر مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه که خلیفه حضرت
الله تعالی و امام مسلمانان و یکی از دو سید جوانان اهل بهشت وجدش
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه
زهرا علیهم السلام بود بنطق و بیان در آمده زبان بتلاوت کتاب الهی گشاید
بلکه انکار آن در حقیقت انکار قدرت حضرت الهی و فضل حضرت
رسالت پناهی است وعجب از کسی است که او مانند صد و این امر را
انکار میکند از کسی که ملایکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون
باریده اند وجنیان باواز بلند نوحه و زاری بر او کرده اند و هر کس که او این
قسم اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار کند پس میتواند
بود که انکار جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید
زیرا که آن امور نیز مثل این باسانید و طرق بما ظاهر شده و مضمون

آن بدرجهٔ صحت پیوسته والحمد لله وحده **فصل پنجاه و یکم** در ذکر ایمان
ابوطالب رضی الله عنه **راقم اوراق گوید** اصوب که در دل این کمان اینست که
حضرت ابوطالب رضی الله تعالی عنه باوجود کمال سعی و کوشش او در اعانت
و تقویت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در امر رسالت ایمان بآن
حضرت نیاورده کافر مرد اما فرقهٔ ناجیهٔ شیعهٔ اثنا عشریه اعلی الله
درجتهم را اعتقاد اینست که آنحضرت مؤمن از دنیا رحلت فرموده و از روی
یقین بایمان او حکم کنند و طریقی که این ضعیف را بخاطر رسیده و آن
اینست که انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم نتوانند بود که از اصلاب
و ارحام نجسهٔ کفار باشند بلکه بسیار از اسلی که احادیث ارباب عصمت
صلوات الله علیهم بر آن دلالت دارد و عقل سلیم هم بر آن حاکم است
باید که از اصلاب و ارحام طاهره باشند پس بنابرین اصل حضرت ابو
طالب رضی الله تعالی عنه باید که هرگز مثل سایر قریش کافر و مشرک
و ساجد اصنام نبوده باشد و پیش از بعثت او و عبد المطلب و سایر
آبا و اجداد حضرت رسالت پناهی و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما تا
حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام باید که همه بتوحید حضرت حق

جلت عظمته و نبوت انبیا علیهم السلام مقر و از جبت و طاغوت کافر
باشند و این نیست مگر عین ایمان و این طریق دلالتش بر ایمان حضرت ابوطالب
مخصوص شیعه است چون نواصب اصل مذکور را مسلم ندارند اما طریق دوم
اثبات ایمان او که از اقوال و افعال حضرتش استدلال مینمایند و دلالتش
عامست آنست که جناب شیخ مفید درین فصل قدر سهلی ایراد فرموده
و ما ترجمهٔ آنرا بیان مینمائیم انشاء الله تعالی [illegible] اما اظهار ایمان
نکردن آنحضرت مثل سایر مؤمنان بواسطهٔ مطلبی است که بعد ازین از
کلام حضرت شیخ رضی الله عنه در آخر همین فصل انشاء الله تعالی معلوم
خواهد شد و طریق استدلال شیخ رحمه الله تعالی چنانچه حضرت
سید اجل سید مرتضی اعلی الله مقامه در فصول خود ایراد نموده اینست که
شیخ فرموده از جملهٔ خبرها که دلالت بر ایمان ابوطالب رضی الله عنه
دارد خلوص محبت اوست با رسول الله صلی الله علیه وآله و نصرت
اوست آنحضرت را بدل و زبان و امر اوست دو فرزند خود علی و جعفر را
باطاعت آنحضرت و قول حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله
او را در وقت وفاتش که فرمودی عم صله رحم بجای آوردی خیر

جزا یابی و از جهت او دعا کردن جایز نیست که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله کافر را دعا کند و از حضرت الله تعالی خیر از برای او طلبد و بعد از آن در
میان اولاد او حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امر فرمود بتغسیل و تکفین و خوابانیدن
او در قبر و طالب و عقیل را که بحسب سن بزرگتر از حضرت امیر المؤمنین
بودند و در آن وقت هنوز ایمان نیاورده بودند نفرمود پس اگر او
کافر میبود بایستی که اولاد او را که کافر بودند امر فرماید که متکفل تجهیز او
شوند نه مؤمن را با آنکه بطرق صحیحه مرویست که چون ابو طالب وفات
کرد حضرت جبرئیل از نزد رب جلیل نزول نمود و گفت ای محمد رب تو
بتو سلام میرساند و میفرماید که از مکه بیرون رو که ناصر تو مرد و این قول
برهانیست بر ایمان او و چون ازین قول محقق میشود نصرت او مر حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و تقویت نمودن او مر حضرتش را در امر
رسالت و دیگر دلیل ایمان او قول اوست بحضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در حینی که دید نماز او را با رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت
ای فرزند این چکار است که میکنی حضرت امیر فرمود دین نبی است که
مرا پسر عمم بر آن خوانده است پس او گفت که تابع پسر عمت باش که او ترا

دعوت میکند مگر بخیر پس بقول اعتراف نموده بصدق رسول الله صلی الله
علیه و آله و این اعتراف حقیقت ایمانست و دیگر بار که حضرت امیر المؤمنین را
دید که با رسول الله نماز میکند و در طرف راست رسول الله صلی الله علیه و آله
ایستاده و جعفر با او بود گفت بجعفر که ای فرزند دل بال پسر عم خود را متصل ساز
یعنی تمام گردان پس جعفر رضی الله تعالی عنه رفت با حضرت رسول الله
او نیز بنماز کردن مشغول گردید و روایت وارد شده که آن اول نماز جماعت
بود که در اسلام منعقد شد بعد از آن ابو طالب رضی الله تعالی عنه این شعر انشا کرد

بطرف چپ حضرتش ایستاده

شعر
إِنَّ عَلِيًّا وَجَعْفَرًا ثِقَتِي ✽ عِنْدَ مُلِمِّ
یعنی بدرستیکه علی و جعفر معتمد منند در نزد زمان
الزَّمَانِ وَالْكُرَبِ ✽ وَاللهِ لَا أَخْذُلُ النَّبِيَّ وَلَا
الم رساننده و بلاها و بالله تعالی قسم که خوار نمیکردانم نبی را و
يَخْذُلُهُ مِنْ بَنِيَّ ذُو حَسَبٍ ✽ لَا تَخْذُلَا وَانْصُرَا
خوار نمیکرداند او را فرزندان من که صاحب حسبند مگر از نید خوار و یاری کنید
ابْنَ عَمِّكُمَا ✽ أَخِي مِنْ أُمِّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَأَبِي ✽
پسر عم خود را آن عمی که برادر منست در میان برادرها از مادر و پدر من

پس این شعر اعتراف صریح نموده بنبوت نبی صلی الله علیه وآله و فرقی نیست
میان این که رسول الله صلی الله علیه وآله را توصیف بنبوت کند در نظم
کلام واین که در نثر کلام اعتراف کند و شاهد شود بر آن کسی که حاضر باشد
و دیگر از دلایل ایمان ابوطالب این شعر اوست از قصیدهٔ لامیه چنانچه فرموده عربیه

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ ابْنَنَا لَا مُكَذَّبٌ ۔ لَدَيْنَا وَلَا يُعْنَى

یعنی آیا نمیدانید ای جماعت عرب و قریش این که پسر ما یعنی نیست دروغ گوی در نزد ما و اراده نمیکند

بِقَوْلِ الْأَبَاطِلِ ۔ وَأَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ

گفتار مردم باطل را و شمشیر جلا داده آبداریست که طلب آب میکنند از او بر بارنده

بِوَجْهِهِ ۔ ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

فریادرس یتیمانست و نگاه دارنده مفلسانست

پس در این شعر شهادت داده بصدق رسول الله صلی الله علیه وآله شهادت ظاهری
که احتمال تأویل ندارد و نفی فرموده کذب را از آنحضرت در هر وجه دعوی
مینموده و این نیست مگر حقیقت ایمان آن حضرت و دیگر فرموده عربیه

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا ۔ رَسُولٌ أَمِينٌ خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ

آیا نمیدانید که نبی محمد فرستاده امینست که نوشته شده در کتابهای اول

پس اگر حضرت فاطمه علیها السلام معصوم نمیبود از خطا و زلل هر آینه
جایز خواهد بود وقوع امری از آنحضرت که موجب اذیت او شود و وجوب
اذای آنحضرت دلیل خواهد بود بر جواز اذای رسول الله صلی الله علیه وآله
و بنابرین جایز خواهد بود جواز اذای حضرت الله تعالی و این باتفاق
باطلست پس صدور امری که موجب اذی حضرت فاطمه باشد از
حضرت فاطمه علیها السلام جایز نباشد و این نیست مگر عصمت و هرگاه
عصمت آنحضرت ثابت باشد واجبست قبول قول و دعوی او و احتیاج
بشاهد نیست زیرا که شاهد در صورتی ضرورست که مدعی بر باطل
تواند بود و کذب برو جایز باشد تا مردم بر باطل که دیگر بیجا طمع نکنند
لهذا چون پیغمبر صلی الله علیه وآله شاهد طلبید بر ناقهٔ او که کسی با
آنحضرت دعوی میکرد خزیمة بن ثابت شهادت داد حضرت
ازو پرسید که از کجا دانستی که این ناقه از منست خزیمه گفت اگر میدانم که
تو رسول الله و معصومی و کذب بر تو جایز نیست پس آنحضرت
شهادت او را بجای شهادت دو شاهد گرفت پس ازین میرسد
که هرگاه مدعی معصوم و کذب برو جایز نباشد بر دعوی او بینه طلبیم

نباید نمود و طلب نمودن ظلمت پس هرکس که حضرت فاطمه را از حقش منع

کرده و آزرده شاه طلبید ظالم باشد بیشک و ایذای خداوند

عالمیان و رسول او کرده ملعون باشد بدلیل قول حضرت الله تعالی

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ

یعنی بدرستی که آنان که آزار کنند الله تعالی و فرستادهٔ او را هر آینه دور ساخته الله تعالی از رحمت

فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا

در دنیا و آخرت و مهیا ساخته برای ایشان عذاب خوار کننده بزرگ

فصل سی و سیم در ذکر جواب هشام بن حکم رضی الله تعالی عنه مر سایلی را که از

معنی حدیثی پرسید چنانچه در فصول سید اجل سید مرتضی علی الله درجته

مسطور است و آن چنین است که سایلی از هشام پرسید از معنی حدیثی

که در میان عامه از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه مذکور است

چنانچه روایت می کنند که در روز فوت عمر بن الخطاب چون چشم آنحضرت بتابوت عمر افتاد فرمود

لَوَدِدْتُ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى بِصَحِيفَةِ هَذَا الْمُسَجَّى

یعنی آرزو دوست میدارم که ملاقات کنم الله تعالی را بنوشتهٔ اینکه در تابوت است

و در حدیث دیگر مذکور است که آنحضرت علیه السلام فرمود

إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى بِصَحِيفَةِ هَذَا الْمُسَجَّى

یعنی بدرستی که من رجا دارم که ملاقات کنم الله تعالی را بنوشتهٔ این تابوت خوابیده

راقم اوراق گوید که این حدیث بعبارت اول این معنی دارد که من دوست میدارم

که ملاقات کنم خدای تعالی را بصحیفهٔ این شخص که در تابوت است و بعبارت دوم

معنی همانست لکن بجای دوست میدارم که در اول حدیث است رجا

دارم است حاصل کلام آنکه هشام علیه الرحمه بسایل اولا گفت که این حدیث

ثابت نیست زیرا که اسنادش معروف نیستند و ظاهر نیست که

قصه خوانها این حدیث را وضع کرده باشند و ثانیا گفت بر تقدیر

ثبوت حدیث معنی آن این خواهد بود که صحیفه که عمر و ابوبکر و مغیرة بن

ثابت و سالم مولای ابو حذیفه و ابو عبیدة بن جراح باهم اتفاق نموده

نوشتند که هرگاه رسول الله صلی الله علیه و آله از دار دنیا رحلت

فرماید ایشان اهل بیت او را از میراث او منع کنند و حضرت امیر المومنین

علیه السلام را نگذارند که متولی خلافت شود و چون عمر درین اراده

سر کردهٔ ایشان بود آن صحیفه در نزد او بود پس مراد آنحضرت

اینست که من دوست میدارم یا رجا دارم که حضرت الله تعالی را

ملاقات کنم و آن صحیفه با عمر مخاصمه بورزم و بر و مضمون آن صحیفه حجت بگیرم
و هشام رضی الله تعالی عنه بعد ازین تأویل شاهدی که دلیل این قول تواند بود
ایراد فرموده گفت دلیل برین اینست که جماعه روایت کرده اند که
چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از دار دنیا رحلت فرموده کار ابو بکر
قرار گرفت ابی بن کعب بمسجد آمده فریاد کرد بحیثیتی که اهل مسجد تمام
شنیدند و گفت البته هلاک شدند اهل عقده و من بر ایشان تاسف ندارم
بلکه تاسف من بر آنجماعت است که از فعل ایشان بضلالت می افتند جمعی
گفتند ای صاحب رسول الله کیستند ایشان که اهل عقده اند و عقده
ایشان بر چه بسته شده ابی بن کعب گفت قومی باهم عقد بستند که بعد از
فوت رسول الله صلی الله علیه و آله اهل بیت او را چیزی از میراث او
ندهند و ایشان را از جای او منع نمایند اما والله که اگر من تا روز جمعه زنده
بمانم ایشان را در مقامی بدارم که بر همه مردم امر ایشان ظاهر گردد و او تا
جمعه دیگر زنده نماند راقم اوراق گوید که ظن غالب چنانست که اهل عقده
بعد از استماع قول او او را خفیه کار سازی کردند والله اعلم بحقیقة الحال
فصل سی و چهارم در ذکر تحقیق شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی

عنه

عنه حدیث طیر را در جواب سائلی که از افضلیت امیر المومنین صلوات الله علیه
سؤال نموده چنانچه در فصول حضرت سید اجل سید مرتضی اعلی الله مقامه مسطور
و مذکور است آن اینست که در مجلس شریف ابو الحسن احمد بن القاسم
العلوی المحمدی مردی از اهل تسنن از حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه پرسید
که دلیل چیست برینکه امیر المومنین علی بن ابی طالب ع افضل است
از کل صحابه حضرت شیخ در جواب فرمود که دلیل برین قول پیغمبرست که فرمود
اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطایر
یعنی الهی بیاور از برای من کسی را که دوست ترین خلق تست بسوی تو تا بخورد با من ازین مرغ بریان
پس حضرت امیر المومنین آمد و با آن حضرت از ان مرغ بریان خورد و این
ثابت شده که دوست ترین خلق در نزد حضرت الله تعالی آنست که
ثواب او عظیم تر از جمیع خلق باشد در نزد الله تعالی و ثواب آنکس عظیم است
که عملهای او بیشتر و عبادت او بیشتر از جمیع خلق باشد و این برهان
قاطع است برین که آنحضرت از همه خلق افضل است سوای حضرت پیغمبر
چون سخن حضرت شیخ باینمقام رسید سائل گفت چه دلیل دلالت
میکند بر صحت این حدیث و حال آنکه ناقل این حدیث انس بن مالک است

وبس خبر واحد حجت نمی باشد حضرت شیخ در جواب فرمود که اگر چه این حدیث
خبر واحد است و غیر انس نقل نکرده لکن همه امت این حدیث را قبول کرده اند
وکسی بر انس انکار نکرده وکسی این حدیث را رد ننموده وپس بنابرین مقدمات
اجماع بر صحتش واقع شده وبنابرین برهانست با آنکه متواتر مذکورست
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین حدیث بر صحابه احتجاج نموده وفرمود
أَنشُدُكُمُ اللهَ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ اللَّهُمَّ ائْتِنِي
یعنی سوگند میدهم شما را بالله تعالی که آیا هست در میان شما کسی که گفته باشد از برای او رسول الله الهی بیاور بمن
بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِي مِنْ هَذَا الطَّائِرِ فَجَاءَ
کسی که دوست ترین خلق باشد بسوی تو تا بخورد با من ازین مرغ بریان پس آمد
أَحَدٌ غَيْرِي همه ایشان گفتند اللهم لا وآنحضرت فرمود اللهم اشهد
که غیر از من   یعنی خدا میدانم که نی   یعنی الهی شاهد شو
پس همه صحابه این حدیث را از آنحضرت قبول کردند وهیچیک انکار نکرد با آنکه
امیر المؤمنین علیه السلام جائز نیست که بدروغ احتجاج کند خصوص در صورتی
که از جهت توصل برتبه امامت وخلافت که اعلای مراتبست با قوم در
مقام منازعه باشد راقم اوراق گوید ظاهر نیست که با مقام مقتضی اختصاص

بوده یا آنکه بنابر اثر مترتب مثل این نموده که حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه
از جهت افضلیت آنحضرت صلوات الله علیه بر جمیع صحابه بذکر این حدیث
اختصار فرموده والا دلایل افضلیت حضرت اسد الله الغالب صلوات
الله علیه وعلی اولاده الطاهرین المعصومین از آیات واحادیث وغیرها
زیاده از آنست که حد ونهایت داشته باشد چنانچه بر متتبع ظاهر
وهویداست حاصل کلام آنکه حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه بعد ازین گفت
شنیده باید بطریق استشهاد بر صدق قول خود وتصحیح روایت انس فرمود
که بعضی از مجبرین بر سبیل اعتراض گفته اند که طرفه تر از جمیع خبرها استدلال
گروه شیعه است بروایت انس بن مالک حال آنکه ایشان تفسیق بلکه
تکفیر انس نموده اند یعنی میگویند که انس کتم شهادت کرده در نص امامت
وولایت حضرت علی بن ابی طالب تا آنکه آنحضرت نفرین کرد
او را وبسبب نفرین آنحضرت بعلت برص گرفتار شد ودران علت مرد وهر
چنین باشد پس چون ایشان بروایت فاسق بلکه کافر احتجاج بمطلب خود
مینمایند جماعت معتزله در جواب این معترض گفته اند که گروه شیعه
احتجاج بانس نکرده اند که تا این اعتراض بر ایشان وارد آید بلکه احتجاج بروایت

او که صحتش مجمع علیه است نبوده اند پس اعتراض ایشان وارد نیست رقم آوردیم
گوید که بعد از استماع شیخ این حکایت سایل گفت مسلم داشتیم صحت
روایت را این که گفتی لکن شاید مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله احب
خلق باشد در خوردن مرغ بریان نه در کثرت ثواب تا افضلیت آنحضرت
بر جمیع خلق لازم آید و این قول هیچ معنی را طولی داده با چند سوال دیگر که این
قولش بی‌معنی است بر حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه وارد ساخته
حضرت شیخ هر یک را با سهل وجهی جواب فرمودند چنانچه در فصول
حضرت سید اجل سید مرتضی رضی الله عنه مفصلا مسطور است لکن
ما از جهت بی‌معنی بودن آن سوالات بذکر آنها مبادرت ننمودیم و اگر
کسی را هوس اطلاع بر آن لاطائلها باشد باید که بفصول حضرت سید
رجوع نماید فصل سی و پنجم در ذکر جواب حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن
النعمان المفید رضی الله تعالی عنه مر شخصی از اهل اعتزال را که از وجه
غیبت حضرت بقیة الله صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین المعصومین
سوال کرده بوده و آن این است که حضرت شیخ نور الله تعالی مضجعه فرموده
که در وقتی از اوقات یکی از معتزله که در نهایت حذاقت بود در

مذهب خود در کمال تدین بود مرا مخاطب داشته گفت سوالی دارم از تو
و آن را از جمع کثیری که از متکلمین شیعه امامیه بودند در خراسان و فارس
و عراق سوال کردم و هیچ یک جواب شافی بمن نگفتند اگر میفرمائی
سوال کنم حضرت شیخ فرموده که من گفتم سوال کن هر چه در خاطر
داری که بتوفیق الله تعالی آن را جواب بگویم پس سایل گفت خبر ده
مرا از امامی که غایب میدانید آیا او بواسطه تقیه از تو و سایر دوستانش
ظهور نمیکند یا بواسطه تقیه از اعدا یا از دوستان و اعدا حضرت
شیخ در جواب فرمود که غیبت امام علیه السلام از اعدا بی شک و از
اکثر جاهلان او خواه از اعدا و خواه از دوستان باشد میباشد و اینکه
گفتم بحسب ظن غالب و عرفت و این هم انکار ندارم که از جماعتی که هم
الحال با امامت او اعتقاد دارند در تقیه باشد لکن از من در تقیه
نیست زیرا که میداند که من الحمد لله بحقیقت معرفت او رسیده ام
پس سایل گفت این طرفه جوابیست که پیش از این از هیچکس نشنیده ام
دوست میدارم که این جواب را از جهت من مفصل گردانی و اطراف
آن را بر من ظاهر کنی که چون از جاهلان باشد و از جماعتی که الحال با امامت

او قایلید در تقیه است و از تو در تقیه نیست حضرت شیخ در جواب فرمود
که تقیه از اعدای احتیاج به بیان ندارد اما تقیه او از جاهلان ما و بواسطه
آنکه بعید نیست که از جهت تقرب بسلاطین بقصد کشتن او در آیند
تا در نزد ایشان عزت بهم رسانند و صاحب جاه و منصب شوند یا آنکه
خود بقصد کشتن او در نیایند اما در اعانت آنان که بقصد کشتن او در
می آیند بکوشند و بر اینکه گفتم بجهت آن ظن من غالب است که جاهل
معرفتی ندارد که او را منع کند از این اعمال و او را طمعی که از سلاطین میدارد
باز دارد اما وجه تقیه آنحضرت از آنان که الحال با امامت او قایلند بجهت
آنست که ایشان معصوم و امن از غلط نیستند و معهذا ایمن از غدر و آزار
هم نیستند زیرا که ممکن است که اگر حضرت امام با ایشان ظاهر شود
بامکانش باز نمانند و داعی شیطانی و طمع دنیوی ایشان را برین بدارد که
با آنحضرت غدر کنند و مکان او را با اعدا ظاهر کردانند چنانچه
امم سابقه نسبت بانبیای خود میکرده اند و از آنجمله قوم حضرت موسی
با آنحضرت و حضرت هرون عناد و مخالفت ورزیدند و از
شریعت او انحراف کرده بسامری گرویدند و بهرون منع او التفات

نکردند

نکردند و بموعظه و نصیحت او گوش ننمودند پس هرگاه حال خلق این باشد چه استبعاد
دارد که خلق این زمان نیز هر چند که بامامت آنحضرت اعتراف داشته باشند
از آنحضرت منحرف شده با او جفا کنند اما از من و امثال من آنحضرت بواسطه
آن تقیه ندارد که ما با او غدری و شرارتی نداریم زیرا که ما را معرفت
یقینی بحضرت الله تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و جزای روز
قیامت حاصلست و این معرفت من و امثال مرا منع میکند از غدر کردن
با آنحضرت از این جهت آنحضرت از من و امثال من ایمن است و خوفی
ندارد زیرا که خوف و تقیه از عارف صاحب یقین نمی باشد چون سخن
حضرت شیخ باینجا رسید سایل گفت پس بنابرین که گفتی تجویز کردی
تقیه آنحضرت را از منافقین شیعه اما آنها که شیعه اند ظاهرا و باطنا
حال ایشان مثل حال تست و این قول مؤدی بمناقضه میشود بواسطه اینکه
منافق در حقیقت شیعه نیست و تو تجویز کردی نفاق را بعض ایشان
حضرت شیخ در جواب فرمود نیست چنین که تو گمان کرده و من نفاق
بشیعه نسبت ندادم و این جماعت از شیعه که گفتم امام از ایشان تقیه
میکند ایشان مقلدند و عارف بحقیقت تشیع نیستند و از راه دلیل و برهان

معرفت بمذهب تشیع بهم رسانید و از این جماعت را حاصل نیست ثواب
دیدیم بلکه از این معرفتی که دارند رفع کفری از ایشان شده و بس راقم اوراق
گوید که درین مقام میانهٔ حضرت شیخ اعلی الله درجته و این سایل مکالمات
و مناظرات بسیار واقع شد لکن ما از جهت اختصار بذکر همین قدر
اکتفا نمودیم تا سامع را ملال حاصل نشود و اگر کسی را هوس اطلاع بر کل
آن تشنه باشد باید که بفصول سید اجل سید مرتضی رحمه الله رجوع نماید

فصل سی و ششم در ذکر جواب ابو محمد فضل بن شاذان النیشابوری رحمه الله
مر سایلی را در امامت حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و آن این است که سایلی از ابن شاذان سوال نمود و گفت
چه دلیل داری بر امامت علی بن ابی طالب ابن شاذان گفت دلیل
کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و اجماع
مسلمین است اما دلیل از کتاب الله قول حضرت الله تعالی است که فرموده
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
یعنی فرمان برداری کنید الله تعالی را و فرمان برداری کنید فرستادهٔ او و صاحبان امر را از میان شما
پس حضرت الله تعالی اطاعت اولوالامر را فرض نموده چنانچه اطاعت

خود و رسول صلی الله علیه و آله را فرض نموده پس ضرورت بمعرفت اولوالامر
سعی نمودن واجب است چنانچه بمعرفت الله تعالی و معرفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله سعی واجب است و چون نظر بگفتهای مفسرین مخالف و موالف
میکنیم مآل همه این بر میگردد که مراد از اولوالامر حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه باشد زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای لشکرهائیست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله بجاها امیر فرستاد و بعضی گفته اند مراد علما و بعضی آمرون بمعروف
و ناهون از منکر گفته اند و بعضی گفته اند که مراد علی بن ابی طالب و ذریت
طاهرین آنحضرت است پس از فرقهٔ اولی می پرسیم که آنحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در مواضع متعدد امیر لشکر بود و بیشک قبول خواهند کرد
و از فرقهٔ دویم می پرسیم که آنحضرت از علما بود و از فرقهٔ سیم می پرسیم
که آنحضرت آمر بمعروف و ناهی از منکر بود و یقین که همه این فرق در
قبول مبادرت خواهند نمود و هیچ یک را مجال انکار نخواهد بود پس بر
هر تقدیر و بنا بر قول هر یک از مفسرین آنحضرت مراد خواهد بود
پس باتفاق کل امت مراد از اولوالامر آنحضرت است و اطاعت او بر همه
کس واجب است زیرا که بودن آنحضرت اولوالامر متفق علیه دیگران

مختلف فیه است و این نیست مگر معنی امامت اما دلیل امامت او از سنت
رسول صلی الله علیه و آله این است که آنحضرت را حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله از جهت قضا بیمن فرستاد و او را امیر گردانید بر لشکر
و او را متوجه اموال گردانید و امر کرد او را که آن اموال را برساند بورثه
آن جماعت که خالد بن ولید ایشان را بظلم و ستم کشته بود و او را معین ساخت
از جهت ادای رسالت حضرت الله تعالی برسانیدن آیات سوره
برائت بمشرکین مکه و او را خلیفه گردانید بر اهل مدینه در وقت رفتن بتبوک
و چون نظر میکنیم پیغمبر صلی الله علیه و آله این سنت را بر هیچیک از
صحابه جاری نساخت و این شعبها بر هیچیک از صحابه جمع نشد
و امت در طری این شعبها محتاج اند بامام پس واجبست که بعد از رحلت
رسول الله صلی الله علیه و آله از دار دنیا او امام باشد نه غیر او زیرا که
این خصلتها در هیچیک جمع نشد اما دلیل بر امامت آنحضرت صلوات
الله علیه باجماع امت بچند وجهست وجه اول اینست که همه امت
اتفاق دارند باینکه آنحضرت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امامست لیکن
اختلاف در زمان امامت او دارند بعضی گفته اند بعد از چند مدت

وبعضی

و بعضی بلا فاصله گفته اند و در جمیع اوقات اجماع امت در امامت هیچیک
از دیگران در یک طرفة العین نیست اگرچه بعضی از امت دیگران را در بعض اوقات
امام میدانند پس امامت متفق علیه احق است از امامت مختلف فیه
و متفق علیه بتبعیت اولی است از مختلف فیه وجه دویم از وجوه دلالت
اجماع بر امامت آن سرور اینست که کل امت اتفاق دارند که آنحضرت
صلوات الله علیه صلاحیت امامت دارد و صلاحیت امامت دیگران
مختلف فیه است متفق علیه در صلاحیت امامت اولی است بامامت
از مختلف فیه وجه سیم از وجوه دلالت اجماع بر امامت آنحضرت
اینست که اتفاق منعقد است برین که بنی هاشم صلاحیت امامت
دارند و در غیر بنی هاشم اختلاف کرده اند و آنحضرت چون از بنی هاشم بود از
جانب پدر و مادر بامامت اولی است از آنان که از بنی هاشم نبودند وجه
چهارم از وجوه دلالت اجماع بر امامت آن سرور اینست که
اجماع امت منعقد است برین که آنحضرت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
متصف بصفت عدالت بود و لکن در عصمت اختلاف کرده اند
و اتفاق کرده اند امت در نفی عصمت دیگران و در عدالت ایشان اختلاف

وارد متفق علیه در عدالت و مختلف فیه در عصمت احق است بامامت از
متفق علیه در نفی عصمت و مختلف فیه در نفی عدالت و تقوی **فصل سی و هفتم**
در ذکر مناظره حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی
عنه با یکی از متکلمین اهل سنت که او را ابو بکر بن نصر گفتندی در شجاعت و عدم
شجاعت ابو بکر بن ابی قحافه در مجلس ابو منصور بن مرزبان و آن اینست که در
فصول سید اجل سید مرتضی نور الله تعالی مضجعه مسطور است که روزی
در مجلس منصور بن مرزبان جمعی کثیری از متکلمین معتزله حاضر بودند و در میان
ایشان ذکر شجاعت افتاده ابو بکر بن نصر گفت اعتقاد من اینست که ابو بکر
از شجاعان عرب است و مقدمست بر عربان در شجاعت حضرت شیخ
رضی الله تعالی عنه برین قول او صبر نتوانست کرد پس آن شیخ گفت
او را که علم این شجاعت مر ابو بکر را از برای تو از کجا حاصل شد و بکدام وجه
دانستی شجاعت او را پس ابو بکر بن نصر گفت ازین که او را در قتال
اهل رده نمود و باخذ نفری و جمهور صحابه با او مخالفت نموده منع
او میکردند و مساعد بودند جمهور ایشان از نصرت او و او در قتال ایشان
اصرار نموده گفت والله که اگر پای مرا بهبندید که من با ایشان قتال

خواهم

خواهم کرد پس از تقاعد ایشان وحشت نکرد و نفس او ضعیف نشد و نترسید
و بر اصرار در قتال اهل رده واداشت پس اگر او در شجاعت سر آمد همه ایشان
نمیبود هر آینه اصرار نمی نمود و در نزد خذلان ایشان او را حضرت شیخ
فرمود که اگر کسی این دلیل را انکار نموده بگوید که شجاعت بلاف زدن
معلوم نمیشود و طریق دانستن آن در مدعی اینست که یا حضرت علام
الغیوب از آن خبر دهد و یا آنکه آنشخص مبادرت نماید بقتال اقران و شجاعان
و در برابر ایشان درنگ نموده نگریزد در وقتی که میان او و خصم رد و
بدل شمشیر و نیزه و غیرهما رود و باهم دست و گریبان شوند
و این هم بیک مرتبه دانسته نمیشود بلکه باید که کرات و مرات واقع شود
تا علم بشجاعت آنشخص بهم رسد پس هرگاه از اخبار حضرت علام الغیوب
و از فعل ابو بکر علم بشجاعت او بهم نرسیده باشد چون کسی که عاقل باشد
و در سلک سفیهان نباشد اذعان شجاعت او می نماید و اقرار بآن
میکند بمجرد لافی که او زند بآن خصوص در صورتی که دلایل جبن
و بددلی او بحدی باشد که محتاج بتامل نباشد چنانچه هرگز با او قرینی
مبارزت ننموده و با شجاعی دست و گریبان نشده و خون نفری از کفار

ازدست او ریخته نشد و با حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله که در جنگها
حاضر شد هریک از صحابه از جهاد اثرها ظاهر شد از او هیچ اثری ظاهر نشد
و مع ذا در احد چنین او از اول گریخته بوده و رسول الله را در میان دشمن
گذاشت و در خیبر که صاحب لوا بود گریخت و رسول الله را شکسته
خاطر گردانید پس قول بشجاعت او نیست مگر از عصبیت و میل بهوی و چون
سخن حضرت شیخ رحمه الله تم باینجا رسید یکی از اعیان شیعه که دران مجلس
حاضر بود با ابوبکر بن ضر خطاب نمود و گفت بارک الله خوب دلیلی بر
شجاعت ابوبکر گفتی و بطریق مثال بحضار خطاب نمود و گفت در پیش
ما مردی هست که ضعف بیدلی او بر همه مردم ظاهر است و او پیش ما از
ما هست هر گاه امری که مکروه طبع اوست از کسی رو میدهد او در مقام لاف
درآمده میگوید که با آن شخص من جهاد خواهم کرد اگرچه بر سر او
جمع شوند قبیله ربیعه و مضر پس هرگاه چنین باشد چون کسی بمجرد لاف اقرار
بشجاعت کسی کند پس ابوبکر بن ضر گفت من بمجرد قول ابوبکر دلیل
نساختم بلکه اعتماد من بر فعل و بر جزم درست زیرا که ابوبکر باتفاق
خفیف العقل نبود بلکه از عقلا و نیکورای بود پس اگر او در نفس خود نمیدید

اقدام بر قتال اهل رده را این قدرت را در خود گمان نداشت هر آینه
در حضور مهاجر و انصار باین کلام متکلم نمیشد زیرا که احتمال داشت که مهاجر و انصار
او را مخذول گذارند و متقاعد شوند از نصرت او و خلاف قول و ظاهر
گشته او سر شکسته شود پس با وجود این احتمال در حضور ایشان باین نحو تکلم
نمودن نیست مگر از کمال شجاعت و جرات حضرت شیخ فرمود اولا مسلم
نمیداریم که ابوبکر از عقلا باشد و رای صایب داشته باشد زیرا که این دلیل
عقلی و عرفی ثابت نمیشود و کتاب و سنت نیز برین دلالت ندارد
و بر تقدیر تسلیم که او از عقلا باشد شاید که از کمال جبن و خوف باین کلام
تکلم نموده باشد که اصحاب را تحریص بنصرت خود بکند و ایشان را
بغیرت درآورد تا از نصرت او باز نایستند چنانچه اکثر عقلا در تدبیرات
خود و روسای هر زمان میکنند و حال آنکه ابوبکر قسم یاد نکرد که خود
بنفسه با اهل رده قتال نماید بلکه قسم باین یاد کرد که بوساطت اعوان
و انصار با ایشان قتال کند پس قسم یاد کردن باینکه خالد بن ولید را
با لشکر اسلام بر ایشان فرستد تا با ایشان قتال کنند دلالت بر
شجاعت او نمیکند چنانچه تو گمان کرده و احتمال دیگر آنکه این سخن را

در وقت استیلای غضب گفته و در وقتی که غضب بر شخص بیشتر به
مستولی شود چون عنان اختیار از دست او میرود و آنکس هر چه میکند
و میگوید که هیچ یک حالی او نیست و حال آنکه ابوبکر خود نیز اعتراف
نموده در وقتی که گفت بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا
بیرون رفت کسی را بر وحی زدن تازیانه نبود زیرا که او معصوم بود از خطا
و ملائکه بر او فرود می آمدند و وحی با وی می آوردند پس از من توقع مدارید
آنچه از او توقع میداشتید زیرا که در من شیطانی هست که مرا در وقت
غضب اغوی میکند پس هرگاه مرا در غضب ببینید از من اجتناب کنید
پس این قول او تصریحست باینکه در وقت غضب قول و فعل او اعتبار
ندارد و چون ابوبکر بن ضرار جوابی نداشت ساکت شد **راقم اوراق گوید**
طرفه اینست که پسر ابی قحافه در مدت عمرش یک کلمه خیر نگفت
مریدان او را بجدی می پرستند که او را اشجع شجاعان عرب میگویند
پس اگر او درین غزوات که با رسول الله صلی الله علیه و آله بود سنگی یا
تیری بجانب کفار می انداخت یا شمشیری بروی کافری میکشید هر چند
که شمشیر آنها کافر زده باشد یا با کافری دست و گریبان میشد

یا در صف جنگ های و هوی میکرد مریدانش در باره او چه خواستندی
گفت مثل مشهور است که اگر خر شاخ میداشت عالمی را بشاخ خود ویران
میکرد والحمد لله که غیر دم چیز دیگر ندارد **فصل سی و هشتم** در ذکر جواب
حضرت مفید رضی الله تعالی عنه مر سائلی را که از نماز ابوبکر در ایام
مرض رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال کرد و آن اینست که سائلی از
حضرت شیخ رضی الله عنه پرسید که آیا امامت نمازی که ابوبکر کرد
در مرض موت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باذن آنحضرت بود
یا نه حضرت شیخ فرمودند که آنچه بصحت پیوسته آنست که عایشه
گفت ببلال که بگو ابابکر را که با مردم نماز کند و آنچه از ظاهر حال معلوم
میشود اینست که عایشه از پیش خود گفته باشد لکن مخالفین میگویند که
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود بعایشه و دلیلی برین ندارند که
مثبت این دعوی باشد بلکه دلیل بر خلاف گفته ایشان قایمست
و دلالت دارد زیرا که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله بهوش آمد و صدای
ابوبکر را در محراب شنید بعایشه خطاب فرمود و گفت شما با زنان
یوسف علیه السلام مشابهید و بزودی با کمال ضعف که داشت بدوش

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دست دیگر بدوش فضل بن عباس انداخته
باکشان بمسجد تشریف آورده و ابوبکر را از محراب دور کرده و خود بنفس نفیس
با مردم نماز کرد پس اگر نماز ابوبکر بفرموده آنحضرت میبود در آن زمانه زبان
خود و ملامت نمیکرد و با آنحال بمسجد نمی آمد و ابوبکر را از محراب دور نمی کرد
و میگذاشت که او نماز را تمام کند پس اینکه گفتیم بر امانت یقین که
گفتن عایشه بلال که ابوبکر نماز کند بفرموده آنحضرت نبوده و اگرچه مولیان
ابوبکر هر یک را تاویلی کرده اند که دلالت دارد بر جهل ایشان چنانچه تشبیه
آنحضرت را چنین تاویل کرده اند و گفته اند مراد آنحضرت از این تشبیه اینست
چون بعایشه گفت که بگو ابابکر با مردم نماز کند عایشه گفت یا رسول الله
ابوبکر رقیق القلب است وقتی که بجای تو بایستد گریه او را فرو خواهد
گرفت عمر را امر فرمای [illegible] مردم نماز بگزارد پس پیغمبر فرمود که شما با زنان
یوسف میمانید و حضرت شیخ در این مقام فرموده که یکی از مخالفین ایشان این
تاویل را بمن عرض کرد من با او گفتم که اولا بر تو لازم می آید که اعتراف بنجابت
عایشه کرده باشی بر رسول الله صلی الله علیه و آله و اقرار کرده باشی
معصیت عایشه را بامر پیغمبر و حال آنکه شما انکار شیعه مینمائید در قول

کاو

که او مخالفت امر حضرت الله تعالی و پیغمبر کرد و بعد از فوت او در وقتی که
با امیر المؤمنین علیه السلام محاربه کرد و ثانیا آنکه باتفاق امت پیغمبر صلی الله
علیه و آله حکیم تر از جمیع حکما و فصیحتر از جمیع فصحا بود پس هرگاه چنین باشد
جایز نیست که آنحضرت تشبیه بیجا بکند و مثل بیجا ایراد فرماید زیرا که زنان
حضرت یوسف علیه السلام هر یک معصیت حضرت الله تعالی نمودند حضرت یوسف را
از برای خود میخواست چنانچه قرآن مجید بر این ناطق است در آنجا که میفرماید
فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ
یعنی چون دیدند زنان یوسف را بزرگ یافتند او را از جمال و بریدند دستهای خود را و
قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ
گفتند پاکست الله تعالی از عجز از آفریدن چنین شخص نیست این غلام از جنس بشر نیست این مگر فرشته
كَرِيمٌ قَالَتْ فَذَٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ
گرامی گفت زلیخا که این آن غلام است که ملامت میکردید مرا در دوستی او بدرستی که در خواستم او را که از نفس خود
فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ
او خود را نگاه داشت و اگر بجا نیاورد آنچه را که من میفرمایم او را هر آینه زندانی شود و باشد از خوار شدگان

پس اگر عایشه امامت نماز را از پدر خود دفع مینمود و آن شرف را از جهة پدر
خود نمیخواست از جهت محبت ریاست و امتیاز پدر از سایر صحابه العیاذ بالله
لازم می آید که تشبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را با زنان یوسف تشبیه بیجا
و بی قصد باشد و این موجب جهل و نقص آنحضرت است نعوذ بالله پس مثلی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله زده است دلالت دارد باین که عایشه
از جهت جلب نفع خود و پدر از پیش خود مقرر نموده آنحضرت ببلال
گفته باشد که ابوبکر با مردم نماز کند اما تاویل ایشان عزل ابوبکر را از نماز
باین طریق است که پیغمبر صلی الله علیه و آله چون ابوبکر را امر فرمود که با
مردم نماز کند و او بنماز ایستاد مسلمانان محزون و گریان شدند
لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله بمسجد تشریف برد و از جهة تسلی خاطر ایشان
ابوبکر را دور کرده خود با مردم نماز گزارد و حضرت شیخ در جواب ایشان
فرموده که اگر مطلب آنحضرت این میبود که شما میگوئید بایستی که پیغمبر
صلی الله علیه و آله او را از نماز منع نکند صبر کند تا او از نماز فارغ شود
بعد از آن بمسجد آمده مسلمانان را تسکین بفرماید و ایشان مسرور بدین او

اذن

کردند بلکه این طریق بهتر بود زیرا که عزل ابوبکر از نماز ممکن بود که سبب ورود
شبهه شود در مردم و گمان کنند که از ابوبکر امری سر زده که آنحضرت
او را از نماز عزل کرد چنانچه الحال شیعه را اعتقاد همین است که بگفتن عایشه
بفرموده پیغمبر نبوده که آنحضرت بنفس نفیس بمسجد آمده او را از محراب دور
کرد بلکه این را دلیل آن ساخته اند و این را اثبات مینمایند و دیگر اگر
اگر حال چنین بود که شما میگوئید بایستی که پیغمبر بمسجد آمده با ابوبکر اقتدا کند
چنانچه شما در باب عبدالرحمن بن عوف میگوئید که پیغمبر آمد و او
در نماز بود اقتدا باو کرده نماز گزارد و هرگاه یعنی در آنماده عبدالرحمن باعتقاد
شما و اصول فاسده که دارید متصور باشد در آنماده ابوبکر که هم باعتقاد
شما از عبدالرحمن افضل بود بطریق اولی بایستی که بوقوع پیوندد تا عز و شرف
ابوبکر برهم نخورد زیرا که هر عاقلی باین حاکم است که اگر کسی شخصی را در
مقام شرف و عزت امری که فخر آن شخص باشد باو رجوع کند باید که او را
در آن امر بدارد تا تمام شود و عز و شرفی که مقصود است او را حاصل
شود **راقم اوراق گوید** که حضرت شیخ را درین مجلس افادهای دیگر هست
لکن چون باین قدر که ایراد نموده شد مطلب حاصل میشود لهذا اختصار

باین شد و هم راقم اوراق گوید که دلیلی دیگر بر اینکه گفتن عایشه امر پیغمبر صلی الله علیه و آله
نبوده بخاطر قاصر این ضعیف رسیده ولی دیده که درین ذکر کنند آن
اینست که جمهور امت اعتراف دارند که پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را با عمر
و عثمان مأمور ساخته بود که در جیش اسامه باشند و ایشان با اسامه از مدینه
بیرون رفته بودند و چون خبر اشتداد کوفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان
رسید مخالفت امر آنحضرت نموده به مدینه بازگشت نمودند و چون
پیغمبر از رجوع ایشان مطلع گردید ایشان را بمجلس همایون طلب داشته از این
رجوع سرزنش فرموده بعد از آن فرمود که قلم و دوات حاضر سازید تا
چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید عمر بن الخطاب گفت وجع بر او
غالب شده هذیان میگوید ما را کتاب خدا بس است و جمعی که در مجلس
همایون آنحضرت حاضر بودند بعضی از ایشان قول عمر را ترجیح داده طرف او را
گرفتند و بعض دیگر گفتند دوات و قلم حاضر باید ساخت پس آن جمع
با یکدیگر نزاع کردند و صداهای ایشان بلند شد بحدی که آنحضرت صلی الله
علیه و آله آزرده شده ایشان را امر بخروج فرموده از پیش خود راندند
پس میگوئیم صواب کوردل که پیش از این واقعه آنحضرت بر رجوع ایشان

از پیش

از پیش اطلاع نداشت و بعد از این واقعه ظاهر است که آنحضرت از ایشان
آزرده و اندوهناک بوده امر بامامت ابوبکر در چه وقت واقع شد پس مشخص
شد که گفتن عایشه که ابوبکر با مردم نماز کند بی اذن آنحضرت بوده و از
جهة تحصیل شرف و امتیاز پدر این جرأت نموده لهذا چنانچه مفید رضی الله
تعالی عنه فرموده آنحضرت چون صدای ابوبکر را از محراب شنید با کمال
ناتوانی و ضعف بمسجد تشریف ارزانی داشته ابوبکر را از محراب
دور کرده خود بنفس نفیس با مردم نماز گزارد

فصل سی و نهم

در ذکر فتوای
حضرت شیخ اجل اعظم شیخ مفید رحمه الله تعالی بر شیخ معتزلی در مسئله
فقهی چنانچه در فصول سید عالی نسب سید مرتضی رضی الله تعالی عنه
مسطور است و آن اینست که حضرت شیخ روزی در مجمعی که اکثر رؤسای
اهل خلاف حاضر بودند تشریف ارزانی فرموده شیخی از شیوخ معتزله که
آن جمع تعظیم و تکریم او بسیار مینمودند و او را در صدر مجلس نشانیده
همه رؤسا زیر دست او نشسته بودند از حضرت شیخ مسئله از فقه پرسید حضرت
شیخ بطریق شیعه و موافق مذهب اهل بیت علیهم السلام جواب
او گفت شیخ معتزلی گفت این جواب تو مخالف اجماع است حضرت شیخ

فرمود که از اجماع چه معنی اراده کرده گفت فقهای شهرها و مفتیهای معروف
مشهور حضرت شیخ فرمود که این قول هم مجملست بگو بمن که اهل بیت علیهم السلام را
درین اجماع داخل میکنی یا اخراج مینمائی شیخ معتزلی گفت بلکه
من ایشان را سرگروه جمیع فقها میدانم و ظاهر نیست که آنچه شما
از ایشان روایت مینمائید اگر صحیح باشد هر آینه هیچیک از ما را حد انکار
آن نیست حضرت شیخ فرمود که این محض دعویست زیرا که نه تو و نه
فقهائی که اشاره بایشان نمودی عمل بقول اهل بیت مینمائید و همه
شما در بسیاری از مسایل مخالف قول حضرت امیر المؤمنین که سر آمد اهل بیت
رسول صلی الله علیه و آله است عمل مینمائید شیخ معتزلی زین قول
حضرت شیخ برآشفت گفت حاشا و کلا این که میگوئی محض
تشنیع است بر قوم و در حضور این جماعت حضرت شیخ فرمود نه چنین است
که میگوئی بلکه من این گفته خود را ببرهان اثبات می نمایم بحیثیتی
که هیچیک را از شما مجال انکار آن نباشد پس رو بآن جمع کرده
فرمود که خلافی نیست درین که شیوخ این مرد که با من متکلمست
و فقها و سادات او که میگویند که امیر المؤمنین علیه السلام معصوم

نیست و خطا بر او جایز است پس هر گاه چنین باشد باعتقاد تو نیز درو جایز
خواهد بود که امیر المؤمنین علیه السلام در امری از امور خاطی و عمرو بن عاص
مصیب باشد قوم گفتند راست میگوئی و بر این امور لازم می آید
و ایشان را بهت جستند از اعتقاد او و نیز انکار عظیم کردند این اعتقاد را
پس بار دیگر حضرت شیخ علیه الرحمة و الرضوان همان قول را بر او اعاده
فرموده گفت آیا تو نه امیر المؤمنین علیه السلام را مثل پیغمبر صلی الله
علیه و آله معصوم نمیدانی گفت بلی همچنین است حضرت شیخ گفت پس
از چه در حکمی از احکام خطا بر او جایز باشد آن مرد ساکت شد باز حضرت
شیخ فرمود آیا نیست که در نزد تو و اصحاب تو امیر المؤمنین علیه السلام
در بسیاری از احکام عمل برای کرده اجتهاد میکرد و عمرو بن عاص و ابو
موسی الاشعری و مغیرة بن شعبه مجتهد بودند همه قوم گفتند بلی حضرت
شیخ باز فرمود گفت هر گاه چنین باشد چه چیز مانع است که امیر
المؤمنین در اجتهاد امری غلط کند چون معصوم نیست و ایشان در آن
امر اجتهاد ایشان موافق صواب باشد آن مرد گفت چیزی مانع
این نیست حضرت شیخ فرمود که الحال اقرار کردی بآنچه پیش ازین انکار

انکار مینمودی بار دیگر حضرت شیخ باو گفت که اعتقاد تو اینست که هر امری از
امور اجتهادیه که اجماع بران منعقد نشده باشد جایز است که در بعض اوقات مجتهد را
رای بآن تعلق بگیرد و در اوقات دیگر بخلاف آن آن مرد گفت بلی جایز است
حضرت شیخ فرمود پس تجویز نمودی که مجتهدین در اموری که اجماع بر آنها
منعقد نشده است مخالف قول امیر المؤمنین علیه السلام اجتهاد کنند
یا آنکه مرا حاجت باین نیست که بر جواز مخالفت ایشان با آنحضرت دلیل
بگویم زیرا که مخالفت ایشان مر آنحضرت را در بسیاری از امور ظاهر
و هویداست و هیچیک از ایشان نیست که در جمیع احکام موافق آنحضرت
باشد مثلا شافعی در مسئلهٔ میراث و مکاتب برای زید عمل نموده و مخالفت
با قول آنحضرت نموده و هم او گفته که مس ذکر موجب وضوست
و رای علی مخالف اینست زیرا که او مس ذکر را موجب وضو نمیداند و ربیع
از او حکایت نموده که او در کتابی از کتب خود گفته که جایز است
جمعه و عیدین در عقب هر امینی و هر غیر مأمونی و متغلبی پس تجویز نموده
نماز کردن را در عقب متغلب فاسق مثل آن و هم او گفته که جایز است
نماز گزاردن در عقب خوارج زیرا که ایشان اهل تأویلند هر چند که فاسق

باشند

باشند پس کسی که قول او در امام و مجتهد او این باشد چون دعوی میتواند کرد که
هر چه از امیر المؤمنین و ذریت او بر او ثابت شود عمل بآن مینماید و بآن
متدین میشود این نیست مگر حیله و تلبیس و دیگر آنکه هیچ فقیهی از فقهای شما
نیست مگر آنکه با شافعی شریک باشد در طعن امیر المؤمنین و رد قول آنحضرت
در بعض احکام حتی تصریح نموده اند باین که آنچه امیر المؤمنین میگوید اگر از پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت کند مقبول است و آنچه نه از پیغمبر بگوید قبول آن
موقوفست بنظر و اجتهاد اگر صواب باشد مقبول و الا مردود است مثل
عمرو بن عاص و ابو موسی و مغیره بلکه مثل جهال از اراذل پس آرای خود را معیار
قول او ساخته اند و این ظاهر است که این اعتقاد نسبت بآن رد است
بر حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله از این حیثیت که تعظیم او را
بر همه خلق واجب گردانیده اند و رد است بر رسول صلی الله علیه و آله که فرموده
عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُ مَا دَارَ و فرموده أَنَا
یعنی علی با حق و حق با علی دور میزند هر نحو که بگردد یعنی من
مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و فرموده عَلِيٌّ أَقْضَاكُمْ
شهر علم و علی در آن شهر است یعنی علی براستی حکم کننده تر از شما

وهم منافات دارد بقول آنحضرت علیه السلام که فرمود رسول الله صلی الله
علیه وآله دست بر سینه من زد و فرمود الهی دل او را هدایت کن و زبان
او را ثابت بدار و از آن روز من شک نکردم در قضای میان دو کس
و چون سخن حضرت شیخ نور الله تعالی مضجعه باینجا رسید شیخ معتزلی
حیران مانده گفت این که میگوئی تشنیعات چند است بر فقهای ایشان
برآنچه تو از ایشان نقل کردی و دلیل دارند پس حاضران با و خطاب نموده گفتند
ما بیزاریم ازین قول و هر کس که باین مذهب باشد و بعض دیگر از حاضرین
با و گفتند که اگر با فقها دلیل باشد برآنچه حضرت شیخ از ایشان
نقل فرمود آن دلیل دلیلست بر بطلان آنچه ایشان می گویند و تو میگوئی
و گفتند ما پناه میجوئیم بحضرت الله تعالی ازین اعتقاد که حضرت شیخ
از ایشان حکایت فرمود و گفتند آنچه تو گمان میبری که حجت است
بر قول ایشان آن مثل حجت ابطال نبوت نبی ماست صلی الله علیه وآله
پس آن مرد معتزلی خجل شده سر در پیش افکند و آن جمع برخاسته
متفرق شدند راقم اوراق گوید دور نیست که حجتی که آن شیخ معتزلی
از جهت فقهای خود دعوی نمود در مخالفت امیر المومنین علیه السلام

عمل امامان جعلی ایشان و سایر اجلاف صحابه باشد زیرا که ایشان بعد از
رحلت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله از دار دنیا فرصت
یافته کینه دیرینه که از حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات
الله علیه در دل داشتند اظهار کردند و اولا انکار نص امامت آنحضرت
کردند و ثانیا غصب خلافت و جانشینی حضرت رسول الله که پیغمبر
بامر حضرت الله تعالی و تقدس آنحضرت مقرر فرموده بودند کردند
و ثالثا آنحضرت را در مرتبه سایر مردم داشتند و دین خود را بزخرف
دنیا فروختند پس این عمل ناشایست ایشان حجت شد از برای
مریدان و پیروان ایشان که آنحضرت را مثل سایر مردم دانسته بعض
اقوال او را رد و بعضی را قبول مینمایند زیرا که فعل امامان جعلی
خود و سایر اجلاف صحابه را حجت میدانند

خَذَلَهُمُ اللهُ تَعَالَى فِي الدَّارَيْنِ وَلَعَنَهُمْ

یعنی خوار گرداند ایشان را الله تعالی در هر دو دنیا و دور گرداند از رحمت خود ایشان را

فصل چهلم

در ذکر جواب فضل بن شاذان و حضرت شیخ اجل محمد بن
محمد بن نعمان المفید رضی الله تعالی عنهما حدیث مروی مخالفین را

واین چنانچه در فصول سید مرتضی نور الله مضجعه مذکور است چنین است که
سایلی از فضل بن شاذان رحمه الله تعالی پرسید که قول امیر المؤمنین علیه السلام
که فرموده که کسی که مرا تفضیل دهد بر ابوبکر و عمر من او را جلد مفتری میزنم
چه معنی تواند داشت فضل بن شاذان گفت که این حدیث از سوید بن
غفله مرویست و علمای رجال متفق اند که او کثیر الغلط بوده و مع هذا
الفاظ حدیث با هم متناقضند زیرا که همه امت متفق اند که حضرت
امیر المؤمنین بصفت عدالت موصوف بوده و هر گاه چنین باشد چون تواند
بود که آنحضرت جلد مفتری زند کسی را که افتری نکرده باشد واین باتفاق
امت ظلم است و ظلم نسبت بآنحضرت سزاوار نیست و حضرت شیخ
اجل شیخ مفید رضی الله تعالی عنه فرموده که این حدیث اگر از آنحضرت
باشد این معنی دارد که تفضیل آنحضرت بر این دو مرد موجب فضل است
در ایشان زیرا که مفاضله نتواند بود مگر میان دو کس که در فضل نزدیک
بهم باشند لکن یکی افضل از آن دیگری باشد پس کسی که بگوید امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از ابوبکر و عمر افضل است اثبات فضلی که در ایشان
نیست از جهة ایشان کرده خواهد بود و این نیست مگر افتری لهذا

إنّكَ ناصِحٌ • فلقد صدقتَ وكنتَ ثَمّ
که تو نصیحت کننده • پس بتحقیق که راست گفتی و هستی و نصیحت کردن
أمينا • لولا المخافةُ أن تكونَ معرّةً •
امین • اگر ترس این نمیبود که بوده باشد ازبرای من عار
لوجدتني سمحاً بذاكَ مبينا •
هر آینه می یافتی مرا اینکه بآسانی بیعت کننده باشم و جائی که استوار باشم

که درین شعر تصریح نموده بعدم مسامحه در اسلام و در اتباع رسول الله
صلی الله علیه و آله از جهة خوف عار و ننگ از قریش ما در جواب ایشان
میگوییم که ابوطالب امتناع از ایمان در باطن نکرد بلکه اقرار بحق او کرد
و تصدیق رسالت او نمود لکن امتناع از اظهار ایمان خود در حضور قریش
نمود تا او را سفیه ندانند و ریاست او را از خود سلب ننمایند زیرا که
اگر اظهار ایمان خود مینمود آنانی که تابع او بودند از قریش از طاعت
او بیرون میرفتند و هیبتی که از و در دلها بود زایل میشد و از ان پس
قول او را نمی شنیدند و امتثال امرش نمیکردند و این سبب آن میشد که
نصرة رسول الله نتواند نمود و مقصود او که انتشار اسلام بود فوت میکرد

لهذا از جهة مصلحت ایمان خود را از حضور قریش اظهار نمینمود و آنچه ممکن بود مخفیده
نداشت و منافی مصلحت نبود اظهار مینمود و اخفای شهادت بکلمتین و اظهار
با یکدیگر را از روی حکمت بعمل می آورد تا بنای قواعد دعوت محکم شود و امر
رسالت استقامت یابد و درین عمل حضرتش مشابه اصحاب کهف بود
چنانچه ایمان خود را مخفی و ضد ایمان را اظهار مینمودند از جهت استصلاح
و تقیه تا آنکه حضرت الله تعالی اجر ایشان را مضاعف گردانید و دلیل برین که
گفتیم همین شعر اوست که نواصب آن را دلیل کفر او نموده اند چنانچه میفرماید و
دَعَوتَنِی وَزَعَمتَ الخ که شهادت بصدق او و اعتراف بنبوت
و اقرار بنصیحت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده راقم اوراق گوید تا اینجا بود کلام
جناب شیخ رضی الله تعالی عنه و ترجمه آن و مخفی نماند که دلایل ایمان ابوطالب
رضی الله تعالی عنه که فرقه ناجیه قدس الله ارواحهم از طرق عامه و از احادیث
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ایراد فرموده اند بسیار است لیکن
ما درینجا بذکر اقوال شریفه حضرت شیخ مفید اکتفا نمودیم بواسطه آنکه درخانه
اگر کس است یک حرف بس است

فصل پنجاه و دوم

در ذکر مناظره حضرت
شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه با ابوالحسن علی بن عیسی

الرمانی و جواب حضرتش علی بن نصر شاهد آن اینست که حضرت سید
اجل سید مرتضی قدس سره العزیز در فصول نقل از حضرت شیخ مفید مینماید
که فرمود روزی حاضر شدم بمجلس یکی از رؤسا و در آن مجلس جمع
کثیری از متکلمین و فقها بودند و علی بن عیسی هم یکی از شیعیان که او را ابن
الصقر موصلی میگفتند در باب فدک تکلم مینمود و کلام ایشان باین منتهی
شد که علی بن عیسی آن شیعه گفت ما باضطرار میدانیم که ابوبکر بحضرت
فاطمه علیها السلم گفت در وقتی که طلب میراث میکرد که من شنیدم از
رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت ما گروه انبیا میراث نمی گذاریم
و آنچه از ما میماند صدقه است و حضرت فاطمه قول او را مسلم داشت
و رد نکرد و این بر مثل حضرت فاطمه جایز نیست که صبر کند بر منکر و ترک
معروف نماید و قول باطل را قبول کند خصوص در صورتی که باعتقاد
شما علی نیز در آن مجلس حاضر بود و شک نیست درین که جمعی از مسلمانان
نیز در آن مجلس حاضر بودند و این حدیث را از ابوبکر شنیدند و کسی قول او را
رد نمود و تکذیب او نکرد پس اگر ابوبکر در آن قول صادق نمی بود میبایستی که
آن جماعت قول او را مسلم ندارند بلکه بایستی که او را تکذیب نمایند

چون سخن علی بن عیسی باینجا رسید آن مرد شیعه گفت مرویست که حضرت فاطمه
علیها السلام قول او را رد فرموده و بر بطلان قول او از قرآن شاهد آورده
علی بن عیسی گفت این که تو گفتی چیزیست که تو و اصحاب تو مدعی آنید و اصحاب
ما آنرا مسلم ندارند و آنچه من گفتم اجماع بر آن منعقد است و کسی از امت آن را
انکار نکرده است و آنچه تو میگوئی اگر حق میبود بایستی که آن هم متفق
علیه باشد همچنین که دعوی من متفق علیه است چون که قول تو متفق علیه
نیست حق نباشد حضرت شیخ فرموده که چون سخن علی بن عیسی باین مرتبه
رسید مرد شیعه در مقابل قول او چیزی گفت که من بآن راضی نبودم و صاحب
مجلس بمن اشاره نمود که متکلم شوم علی بن عیسی اشاره او را فهمیده گفت
من با خود قرار داده ام که در یک مجلس و در یک مسئله با دو کس تکلم ننمایم چون
علی بن عیسی این دعوی نمود من ساکت شدم و گذاشتم ایشان را
باهم تا کلام ایشان تمام شد و طرفین ساکت شدند و چون ساکت
شدند من بعلی بن عیسی گفتم خبر ده مرا که اختلاف امت در امری آیا دلالت
دارد بر بطلان آن امر چون من این سوال را رد کردم او دانست که من در آن
مسئله که پیش از این تکلم مینمودند حرف میزنم پس گفت نمیدانم که از این قول

چه اراده کرده اراده خود را ظاهر کن تا من حرف زنم شیخ فرموده که من باو گفتم که
من چیزی مشکل از تو نپرسیدم و بغیر عربی با تو خطاب ننمودم و غرض از این
سوال معلوم هر کس که عربی دان باشد هست و باز همان سوال را برو
تکرار کردم گفت نفی اختلاف در امری دلیل بطلان آن امر نیست و هیچ
عاقل این را نگوید که اختلاف در چیزی دلیل بطلان آن چیز است گفتم پس
چه میشود که حضرت فاطمه انکار دعوی ابوبکر کرده باشد و بر او از قرآن
شاهد آورده فرموده باشد همچنین که روایت کرده شده است هر چند که
اتفاق بر انکار او واقع نشده باشد و این واجب نیست که البته باید اتفاق
بر امری واقع شود تا آن امر حق باشد چنانچه تو نیز باین اقرار کردی و گفتی
که هیچ عاقل این را نگوید که اختلاف دلیل بطلان امر است چون حضرت
شیخ رضی الله تعالی عنه و عن والدیه در اینجا کلام او را گرفت علی بن عیسی
ازین شاخ بشاخ دیگر جسته گفت من آنچه گفتم اعتماد من نیست و بس
بلکه آنرا بر مقدمات چند که پیشتر گذشته بود و تو آنها را شنیدی متفرع
ساختم ولکن الحال با تو می گویم که آنچه بر صدق ابوبکر دلالت دارد که
از پیغمبر خبر داد که فرموده ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند

صدق است قول علی است علیه السلام که فرمود هیچ کس حدیثی از پیغمبر بمن روایت
نکرد مگر آنکه او را بران قسم دادم مگر ابوبکر که حدیثی بمن روایت کرد و دران
صادق بود پس ابوبکر در نزد علی اگر صادق و امین نمیبود هر آینه او را نیز قسم
میداد بر حدیثی که از پیغمبر روایت کرد و او را تصدیق نمیکرد و او را درین
قسم دادن از بسیار مردم امتیاز نمیداد و ازین که گفتم ظاهر میشود که آنچه شما
با ابوبکر نسبت میدهید که اینحدیث را از پیش خود ساخت فاسد و بیمعنی باشد
حضرت شیخ در جواب او فرمود که آنچه اولا بر تو وارد می آید اینست که آنچه
الحال میگوئی غیر آنچیزیست که پیش ازین بآن احتجاج مینمودی و ثانیا اگر ما را
بخبری حواله نمودی که ما آنرا نشنیده ایم و ندانسته ایم بلکه ما آنچه بر تو ایراد نمودیم
بران حرفی بود که پیشتر با آن مردم میگفتی ما را درین که الحال گفتی با تو گفت
و گوئی نیست و معهذا درین که الحال گفتی نیز با تو تکلم مینمائیم و میگوئیم که
تو و هر عاقلی که ربط باخبار داشته باشد میدانید که شیعه اینحدیث را
که الحال تو از امیر المؤمنین علیه السلام نقل نمودی نه روایت کرده اند و نه تصحیح آن
نموده اند بلکه شهادت داده اند بفساد آن و کذب راوی آن و آنرا روایت
نموده اند آحاد عامه و مسلم داشته اند آنرا آنان که ابوبکر را امام و پیشوای خود

میدانند پس اگر شیعه را لازم باشد قبول هر حدیثی که خصوم ایشان روایت کنند
بر مخالفون نیز لازم خواهد بود قبول هر حدیثی که شیعه روایت کنند و دران
منفرد باشند و بنا برین لازم خواهد بود مخالفون شیعه را اگر حاکم باشند
بضلالت هر کس که شیعه حدیث از پیغمبر یا امیر المؤمنین یا یا ائمه علیهم الصلوة والسلام
بر ضلالت آن کس نقل کنند و اگر این را قبول نکنید و لازم نباشد بر شما قبول آن
بواسطه تفرد شیعه در نقل آن پس چون الزام شیعه مینمائید بحدیثی که شما
متفرد بید در نقل آن و از ایشان توقع میدارید که بآن اقرار کنند و بمضمون آن
عمل نمایند اگر نه محض تحکم باشد نه انصاف پس اقرب بصواب اینست که
هرگاه در روات از طرفین متنافی باشند عمل کنند در مناظره بحدیثی که اجماع
بران منعقد باشد یا دلیلی داشته باشد که آن دلیل بجای اجماع تواند بود تا
خصم را لازم باشد قبول آن و ازینجا که گفتیم ساقط شد احتجاج تو باین
حدیث و باطل شد قولی که مبتنی بر قبول اینحدیث بود و دیگر آنکه بر تقدیر
قبول اینحدیث و حکم بصحت آن میگوئیم لازم نیست که اگر کسی در
یک خبر صادق باشد باید که در همه اخبار صادق باشد و همچنین
لازم نیست که اگر کسی در یک خبر کاذب باشد باید که در همه اخبار دروغ

گوید نمی بینی که یهود و نصاری و ملاحده در بعض اقوال کاذب و در بعضی صادق‌اند
پس لازم نیست که تصدیق نمائیم همه اقوال ایشان را بجهت آنکه در بعض صادق‌اند
و همچنین عکس این پس هرگاه چنین باشد چه میشود که ابوبکر کاذب باشد در
حدیث میراث که بحضرت فاطمه علیها السلام نقل نمود و صادق باشد
در حدیثی که امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را بی قسم تصدیق فرمود
و وجه تصدیق آن حضرت او را بواسطه آن باشد که حضرتش نیز از پیغمبر
صلی الله علیه و آله شنیده باشد و تصدیقش آن حدیث را بی قسم
دادن بواسطه این باشد نه بجهت تعدیل ابوبکر با آنکه آن حدیثی که ابوبکر روایت
کرد و آنحضرت او را تصدیق فرمود موافق قرآن مجید و مصدق به
عقل بود زیرا که آن حدیث این است که ابوبکر گفت شنیدم از رسول الله که
فرمود هیچ بنده نیست که گناهی بکند و از آن نادم شده بطهارت رود
و دو رکعت نماز بگذارد و اعتراف بگناه خود و استغفار کند از آن مگر آنکه
حضرت الله تعالی او را ببخشد و این حدیث هم موافق قرآن است چنانچه میفرماید حضرت الله تعالی

وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو

یعنی اوست آنکه قبول میکند توبه را از بندگان خود و میبخشد

عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ و در جای دیگر میفرماید إِنَّ اللَّهَ

گناهان را و میداند آنچه شما می‌کنید یعنی بدرستی که الله تعالی

يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ

دوست میدارد توبه‌کنندگان و دوست میدارد پاکان را

و عقل نیز تصدیق آن میکند و بنا بر این که گفتیم استدلال تو بر صدق ابوبکر
در حدیث میراث این حدیث نیز باطل و ناچیز شد حضرت شیخ
رضی الله تعالی عنه فرموده که چون سخن من باینجا رسید علی بن عیسی گفت
من اعتماد بر صدق ابوبکر و صحت حکم او و عدالت او از جهة این حدیث نکرده‌ام
بلکه این حدیث را در این مقام از برای توطیه و تمهید ذکر کردم لکن از جهت
ایضاح معنی آن کلام را طول دادم اما اعتماد من درین باب بر فعل
امیر المؤمنین علیه السلام است زیرا که آنحضرت با او بیعت کرد و عطایای
او را قبول میکرد و در عقب او نماز میکرد و هرگز از دست و زبان انکار
او نکرد پس اگر ابوبکر بحضرت فاطمه ظلم کرده بود بایستی که امیر المؤمنین علیه السلام
بامامت او راضی نشود و اطاعت او نکند حضرت شیخ گوید که چون او
این را گفت من با او گفتم این انتقال دویم است بعد از انتقال اول

و تدارک فائت و بیاد آوردن چیزیست که فراموش شده باشد پس اگر این
نحو عمل کنیم مجلس از دست میرود و بسبب انتقال از مسئله بمسئله دیگر و بنا برین مجلس
مجلس مباحثه و مذاکره خواهد بود نه مجلس مناظره زیرا که سستی هر معتمد ترا که ما
ظاهر گردانیدیم عذر میگوئی که من اعتماد برین نکردم و این را اراده ننمودم بهمه حال
خبر ده مرا که آنچه الحال گفتی از توطیه و تمهیدات مثل آنها که گذشت
یا معتمد تست اگر این نیز توطیه باشد ازین عدول نموده از معتمد تو سوال کنیم
و اگر این اصل معتمد تست درین تکلم نمائیم با آنکه من نمی فهمم که مراد تو از توطیه
چیست زیرا که هر کلامی که شخصی علت امری و حکمی سازد چون آن کلام
فاسد شود منهدم میشود هر چیزی که بنای صحتش بر آن باشد و این که تو
عذر بگوئی که آن توطیه بود معنی ندارد زیرا که بنای حکمی که میخواستی بکنی
بر آن گذاشته بود اما من قطع نظر ازینها کرده میگویم که اگر کسی
بگوید که چه دلیل داری برین که امیر المؤمنین علیه السلام با ابوبکر بیعت کرد و بگوید
که فرقی نیست میانه دعوی بیعت تو آنحضرت را و آن که بگوئی ابوبکر
بر صواب بود در حکمی که بحضرت فاطمه علیها السلام کرد چنانچه این
محض دعواست همچنین دعوی بیعت محض دعوی و خالی از برهانست این که

گفتی

گفتی آنحضرت در عقب ابوبکر نماز کرد اگر اراده نموده که آنحضرت از ابوبکر
مؤخر و ابوبکر پیش می ایستاد و نماز میکرد ما این قول ترا انکار میکنیم و این فایده
بتو ندارد زیرا که این که ابوبکر در پیش محراب نماز کند و آنحضرت عقب تر
نماز کند دلالت ندارد بر اینکه آنحضرت راضی بامامت او باشد
و اگر این را خواسته که آنحضرت اقتدا بابوبکر کرد این دعوی هم مثل آن دو
دعویست که پیش ازین گذشت در خالی بودن از دلیل و محض دعوی بودن
پس این هم نفعی بتو نمیرساند و اما این که گفتی آنحضرت عطای ابوبکر را
قبول میفرمود ما این قول را قبول داریم و انکار نمیکنیم اما از کجا که این
دلالت دارد برین که آنحضرت از امامت ابوبکر راضی بود و اگر خصم
تو بگوید که آنحضرت حق خود را اخذ مینمود تو چه در جواب خواهی گفت
و دیگر آنکه چه فرقست میانه این معتمد و دلیل تو بر حقیت امامت ابوبکر
و میانه کسی که همین دلیل را در حقیت امامت معویه طاغیه اجری کند
و بگوید حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبد الله بن
عباس و عبد الله بن جعفر و غیرهم از مهاجرین و انصار بعد از صلح
حضرت امام حسن علیه السلام با معویه بیعت کردند و عطای او را قبول

میکردند و نمازهای فریضه را در عقب او میگذاردند و هرگز بدست و زبان
انکار او نمیکردند پس هرچه تو در جواب این دلیل بگوئی ما همان را در جواب تو
میگوئیم حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه فرموده که چون سخن من بانجا رسید
علی بن عیسی چیزی در جواب نگفت راقم اوراق گوید که علی بن عیسی
رمانی از فضلای سر اهل خلاف بود و جناب شیخ در اوایل حال اراده
کرده بود که در پیش او درس بخواند و ظاهر اینست که قدری درس در پیش
او خوانده باشد و دیگر مخفی نماند که حدیث

مَا حَدَّثَنِی اَحَدٌ بِحَدِیثٍ اِلَّا اسْتَحْلَفْتُهُ عَلَیْهِ

یعنی نگفت بمن کسی حدیثی مگر آنکه او را قسم دادم بر آن حدیث
را که علی بن عیسی بجناب شیخ ایراد نمود و ما ترجمه آنرا بیان کردیم از
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام نواصب نقل میکنند با مزخرف دیگر
و علی بن نصر شاهد از حضرت شیخ مفید علی الله درجته پرسید و حضرت
شیخ جواب فرمود این سوال و جواب نیز چون خالی از نفع نبود بخاطر
قاصر رسید که آنرا هم درین مقام ایراد کند تا انتفاع طالبان دین مبین
بیشتر باشد و از ان ثوابی باین سرگشته عاید گردد و آن اینست که

حضرت

حضرت سید اجل سید مرتضی نور الله تعالی مضجعه در فصول نقل فرموده که
حضرت شیخ در حالتی که بمنزل ری متوجه بود و علی بن نصر باو برخورده گفت
آیا نیست این که امیر المؤمنین صلوات الله علیه اعلم بود از صحابه
با جمیعهم بمعالم دین و همه ایشان در مسایل فتوی از و حاصل مینمودند و از و
یاد میگرفتند باعتبار آنکه همه ایشان باو محتاج بودند و او مستغنی از کل ایشان
بود حضرت شیخ فرمود بلی چنین است و این برهان قاطع و حجت
واضح ثابت است و هیچ عاقلی انکار این نکند مگر اینکه مبهوت شده
باشد یا در مقام مکابره و عناد باشد علی بن نصر گفت بعضی
از مخالفین این قول را بر من رد نمودند و گفتند روایت وارد شده
از آنحضرت علیه السلام که فرمود مَا حَدَّثَنِی اَحَدٌ بِحَدِیثٍ
اِلَّا اسْتَحْلَفْتُهُ عَلَیْهِ وَلَقَدْ حَدَّثَنِی اَبُو بَکْرٍ
وَصَدَقَ اَبُو بَکْرٍ یعنی هیچکس حدیثی بمن از پیغمبر صلی الله علیه و آله
ایراد ننمود مگر آنکه من او را بآن قسم دادم و بتحقیق که ابو بکر حدیثی بمن نقل نمود
و ابو بکر در ان صادق بود و پس اگر او همه معالم دین را میدانست احتیاج
بغیر نداشت باینکه بقسم دادن قایل مفتقر نباشد تا علم آن

خبر از برای او حاصل شود و دیگر روایت که حضرت علی علیه السلام بامری حکمی
کرد و جوانی در آنجا حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین درین حکم خطا کردی حضرتش
بآن جوان گفت که تو راست گفتی من خطا کردم جواب این قول مخالفین
چیست و طریق حل این بچگونه تواند بود حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه در
جواب علی بن نصر فرمود که آنچه اولا در جواب این قول میگوییم اینست که
هرگاه خبرها در صفت شهرت و تواتر و عدم آن مساوی نباشند حکم خبری
که مشهور و متواتر است ساقط میسازد حکم خبری را که شاذ باشد پس
بنابرین قاعده میگوییم که اخبار وارده بر اعلم بودن حضرت مولانا
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و احتیاج کل صحابه باو و عدم احتیاج او
بایشان متواتر و مستفیض است و آنچه ایشان از درین دو حدیث
نقل میکنند اول آن دو شاذ و خبر واحد و غیر مرضی الاسناد است و دوم
آن دو ظاهر البطلان است بواسطه آنکه سندش مقطوع و کسی از ثقات
آنرا نقل نموده است پس این قسم اخبار جایز نیست که کسی دست از
متواترات بردارد و اینها را در مقابل متواترات نقل کند بلکه واجب
اینست که این قسم اخبار را اسقاط کند و ثانیا آنکه میگوییم از حدیث

اول

اول آنچه تو اصحاب گمان کرده اند معقول نیست زیرا که معلوم و مستفیض است
که آنحضرت صلوات الله علیه کل معالم دینی عالم بود پس اگر آن حدیث صحیح
باشد میتواند بود که قسم دادن حضرتش ناقل حدیث را بواسطه آن باشد
که کسی جرات نکند بانکه برسول الله صلی الله علیه و آله حدیثی اضافه نماید
بی آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیده باشد و میتواند بود که بواسطه
این باشد که در وقت احتجاج حضرتش بآن حدیث کسی نگوید که بحدیث
شاذ حکم میکنید هر چند که حضرتش متیقن صدق آن راوی بود و میتواند بود
که آن حدیث از تعلیم دینی نباشد بلکه در آداب یا موعظه یا حکمت یا
مدح یا مذمت کسی باشد و از آنکه این قسم حدیثی را از غیر شنود لازم
نمی آید که آنحضرت عالم بمعالم دین نباشد و در معالم دینی ناقص باشد
و در حدیث دوم میگوییم که قول خصم اینست که آنحضرت صلوات الله
علیه حکمی فرمود و جوانی گفت یا امیر المؤمنین درین حکم خطا کردی
پس حضرتش فرمود که تو راست گفتی و من خطا کردم پس بخصم که این حدیث را
نقل میکند میگوییم که از دو حال خالی نیست آیا اینست که حضرتش
میدانست که آن حکم خطاست و دانسته بخطا حکم کرد یا گمانش

این بود که آن حکم صوابست و بعد از آن دانست که خطا کرده از شق اول لازم
می آید که حضرتش صلوات الله علیه در دین حضرت الله تعالی دانسته بضلالت
حکم کرده خیانت نموده باشد این قسم چیزی را خوارج با آنحضرت نسبت
میکنند چه جای نواصب که عداوت ایشان نسبت بحضرتش کمتر از خوارج است
و در شق ثانی میگوئیم که هرگاه آنحضرت گمانش این بود که آن حکم بصوابست
پس خطای آن حکم چون از قول مرد مجهولی بی برهان ظاهر شد و این نسبت بعلمای
دین که نسبت بآنحضرت قطره اند در جنب دریا جایز نیست چه جای
آنحضرت صلوات الله علیه با آنکه اگر این حدیث اصلی میداشت و در
نزد نقلهٔ آثار معروف میبود بایستی که آن جوان و قبیله و نسبش مشهور و معروف
باشد و آن حکم نیز بایستی که معلوم و مشهور و مدون باشد در نزد فقها
و ناقلان حدیث پس از خلاف این جمله بربا و هر که انصافی داشته باشد
ظاهر میشود که این قول وضع نموده نواصب اعدای اهل بیت رسول الله است
و دیگر آنکه اتفاق و اجماع کل امت منعقد است برین که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که حضرت رسول الله دست مبارک
بر سینهٔ من زد و فرمود ای پروردگار من هدایت کن دل او را و زبان او را

بر حق ثابت و جاری گردان پس هرگز شکی بعد از آن عارض نشد در حکمی که میان
دو کس کردم و ظاهر است که این ضد است با وقوع خطا از آنحضرت
صلوات الله وسلامه علیه در احکام و مانع دخول شک است با آنحضرت
و دیگر اجماع است برین که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود
که علی با حق و حق با علی است و علی با حق دایر است بهر نحو که علی دور کند
و این کی جایز است که همچنین کسی که اینش وصف باشد خطا در دین کند
و شک باو عارض شود و دیگر اجماع منعقد است برین که حضرت
رسول الله فرمود اقضاکم علیٌ و کسی که اقضا از جمیع خلق باشد
جایز نیست که او در حکم خطا کند و دیگری از او اعلم باشد و او را از خطا
آگاه کرده اند پس اینها همه دلیلست بر بطلان قول خصم و سستی دعوی او
و از خداست توفیق و از او طلب هدایت میکنیم بسوی راه رشاد رقم
اول آورده ظاهر نیست که بعض از نواصب گوید که بعض اهل بیت رسالت
صلی الله علیه وآله ایشان را کول و دنگ نموده چون در امام علی خود
خطاهای متعدده در احکام دینی و دنیوی یافته اند و از حضرت شهسوار
میدان سلونی عما دون العرش صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاده

الطاهرین خطائی تولا و فعلا در دین و در دنیا نیافته اند و این برایشان ناگوار
و ثقیل نموده صرفه خود را مادام جبلی خود را درین دیده اند که اینچنین قول واهی بیهوده را
وضع نمایند و بآنحضرت نسبت دهند تا شاید تشفی ازین مرض ایشان را
حاصل شود و این را ندانسته اند که چندین آیات و احادیث مکذب
و رسواساز نواصب ایشانست و نصب عداوت ایشان با حضرت الله تعالی
و تقدس و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین او صلوات الله
علیهم اجمعین بر همگنان ظاهر و هویدا میگردد و بلعنت حضرت الله تعالی
و رسول او گرفتار میشوند **بیت** چراغی را که ایزد بر فروزد ٭ هر آنکو پف
کند ریشش بسوزد ٭ در شب مهتاب مه را بر سماک ٭ از سگان و
عوعو ایشان چه باک ٭ مه فشاند نور و سگ عوعو کند ٭ هر کسی بر خلقت خود
می تند **فصل پنجاه و سیم** در ذکر مناظره جناب شیخ محقق مدقق محمد بن محمد بن
النعمان المفید نور الله مضجعه با مشایخ بنی عباسیه در سرمن رای چنانچه در فصول
سید اجل سید مرتضی رضی الله عنه مذکور است آن اینست که در سر
من رای جمع کثیری از بنی عباسیه و غیرهم نزد حضرتش جمعیت نموده
بعض مشایخ عباسیه از آن عارف حقیقی پرسیدند که بعد از رسول صلی الله

علیه و آله امام و خلیفه چه کس است جناب شیخ در جواب فرمود امام بعد از
رسول الله آنست که عباس او را گفت که دست دراز کن تا با تو بیعت
کنم عباسی گفت کیست آنکه عباس او را به بیعت تکلیف کرد شیخ فرمود
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که در روز وفات رسول الله
صلی الله علیه و آله عباس او را گفت ای برادرزاده من دست دراز کن تا
با تو بیعت کنم که مردم بگویند که عم رسول الله با پسر عم رسول الله
بیعت کرده و کسی با تو مخالفت نکند چنانچه جمیع نقله آثار ایراد نموده اند
یکی از آن مشایخ گفت جواب علی بن ابی طالب بعباس چه بود
حضرت شیخ فرمود حضرت امیر المؤمنین در جواب فرمود که رسول الله
صلی الله علیه و آله از من عهد و پیمان گرفته که من کسی را بسوی خود
دعوت نکنم تا آنکه مردم خود بسوی من مایل شوند و شمشیر نکشم تا وقتی که مردم
با من بیعت کنند و معهذا من برسول الله مشغولم عباسی گفت بنا
برین که گفتی عباس خطا کرده است که او را به بیعت تکلیف کرد جناب
شیخ فرمودند که عباس درین تکلیف خطا نکرد زیرا که عمل بظاهر حال
کرده و امیر المؤمنین عمل بباطن نموده و هر دو بر صواب بودند عباسی گفت

هرکاه امام بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السلام بود پس
ابوبکر وعمر وهرکس که تابع ایشان بوده خطا کرده باشند واین مفسدهٔ عظیمی است
ودرین جناب شیخ در جواب فرمود من فتوی تخطیهٔ کسی نداده‌ام بلکه تو
چیزی پرسیدی من آنرا جوابی گفتم اگر جواب حق باشد تو وحشت از حق مکن
اگرچه متضمن تخطیهٔ کسی باشد واگر باطل است در جواب من چیزی بگو
وآنرا باطل گردان وکاری تشنیع مدار که نفعی بحال تو ندارد وبا آنکه اگر
تخطیهٔ آنان را که نقصی عظیم دانی تجویز نکنی بر تو لازم می‌آید که تخطیهٔ علی بن ابی
طالب علیه السلام وعباس نکنی زیرا که ایشان مدتی بیعت ابوبکر را
تاخیر فرمودند وراضی نبودند بتقدم ایشان وهرگز از برای او وعمر
عملی نکردند ومتقلد ولایتی از ایشان نشدند وابوبکر وعمر نیز ایشان را در
کار خود دخل نمیدادند وایشان را مناسب نمیدانستند که در کارشان
شریک ودخیل باشند خصوص عمر بن الخطاب در وقتی که میخواست
امامت را بشوری قرار دهد جمعی را از زندگان ومردگان ذکر کرد که قابل
خلافت هستند وبودند وعباس را نام نبرد وعلی بن ابی طالب علیه السلام را
که ذکر کرد ساخت عیبی از برای او ذکر نمود وامر کرد که اگر او مخالفت عبدالرحمن بن عوف

کند او را بکشند وگفت حق با آن طرف است که عبدالرحمن در آن باشد
وعبدالرحمن را بر آن سرور برگزیده بر خدا ورسول تفضیل داد واز آنحضرت
واز عباس وجمیع بنی هاشم خمسی را که حضرت الله تعالی وتقدس مقرر فرموده
بود منع نمود پس ای شریف اگر تجویز میکنی تخطیهٔ علی وعباس وتعظیم
شیخین واقتدا بایشان وانحراف از علی وعباس را که بی شبهه ضلالت
وشقاوت است بکن تو میدانی واختیار داری واگر تعظیم امیر المؤمنین علیه السلام
وعباس واقتدا بایشان وولایت ایشان را بر خود لازم میدانی پس
وحشت مکن از تخطیهٔ غیری که ولایت وتعظیم ایشان متضمن آن باشد
چون سخن حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه بانجا رسید عباسی گفت

اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ

یعنی الهی بدرستی که تو حکم میکنی میان بندگانت در چیزهایی که ایشان در آن اختلاف میکنند
ودیگر چیزی نگفت وهم در فصول سید اجل اعلم سید مرتضی رحمه الله
تعالی مسطور است که جناب شیخ مفید قدس الله روحه در وقتی از
اوقات بکوفه تشریف ارزانی فرموده در مسجد کوفه جمع کثیری که
عدد ایشان به پانصد میرسید در خدمت شیخ از جهت استفاده

جمعیت نمودند و دران میان جمعی از گروه زیدی مذهب بودند یکی
از ایشان بواسطه فتنه انگیختن و تشنیع بحضرت شیخ خطاب نموده گفت
تو بچه دلیل انکار امامت زید مینمائی حضرت شیخ در جواب او فرمود که
تو ظن باطلی نسبت بمن کرده که من انکار امامت زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
میکنم بلکه من در امامت او چیزی میگویم که هیچیک از جماعت زیدیه
مذهب مخالف من نمیگویند آن مرد گفت ترا قول در امامت زید چیست
افاده فرمائی تا بشنویم جناب شیخ فرمودند که من در امامت زید بن
علی علیه السلام چیزی اثبات و چیزی نفی مینمایم که همه زیدی
مذهبها آن را اثبات و نفی میکنند مرد گفت چون شیخ فرمود که من
امامت زید را از جهت علم و زهد و امر بمعروف و نهی از منکر اثبات
میکنم و از جهت عصمت و نص و اظهار معجز نفی مینمایم چون حضرت
شیخ جواب آن مرد را باین نحو فرمود آن مرد و سایر مردم زیدی مذهب را
مجال انکار قول حضرتش و قدرت بر مکالمه نماند و سر در پیش افکندند و حیله
آن مرد که میخواست باین وسیله فتنه برانگیزد باطل شد و حضرت شیخ
قدس سره العزیز از انکار و تشنیع و فتنه آن جماعت خلاص شد

الحمد لله رب العالمین **فصل پنجاه و چهارم** در ذکر و تبیین اجوبه حضرت سید
اجل سید حسن بن سید زین العابدین سید راجو رحمة الله علیه که در بلاد هند
نشو و نما یافته سوالات یکی از مخالفین را چنانچه در کتاب مستطاب مجالس
المومنین مسطور است **سوال اول** اگر بچه دلیل مذهب شیعه اثنی عشریه
مذهب حضرت امام جعفر علیه السلام است جناب سید مذکور در جواب فرموده
که چنانچه بنقل علمای شافعیه و علمای حنفیه و مالکیه و حنبلیه ثابت میشود
که مذاهب چهارگانه مذاهب ایشانست همچنین بنقل علمای شیعه اثنا عشریه
مبین میگردد که مذهب ایشان مذهب حضرت امام جعفر
علیه السلام است و این که اهل سنت انکار آن کنند یا گویند که ما مذهب امام
جعفر را نمیدانیم یا گویند که ما نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه
مذهب آنحضرت است ضرری بمذهب شیعه نمیرساند همچنین که منکر شدن
صاحبان مذاهب اربعه مذهب یکدیگر را ضرری بمذاهب ایشان
نمیرساند و ایضا ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت است
در حاشیه شرح مختصر عضدی بنا بسبقی اعتراف نموده که مذهب
شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است

سؤال دویم آنکه اهل سنت و جماعت دعوی میکنند که مذهب ایشان نیز
مذهب امام جعفر است زیرا که ابو حنیفه شاگرد آنحضرت و ازو استفاده علوم
نموده و پس این اختلاف از چه ناشی گردیده جناب سید رحمه الله تعالی
در جواب فرموده اند که اهل سنت این را نگویند و این دعوی نکنند لهذا در بعض
کتب ایشان مسطور است که ابو الحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اهل
سنت و جماعت شد و حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
در فلان سنه ترویج مذهب شیعه اثنا عشریه نمود و ازین ظاهر میشود
و صریحست درین که مذهب شیعه اثنا عشریه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است
پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا و جد او
امام جعفر علیهما السلام توانند بود و این ظاهر است که اگر چنین بودی بایستی
که بگویند علی بن موسی الرضا علیهما السلام در فلان سال مروج مذهب
اهل سنت بود و القصه این که مذهب اهل سنت و جماعت مذهب
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باشد سخنی است از روی جهل
و نادانی بر زبان جهال اهل سنت جاری گردیده اما آن جماعت از اهل سنت
که ربطی بمذاهب دارند هرگز این را نگویند و این که کسی شاگرد کسی باشد

لازم می آید که مذهب آنکس را داشته باشد چنانچه ابو حنیفه شاگرد مالک نیز
بوده و مذهبش غیر مذهب مالکست و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده
و مذهب جدا دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلی بوده
و مذهب او را مخالفت نموده و قس علی هذا و دیگر آنکه شاگردی ابو حنیفه
در خدمت حضرت امام علیه السلام بیقدر بوده که از حضرتش قدری
حدیث استماع نموده و آنحضرت چون او را ملزم و مردود میدانسته از تقیه
منفر بوده و لطف رحمت او نمیبوده و معهذا او اکثر در باب عمل بقیاس
تشنیع منفر بوده و او ممنوع نمیشده سؤال سیم آنکه در مذهب شیعه مجتهد
هست یا نیست اگر هست احتمال دارد که خطا در مذهب بکنند پس هرگاه
احتمال هست که در مذهب خطا بکنند احتمال هست که مذهب شیعه
خطا باشد و صواب نباشد جناب سید در جواب این قول واهی
بیهوده فرموده اند که مجتهد در میان شیعه بسیار است لیکن لازم نیست که
هرگاه مجتهد خطا کند مذهب بر صواب نباشد زیرا که این ظاهر است
که مذهب مذهب مجتهد نیست بلکه مذهب امامست و مجتهد ان قدر
وسع و استعداد در مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت مذهب خود را

یکی از ائمهٔ اربعه منسوب میسازند و ایشان را امام و مجتهد بالمذهب میدانند
و مجتهدان دیگر در مذهب ایشان اجتهاد مینمایند و ایشان را مجتهد
فی المذهب میگویند و نسبت مذهب را بایشان نمیدهند و اگر نه
چنین بودی بایستی که مذهب اهل سنت بمراتب شتی زیاده تر از چهار
باشد پس ازین مبین شد بطلان این قول که هرگاه مجتهدان شیعه در
فهمیدن کلام امام خود گاهی خطا کنند مذهب امام ایشان احتمال خطا
داشته باشد و حال آنکه در علم کلام عصمت امام خود را ایشان ببراهین
قاطعه ثابت کرده اند و این ظاهر است که در مذهب و افعال و اقوال
معصوم خطا جایز نیست بخلاف امامان اهل سنت که هر یک تخطیه
دیگری کرده و در ابطال مذهب آن دیگر کمال اهتمام دارد و همچنین اصحاب
ائمهٔ اربعهٔ ایشان که در آن مذهب اجتهادات و با ائمهٔ خود مخالفتها
نموده اند و فتاوی ائمهٔ خود را ابطال کرده اند تا آنکه مجتهدین الحال ایشان
بفتاوی ائمهٔ خود عمل نمیکنند بلکه بفتاوی مجتهدین بعد عامل اند با آنکه خطای
مجتهدین شیعه که پیوسته علم را از مشکوة نبوت و ولایت اخذ نموده اند
و اجماعات ایشان در حضور امام علیه السلام انتظام یافته و بنای

کار

کار خود را بر نصوص مفیدهٔ علم یقین و آثار منقوله از صادقین نهاده اند در
مرتبه خطاهای ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و مجتهدین ایشان نیست که بنای احکام
و اقوال ایشان بمجرد اجتماع و اجماع جمعی جهال و عاملین بقیاس و استحسان و ظن
و تخمین و مستنبط از اخبار موضوعهٔ زمان بنی امیه و امثال ایشانست و لهذا
در جائی که مجتهدین شیعه در کلام حضرت الله تعالی و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و امام علیه السلام با هم مخالفت کنند چنانچه مثلا یکی گوید سلام در نماز
مستحب و دیگری گوید واجبست بیقین میدانیم که مذهب امام بحسب ظاهر ازین دو بیرون نیست

وَنَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ وَاللهُ يَتَوَلَّى السَّرَائِرَ

یعنی حکم بظاهر میکنیم و الله تعالی دانای باطنهاست

بخلاف آنکه دیگری گوید که سلام در نماز نه مستحب و نه واجبست و این
قول را از کلام امام علیه السلام اصلا فهم نتوان کرد بلکه کلام امام علیه السلام
صریح بر خلاف آن باشد پس بیقین میدانیم که این قول خطاست و اکثر
مخالفتها که ابو حنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند
ازین قبیل است که بنای آن بر قیاس و استحسان و مانند آنست و کلام
ائمه علیهم السلام و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد

و از سخنان ایشان آنچه ایشان مذهب ساخته اند اصلا مفهوم نمیشود پس یقین
خطا باشد **سؤال چهارم** اگر شیعه بحجه و دلیل مدعی اند که مذهب ایشان حق
و مذهب دیگران باطلست جناب سید در جواب فرموده اند دلیل آنکه
مذهب ایشان مذهب اهل بیت علیهم السلام و دلایل عقلیه و نقلیه که در کتب
معتبره بر عصمت ایشان مذکور است پس هرگاه ایشان معصوم و مذهب
شیعه اثنا عشریه مذهب ایشان باشد بی شبهه حق خواهد بود و دیگر
بدلیل آنکه در کتب معتبره فریقین مسطور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده

اِنّی تَرَکتُ فیکُم ما اِن تَمَسَّکتُم بِه لَن تَضِلُّوا
یعنی بدرستی که وا گذاشتم در میان شما چیزی که اگر چنگ در زنید بآن هرگز گمراه نشوید
بَعدی کِتابُ اللهِ وَ عِترَتی اَهلُ بَیتی
بعد از من یکی کتاب الله تعالی و دیگر عترت و اهل بیت منست

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله امت خود را بمتابعت قرآن و عترت خود
که عارف بمعانی آنند وصیت فرموده و هیچ دلیلی عقلی و نقلی
بمتابعت ابوحنیفه کوفی و شافعی و مالک و احمد حنبل دلالت ندارد پس مذهب
شیعه که در مذهب متابعت عترت نموده اند حق باشد و فرقه ناجیه ایشان

صادق باشد و مذاهب دیگران باطل و فرقه هالکه ایشان باشند **راقم
اوراق گوید** ظاهر است که جناب سید در مقام اختصار بوده که بهمین دلیل
اکتفا فرموده والا دلایل حقیت مذهب شیعه اثنی عشریه رضی الله عنهم از آیات مثل

اَطیعُوا اللهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمرِ
یعنی اطاعت و فرمانبرداری کنید خدا را و فرستاده او را و صاحبان امر را
مِنکُم وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ وَ فَاسئَلُوا
از شما و باشید با راست گویان و بپرسید
اَهلَ الذِّکرِ اِن کُنتُم لا تَعلَمُونَ و غیرها و از احادیث
از اهل قرآن اگر نمیدانید
مثل مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ اِلَی الآخر
یعنی اهل بیت من مانند کشتی نوحند تا آخر حدیث

و احادیث دیگر که دلالت بر وجوب تبعیت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم
دارد و در آن احادیث اسامی و القاب و کنیات ایشان علیهم السلام
مذکور است زیاده از آنست که تعداد توان کرد و دیگر آنکه این ظاهر
و هویداست که ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم که هیچ فرقه از فرق

اسلامیت تخطئهٔ ایشان نموده‌اند و قول و فعل ایشان مقبول و مستحسن جمیع اهل
اسلامست بمذهب و رای ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل عمل مینموده‌اند
و هیچیک از اهل اسلام ایشان را شافعی یا مالکی یا حنبلی یا حنفی نگفته و اگر کسی
بر تقدیر محال میگفتی همه کس او را سرزنش و تشنیع میکردند پس ایشان
بمذهب دیگر غیر مذاهب اربعه منسوب بوده‌اند و مذهب دیگر که غیر
مذاهب اربعه باشد و ایشان صلوات الله علیهم بآن ذاهب باشند
نیست مگر مذهب رسول الله صلی الله علیه و آله پس رسید که مذهب
شیعه که ذاهب بمذهب ائمه اثنی عشر که ذاهب بمذهب رسول الله صلی الله
علیه و آله اند حق و مذهب غیر ایشان که غیر مذهب رسول الله صلی الله
علیه و آله است باطل باشد و شیعه فرقهٔ ناجیه و غیر ایشان فرقهٔ هالکه اند
الحمد لله الذی هدانا لهذا **سؤال پنجم** اگر هر یک از ائمه اثنی عشر
علیهم السلام را مذهب جدا بوده یا همه ایشان یک مذهب داشته‌اند
اگر همه یک مذهب داشته‌اند از جهت چه آن را بامام جعفر علیه السلام نسبت
میدهند جواب بنده در جواب فرموده‌اند همه ایشان علیهم السلام
یک مذهب داشته‌اند لکن چون بعضی از ایشان که در زمان بنی امیه

بودند بواسطهٔ اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی دیگر بواسطهٔ تقیه
و خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب خود را آشکارا
بر مردم تعلیم کنند و معظم وقایع و حوادث مکلفان را بیان فرمایند
بلکه بیان بعض کلیات مسایل و قلیلی از جزئیات آن ایشان را میسر
شد لاجرم مذهب بنام ایشان اشتهار نیافت و حضرت امام جعفر علیه السلام
چون در زمان منصور عباسی بود و در زمان ایشان آنقدر خوف که
در زمان بنی امیه بودند نداشتند بلکه قدمای عباسیین در باطن همه شیعه بودند
و آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مکلفان مینمودند و احادیث بر
مردم میخواندند و تفاصیل احکام مکلفان را اصحاب آنحضرت ضبط
مینمودند و مدون میساختند لاجرم مذهب بنام آنحضرت اشتهار
یافت حتی در تواریخ مسطور است که در کوفه و بغداد راویان حدیث
آنحضرت زیاده از چهار هزار بوده‌اند **فصل پنجم** در ذکر مجلس
اول مناظرهٔ قطب المحققین و قدوة المتکلمین الشیخ محمد بن علی بن
ابراهیم بن ابی جمهور الاحساوی که در مشهد مقدس علی ساکنها السلام
با یکی از فضلای اهل خلاف که از هرات آمده بود و بقصد آنکه با جناب

شیخ مناظره نماید روداده حضرت شیخ قدس سره صورت همان مناظرات را
بالتماس یکی از خواص رساله ساخته مدون نموده اند و ما آنرا در اینجا بزبان
فارسی بی زیاده و نقصان نقل میکنیم و آن اینست که حضرت شیخ قدس سره
العزیز در سال هشتصد و هفتاد و هشت بمشهد مقدس آمده در
خانه سید اجل سید محسن بن محمد رضوی قمی که از اعیان مشهد مقدس و در
علم و عمل از اقران ممتاز بود منزل ساخته در آنجا میبود و چون
صیت فضیلت جناب شیخ جهانگیر شده بود و بسمع فضلائی که در هرات
میبودند رسید که حضرت شیخ بمشهد مقدس علی ساکنها السلام آمده
یکی از ایشان که در فضل از همه ایشان ممتاز بود اراده نمود که بمشهد مقدس
آمده با حضرت شیخ در مذهب مناظره نماید اتفاقا در یکی از روزها
حضرت شیخ با سید محسن در وثاق نشسته صحبتی میداشتند که ناگاه خالوی
سید محسن مذکور که بواسطه تحصیل علم بهرات هجرت نموده و در آنجا
مجاور بود آمد و گفت سبب آمدن من از هرات این شد که بما خبر رسید
که فاضلی از فضلای عرب که در علم و ادب کمال امتیاز دارد بمشهد
آمده مجاور شده است من چون این خبر را شنیدم آمدم که شاید

قدری از کمالات او را کسب کنم و یکی از فضلای هرات که در اصل کیش و کرامیت
و قریب به بیست سالست که در هرات مجاور است و در اکثر علوم مثل
صرف و نحو و منطق و کلام و معانی و البیان و اصول و فقه و غیر ذلک
سر آمد است و عامی مذهب و پیوسته با اهل مذاهب کارش مجادله است
و در مجادله بسیار قویست او نیز چون شنید که شیخ عرب بمشهد آمده
بقصد زیارت حضرت امام علیه السلام و مجادله با شیخ عرب متوجه
مشهد شده امیست که در عقب من فردا یا پس فردا میرسد شما چه میگویید
سید محسن گفت چون با تو رفیق بوده باید که او نیز مهمان ما باشد و در
خانه ما فرود آید و بعد از آن اختیار با شیخست در مجادله با او خواهد بکند
و خواهد نکند پس حضرت شیخ فرمود که بتوفیق و اعانت حضرت
الله تعالی با او مجادله مینمائیم و امید میدارم که حق غالب شود و چون
ملای مذکور آمد سید محسن او را با عزت تمام بخانه خود آورده ابواب
محبت و مودت بر روی او کشاده او را ممنون خود ساخت
و در روز دویم ضیافت نمایانی که جمعی کثیری از طالب علمان و سادات
و اشراف و اعیان مشهد مقدس در آنجا بودند کرده و در آن روز ملاقات

جناب شیخ با ملای هروی وقوع شد و در سه مجلس با او مناظره کرد مناظره
اول در آن روز که سید محسن ضیافت عام کرد و در حضور سادات
و طالب علمان و اشراف و اعیان روداد و آن چنین بوده که چون فاضل
هروی در آن مجلس جناب شیخ را دید بعد از سلام و تواضعات رسمی
پرسید که اسم تو چیست جناب شیخ فرمود محمد ملا گفت از کدام بلاد
عربی جناب شیخ فرمود از بلاد هجر که مشهور است بلحسا گفت
مذهب تو چیست حضرت شیخ فرمود در اصول آنچه عقل مرا بران بکشاند
و در فروع مذهبی که منسوبست باهل بیت علیهم السلام ملا گفت ظاهر
میشود که امامی مذهب باشی شیخ گفت بلی چنین است ملا گفت نه
مذهب امامی چنینست که علی بن ابی طالب بلا فاصله بعد از رسول الله
صلی الله علیه و آله امامست جناب شیخ فرمود بلی چنین است و من
نیز این را می گویم ملا گفت برین مدعا دلیل بگو جناب شیخ فرمود مرا حاجت
بدلیل نیست درین مدعا ملا گفت چون محتاج بدلیل نیستی جناب
شیخ فرمود بجهت آنکه تو منکر امامت علی بن ابی طالب بعد از رسول الله
بالکلیه نیستی بلکه من و تو متفقیم درین که آنحضرت بعد از رسول الله

صلی الله علیه و آله امام بود و لکن تو دعوی واسطه مینمائی و من آنرا نفی
میکنم پس تو مثبتی بر تست اقامت دلیل مگر این که امامت علی بن ابی
طالب را اصلا انکار نمائی و بگوئی که او اصلا امام نبود و درین انکار
خرق اجماع کنی درین صورت اقامت دلیل بر امامت آن حضرت مرا
لازم خواهد بود ملا گفت که پناه میگیرم بخدای ازین که امامت
علی را اصلا انکار کنم و لکن من میگویم که او چهارمست بعد از سه امام
که پیش از او بودند جناب شیخ فرمود که بنا برین ترا لازمست که دلیل
بگوئی برین دعوی خود زیرا که من با تو موافق نیستم در اثبات این واسطه
چون جناب شیخ باین نحو تکلم نمود حضار تبسم نمودند و گفتند حق با شیخ
عربست زیرا که تو مدعی و او منکر است و مدعی در اثبات دعوی خود
محتاج ببینه است چون ملای هروی دانست که بینه مراو را لازمست
گفت مرا دلیل برین مدعا بسیار است جناب شیخ فرمودند که مرا
یکی از آن بسیار کافیست ملا گفت اجماع منعقد است بر امامت
ابو بکر بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بلا فصل و تو منکر حجیت
اجماع نیستی جناب شیخ فرمود که بلی من منکر حجیت اجماع نیستم اما

میگویم که تو ازین اجماع چه خواسته اگر از اجماع اجماعی که بکثرت قایلین حاصل
شود در آن وقت یا اجماعی خواسته که حاصل شده باشد از اهل حل و عقد
در روزی که رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت فرموده بود اگر اول را
خواسته اینقسم اجماعی حجت نیست بواسطه آنکه جمعی مخالف هم در آن وقت
بودند و کثرت حجت نمی باشد بنص قرآن چنانچه حضرت الله تعالی
میفرماید **وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ**

یعنی کم از بندگان من شکر کننده اند

و پیوسته کثرت مذموم است حتی در جنگها چنانچه حضرت الله تعالی فرموده
كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً

بسیار از لشکرهای کم غالب شده اند بر لشکرهای

كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

بسیار را باذن الله تعالی بدرستی که الله تعالی با صبر کنندگان است

و اگر از اجماع اجماع اهل حل و عقد را خواسته مرا در ابطال آن دو طریقه
یکی موافق مذهب من که ترا قبول آن لازم نیست و آن این است که
اجماع در نزد ما وقتی حجت است که معصوم در آن داخل باشد.

اما اجماعی که خالی از معصوم باشد در پیش ما حجت نیست بواسطه جایز بودن
خطا بر هر یک و همچنین کل بجهت مرکب بودن کل از آنها که خطا بر هر یک
جایز است و تو درین اجماع که میگویی معصوم را داخل نمیسازی چنین
اجماعی در نزد ما حجت نیست و دویم موافق مذهب تو و آن این است
که اجماع اهل حل و عقد از برای امامت ابوبکر حاصل نشد در سقیفه زیرا که
در آن روز فضلا و زهاد و علما و صاحبان اقتدار از صحابه که اهل حل
و عقد بودند غایب بودند و در سقیفه با آن جماعت نبودند باتفاق کل
امت مثل علی و عباس و عبدالله بن عباس و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر
و سلمان و بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه زیرا که ایشان مشغول مصیبت
نبی و علی و عباس مشغول تجهیز آنحضرت بودند و انصار بسبب اشتغال
بنی هاشم فرصت غنیمت دانسته در سقیفه جمعیت نموده بودند و خبر
جمعیت ایشان با بوبکر و عمر و ابو عبیده و جماعتی از طلقا رسید و ایشان
نیز حاضر شدند و میانه ایشان و انصار مجادلات نموده و با هم
مخاصمه در باب خلافت کردند تا بحدی که انصار گفتند از ما امیری
و از شما امیری باشد و ابوبکر بسبب حدیثی که روایت کرد از نبی

صلی الله علیه وآله که فرموده الائمة من قریش
بر انصار غالب شد وعمر وابوعبیده یعنی امامان از قریش می باشند
سبقت گرفته دست بدست ابوبکر زدند وبیعت کردند وگفتند
السلام علیک یا خلیفة رسول الله
یعنی سلام بر تو باد ای جانشین رسول الله
پس این بیعت در آن روز از جهت ابوبکر بحیله وخدعه وعجله
وغلبه وقهر حاصل شد وازین جهت بعد ازان عمر گفت
کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی
یعنی بود بیعت با ابوبکر بی رویه وبی تامل فکر نگاه داشت
الله شرها فمن عاد الی مثلها [illegible]
الله تعالی شر آن را پس اگر کسی بیعت کند [illegible] او را بکشید
پس بنا برین که گفتیم اجماع مرکب از اهل حل وعقد از کجا حاصل شد
بر امامت ابوبکر وحال آنکه فضلا وزهاد و[illegible] از مهاجرین
وانصار با ایشان نبودند وبا ایشان موافقت در بیعت نکردند بلکه
رای ایشان را هم موافق صواب ندانستند آیا صحیح است که این قسم

ازین

از این اصحابه که بیشتر ایشان طلقا ومنافقین ومؤلفة قلوبهم بودند عقد خلافت که قائم
مقام نبوت است بربستند چنان جماعت که مشهور بودند در علم وزهد وشرف
وفضل با آنکه کل امت متفقند در آنکه اجماع منعقد نمیشود مگر از اهل حل وعقد
واین اجماع بر امامت ابوبکر حاصل نشد فاضل هروی گفت آنچه گفتی مسلم است
لکن آن جماعت که نام بردی بعد ازان بیعت کردند وراضی بامامت او
شدند واجماع بر امامت او بعد ازان حاصل شد اگرچه این اجماع در یک
مرتبه نشد واین شرط نیست که اجماع دفعة ودر یک مرتبه بشود حضرت شیخ
قدس سره العزیز در جواب او فرمودند که اتفاق ایشان بعد ازان حجت
نمیشود زیرا که احتمال میرود که آن اتفاق از ایشان باکراه واجبار واقع
[illegible] کرده باشند زیرا که چون دیدند که آن جماعت عوام
ورعایا که بهره ای از اسلام [illegible] اتفاق مینمایند وبنور علم روشن نیستند باهم در
فتنه شدند واز روی حیله وخدعه تابع او گردیدند وایشان رؤسای
ایشان [illegible] شدند آن جماعت مذکوره از جان خود ترسیدند
وباکراه با ایشان بحسب ظاهر متفق شدند پس این قسم اتفاقی که از ایشان
از روی اکراه واقع شد مصحح اجماع نیست بلکه دلیل عدم صحت

آنست فاضل هروی گفت از کجا دانسته شد که ایشان اکراه بیعت کردند
جناب شیخ فرمودند که در علم منطق مقرر شده که هر گاه احتمال قایم شد استدلال
باطل میشود و احتمال اکراه از جماعت قایمست پس استدلال ازین اجماع باطل
باشد با آنکه [illegible] اکراه از جماعت حاصلست در روایات بسیار
و من درینجا بعضی از آنها را ایراد مینمایم از آنجمله آنکه ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه با آنکه معتزلی و عامی مذهب است در فضایل عمر گفته
که عمر است آنکه کار خلافت را برای ابو بکر راست گردانید و در آن تجدی
ایستادگی نمود که بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زبیر را شکست و شمشیر
بر ایشان کشید و این که ابن ابی الحدید گفته دلالت بر نهایت اکراه
ایشان دارد **و دیگر** آنکه ابن ابی الحدید از براء بن عازب روایت نموده
که او گفت من همیشه دوست بودم با اهل بیت و چون پیغمبر وفات
کرد اخذ کردم اندوه بسیار و از حزن و اندوه از خانه بیرون رفتم
که خبری معلوم کنم دیدم که ابو بکر و عمر و ابو عبیده میروند و جماعتی از طلقا
با ایشانند و عمر شمشیر خود را کشیده و بهر مرد که بر میخورد میگوید که با ابو بکر
بیعت کن چنانچه مردم بیعت با او کرده اند و خواه و ناخواه از و بیعت

میگرفت و این مرا اکراه حاصل شد آمدم نزد علی علیه السلام و این خبر را باو
دادم در حالتی که او قبر رسول صلعم را بیل است میکرد و بیل را بر زمین نهاد و آیه
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الٓمٓ اَحَسِبَ النَّاسُ
یعنی بنام خدائی که روزی دهنده [illegible] آیا گمان [illegible] مردم
اَنْ يُتْرَكُوْا اَنْ يَقُوْلُوْا اٰمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُوْنَ
که ایشان واگذاشته میشوند بمجرد گفتن که ما ایمان آورده ایم و دیگر آزموده نخواهند شد
بر خواند و عباس در آن هنگام گفت تَرِبَتْ اَيْدِيْكُمْ بَنُوْ
هَاشِمٍ اِلٰى اٰخِرِ الدَّهْرِ یعنی دست شما زرشدی بنی هاشم
تا آخر زمان و این روایت هم دلالت دارد بر اکراه امیر المؤمنین علیه السلم
و عباس و برین که خلافت را ایشان از خود میدانسته اند پس ظن تو
چیست در امری که در آن دفع کنند سینهای مهاجرین را و شمشیرهای
ایشان را بشکنند و شمشیر در آن کشیده شود و بر روی مسلمانان چون
تواند بود که از روی اکراه و اجبار نباشد اگر نه کوری دل مانع تصدیق آن باشد
و دیگر این روایت هم مشهور است که سعد بن عباده در روز سقیفه بیمار
بود و از بیعت ابو بکر امتناع نمود و عمر گفت بکشید سعد را خدا بکشد سعد را

واین نیست مگر عین اکراه ودیگر روایت نموده‌اند اهل حدیث خصوص
اصحاب ما که کمال وثوق بعقل و عدالت ایشان هست که در جمعهٔ اول چون ابو بکر
بمنبر برآمد دوازده مرد که شش از ایشان از انصار و شش از مهاجرین بودند
برخواسته بپای منبر رفته او را سرزنشها کردند تا بحدی که او از منبر زیر آمد
چون جوابی نداشت و عمر با او گفت ای لکع هر گاه ترا حجت نبود از جهة چه
خود را بمقام باز میداشتی و دست او را گرفته از مسجد بدر برد و چون
جمعهٔ دیگر شد آمدند با جمع کثیری که خالد بن الولید در میان ایشان با صد کس
از قبیلهٔ خود بود و همه شمشیرها کشیده داخل مسجد شدند و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان فارسی و جمعی از اصحاب در مسجد بودند و عمر
گفت ای اصحاب محمد اگر کسی از شما تکلم نماید مثل آنکه دیروز کرد هر آینه
سرش را از تن جدا میکنیم سلمان برخواسته گفت صدق رسول الله
که فرموده روزی باشد که برادر و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد و رد باد
کنند طایفهٔ از سگان جهنم و خواهند که او را بکشند و شک نیست
که آن سگان جهنم شمائید عمر شمشیر کشیده متوجه او شد که او را بزند پس
امیر المؤمنین علیه السلام دامن او را گرفته بنحوی کشید که او بزمین افتاد

وباو

و با او گفت ای پسر صهاک حبشیه ما را از شمشیرهای خود میترسانید و کثرت و
جمعیت خود را با غلبه ظاهر میسازید و الله اگر نه آن بودی که از جانب حضرت
الله تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسالت عهدی بسته شده بود در
توقف من از محاربهٔ شما هر آینه ظاهر میشد که کدام یک از ما بحسب عدد قلیل
و بحسب یار و مددکار ضعیف و ذلیل هست و بعد از آن با اصحاب خود
فرمود که متفرق شوید پس هر گاه حال برین منوال بوده چون اکراه و جبر
نبوده باشد فاضل هروی گفت این روایات در طریق شما واقع
شده و بر ما حجت نیست جناب شیخ فرمودند که روایت ابن ابی الحدید در
طریق شما واقع شده زیرا که ابن ابی الحدید معتزلی مذهب و از شماست
با آنکه احتمال اکراه بحال خود هست و چیزی آنرا دفع نمیکند پس بر تقدیر احتمال
اکراه دلیل تو تمام نیست بر اجماع بر خلافت ابو بکر پس دلیل دیگر بگو اگر داری
که افادهٔ یقین کند والا اعتراف ببطلان خلافت ابو بکر کن فاضل هروی
گفت مرا دلیل دیگر هست جناب شیخ فرمود کدامست آن دلیل
بگو تا بشنویم گفت امر رسول صلی الله علیه و آله او را که با مردم نماز کند
و این دلیلست که رسول الله صلعم او را بر همه مقدم داشته زیرا که مقدم

در نماز مقدم میباشد در غیر نماز بواسطه آنکه کسی قایل نشده است بفرق جناب
شیخ فرموده‌اند که این دلیل بسیار ضعیف است اما اولا بواسطه آنکه اگر این تقدیم
صحیح میبود چنانچه تو گمان کرده صحت آن دلیل میبود بر امامت
ابوبکر بی‌شبهه آن نص خواهد بود بر امامت او و بر تقدیر نص او بایستی که
محتاج بغیر این نباشد و هر گاه چنین بودی چون ابوبکر و عمر و سایر
اصحاب سقیفه همین امامت نماز را حجت خود نساختند و انصار را
از جهت چه باین ساکت ننمودند و چون خلافت را باین مبالغه بر ابوبکر
قرار میدادند که باید شمشیر کشیده شود و مردم را مجبور سازند بجهت
زیرا که امامت نماز چنانچه تو میگوئی اول دلایل و اقوی حجج بود بر امامت
او و چون ازین عدول نموده‌اند بسوی دلیل ضعیفی که در اصل بخبر است و عاقل
هرگز از اصل بسوی شاذ و عدول نمینماید مگر آنکه از اصل عاجز باشد
و دستش بآن نرسد پس ظاهر شد که امامت نماز دلیل نیست و چون
دلیل توانند بود از برای تو و حال آنکه دلیل از برای ابوبکر و عمر و سایر صحابه
که در سقیفه بودند نبود و این نیست مگر مغالطه و اما ثانیا میگوئیم که
امامت نماز دلالت بر امامت عام نمیکند زیرا که خاص دلالت

بر عام ندارد خصوص در مذهب شما که جایز است امامت فاسق در نماز
و شرط نبودن عدالت در پیش نماز و امامت عام مشروط است بعدالت
باتفاق و در مذهب شما هر گاه امام فسقی کند بر امت واجبست
که او را عزل نمایند پس هر گاه چنین باشد چون چیزی را که عدالت
در آن شرط نیست باعتقاد شما دلیل میسازید بچیزی که مشروط است بعدالت
و نیز تقدیم دلیلی نیست مگر واهی و نیست مگر غیر مسموع و غیر صحیح در نزد عقلا
و در نزد کسیکه ادنی معرفتی داشته باشد و اما ثانیا این که میگوئیم
این تقدیم صحیح نیست باتفاق ما و شما اما در نزد ما بواسطه آنکه بلال در
وقت نماز آمده بوقت نماز اعلام کرد و در آن وقت پیغمبر بیهوش بود
از شدت کوفت و امیر المومنین چون در نزد پیغمبر بود بلال گفت
که بعضی با مردم نماز کنند عایشه در آن وقت ببلال گفت ابوبکر را بگو
که با مردم نماز کند چون بلال گمان کرد که این قول عایشه بفرموده پیغمبر
صلی الله علیه و آله است آمد و ابوبکر را باین اخبار کرد و ابوبکر پیش
ایستاده و چون تکبیر گفت پیغمبر بهوش آمده صدای تکبیر را شنید و پرسید
که با مردم نماز میکند گفتند ابوبکر است که با مردم نماز میکند حضرتش

نمود در المسجد برید که در اسلام فتنه حادث شد که گوارا نیست پس
دستی بر دوش امیر المؤمنین و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس زده پاکشان
بمسجد آمد و ابوبکر را از محراب دور کرد و خود بنفس نفیس با مردم نماز گزارد
اما در رد شما که میگویید این گفتن عایشه با مر پیغمبر صلی الله علیه و آله
بود این دعوی بچند وجه باطلست اول آنکه اتفاق واقع است باین که
امر ببلال که ابوبکر نماز کند با مردم از پیغمبر بالمشافهه نبود باین طریق که پیغمبر
ببلال خطاب نموده باشد که ای بلال بگو با ابی بکر که با مردم نماز کند
یا اینکه مردم را بگو که در عقب ابوبکر نماز کنند بلکه آن امر بواسطه بود
بجهت آنکه در آن وقت بلال را اذن نبود که بخانه پیغمبر صلی الله علیه و آله
داخل شود و با پیغمبر تکلم نماید زیرا که در آن وقت کوفت آنحضرت شدت
داشت و حضرتش بکوفت مشغول بود و هر گاه این امر بواسطه بلال
رسیده باشد احتمال میرود که آن واسطه درین قول کاذب باشد
چون بصفت عصمت آراسته نیست و هر گاه کذب واسطه
محتمل باشد استدلال باین صحیح نیست زیرا که ممکن است که بی امر پیغمبر
باشد و بیرون آمدن پیغمبر و عزل نمودن ابوبکر و خود با مردم نماز کردن

مؤید این احتمال است دوم آنکه اگر این امر از پیغمبر میبود که ابوبکر پیشنمازی مردم
کند چنانچه شما گمان کرده اید و بعد از آن خود با آن ضعف بمسجد آمدن
و ابوبکر را عزل نمودن و خود با مردم نماز کردن نقیض آن خواهش بود
و این لایق بکسی که لا ینطق عن الهوی باشد نیست زیرا که اتفاق
واقع است که ابوبکر نماز را تمام نکرد و اهل سنت هم در مصنفات خود
اعتراف باین نموده اند سیم آنکه اگر چه این جمله را مسلم بداریم میگوییم
بیرون رفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و او را عزل نمودن مبطل این امارتست
زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله این امارت را نسخ فرمود و بعزل نمودن او را
ازین امارت و چیزی را که پیغمبر نسخ نموده باشد بنفس خود چون حجت
میشود بر ثبوتش و این نیست مگر از عجایبات بلکه میگوییم که عزل پیغمبر
بعد از مقدم داشتن او و همچنین که شما گمان کرده اید از برای اظهار
نقص او بر امت بوده که ایشان او را چنین بشناسند که او صلاحیت
تقدم در هیچ امری ندارد زیرا که کسی که صلاحیت پیشنمازی که
باعتقاد شما کمترین مراتب است از جهت صحیح بودن پیشنمازی مطلق
نداشته باشد چون صلاحیت امامت عام که ریاست مطلقست

تواند داشتن پس چنانچه گفتیم اگر امر بدین منوال بوده باشد که پیغمبر صلی الله
علیه و آله او را مقرر فرموده و عزل نموده باشد چنانچه معتقد اهل سنت است
البته و بالضروره از جهت اظهار نقص و ناقابلی او برحلت خواهد بود تا حجت
باشد بر ایشان چنانچه قصه برات و صاحب کلاه ساختن او در روز
خیبر که کل اینها بواسطه آن بود که اظهار مرتبه او بامامت بشود که او
صلاحیت تقدم در هیچ امری از امور ندارد و چنانچه با دنی تاملی ز جهت کسی
که تمیزی داشته باشد ظاهر و هویداست و دیگر از همه عجیبتر آنکه شما
چون استدلال مینمائید بامامت بنمازی که او را عزل فرموده و نماز را تمام [پیغمبر صلی الله علیه و آله]
کرده باتفاق کل است بر امامت و خلافت او و استدلال نمی کنید بر امامت
امیر المومنین علیه السلام باستخلاف پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بر مدینه
در غزوه تبوک و معزول نساختن که متفق علیه کل امت است زیرا که
استخلاف بر مدینه که دار هجرت است و اعتماد نمودن نبی صلی الله علیه و آله
بغیر او برهان قاطع است برین که او بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله قائم مقام
اوست در جمیع مهمات پس هرگاه ثابت است استخلاف امیر المومنین
علیه السلام بر مدینه و عزل نشدن ثابت میشود استخلاف او در غیر مدینه

بواسطه آنکه کسی میانه مدینه و غیر مدینه فرق نکرده است جناب شیخ
فرموده که چون مجادله باین حد رسید سفره سید محسن حاضر شد و مجادله
منقطع شد و همه حضار مجلس مشغول طعام خوردن شدند و من و ملای هروی
نیز مشغول شدیم بخوردن طعام و در اثنای طعام خوردن حدیث
مروی از پیغمبر صلی الله علیه و آله که متفق علیه است بخاطرم رسید
و از ملای هروی اجازه سوال طلبیده گفتم درین حدیث

مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً

یعنی کسی که مرد و ندانست امام زمان خود را آن مرده مرده است مثل مردن کفار

چه میگوئی صحیح است یا نه ملا گفت بلی جمیع محدثین متفق اند در صحت آن
گفتم باو که پس امام تو درین زمان کیست ملا گفت این حدیث بظاهرش
محمول نیست بلکه ماوّلست بقرآن و تقدیر حدیث چنین است
که هر کس که بمیرد و امام زمانش را که قرآنست نشناسد مردن او مردن
جاهلیت است جناب شیخ فرموده که من گفتم بنا برین تاویل لازم
می آید که یاد گرفتن قرآن بر همه کس واجب عینی باشد و هیچکس از علما
باین قول نرفته است ملا گفت مراد کل قرآن نیست بلکه مراد فاتحه

الکتاب و سوره ایست از سور قرآنی که در صحت نماز شرط است و باید
که فقط فاتحة الکتاب و سوره واجب عینی است باتفاق کل پس کسی که
جاهل باشد بفاتحة الکتاب و سوره مردن او مردن جاهلیت است
جناب شیخ فرموده که من باو گفتم که پیغمبر امام را بزمان اضافه کرده و فرموده
که مَن مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام
باهل زمان دلیل است بر اختصاص اهل هر زمان بامامی که واجب است
باهل آن زمان تحصیل معرفت او و این که امام فاتحة الکتاب و سوره
باشد تخصیص بیفایده و لغو میشود پس این تاویل مطابق نباشد جمیع
اشراف و سایر حضار مجلس گفتند که حق با شیخ است و این تاویل
مطابق نیست بلکه این اضافه مقتضی اینست که اهل هر زمانی امامی
داشته باشند که واجب باشد که او را بشناسند و اگر کسی از اهل آن
زمان پیش از شناختن آن امام بمیرد مردن او مردن جاهلیت خواهد
بود و پس ملای هروی ملزم شده منقطع شد و بعد از ان گفت بمن که من
و تو یکسانیم درین زمان در امام نداشتن جناب شیخ فرموده حاشا
که من و تو یکسان باشیم بلکه مرا درین زمان امامی هست که او را

شناخته ام بدلیل و اعتقاد بامامت او دارم از راه برهان پس من و تو یکسان
نباشیم ملا گفت چون یکسان نباشیم و حال آنکه امامی را که تو
اعتقاد بامامت او داری هرگز ندیده و مکان او را نمیدانی در دین خود
از و منتفع نمیشوی و اخذ فتاوی ازو نمیکنی پس چون من و تو یکسان
نباشیم جناب شیخ فرموده که من در جواب گفتم حدیث متضمن این
نیست که هر کس مکان او را نداند یا اخذ فتاوی ازو نکند یا او را نبیند
بلکه متضمن وجوب معرفت اوست و من بحمد الله تعالی معرفت حضرتش را
حاصل کرده ام و دلائل قاطعه بر من قایم شده که او موجود است و امامت
باو منتهی شده و واجب است اتباع او و پیوسته امید میدارم
که حضرتش ظاهر شود و من و جمیع امت بدیدار او مسرور شویم و آنچه حدیث
بران متضمن است همین است که من حاصل کرده ام زیرا که فرموده که
مَن لم یعرف امام زمانه هروی گفت شنیده ام که در یمن کسی دعوی
امامت میکند و من میخواهم که بآنجا روم و بر صحت امامت او
و دعوی او باخبر شوم و باو بگروم شیخ میفرماید که من باو گفتم که
پس تو درین ایام امام نداری و از امام جاهلی و دیگر گفتم این که میگوئی که

بروی او را شناسی لازم دارد که ترک مذهب خود کنی و رجوع بمذهب
غیر نمائی زیرا که این شخص از اهل سنت نیست که دعوی امامت میکند بلکه
زیدی مذهب است و اگر تو خواهی که از اهل سنت باشی اهل سنت
معتقد نیستند باین که در هر زمان امام باید و وجود امام را در هر وقت
واجب نمیدانند هروی ساکت شد و جوابی نگفت و حضار مجلس
از خوردن طعام فراغت نمودند و مایده برداشته شده اهل مجلس
یکدیگر را وداع نمودند و مجلس بر هم خورد و همه بیرون رفتیم

فصل پنجاه و ششم

در ذکر مجلس دوم از مجالس ثلاثه که حضرت شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن
ابی جمهور رحمه الله علیه در حجت با فاضل هروی مناظره فرموده چنانچه
خود در رساله نقل نموده و آن اینست که در روز عید قربان جناب شیخ
باتفاق سید محسن رضوی رحمه الله علیه بقصد زیارت حضرت امام
علیه السلام و زیارت برادران مومن چنانچه در اعیاد متعارفست از خانه
بیرون آمده بوده اند و بعد از زیارت امام علیه السلام بمدرسه شاهرخ
که در جنب مرقد مطهر حضرت است بقصد دیدن بعض طلبه علم که در آنجا
ساکن بوده اند میروند و چون بمدرسه داخل شدند دیدند که ملا غانم نامی که مدرس

آن

آن مدرسه بود. در مدرس با ملای هروی و جمع دیگر از طالب علمان و
سایر مردم مشهد مقدس نشسته صحبت علمی در میان دارند پس جناب شیخ
و سید محسن رحمهما الله تعالی بعزم دیدن ایشان نیز بآن مجلس داخل
شدند و چون ملا غانم و سایر طلبه از صحبت علمی که در میان داشتند
فارغ شدند فاضل هروی بحضرت شیخ رضی الله تعالی عنه متوجه شده
گفت چه میگوئید شما که گروه امامیه اید در ولد الزنا که آیا منسوب
بپدر و مادر خود میباشد یا نه جناب شیخ فرمودند که آنچه علمای اهل بیت
علیهم السلام بر آنند اینست که ولد الزنا منسوب بپدر و مادر نمیباشد
و نسبتش بایشان صحیح نیست زیرا که ولد الزنا در نزد ایشان ولد شرعی
نیست چنانچه میفرمایند که نسب بنکاح الصحیح یا بوطی شبهه ثابت میشود و بس
و بزنا ثابت نمیشود فاضل هروی گفت پس بر شما لازم می آید
که ولد الزنا محرم مادر و خواهر خود نباشد و با ایشان وطی تواند
کرد و بر پدر جایز باشد وطی دختری که از زنا بهم رسانیده باشد و این
بتجویز هیچ یک از اهل اسلام نموده اند جناب شیخ نور الله مضجعه
فرمودند که اگر چه ولد الزنا ولد شرعی نیست لکن ولد لغوی هست و ما

ازین جهت که ولد لغویست حکم بحرمت آنچه نفی میکنیم و در سایر احکام ولد الزنا
شرعا حکم مینمائیم ملای هروی گفت این که میگوئی خبط است و عجب
زیرا که یکمرتبه میگوئید که ولد الزنا فرزند است و احکام فرزند برو جاری
میسازید و یکمرتبه نفی فرزندی ازو مینمائید و برو احکام اجنبی را جاری
میسازید و این نیست مگر مناقضه و خبط در فتوی جناب شیخ فرمودند
که این مناقضه نیست بلکه اثبات حکمست از حیثیتی و نفی حکمست از
حیثیت دیگر و در احکام اختلاف محال نیست هرگاه حیثیات مختلف باشد
ملای هروی گفت شما را چه برین داشته که شرع و لغت را درین ماده
از هم جدا کنید و از جهت چه ولد الزنا همیشه تابع لغت نباشد که فرزند
حقیقی باشد زیرا که ولد الزنا در لغت حقیقةً فرزند است و شرع تابع لغت
میباشد همیشه جناب شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب فرمودند که
شرع همیشه تابع لغت نیست زیرا که الفاظ لغوی اگرچه پیوسته در
اصطلاح شرع بنحوی که در لغت است مذکور نیست مستعمل است لکن
در معانی مغایر است شرع با لغت مثلا صلوة در لغت بمعنی
دعاست و زکوة در لغت بمعنی نمو است و در شرع همین الفاظ را

چنان استعمال نمیکنند که در لغت است تا معنی دیگر است چنانچه معلومست
با آنکه مذهب ما درینجا مبنی بر احتیاط است زیرا که تحریم وطی و نظر و هرچه تابع
نسب باشد از احکام بنظر معنی لغوی در ولد الزنا بنا برینست که چون
موضعی است که در شرع حکم بحرمت آن شده درینجا نیز احتیاطا حکم
بحرمت آن مینمائیم اما نفی نسب بنا بر حکم شرعیست زیرا که این
نسب مراد شارع نیست اگرچه در لغت فرزند است چون سخن باینجا
رسید هروی ازین مسئله درگذشت و کتابی که در دست جناب
شیخ رحمه الله تعالی بود گرفت گفت این چه کتابست جناب شیخ فرمودند
که این کتاب تصنیف شیخ جمال الدین مطهر حلی است و او از مشایخ
شیعه اثنی عشریه است و نام کتاب نهج الحق و کشف الصدق است
و درینجا حدیثی از صحیح مسلم مذکور است دوست میدارم که آنرا بر تو حکایت
کنم هروی گفت کدام است آن حدیث شیخ فرمودند اولا بگو بمن که
احادیث مذکوره در صحیح مسلم چونست در صحت و عدم صحت هروی
گفت بلکه هر حدیثی که در صحیح مسلمست من حکم بصحت آن مینمائیم و در
پیش من صحیحست جناب شیخ فرمود که مسلم در صحیحش و حمیدی

در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عباس روایت نموده اند که چون
پیغمبر را صلی الله علیه و آله وفات رسید در حالتی که در نزد آنحضرت جمعی از
اصحاب بودند و عمر نیز بود فرمود که کاغذ و قلم حاضر سازید تا از جهت
شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید عمر گفت بدرستی که نبی را
وجع ثقیل گردانیده هذیان میگوید پس حاضرون اختلاف کردند بعضی گفتند
که قول قول عمر است و بعضی دیگر گفتند آنچه نبی فرمود بفعل آورد
و چون نزاع و اختلاف بسیار شد نبی صلی الله علیه و آله فرمود برخیزید
که در نزد من تنازع سزاوار نیست هروی گفت این حدیث صحیح است
لکن اینجا چه طعن بر عمر لازم می آید جناب شیخ فرمودند که ازین هر دو وجه
طعن بر عمر لازم می آید اول از آن دو وجه اینست که این بی ادبیست
از عمر و از اصحابی که درین قول تبعیت او نمودند در حق پیغمبر که او را از امر خویش
منع نمودند و امر او را قبول ننمودند و آوازهای خود را بلند کردند بحیثیتی که
رسول الله صلی الله علیه و آله متأذی شد ایشان را از
مجلس امر بخروج نمود و از ایشان دوری جست
و حال آنکه حضرت الله تعالی می فرماید

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ
یعنی و آنچه می آورد شما را پیغمبر آنرا فرا گیرید و آنچه را نهی و منع میکند
عَنْهُ فَانْتَهُوا و دیگر میفرماید وَلَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ
از آن پس از آن باز ایستید یعنی پیشی مجوئید در
يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ و دیگر فرموده وَلَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ
برابر الله تعالی و فرستاده او یعنی بلند مکنید آوازهای خود را
فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ
بالای آواز پیغمبر و آشکار مکنید مر او را گفته خود را
و معهذا عمر باین هم اکتفا ننمود و بلفظ دشنام تکلم بروی آنحضرت نمود
و گفت بدرستی که هذیان میگوید و حال آنکه حضرت الله تعالی در حق او فرموده
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى
یعنی نمیگوید از هوی و هرچه میگوید وحی است وحی کرده شده
وجه دویم از آن دو وجهی که بر عمر طعن لازم می آید این که پیغمبر صلی الله
علیه و آله اراده فرمود که ایشان را ارشاد نماید و الفت میان ایشان حاصل
کند که اختلاف در میان ایشان نباشد و عداوت با هم نورزند

و بعض یکدیگر را بد اشته باشند لهذا خواست که خیری بنویسید که پیوسته

نافی ضلالت ایشان باشد نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله عمر از چنین مرادی او را

منع کرد و میان آنحضرت و آن مقصود مرادی حایل شد و حال آنکه عمر و همه مسلمانان

مامورند به توقیر و تبعیت اوامر آنحضرت چنانچه حضرت الله تعالی فرموده

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللهُ

و نیست مرد مومن و زن مومنه را که هرگاه حکم کند الله تعالی

وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ

و رسول او امری این که بوده باشد ایشان را اختیار

پس بنا بر مضمون این آیه عمر را چون جایز باشد که اختیار منع رسول الله

از مراد حضرتش نماید در حضور حضرتش و در برابر اصحابش لهذا عبد الله بن

عباس هرگاهی که این حدیث را ذکر میساخت چندان میگریست که

سنگها از آب چشم او تر میشد و میگفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه و روزیه

و چه روزیه که عمر پیغمبر را مانع شد که کتاب بنویسد ملای هروی گفت

اما این که میگوئید که گفتن عمر که پیغمبر هذیان میگوید دشنام است مسلم

نیست اما اولا بواسطه آنکه عمر ازین لفظ ظاهر آن را اراده ننمود که دشنام باشد

زیراکه

زیراکه جلالت قدر عمر و عظیم بودن شان او مانع بود که ازین معنی ظاهرش را

بخواهد نهایت از روی خشونت با نبی تکلم نمود ولی آنکه ظاهر آن را

اراده کند زیراکه عمر همیشه موصوف بود به خشونت و تندخوئی اما ثانیا

بواسطه آنکه الهجر مشتق است از هجر یهجر بمعنی هجره پس بنا برین معنی

قول عمر این خواهد بود که نبی هجرت مینماید اما این که میگوئید که عمر منع کرد

نبی را از وصیت نامه نوشتن و او را منع کرد از مراد ش این اجتهادی است

که عمر کرده بود و بر مثل عمر جایز است که عمل باجتهاد خود کند بواسطه

آنکه میدانست از اجتهاد خود که وصیت نامه نوشتن مرین اصلح و اولی است

و ازین جهت جایز است که نبی را منع کند از نوشتن آن هرچند

در ان اجتهاد خطا کرده باشد زیراکه خطای در اجتهاد موجب عقاب

نیست پس بنا برین صحیح نیست مذمت عمر جناب شیخ نور الله مضجعه

در جواب او فرموده اند که این جواب مسموع نیست بچند وجه اول آنکه

گفتن تو که این قول دشنام نیست دلیل است بر قلت معرفت

تو بلغت عرب و اصطلاحات ایشان در مخاطبات زیراکه لفظی

که دورتر ازین و قبحش کمتر باشد دشنام است و سبب مخاصمت

میشود در میان ایشان چه جای این لفظ و بر تو ملامتی لازم نمی آید از این که
از لغت عرب و اصطلاحات ایشان با خبر نباشی زیرا که عرب نیستی
وثانی آنکه گفتی عمر ظاهر این لفظ را اراده نکرده این قول تو اعترافست باینکه
ظاهر این لفظ منکر و بد است و از کجا دانستی که عمر ظاهر این لفظ را اراده
نموده با آنکه از روی عمد باین لفظ تلفظ نمود و لفظی که از روی عمد گفته
شود بظاهرش دلالت میکند بر مراد متکلم و ظاهر این لفظ بر منکر دلالت
دارد و دعوی تو که عمر ظاهر آنرا اراده ننموده محتاجست بدلیل **وثالث**
آنکه گفتی که عمر این لفظ را بمقتضای خشونت طبیعت گفته این عذر
نیست و از این تکلیف ساقط نمیشود زیرا که هر مکلفی طبیعتش اقتضای
شهوات و نفرت از نیکوئی میکند با آنکه مکلف است باین که
شهوت خود را بشکند و نیکوئی بکند پس بر عمر واجب بود که این خشونت
طبیعت را بشکند و ترک عادت کند و بشنود و بعمل آرد مراد نبی را و تابع
او باشد در همه حال زیرا که او مکلف بود باین پس بچه دلیل جایزست
بر عمر که ترک نماید مأمور به را و مسارعت نماید برد نبی صلی الله علیه و آله
و بر روی او بلفظ منکر تکلم نماید و این نیست مگر بسبب آنکه او را علم

بتکالیف

بتکالیف نبوده **ورابع** آنکه گفتی تو که لیهجر مشتق است از هجر یهجر مهاجرة
و معنی آن اینست که نبی هجرت مینماید و قولیست مردود از حیثیت لفظ
و معنی اما از حیثیت لفظ بواسطه آنکه این اشتقاق که گفتی کسی از اهل
عربیت باین قایل نشده و چون سخن جناب شیخ باینجا رسید ملا عاملی
که مدرس آن مدرسه بود بعلمای هروی خطاب نموده گفت جناب
شیخ درست میفرماید این اشتقاق موافق قانون عربیت نیست
بلکه از باب هجر یهجر هجرا است نه مهاجرة زیرا که مهاجرة مخالف
قیاس است پس هرگاه معنی این لفظ این باشد بر تو آنچه جناب شیخ
میفرمایند وارد می آید ملا چون دانست که خطا نموده اعتراف کرد دیگر
باره حضرت شیخ اعلی الله درجته باو متوجه شد و گفت اما مردود
بودن اینکه از هجر یهجر مهاجرة مشتق باشد از حیثیت معنی بواسطه آنکه
نبی هجرت میکند در غیر مقام معنی است و فایده ندارد زیرا که مهاجرة
نبی متصور نبود زیرا که در حالت احتضار بود و در آنحالت مهاجرة
معنی ندارد و معهذا این قول مطابق مقتضای حال نیست **پنجم** آنکه
گفتی که عمر منع نمود پیغمبر را از نوشتن کتاب از روی اجتهاد و قولیست

بسیار ضعیف اما اولا بجهت آنکه درین قسم مسئله اجتهاد جایز نیست اما
ثانیا بواسطه آنکه اجتهاد با وجود صاحب شریعت نامعقول است زیرا که بر
جمیع خلق واجب است که در حضور او تقلید قول او کنند چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید
وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا
یعنی آنچه که بیاورد پیغمبر شما را پس فرا گیرید آنرا و بچیزی که منع کند شما را از آن باز ایستید
و اما ثالثا بواسطه آنکه اجتهاد با نص معارض نمیشود چنانچه در اصول مقرر است
و این کلام از نبی صلی الله علیه و آله نص صریحیست و واجب است تبعیت آن
پس چون میتواند بود که مخالفت کند امر او را باجتهاد زیرا که نص
افاده یقین میکند و اجتهاد افاده نمیکند مگر ظن و ظن با یقین معارض نتواند
شد پس عمر چون جایز تواند بود که عدول نماید از یقینی که متلقی
شده باشد از پیغمبر لا ینطق عن الهوی و رد نماید قول او را باجتهاد خود
و نیست این مگر از عدم احترام عمر شرع نبی را و سهل دانستن تکالیف را
و معهذا باین هم اکتفا ننماید و بلفظ و دشنام تکلم نماید او را بافحش جهات
منع کند و لفظی که ظاهر و باطنش منکر است بگوید و معهذا اگر گویند
که این قول را باجتهاد گفت کدام اجتهاد درین موضع میتواند بود که قول

نبی صلی الله علیه و آله را که صلاح امت در آن باشد و سبب عدم اختلاف در
امت شود رد نمایند **ششم** آنکه گفتن تو که عمر دانست که نوشتن پیغمبر کتاب را
بدین اصلح است قولی است مخالف معقول و منقول زیرا که امر پیغمبر خالی از آن
نیست که فساد بود یا اصلاح اول موجب کفر است پس ماند که صلاح باشد
و نبی از جانب خدای تعالی گفته باشد و از قول شما لازم می آید که عمر از حضرت
الله تعالی و نبی اعلم باشد بصلاح دین و اگر این را بنحو اهی اختیار کن
اگرچه مخالف معقول و منقول است چون سخن جناب شیخ باینمقام رسید
هروی گفت آنچه بر اهل عقل سزاوار است اینست که این قسم اقوال که ازین
قسم جماعت که در مقام تعظیم و شرف‌اند بر ظاهر و آن که تو میگویی
حمل ننمایند بلکه سزاوار اینست که بر وجه جمیل و معنی حسن حمل کنند چنانچه مذکور است
که بعضی مردم از اعرابی شنیدند که حضرت الله تعالی را مخاطب ساخته میگفت در خشک سالی
عربیه قَدْ كُنْتَ تَسْقِي الْغَيْثَ مَا بَدَا
یعنی تحقیق میخورانیدی باران آنچه ظاهر است
لَكَا ۞ أَنْزِلِ الْغَيْثَ عَلَيْنَا لَا أَبَا لَكَا ۞
مر ترا آیا ترک کنی باران را ای آنکه نیست پدر مر ترا

وسامعان گفتند که چون خدا پدر و فرزند ندارد لهذا لا ابا لک گفت و
قول اعرابی المحمول بر معنی صحیح ساختند پس درین مقام بر همه کس لازمست که
قول مثل عمر مردی المحمول بر امری که صحیح باشد نمایند و هیچ گفتی اجتهاد معارض
نص نمیشود و عمر را جایز نیست که درین مقام اجتهاد کند قولیست مخصوص
بحال غیر انحال که پیغمبر دران وقت داشت زیرا که پیغمبر در آنوقت در حالت
احتضار بود و گاهی بهوش و گاهی بیهوش بود و مرض برو غالب شده
بود پس احتمال دارد که در آنوقت که امر بنوشتن کتاب کرد حالت غیر حالت
صحت بوده باشد پس درین هنگام اجتهاد و نظر جایز است لهذا
عمر درین وقت نظر و اجتهاد کرده اجتهاد وی او را کشانید باین که این قول
از نبی در حالت مغلوب بودن اوست بمرض پس ترک آن اصلح خواهد بود
جناب شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب قول اول او فرمود که سزاوار
باهل دین و صلاح نیست که کلمها را از مواضع بدر برند و این کلمه که از
عمر سر زد محمل دیگر غیر آنچه ظاهر از ان فهمیده میشود ندارد پس آنرا بغیر
معنی ظاهرش حمل نتوان نمود و حمل کلام اعرابی بر آنچه سامع حمل کرد محتمل
بود اما قول عمر محملی دیگر ندارد و بر تو و غیر تو ممکن نیست که محمل دیگر غیر معنی

ظاهر

ظاهری آن از جهت آن پیدا کنید که دشنام رسول صلی الله علیه و آله از ان
بیرون نیاید و اگر ترا ممکن است که چنین محملی از برای آن بهم رسانی بعمل آر
تا بشنویم مگر آنکه بگوئی معنی دیگر که از لفظ در نمی آید باید حمل کرد و حال آنکه
این متصور نیست و دیگر از همه عجیب تر از شما اینست که آیاتی که بحسب ظاهر
دلالت دارد بر عتاب انبیا علیهم السلام بواسطه ترک اولی نمودن ایشان از
ظاهر بدر میبرید و حکم مینمائید بر عصیان و خطای ایشان با آنکه ادله
عقلیه قائمست بر وجوب تنزیه ایشان علیهم السلام از خطا با آنکه محامل صحیحه
آن آیات راست آن محامل را ترک نموده محمول بر ظاهر مینمائید کلام
عمر را که رتبه اش از رتبه انبیا علیهم السلام نازلست بمراتب شتی بر غیر
ظاهرش حمل مینمائید و منع میکنید که آنرا بر ظاهرش محمول سازند و بدلیل
آنرا از ظاهرش بدر برند لااقل او را با انبیا مساوی نمیدارید با آنکه
ایشان علیهم السلام محل تعظیم اند و نیست این مگر از بی انصافی شما و ترک نمودن
شما رعایت حق را و مردم را بشبهه انداختن و اما گفتن تو که عمر معارض امر
نبی الله صلی الله علیه و آله شد بواسطه آنکه حال نبی در آنوقت حالت
صحت نبود کلامیست بسیار ردی زیرا که نبی صلی الله علیه و آله در آنوقت

کرامر بنوشتن کتاب نمود خالی ازین نیست که عقل داشت و امرش از اراده
جازمه بود یا عقل نداشت و آنچه میگفت از روی اراده نمی گفت ثانی باطلست
بجهت قول حضرت الله تعالی که فرموده لاینطق عن الهوی اما گفتن صاحب
و امام تو که گفت پیغمبر هذیان میگوید دلالت دارد بر بی عقلی پیغمبر و ما
از جهت این میگوئیم که او منکر است و بصدد اعتراضیم با او بسبب این
قولش پس هرگاه شق ثانی که زوال عقل است از پیغمبر صلی الله علیه و آله باطل
باشد شق اول حق خواهد بود و بنابرین واجب بود امتثال امر آنحضرت
و انقیاد اراده او و قبول نمودن قول او زیرا که حضرتش واجب الاطاعة بود
در جمیع احوال و اجتهاد در مقابل امر شرع جایز نیست بواسطه ایجاب امرش
که نص صریحست و واجبست بعمل آوردن آن و کسیکه رد کند امر او را
چنانست که جمیع اوامر شرعیه او را رد نموده باشد و این حد کفر است
نعوذ بالله **و دیگر** از همه عجیب تر آنکه از قول او که می گوید در حالت
مرض گفت که ابوبکر با مردم نماز کند استدلال مینمائید بر امامت ابوبکر
و میگوئید که ابوبکر امام واجب الاطاعة است زیرا که پیغمبر او را در حالت
مرض امر بنماز کرد و امر بکتاب نوشتن او را که سبب هدایت امت و عدم

اختلاف ایشان بود بهذیان منسوب و حمل مینمائید و تجویز میکنید که عمر در
مقابل امر او اجتهاد کند با آنکه این دو امر در حالت مرض از آن سرور سرزد
باعتقاد شما و نیست این مگر از قلت انصاف و خبط شما در دین **و دیگر**
ازین عجیب تر آنکه استدلال مینمائید بر امامت عمر بن الخطاب با آنکه
ابوبکر در حالت مرض نص بر امامت او کرد و کتاب از برای او نوشت با آنکه
ابوبکر لاینطق عن الهوی نبود و قول او را هذیان و هذر نمیگوئید و قول
آنحضرت را نعوذ بالله بهذیان و هذر حمل مینمائید و این نتواند بود مگر
بسبب این که ابوبکر را از آنحضرت اکمل میدانید چنانچه میگوید شاعر **عربیه**

أَوصَى النَّبِيُّ فَقَالَ قَائِلُهُمْ ؛ قَدْ ضَلَّ يَهْذُرُ

یعنی وصیت کرد پیغمبر گفت گوینده از ایشان تحقیق که گمراه شد و لا یعنی میگوید

سَيِّدُ البَشَرِ ؛ وَأَرَى أَبَا بَكْرٍ أَصَابَ

سید بشر و می بینم ابوبکر که نیکو کرده است

فَلَمْ يَهْجُرْ وَقَدْ أُوصِي إِلَى عُمَرٍ

و لا یعنی گفته است در وصیت کردن خلافت را بعمر

چون سخن جناب شیخ باین مرتبه رسید هروی از روی غیظ و غضب گفت

اختلاف

پس ازین ثابت که این لفظ بی ادبانه از عمر سرزده باشد زیرا که شما طائفه
عرب بی ادبید و موصوفید بترک ادب و درین خطی بر عمر لازم می آید
زیرا که ترک ادبی کرده نسبت نمود و جناب شیخ فرمودند الحمد لله که
اعتراف نمودی باین که این لفظ از عمر بی ادبانه سرزده است و دعوی نمودی
که طائفه عرب موصوفند بقلت ادب اما من میگویم که بی ادبی وصف
عمر بود و غیر او کسی موصوف نبود بقلت ادب پس عیب بی ادبی
مخصوص باوست بواسطه آنکه اصحاب پیغمبر البته و بالضروره باید که باخلاق کریمه
و خاصیت مرضیه و آداب شرعیه و عقلیه موصوف باشند و از آنحضرت اکتساب
نمایند زیرا که حضرت الله تعالی آنحضرت را توصیف نموده بخلق عظیم چنانچه میفرماید
اِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ و آنحضرت خود فرموده اِنَّمَا
یعنی مرتبتی که تو بر خلق عظیمی یعنی
بُعِثْتُ لِتَبْیِینِ مَکَارِمِ الْاَخْلَاقِ
برانگیخته شدم من از جهت بیان کردن خلقهای پسندیده
این اخلاق آنحضرت الله تعالی در من جمع کرده و فرموده خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ
یعنی بگیر شیوه عفو را از تقصیر گذشتن و امر کن به پسندیده

چون چنین است از جهت چه عمر از مصاحبت چنین پیغمبری در مدت مدیدی
آداب یاد نگرفته و متأدب بآداب آنحضرت نشده و چون بر تو هم جایز باشد
باآنکه میگوئی او عظیم الشان بود که او را بقلت ادب توصیف نمائی
پس رسید که صدور این لفظ از عمر بجهت قلت رعایت دین بود
و تبعیت او نبی بواسطه رعایت دین نبوده بلکه بواسطه رسیدن بآرزوهای
دنیوی بوده زیرا که اگر متابعت او پیغمبر را بجهت دین میبود بایستی
که او نیز مثل اصحاب دیگر متأدب بآداب پیغمبر باشد و عمل بسنت او کند
و تابع طریقت و سالک آثار او باشد پس اعتراف چون نمودی بقلت
ادب صاحب امام خود و او را باین وصف توصیف نمودی دانسته
میشود که او از جمله اتباع پیغمبر نبوده و اسلام او مبتنی بر اصلی نبوده و دین او
و اعتقاد او وثوقی نداشته و چون سخن جناب شیخ بانجا رسید
مرد حیدری در آن مجلس بود و چون این کلام حضرت شیخ را شنید گفت
والله که شیخ عرب راست میگوید مردی که بیست سال در
خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و ادب نداشته باشد او خرفت
چون مرد حیدری این سرزنش با عمر کرد همه حضار رنجیده افتادند

وملای هروی خجل شده و سر در پیش افکند **و دیگر** بار جناب شیخ باو متوجه
شده گفت این که گفتی شما طایفهٔ عرب موصوفید بقلت ادب من از
تو می پرسم که از ادب چه اراده نمودی آداب شرعی را اراده کرده
یا آدابی را که مردم عجم از برای خود اصطلاح و اختراع کرده اند اگر ثانی را
خواستهٔ ما طایفهٔ عرب بآن آداب متادب نمی باشیم و چیزی را
که شرع بآن حاکم نباشد و آن چیز مخالف شرع باشد ما بآن
عامل نیستیم و اگر اول را خواستهٔ قبول نداریم که طایفهٔ عرب بآن آداب متادب
نباشند بلکه آن آداب از عرب بغیر عرب رسیده زیرا که شریعت
بلغت عرب آمده و ایشان آن را عرفند زیرا که بصاحب آن اقربند
با آنکه عرب با صاحب شریعت صحبت داشته اند و عجم شریعت را از عرب
اخذ نموده اند چون چنین است کی جایز است بر تو که عرب را بقلت ادب
وصف کنی با آنکه ایشان اصل اند در آداب و تو بلاد ایشان را ندیده
و با ایشان صحبت نداشته ملا از گفتهٔ خود پشیمان شده خجل گردید و حضار
نیز از این قول او را سرزنش نمودند و جناب شیخ بار دیگر متوجه شد
و گفت که قلت ادب مخصوص بعرب نیست بلکه بسیاری از عجم نیز

موصوفند بقلت ادب چنانچه بسیاری از عرب هم چنین میباشند

موصوفند بقلت ادب چنانچه بسیاری از عرب هم چنین میباشند نه اینکه
کل عرب موصوفند بقلت ادب چنانچه کل عجم نه چنین اند زیرا که افراد بشر
متفاوتند در اخلاق و طبایع و از جملهٔ بی ادبان عرب صاحب امام
تست که خود اعتراف نمودی هروی بار دیگر سخن را از سر گرفته گفت اگر بجای
وصف بی ادبی بصاحب من اثبات مینمائی جناب شیخ فرمود از شهادت
تو ملا گفت او اجتهاد کرد و این لفظ از او از اجتهاد ناشی شد جناب
شیخ بار دیگر فرمودند که این اجتهاد نیست بلکه کفر است ملا گفت دلیل تو بر این
که این کفر است جناب شیخ فرمود که این دشنام است و دشنام پیغمبر
کفر است بدلیل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود کسی که علی را سب کند چنانست
که مرا سب کرده باشد و کسیکه مرا سب کند چنانست که حضرت الله تعالی را
سب کرده باشد و کسی که حضرت الله تعالی را سب کند حضرت الله تعالی
او را برو در آتش دوزخ می اندازد پس چون چنین است کدام کفر باین میتواند
رسید باز ملای هروی اعاده نمود و گفت عمر از کجا که پیغمبر را دشنام
داد جناب شیخ رحمه الله تعالی فرمود که تو کلام عرب را نمیدانی تا اینکه
بدانی دشنام بودن این لفظ را و در کتب عربیه مذکور است که این لفظ

دشنامست ملای هروی گفت مثل تو کسی را که در علم با تمیز مرتبه باشد سزاوار
نیست که حکم بکفر این چنین شخصی بکنی و او را کافر گوئی بلکه سزاوار نیست که چون این
لفظ را شنیدی یکماه و دو ماه در آن تأمل کنی بلکه یکسال و دو سال باید که فکر کنی تا محل
نیکوئی از برای آن پیدا کنی و اگر بعد ازین مدت محل نیکوئی از برای آن بهم
نرسد بعد از آن باید که بگوئی آن دشنامست جناب شیخ در جواب فرمودند
که ترا گمان اینست که من این لفظ را ندانسته ام یا در آن تأمل ننموده ام بلکه الحال این
لفظ را دیده ام اگر گمان تو درباره من اینست گمانت باطلست زیرا که عمر
من بچهل سال رسیده و بیست سالست که این لفظ را شنیده ام که ازین مرد در
حق پیغمبر صلی الله علیه و آله رو داده و در آن نظر کرده ام و با مردم دانا مناظره
نموده ام محل نیکی از برای آن بهم نتوانستم رسانید و برهان بر من ثابت شد
که این دشنامست و چون برهان بر من دشنام بودنش ثابت
شد من حکم بکفر قایلش کردم و الحمد لله که با تو هم درین لفظ مناظره نمودم
و تو هم جهد کردی که از برای آن محل نیکو بهم رسانی و مقدورت
نشد و هر محلی که از برای آن ذکر نمودی آنرا من برهم زدم بدلیل ظاهر که هیچکس را
در آن شبهه نیست لیکن تو تابع حق نمی شوی ملای هروی دیگر بار ساکت

شده سر در پیش افکند پس درین هنگام سید محسن برخاسته دست شیخ را گرفت
و از آن مجلس بیرون برد که مبادا فتنه رو دهد

فصل چهل و هفتم

در ذکر
مجلس سیم از مجالس سه گانه که جناب شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور
رضی الله تعالی عنه با فاضل هروی مناظره نموده است چنانکه جناب شیخ
خود در رساله ذکر فرموده که روز جمعه فاضل هروی بخانه سید محسن
بواسطه مطلبی که داشت داخل شد در حالتی که سید محسن با جناب شیخ نشسته
بودند و کسی دیگر نبوده و چون ملای هروی داخل شد بعد از سلام و تواضعات
رسمی گفت با جناب شیخ رضی الله تعالی عنه که امروز خوب مجلس خلوتیست
و کس غیری نیست میخواهم که با تو مباحثه کنم در بعض چیزها جناب شیخ
فرمودند که هرچه خاطر خواه تست تکلم نما ملای گفت میخواهم که از برای من
احوال باقی خلفا را بیان نمائی که ایشان بچه صفت و رویه بوده اند و تو با ایشان
چه اعتقاد داری تا با تو مناظره کنم جناب شیخ اعلی الله درجته بواسطه
آنکه احوال باقی خلفا در ظلم و جور با اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله و
باقی احوال شنیعه مبتنی بر احوال شنیعه خلفا ثلثه است از سر گرفته
فرمود که اما خلیفه اول احوالش تو ظاهر شد طریقه و صفتش و چنانچه مذکور شد

و آن

در مجلس اول که خلافت رسول الله صلی الله علیه وآله را از آل او بجبر و مکر و حیله
گرفت و بر مسلمانان چگونه تقدم جست و خود را خلیفه رسول الله نامید
با آنکه نه حضرت الله تعالی و نه رسول الله صلی الله علیه وآله او را دران محل
و مقام [illegible] داشتند و از برای تو کافی است در دانستن احوال او اگر انصاف
داشته باشی که چگونه رسول الله را صلی الله علیه وآله گذاشت و تجهیز
او حاضر نشد و مصیبت موت چنان پیغمبری بر خود عظیم ننمود و آن را
سهل انگاشت و فرصت غنیمت دانست که امیر المؤمنین علیه السلام
و سایر بنی هاشم بموت نبی صلی الله علیه وآله مشغول‌اند و آن مصیبت عظیم را
پشت سر انداخته مسارعت کرد و خود را بسقیفه رسانید از
برای تحصیل ریاست و نزاع دران نمودن و ترک نمود حاضر شدن تجهیز
و غسل و دفن و نماز پیغمبر خود و تعزیه اهل بیت خود را بجا نیاورد نه او
و نه مصاحبش که عمر باشد و این از ایشان دلیلست بر عدم احترام
ایشان پیغمبر خود را و اسلام را و دلیلست برینکه ایشان تابع پیغمبر
نشده‌اند از جهت دین داری بلکه بواسطه رسیدن بریاست و آرزوهای
دنیوی و همچنین آنان که با ایشان در سقیفه بودند از انصار و غیر انصار بجهة

اگر هر مسلمانی که در نزد او مصیبت موت پیغمبر صلی الله علیه وآله عظیم نماید
و از موت پیغمبر المش زیاده بحیثیتی نشود که دنیا و آخرت در نظرش ناچیز باشد
البته و بالضروره آن مسلمان دین ناقص و بی اعتقاد خواهد بود بلکه او در
شمار مسلمانان و مسلمان نخواهد بود خصوص کسی که خود را در مرتبه خلافت
و جانشینی پیغمبر صلی الله علیه وآله داند چون لایق باشد او که نبی خود را در
حالتی که او فوت شده باشد ترک کند و بر جنازه او حاضر نشود و بهیچ
امری از امور متعلقه باو مثل نماز برو و کفن و دفن او مرتکب نشود و حال آنکه
حرمت پیغمبر صلی الله علیه وآله در حال ممات مثل حرمت او باشد در حال
حیوة و حیوة و ممات او در رعایت مساوی باشد بنص شرع پس واجب
بود بر ابوبکر و جمیع مسلمانان که مصیبت موت نبی را صلی الله علیه وآله
سهل نانگارند و آنرا عظیم دانند و همه کارهای خود را ترک نموده باو
مشغول باشند و از جنازه او یک دم غایب نشوند و یکدیگر را تعزیه
و پرسش کنند تا وقتی که منقضی شود مهمات متعلقه بآنحضرت و بعد از آن
بمهمات خود پردازند و چون چنین نکردند و پیغمبر را صلی الله علیه وآله
و مهمات او را مهمل گذاشتند و اصلا ملتفت بجنازه‌اش نشدند و خود را

بزودی بسقیفه رسانیده بنزاع خلافت مشغول شدند پیش از غسل و دفن
حضرتش یقین میدانیم که ایشان حرمت رسول الله را نداشتند و دین
در نزد ایشان معتبر نبوده بلکه یقین میدانیم که ایشان از موت آنحضرت
شاد شدند و شماتت نمودند و کسی که اندک انصاف و درد دینی
داشته باشد میداند که این گفتها مطابق واقع است و از عجایبات اینکه
باین هم اکتفا ننمودند بلکه اول مرتبه شروع بظلم و جور بتول فاطمه زهرا
علیها السلام کردند که از اولی القربی بود که حضرت الله تعالی امر بمودت ایشان
نموده در کتاب عزیز و آنرا اجر رسالت گردانیده و فرموده

قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربی

بگو ای محمد که من نمیخواهم از شما مزد رسالت را مگر اینکه دوست دارید اقربای مرا

و کدام قرابت بفرزندی میرسد و در حق او حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله فرموده فاطِمَةُ بَضعَةٌ مِنّی مَن آذاها

یعنی فاطمه عضویست از من کسی که آزار کند او را

فَقَد آذانی وَمَن آذانی فَقَد آذَی اللّه

تحقیق که مرا آزار کرده است و کسی که مرا آزار کند تحقیق که آزار کرده است الله تعالی را

چنانچه مخالف و مؤلف درین حدیث متفق اند و کسی انکار صحت آن نموده
و باین هم اکتفا ننموده او را از میراث پدر منع کرد بحدیثی که خود از رسول الله
صلی الله علیه و آله نقل کرد و گفت من از رسول الله شنیدم که فرمود ما
گروه پیغمبران میراث نمیداریم و آنچه از ما میماند صدقه است و حال آنکه
این حدیث کذبست بر رسول الله صلی الله علیه و آله زیرا که حضرت
الله تعالی میفرماید وَوَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ و دیگر در حکایت

یعنی وارث برد سلیمان داود را

زکریا میفرماید یَرِثُنی وَیَرِثُ مِن آلِ یَعقُوب

یعنی وارث من باشد و میراث گیرد از آل یعقوب

و درینجا وراثت مال مراد است زیرا که بعد از آن گفته
وَاجعَلهُ رَبِّ رَضِیّاً و اگر ارث نبوت مراد میبود
و بگردان او را ای پروردگار من پسندیده احتیاج باین نبود که واجعله
رب رضیا بگوید زیرا که وارث نبوت هر آینه بود و مرضی و دیگر میفرماید
یُوصِیکُمُ اللّهُ فی اَولادِکُم لِلذَّکَرِ مِثلُ حَظِّ الاُنثَیَین

یعنی وصیت میکند شما را الله تعالی در فرزندان شما اینکه پسر را برابر نصیب دو دختر باشد

وظاهر است که حکم این آیه عامست نبی و غیر نبی با این همه اکتفا نموده حضرتش را
از فدک و عوالی منع نمود و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در حال حیوة خود باو
بخشیده بود در هنگامی که آیه وَآتِ ذَی الْقُرْبیٰ حَقَّهُ
نازل شد و حضرت یعنی بده صاحب قرابت خود را حقش
فاطمه علیها السلام در تصرف داشت آن از پس دست تصرف آنحضرت را
از آن کوتاه کرده وکیل حضرتش را از آنجا اخراج نمود و بعد از آن حضرت
فاطمه علیها السلام با او تکلم نموده در باب میراث فرمود چونست که تو
میراث پدر خود را میبری و من میراث از پدر خود نمیبرم و در باب
فدک او را سرزنش نموده فرمود که این نخلستان را پدرم بمن داده تو چون
آنرا از من گرفته مرا از آن منع مینمائی بعد از آن بخلاف شرع عمل نموده از
حضرتش بینه طلب کرد زیرا که بینه بر مدعی است نه بر صاحب ید و معهذا
آنحضرت حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و ام ایمن را شاهد گذرانید
و او از روی عناد شهادت ایشان را رد نمود و حکم حضرت الله تعالی را
باطل ساخت و شرع را اعتبار ننمود بسبب بغضی که با آل محمد صلی الله
علیه و آله داشت و آنچه که می گوئیم بروایاتی ثابت شده که کسی را انکار آن

میسر نیست و فریقین در نقل این روایات متفق اند و از این جهت حضرتش در
وقت وفات وصیت فرمود که او را بشب دفن کنند تا ایشان بر او
نماز نکنند و اظهار غضب نمود بر او و بر رفیقش عمر و حال آنکه حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که ای فاطمه حضرت الله تعالی بغضب
تو غضب میکند و برضای تو راضی میباشد پس کسی که با اهل بیت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله عملش برین منوال بوده باشد نسبت بدیگران چون
از او ایمن توان بود و عملش چون خواهد بود و چون صحیح باشد تبعیت
او و تقلید او و کسی چون او را واسطه سازد میان خود و حضرت الله تعالی
و دیگر چیزها که از او سرزد معلوم همگنانست و متعذر است تعداد
آنها و ترا هم جواب از آنها ممکن نیست و اما خلیفه و امام دوم آنچه در حال
حیوة پیغمبر از او سرزده دانستی بعد از آنکه خلیفه شد بدعتها در دین ظاهر
گردانید و عمل بضد صواب میکرد و از جمله که در شرع محمدی صلی الله علیه و آله
عملش ثابت بود و منع نمود و حال آنکه حضرت الله تعالی و رسول الله
صلی الله علیه و آله آنرا حلال نموده و بعملش امر فرموده بودند و در زمان
پیغمبر و در زمان ابوبکر و قدری از زمان خلافت او معمول بود و در منع

آن مخالفت صریح با قرآن و سنت نبی صلی الله علیه و آله و اجماع نموده و از برای خلافت
ابوبکر با مردم اظهار خشونت نموده و گفت که هرکه از بیعت ابوبکر تخلف
نماید او را باید زد و یا باید کشت و از این بدتر مردم را ترسانید و بیعت
ابوبکر را بر ایشان لازم ساخت و اراده سوختن خانه فاطمه علیها السلام نمود و
در حالتی که امیر المؤمنین و بعضی دیگر از بنی هاشم امتناع از بیعت ابوبکر
نمودند و حضرت فاطمه علیها السلام را بدر خانه فشردند بحیثیتی که جنینی که در
رحم داشت ساقط شد و قنفذ غلامش بفرموده او حضرتش را بتازیانه چنان
زد که اثر تازیانه در جسد مبارکش در وقتی که فوت شده بود ظاهر بود
و غیر اینها بسیار افعال شنیعه منکره از او سر زد که در کتب فریقین مذکور است
ملای هروی گفت این جمله که گفتی در روایات طرق شما واقع شده
و بر غیر شما حجت نمیشود جناب شیخ در جواب فرمود که حدیث ارث
و فدک و عوالی را واقدی و موفق بن احمد مکی و غیرهما از علمای شما نقل
نموده اند و حدیث منع متعه در کتب و السنه علمای شما مشهور و معروفست
اما حدیث احراق خانه حضرت فاطمه و در شکم او زدن و سقوط جنین
و تازیانه بعضی از آنها را مثل اراده احراق را واقدی روایت نموده و جناب

شیخ بعد از بیان افعال شنیعه خلیفه دوم شروع بتبیین کارهای منکر
خلیفه سیم نموده فرمود اما خلیفه سیم با آنکه افعال شنیعه او که متفق علیه
فریقین است و احتیاج به بیان ندارد بعض از آنها را بر تو تعداد می نمایم
یکی آنکه عبد الله بن مسعود را زد و مصحف او را سوزانید و ابوذر را که حبیب رسول الله
بود از مدینه اخراج نموده و بربذه فرستاد و حکم بن عاص را که رسول الله صلی الله
علیه و آله رانده و از مدینه اخراج نموده بود آورده و مقرب خود ساخت و
مهمات خود را باو واگذاشت و باین هم اکتفا ننموده و طعن بپیغمبر زد از برای
اخراج حکم بن عاص و اقوام خود را از بنی امیه والی ولایات گردانید با وجودی
که فسق ایشان بر او ظاهر بود و همین در بیان بدی افعال شنیعه او
از برای تو بس است که مسلمانان اتفاق نمودند در کشتن او و بسبب قبحهای
او در دین و مخالفت او مر خلیفتین سابقتین را و در خانه او و در میان اهل
و عیال او او را کشتند و کسی انکار ایشان ننمود و مع هذا حضرت امیر المؤمنین
در مدینه حاضر بود و کشتن او را مشاهده میفرمود پس اگر کشتن او جایز
نمیبود بایستی که آنحضرت او را یاری کند و این واقعه را از او دفع نماید پس
کسی که کشتن او جایز باشد و ترک کشتن او صحیح نباشد البته او

مسلمان نیست زیرا که شق از دو بیرون نیست یا آنکه دفع این واقعه از و نمودن
واجب و امیر المؤمنین ترک واجب نموده او را یاری نکرده و دفع این واقعه
از و ننموده این قول غیر صحیح و غیر مسموع است اما اولا بواسطه آنکه در آن وقت حضرت
امیر المؤمنین را اتباع بسیار بوده و اعدای او کم بودند و همه مسلمانان برای او
عمل مینمودند و سخن او را می شنیدند پس با وجود اینها ترک واجب نمودن
صورتی از آنحضرت ندارد و اما ثانیاً بواسطه آنکه بعد از کشتن مدت سه روز
ترک دفن او کردند پس اگر کشتن او جایز نمیبود بایستی که آنحضرت امر دفن
او بکنند و نگذارد که او سه روز در میان خاک و خون افتاده باشد اما ثالثاً
بواسطه آنکه بعد از قتل او آنحضرت خلیفه شد پس اگر قتل او موافق شرع
نمیبود بایستی که قاتل او را قصاص نماید زیرا که حکمش نبود ملای هروی
گفت التماس دارم که ازین سه هیچ نگوئی و از غیر ایشان تکلم نمائی
جناب شیخ فرمودند که این سه اصل خلفای دیگرند و از ایشان عدول
صحیح نیست تا ما دام که حال و طریقه ایشان بر تو واضح نکرده و الحال بر تو
واضح شد که ایشان چنین بوده اند لکن از تو می پرسم که آیا نیست
این که حضرت امیر المؤمنین در مرتبه اعلی بوده و صفات محموده در

عدالت مطلقه و طاعنی بطعن او مجال ندارد ملای هروی گفت مرا اعتقاد با آنحضرت
اینست که میگوئی و باین اعتقاد امید نجات میدارم جناب شیخ فرمودند
پس چه میگوئی در باب شکایتها که آنحضرت از ایشان کرده و چه چیز او را بشکایت
داشته و شکایت آنحضرت از ایشان که با او ظلم کردند و غصب حق او
نمودند منافات دارد با عدالت ایشان و باطل میگرداند امامت ایشان را
زیرا که از آنحضرت سزاوار نیست که تظلم نماید و شکایت از کسی کند که نسبت
با او ظلم نکرده باشد ملای هروی گفت در کجا مذکور است که آنحضرت
شکایت نموده از ایشان جناب شیخ فرمودند که شکایت آنحضرت در کتب
فریقین مسطور و در السنه علما مذکور است و بحد تواتر رسیده و همین خطبه
شقشقیه که در نهج البلاغه مذکور است از برای تو کافی است که بدانی که
آنحضرت بچه نحو از ایشان شکایت و تظلم نموده ملای هروی گفت من
آنرا نشنیده ام جناب شیخ فرمودند میخواهی که آنرا بشنوانم
بتو ملا گفت بلی میخواهم جناب شیخ فرمودند که سید رضی رحمه الله
باسناد مرفوع از ابن عباس روایت نموده که او گفت روزی
با امیر المؤمنین علیه السلام بودم در جامع کوفه که ذکر خلافت و تقدم

آنان که بر آنحضرت تقدم جستند بمیان او فتاد پس آنحضرت فرمود

وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ اَبِي قُحَافَةَ

یعنی قسم بالله تعالی که پوشید خلافت را پسر ابی قحافه

وجناب شیخ تمام خطبه را برو خواند ملای هروی گفت کسی از اصحاب ما قایل شده و اعتراف نموده که این خطبه از آنحضرت است جناب شیخ فرمودند بلی از آنجمله ابن ابی الحدید که شرح بر نهج البلاغه نوشته تصحیح این خطبه نموده و گفته میگویند که این خطبه کلام سید رضی است و این غلطست زیرا که کلام رضی در نیم رتبه نتواند بود و باین حد نتواند رسید و گفته بدرستی که مشایخ ما از طایفه معتزله این خطبه را از امیر المومنین روایت نموده اند و در کتب خود ایراد کرده اند پیش از آنکه سید رضی بوجود آید و ابن ابی الحدید چون تصحیح خطبه نموده و معترف شده که این کلام آنحضرت است و مجال انکار آن نداشته لهذا حمل نموده شکایتهای آن حضرت را از ایشان باینکه چون ایشان بخلاف اولی کردند لهذا آنحضرت از ایشان شکایت نموده زیرا که حضرتش در مقام خلافت و جانشینی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از همه ایشان اولی و احق بود بواسطه افضلیت او

از کل و چون ایشان از افضل و احق عدول نمودند و خلافت را مرتکب شدند کسی که در فضل مساوی او نبود و در شرف با او طرف نسبت نمیتوانست شد صحیح است که آنحضرت از ایشان شکایت کند از این حیثیت نه اینکه ایشان ظلم و جور با او کرده باشند و شکایت آنحضرت از ایشان از حیثیت جور و ظلم ایشان باشد و چون ابن ابی الحدید شکایت آنحضرت را باین نحو توجیه نمود علمای شیعه آنحضرت با او اعتراض نموده و گفته اند که آنحضرت ایشان را نسبت باخذ حق خود داده و فعل ایشان را بنهب و غارت گفته و چون خلافت از رسول الله صلی الله علیه و آله باو میراث مانده بوده ایشان را باخذ میراث خود سرزنش فرموده و دیگر معترض گفته با ابن ابی الحدید که عدول ایشان از اولی یا بواسطه مصلحت بود یا نی اگر بواسطه مصلحت بود لازم می آید که شکایت و تظلم آنحضرت بیجا باشد و اگر عدول ایشان از اولی نه بواسطه مصلحت باشد لازم می آید که ایشان از اولی بمجرد اشتهای نفسانی عدول نموده باشند و این توجیه صحیح نباشد پس یکی از این دو امر لازم می آید یا طعن بر ایشان که حق او را غصب کردند و بر او ظلم نمودند و یا طعن بآنحضرت لازم می آید زیرا که شکایت و تظلم نموده از کسی که با او ظلم نموده ملای هروی گفت قبول دارم

که ابن ابی الحدید از اصحاب ما باشد بلکه او از گروه شیعه است جناب شیخ در جواب
فرمود که این قول تو دلالت دارد که ترا اطلاع بر احوال رجال بهم نرسیده زیرا که
ابن ابی الحدید در اعتزال مشهور است و معروف است و از مشایخ معتزله و از مشاهیر
ایشان است و کسی را در معتزلی بودن او شک نیست و او را تصانیف هست
که در آنها مذهب خود را حکایت کرده و تصریح نموده ملای هروی گفت که
نهج البلاغه را من بنای جناب شیخ در آمدم نهج البلاغه تحصیل نموده همین خطبه را
باو نمود او بعد از مطالعه خطبه گفت من از مذهب خود و اعتقاد مشایخ
خود منحرف نمیشوم بمجرد این لفظ جناب شیخ فرمودند که بنابرین ترا با حق
عناد هست و مکابره مینمائی ملا گفت ترا چه اعتقاد است فخر الدین
رازی و اثیر الدین ابهری و جار الله علامه زمخشری و سعد الدین تفتازانی
و سمرقندی و اصفهانی و غیر ایشان از علما و مدرسین آنجانی که تصانیف
ایشان عالم گیر شده و جایز نیست که ایشان همه در ضلالت باشند
پس اگر دلیلی واضح و برهان قاطع نداشتند بر مذهب خود کی در آن
مذهب ثابت میماندند و این سه خلیفه و حقیت خلافت ایشان اعتقاد
میداشتند و من اخذ علم از تصانیف ایشان نموده ام و از طریق

و اعتقاد ایشان بر نمیگردم زیرا که اعتقاد دارم بصدق و عدالت ایشان
و استفاده علم از ایشان نموده ام و چون تواند بود که طریقه و مذهب ایشان را
ترک نمایم و طریق و مذهب کسی را بگیرم که او را نمی شناسم و اعتقاد بصدق
و عدالت او ندارم و علم او را نمیدانم جناب شیخ رضی الله تعالی عنه در
جواب او فرمودند که پس تو مقلد ایشانی و از حیز استدلال بدر رفتی و حال آنکه
حضرت الله تعالی خلق خود را تکلیف باستدلال نموده و امر فرموده که طریقه و مذهب را برهان بنا
چنانچه فرموده فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ
یعنی بیاورید کتابی که پیش از این کتاب آمده باشد یا علامتی از
عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ و دیگر فرموده که
دانایان پس اگر هستید شما راست گویان
قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
یعنی بگو ای محمد که نظر کنید که چه عجایب است در آسمانها و زمین
پس از استدلال که مامور به است عدول نموده و بتقلیدی که فاعلش را
حضرت الله تعالی مذمت فرموده چنانچه
بطریق حکایت از کفار فرموده که گفتند

إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ
یعنی بدرستی که یافتیم پدران خود را بطریقی و ما نیز بآثار ایشان
مُقْتَدُونَ و دیگر فرموده إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا
اقتدا کننده ایم یعنی در هنگامی که بیزاری جویند آنانی که متبوع بودند
مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ
از آنانی که تابع بودند و ببینند ایشان عذاب را و بریده شود با ایشان سببها
چگونه روا داری که جایز است که استدلال مامور به را ترک نمائی و رجوع کنی
بتقلید منهی عنه بنص قرآن خصوص در مسئلهٔ امامت که درینجا ما نحن فیه است
ملای هروی گفت درین مسئله تقلید جایز است زیرا که از اصول دین نیست
بلکه این مسئله در نزد ما از فروع دین است که تقلید دران جایز است و من ترک
استدلال دران نموده بتقلید قانع شده ام جناب شیخ اعلی الله
تعالی درجته فرمودند که این بر تو جایز نیست اما اولا بواسطه آنکه مسئلهٔ
امامت از فروع دین نیست بلکه اعظم اصول دین و اقوای ارکان ایمانست
زیرا که قایم مقام نبوتست در حفظ شریعت و انتظام نظام عالم و
بقای نوع انسان در معاش و معاد و مسئلهٔ نبوت از اصولست باتفاق

کل است همچنین مسئلهٔ امامت که قایم مقام آنست بی فرق و اما ثانیا بواسطه
آنکه اگر مسلم داریم که مسئلهٔ امامت از فروع دین باشد صحیح نیست بر تو که دران
مقلد باشی زیرا که در فروع وقتی تقلید جایز است که کسی را اجتهاد ممکن
نباشد و اقامت دلیل نتواند کرد زیرا که تکلیف بغیر مقدور نمیباشد
اما در وقتی که قدرت بر استدلال باشد جایز نیست تقلید در هیچیک
از اصول و فروع بلکه واجب است نظر و استدلال و تو از استدلال عاجز نیستی و میتوانی
که درین مسئله اجتهاد کنی پس ترا کی جایز است تقلید و حال آنکه بر تو برهان قایم
شد که خلاف این سه کس باطل است پس واجب است که از آن انحراف
بورزی و مذهب دیگر اختیار کنی زیرا که آنچه بر تو ایراد نمودم از براهین
ترا قدرت بر نقض و ابطال مقدمات آن نیست و بر تو تمام شد با وجود
اینحال از تو تقلید مقبول نیست و کسی آنرا تجویز ننموده و هیچ عالمی برین
نرفته و دیگر آنکه هرگاه مذهب تو بتقلید است ترجیح تقلید این سه را
از چه کرده و تقلید دیگران را از چه ترک نموده و حال آنکه در مذهب ما نیز
علما و مدرسین و مصنفین هستند که مثل آنها که مذکور ساختی میتوانند بود
بلکه زیاده از آنها از مثل امام نصیر الدین طوسی که محقق است

فخر الدین تو مسلّم است و همچنین سید مرتضی موسوی آنچنانی که در جمیع فنون
علمی از همه فهیم‌تر است و شیخ مفید محمد بن محمد بن النعمان آنچنانی که از کثرت
استفادهٔ علما از او بمفید ملقب گشته و شیخ ابو الفضایل طبرسی که در
علم تفسیر و علوم دیگر از همه در پیش است و شیخ ابو جعفر طوسی که در نزد
عامه و خاصه از آفتاب چاشت مشهورتر است و شیخ جمال الدین بن
مطهر حلّی آنچنانی که مصنفات او در جمیع شهرها منتشر شده است و
میر سید شریف حسینی آنکه در بلاد عجم او استاد جمیع دانشمندانست و رکن
الدین جرجانی و نصیر الدین قاشی و غیر اینها از علمای عرب و عجم که تصانیف
ایشان در همه بلاد منتشر است و ذکر ایشان در همه السنه مذکور است
و این علمای محققین اند که باطل نموده اند در مصنفات خود جمیع ادله که
علمای شما در حقیّت مذهب و خلافت خلفای خود گفته اند و همهٔ
آن ادله را جوابهای متین گفته اند و در امامت تصنیفها کرده اند و
در آن تصنیفها ادلهٔ قطعیه ایراد نموده اند بر حقیّت امامت حضرت امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
بلا فاصله و امامت دیگران را ببراهین قاطعه باطل نموده اند حتی شیخ جمال الدین بن

مطهر حلّی کتابی تصنیف کرده و آنرا الفین نامیده زیرا که در آنجا دو هزار دلیل
ایراد فرموده هزار دلیل بر حقیّت امامت حضرت امیر المؤمنین و هزار دلیل بر
بطلان امامت دیگران پس هرگاه چنین باشد تقلید تو آنها را که مذکور ساختی
نه اینها که من ذکر نمودم چه وجه تواند داشت ملای هروی ملزم شده
در جواب هیچ نگفت و بعد از آن بجناب شیخ التماس نموده گفت از برای من
احوال خلفای بعد از امیر المؤمنین را مذکور ساز و از متقدمین هیچ مگو
پس جناب شیخ نور الله تعالی مضجعه ملتمس او را مبذول داشته فرمود که اوّلا
ایراد احوال معویه را از جهة تو نکنم لکن تو بگو که بمعویه چه اعتقاد داری هروی
گفت مرا اعتقاد بمعویه آنست که او خال مؤمنین و یکی از خلفای مسلمانانست
و جایز نیست که او را کسی طعن کند بهیچ حال جناب شیخ در جواب او فرمود
چون ترا این اعتقاد است بمعویه و حال آنکه او با امیر المؤمنین علیه السلام
محاربه کرد و مخالفت نمود و جمیع مسلمانان را در اطاعت امیر المؤمنین
علیه السلام تا آنکه از طرفین خلق بسیاری کشته شد و حال آنکه حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را مخاطب داشته
فرموده ای علی حرب کردن با تو حرب کردنست با من و سلم تو سلم منست

واین حدیث از فریقین نقل نموده‌اند آیا انکار این حدیث میتوانی کرد هروی گفت
مرا انکار این حدیث مقدور نیست جناب شیخ فرمودند که هرگاه حدیث را
انکار نمیکنی بنابر مضمون حدیث پس معویه با رسول الله حرب کرده
و محارب رسول الله کافرست باتفاق کل امت هروی گفت حرب
معویه با امیرالمؤمنین بمقتضی اجتهاد او بود و عمل باجتهاد جایز بلکه واجب است
پس اجتهاد او را کشانید باینکه با امیرالمؤمنین جنگ کند هرچندی که درین
اجتهاد خطا کرده باشد و خطای در اجتهاد ملامت ندارد و گناهی نبود
نیست جناب شیخ اعلی الله تعالی درجته در جواب این قول لا یعنی
هروی فرمود که طرفه چیزیست که یکمرتبه ترک میکنی استدلال را در اثبات
خلیفه بعد رسول الله و رجوع بتقلید میکنی و میگوئی که مسئله امامت از
فروعست و دران تقلید کافیست و دیگر میگوئی که جایز است بمعویه
که اجتهاد کند در حرب کسی که رسول الله در حق او فرموده که حرب
تو حرب منست و مع هذا در آنوقت او امام مفترض الطاعه بود باجماع کل
و دیگر جناب شیخ از او پرسید که نه اینست که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از
عثمان باعتقاد شما ثابت الخلافه بود باتفاق اهل حل و عقد هروی گفت

بلی چنین است دیگر جناب شیخ فرمود آیا نه اینست که معویه در مخالفت امیر
المؤمنین خلاف اجماع کرد و مخالف اجماع کافرست و بنابرین و معتقد
چون جایز است که مسئله اجماع بران منعقد شده باشد کسی برخلاف
مجمع علیه اجتهاد کند و حال آنکه در اصول مقرر گشته که اجتهاد معارض اجماع
نتواند شد و هرگاه چنین است چون جایز است بر معویه اجتهادی که
مودی بفساد شود و مخالفت و شورش در میان امت محمد صلی الله علیه و آله
بهم رسد و قتل و غارت کنند یکدیگر را و مثل عماری که رسول الله در حق او
گفت که عمار جلده میان دو چشم منست و او را میکشند لشکر بغی او را از
میان کشته شود و حال آنکه این حدیث در حق عمار متفق علیه کل امت است
حتی چون او کشته شد اهل شام گفتند که بنص رسول الله ما اهل بغی ایم زیراکه
عمار را ما کشتیم و معویه ازین قول اهل شام مضطرب شده در جواب گفت
از راه حیله تا حق را بپوشاند که کسی او را کشته که او را بجنگ آورده بنابرین
حیله معویه اهل شام را اعتقاد این شد که لشکر بغی عراقیانند و چون این خبر
بابن عباس رسید گفت حضرت الله تعالی معویه را بکشد ازین قولش پس
بنابرین قول او رسول الله حمزه و ابو عبیده و سایر شهدای بدر و احد را

گشته زیرا که اول ایشان را بجنگ کفار بر دو مع هذا بر معویه چون جایز باشد
که امیر المؤمنین را بر منبر سب کند و این سنت بماند تا زمان عمر بن عبد العزیز
و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده کسی که سب کند علی را مرا سب
کرده است و کسی که مرا سب کند سب کرده است حضرت الله تعالی را
آیا جایز است بمعویه که اجتهاد کند در سب کسی که حضرت الله تعالی و
رسول الله مادح او باشند و او را تنزیه نموده باشند از خطا و تفضیل داده
باشند او را بر همه و اساس و بنای اسلام بشمشیر او باشد و نظام است
بتدبیر او و احکام شریعت بعلم او باشد و رسول الله در حق او گفته باشد
که علی با حق و حق با علی است و حق با علی دور میزند بهر نحو که او دایر باشد و این
حدیث متفق علیه کل است و کسی انکار نکرده است و ظن من این نبود که
مثل تو عالمی که اطلاع باین احوال داشته باشد در باب معویه و کفر او
شک داشته باشد و سعد الدین تفتازانی چون برین احوال مطلع شد
تبری جسته از معویه و او را سب کرد و سب او معویه را مشهور شد
در خراسان و چون چنین است توقف تو در سب او چه صورت تواند
داشت و دیگر جناب شیخ فرمود که در باره یزید ترا چه اعتقاد است

ملا گفت مرا شک نیست در وجوب لعن او و میگوییم که بر کل مسلمانان واجب
که از وی بیزاری بجویند بواسطه آنکه امام حسین را کشت جناب شیخ فرمودند
که بهمین نیز اکتفا ننمود بلکه قتل عام انصار کرد و بر کعبه معظمه منجنیق نصب
و کعبه را خراب کرد ملا گفت که مرا ازین جهت نیز شک در لعن او نیست
جناب شیخ فرمودند که بسبب خلافت او و پدرش معویه شد ملا گفت بلی
چنین است جناب شیخ فرمود که پس در معاصی و فسوق او و پدرش دخل
باشد بلکه پدر و پسر نظیر یکدیگرند زیرا که پدر حسن بن علی علیهما السلام را مسموم
ساخت و پسر حسین بن علی علیهما السلام را کشت ملای هروی در باره
سم حسن بن علی علیهما السلام تعجب نموده جناب شیخ فرمودند
که این قصه را جمیع اهل سیر و محدثین نقل کرده اند و ثابت است و کسی را
درین شک نیست ملای هروی چون دانست که قصه سم امام حسن
تحقق دارد از معویه نیز بری شد جناب شیخ فرمودند که بسبب خلافت
معویه نه عثمان شد زیرا که عثمان او را والی شام کرد و او را در آنجا تمکین
داد تا بحدی که طغیان نموده آنچه شنیدی از و سر زد پس آنچه او کرد از
فساد و هتک اسلام و قتل مسلمانان با عثمان در آنها شریک و سهیم خواهد بود

زیرا که کسی را که فسق بلکه کفرش بر وی ظاهر بود والی شام نمود و تمکینش داد ما اگر
سزاوار نیز و آنچه سزد بلکه میگوییم که سبب قتل حسین بن علی علیهما السلام عمر بن
الخطاب شد هروی گفت بچه دلیل سبب قتل حسین عمر شد جناب
شیخ فرمودند که دلیل این قول واضح است زیرا که اگر او خلافت را بشوری
نمی انداخت و عبد الرحمن بن عوف را در آن صاحب رای نمیساخت
و این بدعت را بهم نمیرسانید خلافت بعثمان نمیرسید و امت عثمان را
عدیل امیر المؤمنین نمیدانستند و حال آنکه عثمان در فضل و شرف و علم و زهد
و جهاد و سبقت در ایمان و سایر مراتب با آنحضرت طرف نسبت نمیتوانست
بود اما چون عمر شوری را بدعت کرد و گفت هر کس که مخالفت کند
آنطرف را که عبد الرحمن است او را بکشید خلافت بعثمان رسید و آنچه
نمیبایست که بشود رو داد پس شورای عمر سبب خلافت عثمان و عثمان
سبب خلافت معویه و معویه سبب خلافت یزید شد و یزید امام حسین را
کشت و انصار را قتل عام کرد و کعبه معظمه را منهدم ساخت پس ثابت
شد که سبب قتل حسین علیه السلام عمر شد جناب شیخ بعد از ادای مراتب
بهروی گفت که مرا بر صدق این که عمر سبب قتل حسین بن علی علیهما السلام شد

حکایتی هست هروی گفت که آن حکایت کدام است جناب شیخ فرمودند
که چون یزید علیه اللعنه والعذاب حضرت امام حسین علیه السلام را شربت شهادت
چشانید عبد الله بن عمر منکر این فعل ناشایست او شده باو نوشت
که عظیم کاری کردی و در اسلام طرفه امری احداث نمودی و مصیبت را
بر اهل اسلام بسیار کردی یزید در جواب او نوشت که ای احمق ما خود را
در خانه آراسته و فرش پیراسته یافتیم بر سر آن با عدو قتال نمودیم و عدو را
کشتیم پس اگر این خانه آراسته و فرش پیراسته حق ماست و عدو را در آن
حقی نبود پس ما بواسطه حق خود چون با دشمن مقاتله نمودیم و او را کشتیم ما را
گناهی نیست و اگر آن حق از عدوی ما بود و ما را در آن حقی نبود اول
کسی که این حق را از صاحبش گیرانید و این سنت را گذاشت پدر تو بود
پس عبد الله بن عمر ساکت شده هیچ در جواب یزید نتوانست
که بگوید و مردم نیز عذر یزید را تصدیق نمودند هروی گفت این ظلمی بود
از یزید لعنه الله و عمر امر باین ظلم نکرد و این را هم نمیدانست که آخر کار
بانجا خواهد رسید و یزید خلیفه خواهد شد و اگر آنرا هم میدانست
چه میدانست که او چنینها سر خواهد زد پس عمر را در اینجا چه گناه باشد

جناب شیخ رضی الله عنه در جواب فرمودند که معلوم تو نیست اینکه سبب سبب
سبب است هروی گفت بلی چنین است اما عمر سبب تام این وقایع نبود بلکه
جزو سبب بود جناب شیخ فرمودند الحمد لله که اعتراف نمودی که عمر جزو
سبب این وقایع بود و جزو سبب هم سبب است زیرا که تاثیر سبب
بی آن میسر نیست هروی این را نیز اعتراف نمود و ازین ساکت شده گفت
بجناب شیخ که از برای من قدری از احوال خلفای بنی عباس را نقل فرمای
جناب شیخ فرمودند که بحث از ایشان فرع است زیرا که خلفای ثلثه
اصلند و خلافت بنی عباسیه و غیرهم فرع خلافت آن سه است و بحث
از فرع فایده ندارد بلکه فایده در بحث از اصل است و با وجود این چون خاطر
تو میخواهد احوال ایشان را نیز از برای تو بیان میکنم الحال بگو بمن که در
باب این امام که درین شهر مدفونست و اسم مبارک او علی بن موسی
الرضاست ترا چه اعتقاد است هروی گفت اعتقاد من در باب او
اینست که او ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله است و واجبست دوستی
او بر جمیع اهل اسلام و او از اهل الله است و حضرت الله تعالی او را
برگزیده است و در علم و عمل از جمیع خلق ممتاز است و در زهد و فضل و شرف

کسی باو نرسد جناب شیخ فرمودند که در باب پدر او موسی بن جعفر چه
اعتقاد داری هروی گفت همان اعتقادی که به پسر او دارم باو هم دارم
جناب شیخ فرمودند بنابرین اعتقادی که بایشان داری چه میگوئی
در باب خلیفه که پدر را حبس کرد و در حبس او را سم داد و کشت و خلیفه که پسر را
نیز زهر داد و کشت بعد از آن که اعتراف بفضل و استحقاق خلافت
او نموده او را ولی عهد نمود هروی گفت کیست آن خلیفه که میگوئی که پدر
و پسر را کشت جناب شیخ فرمودند اما پدر را هرون الرشید حبس نمود
در خانه سندی بن شاهک مدتی مدیدی و در حبس او را سم داد و کشت
و اینکه میگویم ثابت شده باخبار صحیحه و مامون که پسر هرون بود پسر را
که علی بن موسی باشد مسموم گردانیده کشت و این مشهور است
و در نزد علما ثابت و مبین است و کسی را در آن شک نیست هروی
گفت تمامی این شاهدی از کتب علما جناب شیخ فرمودند که از علمای
ما یا از علمای شما هروی گفت از هر دو جناب شیخ فرمودند که از
علمای ما بسیار است از انجمله شیخ مفید در کتاب ارشاد و ابن بابویه
در کتاب اخبار الرضا و اربلی در کتاب کشف الغمه و غیر اینها

و غیر اینها بیان فرموده‌اند اتفاقاً در خانهٔ سید محسن کتاب عیون اخبار
الرضا بوده و آنرا حاضر ساختند و جناب شیخ رحمه الله قصهٔ هرون الرشید
و امام موسی را یاد نموده و کارهای دیگر که کرده بود از قتل بنی هاشم و ایشان را
متفرق ساختن در کل بلاد و بعضی را حبس نمودن تا در حبس مردند و غیر اینها
آنچه از وی صادر گشته بود یاد نمود چون هروی بر اینها مطلع شد بر هرون
لعن نموده از وی بیزاری نمود جناب سید محسن کتاب دیگر هم داشت که
تصنیف علمای ایشان بود و مصنف شافعی مذهب بوده و آنرا کتاب
العاقبه گفتندی آنرا نیز حاضر ساخت و جناب شیخ از آن کتاب
احوال خلفای بنی عباسیه را گشوده یاد نمود آنچه بیان نموده بود از
احوال ایشان از فسق و فجور و مردن ایشان در حالت مستی و غیر ذلک
هروی چون از آن کتاب نیز احوال ذمیمه ایشان مطلع گردید گفت خدایا
ترا شاهد میگیرم که من بری گشتم از خلفای بنی امیه و بنی عباسیه و بتو
امید نزدیک شدن دارم بسبب دوری جستن از ایشان و چون هروی
از خلفای بنی امیه و عباسیه تبرا نمود جناب شیخ رضی الله تعالی عنه
از آن کتاب که بکتاب العاقبه مسمی بود و مصنفش شافعی بود حدیث

طرفه جسته یاد نمود و آن حدیث این بود که آن مصنف بسند خود از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت نموده که آنحضرت
روزی در میان جمعی از اصحاب خود نشسته بود فرمود
أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجْلِسُ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
یعنی من اول کسی‌ام که بنشیند در برابر الله تعالی روز قیامت
لِلْخُصُومَةِ مَعَ الثَّلٰثَةِ یعنی من اول کسیم که در برابر حضرت
الله تعالی در روز قیامت بنشینم از جهت خصومت آنکس که عبارت از ابو بکر و عمر و عثمان باشند
با آن سه کس خصومت خواهم کرد و چون هروی اینحدیث را دید جناب
شیخ با او گفت که اینحدیث بر ما حجت است زیرا که آنمرد که اینحدیث را
روایت نموده از علمای شماست هروی در جواب شیخ گفت که
صاحب کتاب این سه کس را بغیر آن سه که شما می‌گوئید حمل نموده زیرا که
او سه کس را عتبه و شیبه و ولید بن عتبه حمل نموده که در روز بدر با آنحضرت
و حمزه و عبیده بروز نموده با ایشان قتال کردند جناب شیخ اعلی الله
درجته فرمودند که این حمل بسیار دور است بدو وجه یکی آنکه مشکوه
از عتبه و شیبه و ولید مخصوص آنحضرت نیست بلکه حمزه و عبیده نیز

دران شکوه شکر کنید و آنحضرت شکوه و خصومت المخصوص خود گردانید فرموده
انا اول من یجلس بین یدی الله الخ یا آنکه شکایت از عتبه
و شیبه و ولید در روز قیامت بصورت زیرا که آنحضرت و حمزه
ایشان را کشتند و از کسی که او را کشته باشند چه صورت تواند داشت شکایت
و خصومت پس باید که شکایت و خصومت با کسی باشد که با آنحضرت ظلم
کرده باشد و آن نیست مگر این سه کس که حق او را غصب نمودند و او را جفا
کردند و از مرتبه که حضرت الله تعالی و رسول الله از جهت حضرتش مقرر
فرموده بودند کیبانیدند از جناب شیخ رضی الله تعالی عنه چون توجیه
صاحب کتاب العاقبه را تزییف فرمود و ظاهر گردانید که مراد آنحضرت
صلوات الله علیه از آن سه کس ابوبکر و عمر و عثمان است مرتبه دیگر بملای
هروی خطاب نموده فرمود که چه میگوئی در حدیثی که از پیغمبر صلی الله
علیه و آله مرویست که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خطاب نموده
فرمود که ای ابوالحسن زود باشد که امت من متفرق شوند بهفتاد و سه
فرقه یک فرقه ناجیه است و باقی در آتش خواهند بود ملا هروی گفت
این حدیث صحیح است و در صحتش شکی نیست جناب شیخ فرمودند

که فرقه ناجیه میتواند که غیر اهل بیت رسالت باشد که حضرت الله تعالی
در کتاب محکم خود بشهادت داده و بتطهیر ایشان از رجس چنانچه فرموده
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ
یعنی جز این نیست که میخواهد الله تعالی که ببرد از شما هر گناه را
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا
ای اهل بیت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی
آیا نیست که این آیه نازل شد در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
باتفاق کل در آن وقت که پیغمبر ایشان را پوشانید بکسای خود و فرمود
اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي فَأَذْهِبْ عَنْهُمُ
یعنی الهی این جماعت اهل بیت من اند پس ببر از ایشان
الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا و امر فرمود حضرت
هر گناه را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی الله تعالی نبی خود را
که ایشان را در دعا اختیار کند در قصه مباهله چنانچه فرموده
قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ الخ
یعنی بگو ای محمد که بیائید بخوانیم فرزندان خود را و شما فرزندان خود را تا آخر آیه

وچون آنحضرت بمباهله بیرون رفت بیرون نبرد با خود غیر علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام را باتفاق کل و بعد از آن دانسته شد که اهل
در آیه ایشان بودند نه غیر ایشان و دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق ایشان فرمود

مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ

یعنی اهل بیت من مانند کشتی نوح‌اند کسی که

رَکِبَهَا نَجیٰ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ وَهَلَکَ

سوار شد آنرا نجات یافت و کسی که از آن تخلف نمود غرق گردیده هلاک شد

پس بگو بمن که کدام طائفه اولی اند باقتدای و اتباع آیا ایشان که اهل
بیت نبی الله اند و آنان که اتباع ایشان و اقتدا بایشان نموده اند و از پی
اقوال و افعال ایشان رفته اند یا آنان که از ایشان منحرف گردیده و از
طریقه ایشان کناره گزیده اند و اقتدا نموده اند بکسی که حضرت الله تعالی
نص بطهارت او نه نموده و مردم را امر باتباع او نه نموده و نبی خود را امر
باستعانت ایشان در دعا نفرموده بلکه من میگویم بطریق
جزم و یقین که اولی باتباع مذهب امامیه است بچند وجه اول آنکه ایشان
اخذ مذهب خود از ائمه نموده اند که اعتقاد بعصمت و فضل و علم و زهد

ایشان دارند و کتابها در فضایل و مناقب ایشان نوشته اند حتی علمای
شما نیز در تعداد فضایل و مناقب ایشان تصانیف دارند مثل کتاب
مناقب و کتاب غایة السؤل فی مناقب آل الرسول که ابن مغازلی
نوشته و کتاب ابوبکر بن محمد بن مومن شیرازی که استخراج نموده از
دوازده تفسیر و کتاب موفق بن احمد مکی و کتاب کشف الغمه و غیر اینها
و هرگاه خصم نیز در مدح ائمه ایشان شریک باشند و کسی از مخالفین طعن
در ایشان نکرده باشد پس البته و بالضروره ایشان باتباع اولی و احق خواهند
بود از آنانکه خصم در مدح او شریک نیست بلکه خصم را طعنها در ایشان هست
و مثالب شنیعه بایشان نسبت داده اند و اعمال قبیحه که مجموع امت در
نقل آنها متفق اند و آنانی که ایشان را امام خود میدانند نیز نقل نموده اند
بایشان ثابت مینمایند پس هر عاقل میداند که کسیکه کل امت در
مدح و تعظیم او متفق باشند احق است باقتدا از کسیکه نه چنین باشد حتی درین
زمان هم مخالف و موالف از بلاد بعیده از جهت زیارت
مسافت قطع مینمایند تا بشرف زیارت ایشان خود را فایض گردانند
پس این تعظیمی که از ایشان در دلها هست حجت قاطع است برین که

ایشان را در نزد حضرت الله تعالی شانی عظیم هست و برین که ایشانند
امامانی که حضرت الله تعالی واجب گردانیده حق ایشان را بر خلق و ایشانند
حجتهای حضرت الله تعالی بر خلقش وجه دویم آنکه از پیغمبر ثابت گشته
که آنحضرت واجب گردانیده بر امت خود اتباع اهل بیت و سلوک آثار
ایشان را و اقتدا بایشان نمودن را در روایات بسیار که طرفین در
نقل آنها متفق اند و ما را درین مقام بنقل روایات منقوله از طریق امامیه
حاجت نیست از جهت شهرت آنها در نزد عام و خاص اما آنچه جمهور
روایت نموده اند بسیار است لکن با بعضی از آنها را درینجا ایراد مینمائیم
یکی از آنجمله آنکه در جمع بین صحاح سته مذکور است که رسول الله فرمود
رَحِمَ اللهُ عَلِیًّا اَللّٰهُمَّ اَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ مَا دَارَ
یعنی رحمت خدای بر علی باد الهی حق را دایر گردان با علی بهر نحو که او دایر باشد
و دیگر روایت نموده احمد بن موسی بن مردویه از چند طریق که رسول الله
فرمود که اَلْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَ عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ لَنْ یَفْتَرِقَا حَتّٰی یَرِدَا
عَلَیَّ الْحَوْضَ یعنی حق با علی علیه السلام و علی با
حق است و از هم جدا نمیشوند تا آنکه وارد شوند در نزد حوض

و دیگر در مسند احمد بن حنبل از جابر مرویست که رسول الله فرمود که ای علی من و تو
خلق کرده شده ایم از یک درخت من اصل آن درختم و تو فرع آنی
و حسن و حسین شاخهای آن درختند پس کسیکه بشاخی از ان شاخها در آویزد
حضرت الله تعالی او را ببهشت داخل میگرداند و هم در مسند از سعد
مرویست که رسول الله فرمود که من در میان شما گذاشتم چیزی که اگر بآن
متمسک شوید گمراه نمی شوید هرگز یکی کتاب خدا که آن ریسمانی است
کشیده شده از آسمان تا زمین و یکی عترت من که اهل بیت منند و البته این
دو از هم جدا نشوند تا وقتی در نزد حوض بمن رسند و در صحیح مسلم در دو
موضع از زید بن ارقم مرویست که او گفت در میان مکه و مدینه رسول الله
صلی الله علیه و آله خطبه خواند و دران خطبه فرمود ای مردم نزدیکست که
بیاید بمن رسول رب من و من آنرا اجابت کنم پس من در میان شما می گذارم
دو ثقل اول آن دو ثقل کتاب خدای تعالی است و دوم آن اهل بیت
منند و سفارش مینمایم شما را در اهل بیت من و دیگر جار الله علامه
زمخشری باسناد خود روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که فاطمه خوشحالی دل منست و دو پسر او میوه دل منند و شوهر او نور چشم

منت و امامان از اولاد او هستند و ریسمانی اند کشیده میان
خدای من و خلق او و پس هر کس که چنگ در زند در ایشان نجات می یابد و کسی که
از ایشان در گذرد هالک میگردد و دیگر ثعلبی در تفسیر خود باسانید متعدده
روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ای مردم بتحقیق که من
در میان شما گذاشتم دو ثقل را که دو خلیفه اند اگر دست بزنید باین دو
هرآینه گمراه نشوید هرگز یکی کتاب خدای که آن ریسمانیست کشیده شده میان
آسمان و زمین و دیگری عترت و اهل بیت منند و این دو هرگز از هم جدا نشوند
تا وقتی که بمن وارد شوند در نزد حوض و حمیدی در جمع بین الصحیحین از رسول الله
صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود من در میان شما میگذارم دو
ثقل را یکی کتاب خداست که در آن هدایت و نور است و دیگری اهل
بیت منند و دیگر در مسند احمد بن حنبل از رسول الله صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود نجوم امان اهل آسمانند و هرگاه نجوم بر طرف
شوند آسمان بر طرف میشود و اهل بیت من امان اهل زمین اند پس هرگاه که
اهل بیت من بر طرف شوند اهل زمین بر طرف میشوند و همچنین موفق بن احمد
مکی این حدیث را روایت نموده و در صحیح بخاری در دو موضع بدو طریق

از جابر بن سمره مرویست که رسول الله صلعم فرمود کار مردم درگذرست
مادامی که دوازده خلیفه بر ایشان والی شوند و کل آنها قریش باشند و در
روایت دیگر وارد شده که فرمود همیشه اسلام عزیز است تا دوازده خلیفه
و کل ایشان از قریش باشند و در صحیح مسلم از رسول الله مرویست که فرمود
پیوسته دین اسلام برپاست تا قیامت قایم شود و بر مسلمانان والی
باشند دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش باشند و در صحیح ابی داود و در
جمع بین الصحیحین و در تفسیر سدی مسطور است که چون ساره از هاجر اکراهت
کرد وحی کرد حضرت الله تعالی با براهیم علیه السلام که ببر اسمعیل را با مادرش
در جائی که آنجا را بیت تهامی میخوانند یعنی مکه و من ذریت او را منتشر
خواهم گردانید و ایشان را مسلط میسازم بر کسی که بمن کافر شود و از ایشان
نبی عظیمی ظاهر میگردانم و از مسروق مرویست که او گفت جوانی پرسید از
عبد الله بن مسعود که پیغمبر چند خلیفه فرمود که بعد از او خواهند بود
ابن مسعود در جواب گفت که تو کم سنی و این سوال را تا حال کسی از من نکرده است
و چون تو پرسیدی میگویم بتو که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که بعد از او دوازده خلیفه خواهند بود مساوی عدد نقبای

اسرائیل و این باب روایات از جمهور بسیار است و اگر ذکر همه ایشان
نمائیم کلام طولانی میشود و وقت وسعت آن ندارد و این احادیث دلالت
دارد بر امر باقتدی کردن امت باهل بیت و بر وجوب اتباع ایشان و بر
تمسک بطریق ایشان نمودن و ایشانند دوازده خلیفه از ذریه رسول الله
و در امت هیچ فرقه خلافت را حصر نموده بدوازده خلیفه سوای امامیه که
قایلند بامامت دوازده امام که مشهورند در فضل و علم و زهد و نزد کل امت
پس واجبست اقتدا بایشان نمودن و بطریق ایشان سالک شدن پس از اینها
که گفتیم ظاهر میگردد که مذهب امامیه واجب الاتباع است وجه سیوم
آنکه بهترین مقالات و نیکوترین اعتقادات در اصول و فروع آنست که مذهب
امامیه بران اشتمال دارد و این بر کسی که اطلاع بر اصول و فروع مذاهب
داشته باشد و او را شبهه و تقلید مانع نباشد ظاهر است و حکم مینماید
که مذهب امامیه بهترین مذهبیست که امت اختیار نموده اند و ایشان
لایق ترند باقتدی و ایشانند مصداق قول حضرت الله تعالی که فرموده
الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ وَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
یعنی آن گروه که میشنوند کلام را و پیروی میکنند نیکو آن کلام را

زیرا که در اصول تنزیه و تعظیم حضرت الله تعالی و تعظیم انبیا و امامان بنحوی می نمایند
که در اصول غیر ایشان نیست زیرا که ایشان تنزیه می نمایند حضرت الله تعالی را
از تشبیه و رؤیت و اتحاد و حلول و معانی قدیمه و احوال و خلق افعال عباد
و رضا بکفر و فسق و نسبت قبایح و دروغ و بودن افعال او بی غرض میکنند
حضرتش بندگان را تکلیف ما لا یطاق میکند و معتقدند در انبیا که ایشان
از صغایر و کبایر و از خطا و زلل و نسیان از اول عمر تا آخر معصومند و اعتقاد
دارند که امامان معصومند از خطا و عصیان و می گویند که امام باید اعلم و افضل
باشد از رعیت و نسبش باید که اشرف از جمیع باشد و در مذاهب اهل سنت همه
اینها را بخلاف اینها اثبات مینمایند چنانچه تشبیه و اتحاد و حلول و جهت
و جسمیت و رؤیت ببصر و معانی زایده را بر حضرت الله تعالی
تجویز مینمایند و میگویند فاعلی نیست در وجود مگر خدای تعالی و هم
معاصی و قبایح و شرور را خلق نموده اوست و موافق اراده اوست و بندگان
مجبورند در فعل و او راضیست بکفر و عصیان و او به بندگان تکلیف
زیاده از طاقت میکند و بر انبیا کفر و عصیان و نسیان تجویز مینمایند
و از برای پیغمبر خود اموری که دلالت بر دنائت و خست میکند روایت

مینمایند مثل اینکه روایت میکنند که آنحضرت نماز ظهر را دو رکعت کرد
وبعضی از اصحاب حضرتش این را انکار نمودند ومثل اینکه روایت نموده‌اند
که حضرتش داخل محراب شد وجنب با مردم نماز گزارد واستماع لعب
نمود وغنا شنید وایستاده بول کرد ودر لعب با آستینهای خود رقص کرد
وغیر اینها چیزهائی که از دین صدورش قبیحست ومیگویند که خلفائی که
واجب الاطاعه اند خطا وعصیان وکبایر جایزست ومیگویند که
لازم نیست عالم بودن امام بما یحتاج امت وجایزست که در
فتوی رجوع برعیت کنند وازیشان استفاده نمایند ولازم نیست که
امام افضل ونسبش اشرف از رعیت باشد ودر اسلام لازم نیست
که امام مرتبه اعلا داشته باشد اما در فروع امامیه تجویز قیاس واستحسان
وعمل برای نمینمایند ودر فتاوی مضطرب نمی باشند ودر مسایل اختلاف
ندارند وتکفیر یکدیگر نمیکنند وفتوای بهم را حرام نمیدانند بواسطه آنکه اخذ
فتاوی واحکام خود را از ائمه ذریه رسول الله صلی الله علیه وآله که اعتقاد
عصمت بایشان دارند نموده‌اند وایشان اخذ علوم از یکدیگر نموده‌اند
تا بجد بزرگوار ایشان منتهی شد پس فروع ایشان محکم‌ترست از

فروع دیگران وشرع ایشان بهترین شرایعست ودین ایشان از همه دینها
تمام‌ترست وغیر ایشان عمل بقیاس واستحسان ورای مینمایند ومتفرق
بچهار فرقه شده‌اند وهر فرقه روایات واحادیث را از جماعتی که
فسق وتعمد بکذب از ایشان ظاهر شده روایت مینمایند وهر فرقه
طعن بدیگری میزنند واز یکدیگر تبری مینمایند ویکدیگر را تکفیر میکنند ومایلند بامامانی
که جایز الخطا ومعاصی اند ومراد خدا از نبی را منحصر بایشان نموده‌اند واز اهل
بیت نبی خود منحرف گشته وضع شرع برای خود کرده‌اند ودر شرع
نبی خود تصرفها کرده‌اند وحرام خدا را حلال وحلال خدا را حرام کرده‌اند وما
در فتاوی ایشان چیزی چند می‌یابیم که مخالف معقول ومنقولست
زیرا که اخذ حلال وحرام از کسی کرده‌اند که کذب وخطا برو جایز باشد
مثل گروه امامیه که چون حلال وحرام واحکام وفرایض را بایشان از
معصوم وبواسطه معصوم از حضرت الله تعالی ورسول الله صلی الله علیه وآله
اخذ نموده‌اند از خطا وزلل محفوظ‌اند بخلاف غیر ایشان وکسی که اطلاع بر
اصول وفروع گروه امامیه وغیر ایشان داشته باشد میداند که
آنچه گفته شد مطابق واقعست وگروه امامیه فرقه ناجیه اند بنص رسول الله

چنانچه ابوبکر بن محمد بن مؤمن شیرازی در کتابی که از تفاسیر دوازده گانه
اخراج نموده روایت نموده که چون رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که
بعد از من امت من به هفتاد و سه فرقه متفرق خواهند شد و یک فرقه
از ایشان ناجی باقی در آتش دوزخ خواهند بود امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام گفت یا رسول الله فرقه ناجیه کیانند رسول الله
صلی الله علیه وآله فرمود آنانی اند که متمسک بتو و اصحاب تو اند پس
این حدیث نیز دلالت دارد برین که اتباع اهل بیت و هر کس که اقتدا
بایشان داشته باشند فرقه ناجیه اند از جهت که رسول الله صلعم
تحریص نموده است خود را باقتدای و پیروی نمودن بایشان و واجب گردانیده
بر کل امت که پیروی ایشان کنند و ما ازینجا جزم میدانیم که فرقه
ناجیه ایشان و پیروان ایشان اند و فرقه هالکه آنانند که از ایشان
انحراف ورزیده اقتدا بغیر ایشان کرده اند چنانچه حدیث مشهور متفق علیه
نیز مؤید اینست که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر که دران
سوار شد نجات یافت و کسیکه ازان تخلف ورزید غرق گردید
و مثل اینها در آیات و احادیث بسیار است که دلالت دارد برین

که پیروی رسول الله صلی الله علیه وآله و آل امجاد او طریق نجات و هدایت
و چون سخن جناب شیخ باینجا رسید ملای هروی بنا بر قول مشهور که زدن میخ
آهنی در سنگ و بنا بر قول مشهور دیگر که تربیت نا اهل را چون گردکان
در گنبد است در جواب حضرت شیخ گفت اینها را که ذکر کردی و گفتی
که دلالت دارد بر وجوب اتباع اهل بیت و فرقه امامیه فرقه ناجیه اند
تمسک بر سامع است بخبرهای واحد و اهل سنت هم از جهة مذهب و
امامان خود مدحها دارند مثل آنچه تو گفتی بلکه زیاده تر ازان و مذمت
مذاهب غیر را میکنند باقبح وجهی حضرت الله تعالی فرموده

كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ انصاف

یعنی هر گروهی بانچه در نزد ایشانست شادمان باشند اینست که
مشغول مدح و ذم نشوند زیرا که باب مدح و ذم بابیست واسع و کلام
بسبب آن از طرفین طول بهم میرساند جناب شیخ چون ازو این قول را
شنید یا از جهت تنگی وقت یا از برای مصلحت گفت راست میگوئی
و بانصاف تکلم نمودی لکن چه میگوئی دران احادیث که دلالت
دارد بر حصر خلفا به دوازده و در کتب معتبره شما مسطور است و من جمله

تو درینجا ایراد نمودم آیا نمیست که دلالت بر صحت مذهب امامیه دارد که
ایشان تخصیص داده اند امامان خود را بدوازده از ذریت رسول الله صلی الله علیه وآله
وهیچ یک از فرق اسلامیه چنین نیستند ملای هروی گفت این
احادیث معارض دارند مثل وکناه از روایت جناب شیخ در جواب
فرمودند که این احادیث باین اعتبار که طرفین در نقل آنها متفق اند ورجال
طرفین که آنها را نقل نموده اند از جهت وثوق وکثرت بحد تواتر میرسند
در نزد ما حجت است پس واجبست که باینها عمل نموده معارض آنها را که یکطرف
آن را نقل نموده اند ترک نمایند زیرا که حدیث متفق علیه معارض نمیشود بحدیثی
که متفق علیه نباشد وخصم منفرد باشد در نقل آن وعاقل باید که طریق
احتیاط را منظور دارد وحدیث متفق علیه را بگیرد وحدیث مخصوص را
ومختلف فیه را طرح نماید ومع ذلک برهان دیگر هم داریم بر حقیت مذهب شیعه
امامیه وبطلان مذهب غیر ایشان واین چیزیست که اکثر دیده اند
ودر شهرت بحدیست که انکار آن نتوان نمود ملای هروی گفت کدامست
آن جناب شیخ فرمودند که در مشهد حسین بن علی علیهما السلام ودر هر
میقاتی جمع کثیری از بلاد دور ونزدیک از جهت زیارت آنحضرت

صلوات الله علیه حاضر میشوند خصوص در شب اول رجب که امامیه واهل سنت
در آن مشهد حاضر میشوند وجمعی دیگر که بعلت کوری وبرص وجذام گرفتارند
وآنان که زمین گیر شده اند حاضر میشوند پس هر یک از این جماعت که بعلل مذکوره
گرفتارند اگر از مذهب اهل سنت تبری نمودند از روی اخلاص از آن علت
شفا می یابند وکسی که از آن مذهب تبری نکند در آن علت باقی میماند
وشفا نمی یابد ودر هر سال از این جهت خلق بسیاری از اهل سنت بمذهب امامیه
در می آیند چون این قسم معجزه می بینند آیا این میتواند بود بغیر این که
مذهب امامیه بر صواب ومذهب اهل سنت باطل باشد وبر هر کس واجب
باشد که از مذهب خود تبری نموده بمذهب امامیه داخل شود ملای هروی
گفت کسی درینجا هست که این معجزه را دیده باشد سید محسن گفت
که این متواتر وثابت است وآنهائی که بآن مشهد رسیده اند همه نقل مینمایند
وکسی انکار نمیکند خصوص جماعتی که در آنجا حاضر بوده اند وخود مشاهده
نموده اند واهل صلاح ودین بودند من این معجزه را نقل نمودند ملای هروی
گفت این حجت واضح وبرهان قاطع است جناب شیخ اعلی الله درجته
در رساله فرموده که چون سخن باینجا رسید مؤذن اذان جمعه گفت

و مجلس طی شد و همه از برای نماز برخاستیم و دیگر بعد از آن میان من و ملای هروی
اجتماع روی نمود لکن سید محسن بعد از چند روز با او برخورده او را متردد دیده
در مذهب و گفته که اراده من آنست که بمشهد حسین علیه السلام بروم و آنچه شما
نقل نموده اید اگر بر من ظاهر شود از مذهب اهل سنت بیزار خواهم شد و بمذهب
شیعه اثنی عشریه داخل خواهم شد و بعد از آن از حال او خبری معلوم نشد
که چه بر سر او آمد و در خاتمه جناب شیخ رفع الله درجته فرموده که این
آنچه میان من و فاضل هروی از مناظرات روداد و الحمد لله بر ظهور حق و کتمان
باطل و استغفر الله از زیاده و نقصان و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
سیدنا محمد و آله الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا گفته که فراغ از تعلیق رساله حاصل شد
در صبح جمعه بیست و یکم شوال سنه هفتصد و سی و نه از هجرت نبویه صلی الله
علیه و آله **فصل پنجاه و هشتم** در ذکر مناظره مامون عباسی با چهل کس از فضلای
اهل سنت و آن چنین است که مامون امر باحضار جماعتی از علمای اهل
سنت که عدد ایشان بچهل میرسیده نموده و چون حاضر شدند مامون اولا
با ایشان مهربانی و الفت نمود تا مطمئن شوند و دهشت از ایشان زایل شود
و چون اطمینانی ایشان را حاصل گردید و انس گرفتند مامون با ایشان

خطاب نموده گفت میخواهم که شما را میانه خود و حضرت الله تعالی حجت
سازم از حضرت الله تعالی بترسید و جلالت قدر و پادشاهی مرا منظور ندارید
و حق را حق و باطل را باطل بدانید و خود را از آتش دوزخ نگاه دارید و خود را مستحق
قرب حضرت الله تعالی گردانید بسبب متابعت حق با من مناظره کنید
در آنچه معتقد شماست و از من مترسید و بدانید که مرا اعتقاد اینست که علی بن
ابی طالب علیه السلام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بلا فاصله خلیفه
برحق است اگر من درین اعتقاد بر صوابم مرا تصدیق نمائید و اگر بر خطا باشم
مرا آگاه گردانید و ازین اعتقاد مرا بدلیل و حجت برگردانید و بطریق
صواب دلالت کنید الحال اختیار با شماست میخواهید اول شما
تکلم نمائید و اگر میخواهید من اول تکلم نمایم آن جماعت گفتند بلکه ما اول تکلم
مینمائیم و از حضرت تو سوال میکنیم مامون گفت بسیار خوب است
لکن در میان خود یکی را که همه قبول داشته باشید و اذعان بفضل او نموده باشید
انتخاب کنید که با من مناظره نماید و اگر بر آنچه او بگوید در پیش یکی
از شما حرفی زاید بر آن باشد بگوید و اگر حرفی بگوید که خللی در آن باشد
یکی از شما آن خلل را تدارک کند پس یکی از آن جماعت که باعتراف همه

اگر کلمۀ پیش بود بر سر احتجاج آمده گفت مرا اعتقاد اینست که خلیفه بحق بعد از رسول الله
صلی الله علیه وآله ابوبکر است زیرا که روایتی که حجت آن تواند شد از
رسول الله صلی الله علیه وآله وارد گشته آن اینست که آنحضرت فرمود

اِقْتَدُوا بِالَّذِینَ مِنْ بَعْدِی وَهُمَا اَبُوبَکْرٍ وَعُمَرَ

یعنی پیروی کنید باین دو کس بعد از من یکی ابوبکر و دیگری عمر

پس هرگاه پیغمبر امر باقتدای بایشان کرده باشد میدانیم بیقین که حضرتش امر باقتدا
ننماید مگر بهترین خلق و هرگاه ایشان بهترین جمیع خلق باشند باید که ایشان
خلیفه باشند و خلافت ایشان موافق حق باشد و غیری نتواند بود
که خلیفه باشد با وجود ایشان مأمون در جواب گفت روایات که از رسول الله
مرویست بسیار است و از سه حال بیرون نیست یا آنست که همه آن روایات
حق است یا همه باطلست یا بعضی حق و بعضی باطل است نتواند بود که همه آن روایات
حق باشد زیرا که از حق بودن همه بطلان همه لازم می آید بجهت آنکه بعض
ازان روایات نقیض بعض دیگر است پس هرگاه نقیضین حق توانند بود
باطل نیز توانند بود و از جواز بطلان جمیع روایات بطلان دین و اندراس
شریعت غرا لازم می آید و این بالبدیهه باطلست پس ماند که بعض ازان

روایات حق و بعضی باطل باشد بخلاف هرگاه چنین باشد پس روایتی را که
مدعی دلیل دعوی خود گردانند اگر آن روایت نقیض داشته باشد باید که آن مستدل
دلیلی دیگر بر صحت آن روایت اراده نماید تا آن روایتی که نقیض آنست
ازان طرح نموده باین روایت تمسک شده و چون چنین است میگوئیم
که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله حکیمتر از جمیع حکما و اولی از جمیع خلق است
بصدق و راستی گفتار و دورتر است از جمیع مردم در امر بمحال نمودن باتفاق
کل و چون چنین است میگوئیم که این دو مرد خالی ازان نیست که در جمیع
جهات متفق اند یا در جمیع مختلفند یا در بعضی متفق و در بعضی دیگر مختلفند
و اگر در همه جهات متفق باشند لازم می آید که ایشان در عدد و صورت
و جسم مساوی باشند و این محالست زیرا که دو کس یکی نمیتوانند بود از جمیع جهات
پس ماند که در جمیع جهات متفق نباشند و اختلاف در میان ایشان باشد
و هرگاه مختلف باشند چون تواند بود اقتدا بایشان و این تکلیف بمالا یطاقست
بواسطه آنکه هرگاه اقتدا بیکی ازین دو کردی ازان دیگر مخالفت کرده خواهی
بود و معهذا دلیل قایمست بر اختلاف ابوبکر و عمر چنانچه ابوبکر اهل رده را
اسیر کرد و عمر ایشان را باوطان خود برگردانید و دیگر ابوبکر خالد بن ولید را

سردار لشکر گردانید و عمر او را عزل نمود و چون مالک بن نویره را کشته بود و دیگر عمر
متعتین را حرام گردانید و ابوبکر چنین نکرد پس مشخص شد که اگر اینحدیث صحیح
باشد مراد بالذین ایشان نخواهند بود بلکه مراد کتاب الله و عترت رسول الله
صلی الله علیه و آله خواهد بود و چون سخن مامون باینجا رسید دیگری از آن فضلا
بتکلم در آمده گفت حدیث دیگر هست که در خلافت ابوبکر استعمال میتوان
کرد مامون گفت که هست آنحدیث آنکه گفت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که اگر من غیر خدای خود خلیلی میگرفتم هر آینه ابوبکر را خلیل
میگرفتم مامون گفت اینحدیث هم باطلست زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
عقد اخوت انداخت میان اصحاب و علی بن ابی طالب علیه السلام را با
کسی برادر نساخت و آنحضرت ازین خاطر رنجیده شد و چون رنجش
خاطر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهر شد او را خاطر جوئی نمود و فرمود
که ترا از برای خود جدا کردم که عقد اخوت میان خود و تو بندم و بعد از آن
رسول الله صلی الله علیه و آله با آنحضرت عقد اخوت بست آیا اینحدیث
صحیح ترست یا آنکه تو میگوئی پس آنحضرت دوسترین خلق باشد در
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و چون جوابی از برای این نداشت ساکت

گردیده دیگری از آن فضلا گفت دلیل دیگر هست مامون گفت که هست آن
دلیل آنچه گفت آن دلیل اینست که رسول الله صلی الله علیه و آله در حق ابوبکر و عمر
فرموده که بهترین امت بعد از نبی این امت ابوبکر و عمر است مامون گفت
اینحدیث هم باطلست زیرا که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانست که ایشان
بهترین این امت اند اسامة بن زید را بر ایشان امیر نمیگردانید
و چون اسامه را بر ایشان والی گردانید و فرمود

لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ اُسَامَة

یعنی دور سازد الله تعالی از رحمت خود کسی را که تخلف جوید از لشکر اسامه

چگونه ایشان بهترین این امت توانند بود و دیگر آنکه علی بن ابی طالب
عبادت کرد حضرت الله تعالی را پیش از ایشان و بعد از ایشان و پیغمبر در حق او فرمود

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ

یعنی هر کس که من اولی بتصرفم در نفس او علی اولی بتصرفست در نفس او

این روایتها صحیح ترست یا آنکه تو روایت نمودی چون ایشان هم
جوابی نداشت که در مقابل معارضه مامون تواند بود او نیز سر در
پیش افکنده ساکت شد و چون او ساکت و ملزم شد دیگری از آن

فضلا سر برداشت گفت دلیل دیگر بر حقیت امامت ابوبکر بعد از رسول الله
هست اگر خلیفه استماع فرمایند مامون گفت کدامست بگو تا بشنویم
آنمرد گفت روایت کرده شده است که چون ابوبکر گفت

أَقِیلُونِی فَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَعَلِیٌّ فِیکُمْ

یعنی واگذارید مرا که من بهتر از شما نیستم وحال آنکه علی در میان شماست

علی علیه السلام باو گفت ترا رسول الله در نماز بر همه مقدم داشت
که میتواند که ترا موخر دارد و بر تو سبقت گیرد مامون گفت
این دلیل شما نیز باطل و بی صورتست زیرا که اگر این روایت راست میبود
و علی باین اعتقاد میداشت از جهه چه از بیعت او تخلف مینمود تا وقتی
که حضرت فاطمه علیها السلام وفات کرد و دیگر آنکه بنا برین روایت
که پیغمبر او را بر همه مقدم داشته چون جایز بود او را که استقاله کند راقم
اوراق گوید که برین روایت اعتراض دیگر نیز وارد است و آن این است که
اگر راست میبود که پیغمبر او را بر همه تفضیل داده مقدم داشت از جهه
چه در سقیفه بنی ساعده تقدیم پیغمبر را حجت خود نساخت
که انصار و غیر انصار را ملزم گرداند چنانچه بعد از گفتن انصار

مِنَّا أَمِیرٌ وَمِنْکُمْ أَمِیرٌ الأَئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ

یعنی از ما امیر و از شما امیری باشد اما امامان از قریش میباشند

را حجت خود ساخت و ازین حجتش اگرچه انصار ساکت شدند و چیزی
در مقابل نتوانستند گفت اما قریشیان می توانستند گفت و حجت
برو گرفت بلکه گفتند و حجت برو گرفتند چنانچه در کتب معتبره مسطور است
که چون کار خلافت بر ابوبکر راست گردید و مردم بعضی طوعا و بعضی
کرها با ابوبکر بیعت نمودند پس امیرالمومنین صلوات الله علیه را طلبیدند و آن
حضرتش را تکلیف بیعت کردند حضرتش بطریق الزام فرمود که من خبری را
که شما حجت خود ساختید انصار را مقنع ساختید من حجت خود
میسازم گویید و انصاف بدهید که رسول الله میان من و شما کدام اولیٰ است
پس اگر این روایتی که آنمرد برمامون از حضرت امیرالمومنین ایراد نمود
راست میبود و موضوع نواصب نمیبود بایستی که امیرالمومنین
فی الفور بیعت کند و برو این حجت را نگیرد و حاصل کلام آنکه چون
آنمرد ساکت شد دیگری از آن علما بمامون خطاب نمود و گفت ما
دلیل هست بر فضیلت ابوبکر و حقیت امامت او بعد از رسول الله

اگر جناب خلیفه بحسن قبول اصغا فرماید مأمون گفت بگو دلیل خود را آنمرد گفت
بصحت پیوسته که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود

مَن فَضَّلَنی عَلی اَبی بَکرٍ وَعُمَرَ جَلَدتُهُ حَدَّ المُفتَری

یعنی کسی که مرا بهتر از ابوبکر و عمر گوید من او را حد تهمت کننده میزنم

پس اگر ابوبکر افضل و احق بخلافت نمیبود بایستی که امیرالمؤمنین او را تهمت
نسازد مأمون در جواب گفت چون جایز است بجناب امیرالمؤمنین
که حد اجری نماید بر کسی که واجب الحد نباشد و تعدی نماید
از حدود الله تعالی و دیگر اگر شما خود روایت نموده اید که ابوبکر گفت

وَلِّیتُکُم وَلَستُ بِخَیرِکُم وَعَلِیٌّ فِیکُم

یعنی من رئیس شدم و نیستم بهتر از شما درحالتی که علی در میان شماست

پس بنابرین یا ابوبکر باید که کاذب باشد یا علی بن ابی طالب خود انصاف
بدهید که قول علی بن ابی طالب که شما از و روایت نموده اید صدقست
یا شهادت ابوبکر بر نفس خود پس این روایت اصلی نداشته باشد
راقم اوراق گوید که جمعی از علمای شیعه اثنی عشریه اعلی الله درجتهم مثل
شیخ مفید وغیره همین حدیث را بر اسلوب رد نموده اند اولا نفی

صحت آن نموده اند و بعد از آن فرموده اند که بر تقدیری که این حدیث صحیح
باشد معنی آن این خواهد بود که چون تفضیل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
بر ابوبکر مثبت فضلی نمیشود از جهت ابوبکر و عمر زیرا که گفتن که فلان افضلست
از فلان در صورتی درست میتواند بود که از برای هر دو فضل ثابت
باشد لیکن یکی بیشتر باشد و چون چنین است مراد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله
این خواهد بود که کسی که مرا تفضیل دهد با ابوبکر و عمر چون درین تفضیل اثبات
فضلی که در ایشان نیست از جهت ایشان نموده حد مفتری بر او لازم می آید
چون چیزی که در ایشان نیست بایشان نسبت داده و درین کتاب
نیز همین تحقیق در مناظرات شیخ مفید رضی الله تعالی عنه گذشت حاصل
آنکه چون آنمرد هم جوابی نداشت ساکت شد پس دیگری از آن جماعت
گفت مرا حدیثی در خاطر هست در باب ابوبکر و عمر اگر بفرمائید بگویم مأمون
گفت بگو آنمرد گفت که در کتب معتبره مسطور است که رسول الله فرمود

اَبُو بَکرٍ وَعُمَرُ سَیِّدا کُهُولِ اَهلِ الجَنَّةِ

یعنی ابوبکر و عمر دو سید پیران اهل بهشتند

مأمون گفت که این محالست زیرا که در بهشت کهول نمی باشد زیرا که

روایت واقع شده و در کتب معتبرهٔ شما نیز این روایت مذکور است که
رسول الله بعجوزه که اسم او اشجعیه بود از روی مزاح فرمود که داخل
نمیشود بهشت پیره زن چون اشجعیه این قول را شنید گریست آنحضرت
فرمود غمگین مشو که حضرت الله تعالی پیر زنان را جوان
میکند و به بهشت داخل می سازد چنانچه می فرماید
إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا
یعنی ما بهشتی را خلق میکنیم زنان را در بهشت خلق کردنی یعنی پیر زنان را جوان میکنیم و میگردانیم بکر
عُرُبًا أَتْرَابًا لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ و این صریح قرآنست
خوش نفس و خندان از جمله همسران ایشان که اصحاب دست راستند پس اگر شما را اعتقاد
اینست که ابوبکر جوان می شود و به بهشت میرود پس داخل جوانان
بهشت خواهد بود و شما خود روایت می نمائید که رسول الله فرمود
الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ
یعنی امام حسن و امام حسین دو سید جوانان اهل بهشتند از
الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا
اولین و آخرین و پدر ایشان بهتر است از ایشان

پس خود انصاف بدهید که این روایات کدام صحیحست و اعتبار کدام بیشترست
پس در نیم مرتبه دیگری از آن فضلا سر برداشته گفت مرویست که پیغمبر در روز
عرفه بر روی عمر نظر کرد و فرمود که حضرت الله تعالی بهمه بندگان عامتاً
مباهات فرمود و بعمر خاصتاً مامون گفت این حدیث هم باطلست و اثر
وضع در آن ظاهر و هویداست زیرا که این جایز نیست که حضرت
الله تعالی رسول خود را در مباهات داخل عام خلق نمود و بعمر خاصتاً مباهات
کند بعد از آن مامون از روی استهزا آمد و گفت که این روایت شما
عجیب ترنیست از آن حدیث که میگوئید رسول الله فرمود که من داخل
شدم به بهشت و صدای نعلینی شنیدم و چون نظر کردم بلال غلام ابوبکر را
دیدم که پیش از من به بهشت داخل شده بود پس هرگاه شیعه بگویند
که علی بن ابی طالب افضل از ابوبکر است کمال اضطراب بهم میرسانید و در جواب
میگوئید که غلام ابوبکر از پیغمبر افضلست بواسطهٔ آنکه سابق در بهشت
افضل از مسبوقست و دیگر روایت میکنید که شیطان از عمر میگریزد
و معهذا میگوئید که شیطان القا می کند بر زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله
خطا و نسیان بر آنحضرت می گمارد راقم اوراق گوید که عجب از مامون

که ازین روایات نواصب تعجب نموده‌اند مگر ندانسته که این طایفهٔ بی باک درجهٔ
مرتبهٔ امامان خود را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بلکه بر حضرت الله تعالی ترجیح
میدهند چنانچه میگویند که در مرض موت حضرت رسول الله قلم
و کاغذ طلبید که چیزی بنویسد که هرگز امت او بواسطهٔ آن گمراه نشوند و پیوسته
بهدایت باشند عمر اجتهاد کرد و رای او باین منتهی شد که نباید قلم و کاغذ
حاضر ساخت زیرا که مصلحت امت درین نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
وصیت نامه بنویسد پس ازین قول نواصب لازم می آید که عمر مصلحت امت را
بهتر از پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانسته و بنابرین که پیغمبر صلی الله علیه و آله
لا ینطق عن الهوی بوده و هرچه میفرموده بفرمودهٔ حضرت الله تعالی بود
این امر آنحضرت بقلم و کاغذ حاضر ساختن نیز باید که بفرمودهٔ حضرت
الله تعالی باشد و اینکه عمر بنا بر گفتهٔ نواصب که آنرا مصلحت ندانست
و منع نمود لازم دارد که استغفر الله عمر مصلحت امت محمد را بهتر از حضرت
الله تعالی هم داند و همچنین تخلف از جیش اسامه نمودن ایشان و همچنین
حرام کردن عمر متعتین را که حضرت الله تعالی و تقدس و رسول الله صلعم
حلال کرده بودند و همچنین آوردن عثمان حکم بن عاص را که پیغمبر از مدینه

اخراج فرموده بود و صاحب اختیار و اقتدار نمودن و از بیت المال مسلمانان
چندین هزار درهم و دینار باو و پسرش مروان دادن و غیر ذلک مما یطول
الکلام بذکره و عذری که نواصب درین مواضع از جهت ایشان میگویند بصوت
اعلی فریاد میکنند که ایشان درین مواضع مصلحت را بهتر میدانستند حاصل کلام
آنکه نواصب را ازین قسم طعنها پروا نیست و باک ندارند و دیگر از آن فضلا
یکی دیگر از جهت حقیت خلافت امام دوم خود بمأمون گفت که رسول الله صلعم
در باب اسیران بدر چون با اصحاب مشاوره فرمود و آنچه ایشان غیر از عمر
گفتند آنحضرت بعمل آورد از جانب حضرت الله تعالی آیهٔ بتهدید
نازل گردید پیغمبر فرمود که اگر عذاب نازل میشد غیر عمر بن خطاب کسی
نجات نمی یافت پس هرگاه عمر درین مرتبه باشد خلافت او حق خواهد بود
و از حقیت خلافت عمر که ازین حدیث ظاهر میگردد حقیت خلافت
ابوبکر و عثمان نیز ثابت میگردد زیرا که یکی تابع خلافت عمر و دیگری
متبوع خلافت اوست و حقیت خلافت او مثبت حقیت
خلافت تابع و متبوع است مأمون گفت که این
حدیث ظاهر البطلان است زیرا که حضرت الله تعالی فرموده که

وَمَا كَانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ

یعنی نیست الله تعالی عذاب کننده ایشان را در حالتی که تو در میان ایشانی

وازین حدیث شما لازم می آید که پیغمبر هم اگر عذاب نازل میگشت هلاک میشد
و عمر نجات می یافت و این خلاف مفاد آیهٔ مذکوره است و قولی که برخلاف
مضامین آیات بینات دلالت داشته باشد البته باطل است و چون
ایشان همه مجاب شدند و دیگر حرفی نداشت دیگری از آن فضلا گفت مرا هم
حدیثی در خاطر هست که دلالتش بر حقیت خلافت ایشان ظاهر است
اگر بشنوید مامون گفت که هست آن حدیث آمر و گفت رسول الله
فرموده که مرا در کفهٔ ترازو وضع نمودند و کل امت مرا در کفهٔ دیگر وضع نمودند
من بر همه راجح شدم و بعد از آن بجای من ابوبکر را وضع نمودند او نیز بر کل امت
راجح شد و بعد از آن عمر را وضع نمودند او نیز بر کل راجح آمد بعد از آن میزان
برداشتند مامون در جواب گفت که این حدیث نیز بطلانش ظاهر است
زیرا که خالی از آن نیست که جسمهای ایشان مساوی یا راجح بود یا اعمال
ایشان اول ظاهر البطلان است و ثانی صورت ندارد زیرا که کل امت در
زمان پیغمبر نبودند و اعمال ایشان نیز بفعل نیامده بود و معدوم چون

در میزان در نتوانند آمد راقم اوراق گوید که مامون درین جواب کوتاهی کرده
بلکه جواب صحیح آنست که دیگران گفته اند که البته در میزان علمی بوده و درست که
نبوده بعد از آن مامون گفت خبر دهید مرا که افراد انسان بچه چیز بر یکدیگر
تفضیل داده میشوند یکی از آن فضلا در جواب گفت که بسبب اعمال صالحه
مامون گفت انصاف بدهید و مکابره منمائید آیا از زمان پیغمبر تا این زمان
که ما در آن هستیم کسی در اعمال صالحه مثل نماز و روزه و جهاد و صدقه
مثل علی بن ابی طالب بوده همه ایشان متفق الکلمه گفتند که هیچکس باو نرسید
و نرسد تا آخر زمان مامون گفت پس نظر کنید و ببینید که ائمهٔ شما
که شما را بر ایشان اعتماد است و از ایشان دین خود را اخذ نموده اید چه روایات
از برای شما ایراد نموده اند و معهذا در فضایل علی بن ابی طالب چه گفته
پس جمیع ایشان سر در پیش افکنده جوابی نگفتند مامون گفت از
چه تکلم نمینمائید و همه سر در پیش افکنده اید همه گفتند آنچه ما را در خاطر
بود گفتیم دیگر چیزی نداریم و درین هنگام آنچه حق است ظاهر
گردید مرتبهٔ دیگر مامون مجموع ایشان را مخاطب داشته گفت خبر
دهید مرا که افضل اعمال در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث شد

شد چه چیز بود همه ایشان گفتند در آن وقت افضل
سبقت در اسلام بود زیرا که حضرت الله تعالی فرموده
السابقون السابقون اولئک المقربون
یعنی پیشیان پیشیان آن گروه شرف نزدیکی یافتگانند
مامون گفت آیا کسی هست که در اسلام بر علی بن ابی طالب علیه السلام
سبقت داشته باشد همه ایشان گفتند نی لکن او حدیث السن بود
و بر اسلام او حکمی مترتب نمیشود چون مکلف نبود و ابو بکر اگرچه بعد از و باسلام
در آمد اما در آن وقت او بسن کهولت و مکلف بود و بر اسلام او حکم
مترتب میشود و میانه اسلام او و اسلام علی بن ابی طالب فرق
هست مامون گفت خبر دهید مرا که اسلام علی بن ابی طالب علیه السلام
آیا بالهام حضرت الله تعالی بود لازم می آید که علی بن ابی طالب از پیغمبر
صلی الله علیه و آله افضل باشد زیرا که حضرت الله تعالی اسلام را
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله الهام نکرد بلکه بوساطت جبرئیل بود که از جانب
حضرت الله تعالی آمد و اسلام را بر آنحضرت القا کرد و اگر گوئید که
پیغمبر از پیش خود بی فرموده حضرت الله تعالی علی بن ابی طالب را دعوت نمود

این خلاف توصیف حضرت الله تعالی است پیغمبر خود را چنانچه میفرماید در کتاب عزیز
وما انا من المتکلفین وما ینطق عن
یعنی نیستم من که تکلف در گفتار من باشد یعنی تکلم نمینماید از
الهوی ان هو الا وحی یوحی و اگر گوئید که
هوای خود و هرچه میگوید وحیست که او بان وحی کرده شده است پیغمبر صلی الله علیه و آله
او را بفرموده حضرت الله تعالی باسلام دعوت فرمود و او اجابت
کرد پس حضرت الله تعالی نبی خود را امر فرموده که او را باسلام دعوت نماید
و اطفال دیگر را امر نفرمود که دعوت کند پس پیغمبر که او را دعوت باسلام
نموده باشد بجهت آنکه باسلام او اعتماد بود و او مؤید بتائید الهی بود
و دیگر آنکه میگوئیم آیا میتواند بود که حکیم تکلیف کند بر چیزی خلق را که بر آن
قدرت و طاقت نداشته باشند و اگر گوئید که جایز است کافر
میشوید و اگر گوئید که جایز نیست پس چون امر میفرماید الله تعالی و تقدس
پیغمبر خود را که تکلیف کند علی را باسلامی که از جهة صغر سن بر آن طاقت
نداشته باشد و وجه دیگر آنکه آیا شنیده اید که پیغمبر اطفال دیگر را از قومان
خود و غیر باسلام دعوت نموده باشد اگر گوئید نی پس علی بن ابی طالب را

امتیازی باشد و او را بهم بستان قیاس نباید کرد و دیگر مامون با جماعت خطاب
نموده گفت بگویید بعد از بعثت در اسلام کدام عمل افضل اعمالست همه ایشان
گفتند جهاد فی سبیل الله تعالی مامون گفت پس بگویید آیا کسی بود که در
جهاد فی سبیل الله تعالی با آنحضرت برسد در جمیع غزوات نبی صلی الله علیه وآله
خصوص در غزوه بدر که آنچه از کفار بقتل آمدند نصف آنرا آنحضرت کشت
و نصف دیگر را سایر اصحاب و ملایکه کشتند چون مامون قصه بدر را از جهت
تفضیل آنحضرت تخصیص داد یکی از آنجماعت تحمل نتوانست کرد و پس گفت که
اگرچه علی بن ابی طالب را در واقعه بدر کشتار بیش از همه بود ولکن ابوبکر در
عریش با پیغمبر در تدبیر میکوشید مامون برآشفته گفت عجب حرفی گفتی
الحال بگو بمن که ابوبکر در تدبیر منفرد بود یا با پیغمبر صلی الله علیه وآله
در تدبیر شریک بود اگر گویی که او منفرد بود در تدبیر نبی صلی الله
علیه وآله لازم می آید که پیغمبر صلی الله علیه وآله رای تدبیر نداشته باشد
در امور خود و این نیست مگر کفر و زندقه و اگر گویید که او شریک پیغمبر صلی الله
علیه وآله بود در رای و تدبیر لازم می آید که آنحضرت در رای و تدبیر
محتاج باشد بغیر خود و این معلوم و متیقن است که آنحضرت در آرا

بانچه بر حضرتش می آمد عمل میفرمود و دیگر آنکه بودن ابوبکر در عریش و تخلف او از جهاد
فضیلت باشد لازم می آید که هر متخلفی فاضل باشد و بنابرین که شما
نشستن عریش را دلیل افضلیت او ساخته اید لازم می آید که هر متقاعد از جهاد
افضل باشد و حال آنکه حضرت الله تعالی در کتاب عزیز خود فرموده که
فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
یعنی افزونی داده است الله تعالی جهاد کنندگان را بمالها و نفسهای خود
عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً و دیگر فرموده وَفَضَّلَ
بر نشستگان بحسب مرتبه یعنی و افزونی داده است
اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا
الله تعالی جهاد کنندگان را بر نشستگان پاداشت بزرگ
و چون مامون برایشان حجت تمام نموده همه سر در پیش افکندند و ساکت شدند
راقم اوراق گوید که نشانیدن حضرت رسول الله ابوبکر و عمر را در غزوه
بدر در عریش هیچ صورتی که عقل اذعان نماید نتواند داشت مگر آنکه
جناب شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون اول کار بود و هنوز کفار
از مسلمانان حسابی بر نداشته بودند آنحضرت با امر حضرت الله تعالی

یا برای صاحب خود ایشان را در عرش نشانید که مبادا بد دلی نموده یا کریزند یا
بکفار پناه ببرند و این سبب بد دلی سایر مسلمانان شود و فتنه رو دهد
چنانچه در احد و حنین و خیبر و سریه بنی سلیم کردند و درین کتاب این افاده حضرت
شیخ پیش ازین مذکور شد حاصل کلام آنکه چون جوابی از یشان صادر نشد
دیگر بار یکی از یشان که مسمی باسحق بن حماد بود و در علم بر همه ایشان
میفزود خطاب نمود و گفت ای اسحق سوره هل اتی علی الانسان را برخوان
پس اسحق بن حماد سوره را برخواند و چون بآیه
وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا
یعنی میخورانند طعام را بر دوستی الله تعالی بمسکین
وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا رسید مأمون گفت این آیه را وَكَانَ
و یتیم و اسیر یعنی میباشد
سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا در شان که نازل گشته یا اسحق بن
کوشش ایشان جزا داده شده حماد گفت در شان علی و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام نازل گشته مأمون گفت این را میدانید که علی علیه السلام
در حینی که مسکین و یتیم و اسیر را طعام فرموده گفته که

إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ چنانچه حضرت الله تعالی
یعنی خبر این نیست که میخورانیم شما طعام از جهة رضای الله تعالی از آن خبر میدهد هر ایشان
گفتند بلی چنین است مأمون گفت نظر کنید و انصاف بدهید که چون
حضرت الله تعالی درین آیه کمال علی علیه السلام و خلوص او را بیان میفرماید آیا
دارید آیه که در شان ابوبکر نازل گشته بیان کمال خلوص او نماید اسحق بن حماد
گفت بلی آیه در شان ابوبکر نازل شده که بیان کمال او میکند چنانچه حضرت الله تعالی فرموده
ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ
یعنی دوم دو بود در هنگامی که در غار بودند میگفت
لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا پس درین آیه
برفیقش اندوه مدار که الله تعالی با ماست حضرت الله تعالی
ابوبکر را بصحبت پیغمبر توصیف میفرماید مأمون گفت ای اسحق مرا گمان نبود
که تو تا این حد از لغت جاهل باشی هر گاه جایز باشد که کافر را توصیف
بصحبت مومن کند چنانچه حضرت الله تعالی فرموده
إِذْ قَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ
یعنی هنگامی که گفت برفیقش در حالتی که با او گفت و شنید میکرد آیا کافر شدی

بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ الخ از برای ابوبکر درین که حضرت
باکه ترا خلق کرد از خاک الله تعالی او را توصیف
بمصاحبت پیغمبر نموده چه کمالی حاصل میتواند شد و دیگر آنکه هذلی و ازدی
در شعر حیوان وحشی و اسپ را با خود مصاحب گفته اند چنانچه هذلی گفته
وَلَقَدْ غَدَوْتُ وَصَاحِبِي وَحْشِيَّةٌ و ازدی
یعنی تحقیق که شب بصباح رسانیدم در حالتی که رفیق من جانور وحشی بود
گفته وَلَقَدْ دَعَوْتُ الْوَحْشَ فِيهِ مُصَاحِبِي
و تحقیق که خواندم وحش را در صحرا و مصاحب من شد
و آنکه پیغمبر فرمود ان الله معنا ازین هم کمالی از برای ابوبکر حاصل نشود
زیرا که حضرت الله تعالی با هر بر و فاجری می باشد چنانچه خود عز شانه فرموده
مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ
یعنی نمی باشد در راز گفتن هیچ سه که الله تعالی چهارم ایشان نباشد و هیچ پنج
إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَمَا كَانُوا
که او ششم نباشد و در هیچ کمتر از آن و بیشتر از آن نیست که او با ایشان نباشد در هر جا که باشند
اما حزن ابوبکر دران غار یا طاعت بود یا معصیت نتواند بود که طاعت باشد

زیرا که لازم می آید که پیغمبر نهی از طاعت نموده باشد پس ماند که معصیت
باشد پس بنا برین عاصی را چه کمالی حاصل تواند بود اسحق بن حماد ساکت شده
جوابی نگفت پس مامون مرتبه دیگر ایشان را مخاطب ساخته گفت
بگوئید که فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ
یعنی پس فرستاد الله تعالی آرام دل را بر او
بر که نازل کردید اسحق بن حماد گفت بر ابوبکر نازل شد زیرا که او ترسان
بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله چون ترسی نداشت مستغنی از سکینه بود مامون
گفت ای اسحق این قول تو مخالف واقع است زیرا که در حنین سکینه بر نبی صلی الله علیه و آله
و مومنین نازل شد چنانچه حضرت الله تعالی در کتاب عزیز فرموده
که ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ
یعنی پس فرستاد الله تعالی آرام دل را بر فرستاده خود و بر مومنان
درین موضع سکینه بر نبی صلی الله علیه و آله نازل شد راقم اوراق گوید
که چون نسخه که از روی آن این مناظره نوشته شد سقم بسیار داشت
ظاهر میشود که درین موضع کلام مامون سقطی داشته بوده از قلم ناسخ
افتاده زیرا که این جواب ناتمام مینماید و میتواند بود که جواب

مأمون این نحو باشد که هر گاه پیغمبر در غار باعتبار اعتمادی که بحضرت
الله تعالی وحفظ وحراست او داشت مستغنی از سکینه بود در حنین ومواضع دیگر
هم معتمد بحضرت حق بود از جهة چه در همه مواضع سکینه بآنحضرت نازل
میشد پس آنچه نواصب میگویند که سکینه نازل شد بر ابو بکر بیهوده ولا یعنی
باشد ودیگر راقم اوراق گوید پیش ازین در فصول مناظرات حضرت
شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه تحقیق این قصه
گذشته است که سکینه بر پیغمبر ص نازل شد اما چون در غار غیر ابو بکر در ملازمت
آنحضرت نبود واو بصفت ایمان آراسته نبود ولهذا انزال سکینه مخصوص
بآنحضرت بود ودر مواضع دیگر چون در رکاب فلک انتساب آن
برگزیده لولاک لما خلقت الافلاک جمعی از مؤمنان بودند بواسطه
آن انزال سکینه شامل ایشان نیز بود اگر تفصیل این قصه را
خواهی بدانجا رجوع نمای که تحقیقات نیکو فرموده حاصل کلام آنکه
مأمون باسحق بن حماد خطاب نمود وگفت مؤمنانی که در واقعه حنین
با آن سرور در سکینه سهیم بودند میدانی کیانند اسحق گفت
نمیدانم مأمون گفت ای اسحق در روز حنین همه مسلمانان گریختند وکسی

با پیغمبر نماند الا هفت کس از بنی هاشم وعلی بن ابی طالب در میان ایشان شمشیر
کشیده از چپ وراست وپیش وپس کفار نابکار را بدوزخ میفرستاد
وعباس لجام مرکب پیغمبر را صلی الله علیه وآله داشت وآن پنج دیگر دور
نبی را داشتند که مبادا از کفار اشرار آسیبی بآنحضرت برسد تا آنکه حضرت
الله تعالی بوساطت علی بن ابی طالب علیه السلام ظفر میسر گردانید و
منصور ومظفر بسوی نبی صلی الله علیه وآله باز آمد پس مراد از مؤمنین درین
موضع علی بن ابی طالب است با آن شش دیگر از بنی هاشم الحال بگوئید که از
صحابه کرام یک فضیلت آنکه با پیغمبر در سکینه شریک بود ونصرت
آنحضرت مینمود یا آنکه گریخت وپیغمبر خود را در میان کفار گذاشت
ودیگر بگوئید که آنکه در غار بود با نبی صلی الله علیه وآله واهلیت سکینه نداشت
افضل بود یا آنکه بر فراش آنحضرت خوابیده جان خود را فدای حضرتش
نمود تا آنکه نبی بامر حضرت الله تعالی هجرت فرمود ومروی است که امیر المؤمنین
در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه وآله او را مأمور بخوابیدن در جای خود کرد او
گفت یا رسول الله من که در جای تو بخوابم ذات مقدس حضرتت
سلامت خواهد بود پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود بلی پس گفت سمعا وطاعة

و رفت و در جای آنحضرت خوابید و مشرکین او را دیده قیاس پیغمبر میکردند
و بعد از آن که وقت معهود شد شمشیرها کشیده باندرون آمدند و آنحضرت
پیشتر صدای ایشان را می شنید و تدبیر ایشان را میدانست و معهذا در جای خود
صابر بود و حرکت نمیکرد تا آنکه حضرت الله تعالی ملایکه را فرستاد و تمام
او را از شر مشرکین نگاه داشتند و چون مشرکین حضرتش را دیدند گفتند کو محمد گفت
نمیدانم ایشان بحضرتش اعتراض کردند که تو ما را از محمد غافل کردی و او از چنگ ما
بدر رفت و ابوبکر در غار با پیغمبر بود و پای خود را از غار بیرون کرد تا شاید
مشرکین ببینند اینست مقام و مرتبه علی بن ابی طالب علیه السلام و ابوبکر
ببینید که کدام یک بخلافت و جانشینی پیغمبر صلی الله علیه وآله شایسته است
راقم اوراق گوید چون نسخه که مناظره مامون الرشید در آنجا نوشته شده
بود سقیم و بسیار مغلوط بود بقرینه مقام آنچه درینجا نوشته شد از آنجا
توانست بیرون آورد و اگر کسی را نسخه صحیح باشد و برین کتاب نظر کند
باصلاح این رقم منت نهد که خالی از ثواب نیست

فصل پنجاه و نهم

در ذکر مناظره که میان شیخ محقق مدقق شیخ حسین بن عبد الصمد جباعی و میان
یکی از فضلای اهل خلاف در بلده حلب واقع شده و حضرت شیخ

صورت مناظره را در رساله علیحده ذکر فرموده اند و ما آنرا بعینه درینجا حکایت
میکنیم و آن اینست که جناب شیخ را در حلب با آن فاضل صداقت و
دوستی بهم رسید و آن فاضل چنانچه شیخ فرموده در نهایت ذکا و زیرکی
و نجابت بوده و طریقه صداقت میان او و شیخ بمرتبه مستحکم بوده که جناب
شیخ از و تقیه نمیکرده با آنکه پدر آن فاضل از اعیان حلب بوده جناب
شیخ رحمه الله روزی او را خطاب نموده گفت که این لایق نباشد که مثل من
و تو کسی که مدتها عمر خود را صرف تحصیل علوم اسلامیه کرده باشد و تحقیق
مقدمات اسلامیه نموده باشد و در مذهبی که با آن خواهد که حضرت الله تعالی
را ملاقات کند مقلد باشد و حال آنکه تقلید مذموم است بنص قرآن و حجتی
نیست که بسبب آن نجات از برای کسی حاصل شود زیرا که هر کس در هر مذهبی
که هست مقلد سلف است اگر تقلید سبب نجات میشود بایستی که
همه مقلدین ناجی باشند و حال آنکه چنین نیست فاضل حلبی گفت خوش
باشد بیا تا در مذهب مناظره کنیم جناب شیخ پیش دستی نموده
باو گفت که آیا نصی از قرآن مجید یا از رسول الله صلی الله علیه وآله
از جهت شما هست که دلالت کند بر وجوب متابعت مذهب

ابو حنیفه فاضل حلبی گفت نی جناب شیخ فرمود اجماع اهل اسلام بر وجوب
آن واقع شده فاضل حلبی گفت نی جناب شیخ فرمودند که پس بجهت چه
تو مقلد او شده و خود را حنفی مذهب میگوئی فاضل حلبی گفت او
مجتهد است و من مقلد و مقلد را واجب است که تقلید مجتهد کند در
مذهب خود جناب شیخ فرمودند که چه میگوئی در باب جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام آیا مجتهد بود یا نه فاضل حلبی گفت مرتبه جناب او
فوق اجتهاد بود و شان حضرتش ارفع از آن بود که کسی او را بعلم یا بزهد
یا بتقوی توصیف نماید و بعض علمای ما گفته اند که او را چهار صد شاگرد
بود که همه ایشان فضلا مجتهدین بودند و ابو حنیفه یکی از ایشان بود جناب
شیخ فرمودند که اکنون اعتراف نمودی بعلم و اجتهاد او و هم گفتی که
ما را تقلید مجتهد باید نمود و از ین که ما تقلید او می کنیم تو از کجا حکم بضلالت
ما می نمائی و خود را بر هدایت میدانی با آنکه ما اعتقاد عصمت هم باو داریم
و میگوئیم که او در حکم خطا نمیکند و حکم او حکم حضرت الله تعالی است
و برین قول دلایل داریم و مثل ابو حنیفه نیست که بقیاس و رای و استحسان
عمل نماید و معهذا جایز الخطا هم باشد و بر تقدیری که از عصمت حضرتش

تنزل نمائیم و چنانچه شما میگوئید بگوئیم که او عمل باجتهاد میکرد بر وجوب
متابعت او دلایل چند هست که در ابو حنیفه یکی از آنها نیست یکی از آن
دلایل اتفاق کل اهل اسلام است بر اعلمیت او از کل معاصرین خود و وفور
تقوی و عدالت و عظم شان او بحیثیتی که من تا امروز در کتب اهل [illegible] و
تواریخ و سیر و کتب جرح و تعدیل دیده ام و نشنیده ام که کسی طعنی بر او
کرده باشد حتی مخالفین آنحضرت و مخالفین شیعه او با آنکه در عدد
کثیر و در مرتبه دنیا عظیم الشان بودند بلکه پادشاهی روی زمین نیز
با ایشان بود و هر کس میخواهد که بواسطه راست یا دروغ بپادشاهان تقرب
بجوید هیچکس را قدرت آن نبود که بجهت خوشآمد اعدا که پادشاهان
بودند دروغی از برای او وضع نماید تا با آن پادشاه متقرب شود و این نیست
مگر بواسطه آنکه همه کس میدانست که اگر افترائی بر او بندد هر کس میشنود
تکذیب او خواهد نمود و این بادنی تمیزیست که او و آبا و ابنای او دارند
از جمیع خلق پس هر گاه چنین باشد چون جایز باشد که کسی تقلید
اینچنین کس را که همه اهل اسلام اتفاق داشته باشند بر علم و عدالت
و جواز تقلید او ترک کند و تقلید کند کسی را که در او شک واقع شده

باشد و مطعون باشد با آنکه جرح مقدمست بر تعدیل چنانچه در اصول مبین
گردیده و دیگر غزالی که امام شماست کتابی تصنیف کرده و آنرا المنخول نامیده
و موضوع آن کتاب طعن بر ابو حنیفه است و در اثبات کفر او بادله
متعدده نموده و دیگر بعض علمای شافعیه نیز کتابی تصنیف نموده
و آنرا النکت الشریفة بالرد علی ابی حنیفه نامیده و من آن کتاب را در مصر دیدم
و آنچه غزالی درباره ابو حنیفه گفته ایراد نموده مع شیئی زاید و چون
شک نیست که تقلید کسی واجب است که همه کس اتفاق داشته باشند
در علم و عدالت او زیرا که ظن صواب در و بیشتر است و جایز نیست عمل کردن
بمرجوح وقتی که راجح باشد و دوم از آن دلایل آنست که او در پیش ما
از اهل بیت مطهر نیست بنص قرآن و تطهیر تنزیه است از گناهان و از
هر فعل قبیحی چنانچه تصریح نموده ابن فارس در مجمل اللغة و این نیست مگر عصمت
بعینه که شیعه در باب ایشان صلوات الله علیهم دعوی مینمایند و باجماع
ابو حنیفه از مطهرین نیست و این ظاهر است که تقلید مطهر بنص قرآن
واجب است تا یقین در نجات مقلد را حاصل شود فاضل حلبی گفت
قبول نداریم که جعفر بن محمد از اهل بیت باشد زیرا که در احادیث صحیحه ثابت

شده که اهل بیت پنج نفر بودند جناب شیخ رحمه الله در جواب فرمودند
که ما هم قبول داریم که آنحضرت داخل آن پنج نفر نبود لکن حکم او و حکم آن پنج
کس یکی است در عصمت و وجوب متابعت بدو دلیل یکی اینکه کل
آنجماعت که قایل بعصمت آن پنج شده اند قایل بعصمت او شده اند
و کسیکه قایل بعصمت آن پنج نباشد قایل بعصمت او نیست و عصمت
آن پنج بنص قرآن ثابت است پس او نیز معصوم باشد زیرا که اجماع
منعقد است بر اینکه میان او و آن پنج فرق نیست در عصمت و اینکه او
معصوم نباشد و آن پنج باشند خلاف اجماعست دلیل دوم برین که
حکم آنحضرت و حکم آن پنج یکیست آنست که مشهور است در میان اهل
نقل و سیر که آنحضرت و آبای او و ابنای حضرتش هرگز پیش علما تردد
نکردند که علم بیاموزند و مخالف و مؤالف درین اتفاق دارند و در
کتب رجال که شیوخ و تلامیذ مذکور است هم مذکور نیست که ایشان را
شیخی و معلمی باشد بلکه آنچه مذکور و مشهور است آنست که آنحضرت علم را
اخذ نموده از پدر خود حضرت باقر و او از پدرش زین العابدین و او از پدرش
حسین بن علی علیهم السلام و حسین بن علی علیهما السلام از اهل بیت مطهر نیست

باتفاق کل و این هم در نزد ما ثابت و متعین گردیده که قول ایشان علیهم السلم حجت

نبوده و ازین جهت است که از هیچیک از ایشان علیهم السلم خواه کم سن باشند و خواه پیر

چیزی نرسیده که در جواب توقف نماید یا بکتابی محتاج باشد و خود حضرت صلوات الله

علیهم تصریح نموده اند که قول یکی از ایشان قول پدران ایشان و قول پدران ایشان

قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله و این در نزد ما بطرق صحیحه

ثابت گردیده و پس قول آن حضرت صلوات الله علیه قول

مطهرین است بنص قرآن و دیگر از جمله دلایل بر وجوب متابعت

آنحضرت اینست که در صحاح احادیث شما ثبوت پیوسته از طرق متعدده

متحده در معنی مختلفه در لفظ که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود

انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا

یعنی من واگذارنده ام در میان شما چیزی که اگر چنگ در زنید آن هرگز گمراه نشوید

بعدی الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی

بعد از من دو سنگین یکی قرآن دیگری عترت اهل بیت من

وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و در بعضی طرق چنین

بدرستی که این دو از هم جدا نشوند تا آنگه وارد شوند بر من بر لب حوض

و فیه انی تارک فیکم خلیفتین کتاب الله وعترتی

یعنی من واگذارنده ام در میان شما دو خلیفه یکی قرآنست و دیگری عترت من

پس درین احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله تصریح فرموده باینکه تمسک بکتاب الله

و عترت موجب نجات و عدم ضلالت است و تمسک بکتاب الله

و عترت نیست مگر شیعه چنانچه بر احدی مخفی نیست زیرا که غیر شیعه

عترت رسول الله صلی الله علیه و آله را مثل سایر مردم گرفته اند

و تمسک بغیر ایشان نموده اند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نفرموده

که انی مخلف فیکم کتاب الله و ابو حنیفة

یعنی من واگذاشتم در میان شما قرآن و ابو حنیفه را

و نه شافعی و نه غیر این دو پس هرگاه چنین باشد بر عاقل کی جایز است که

ترک نماید تمسک بکسی که نجات تمسک باو متیقن باشد و تمسک نماید

بکسی که نجات از تمسک باو معلوم نباشد و این نیست مگر محض سفاهت

و گمراهی و اینکه گفتیم تقاضا می کند وجوب متابعت ایشان را بعلم یقینی

و اگر از علم یقینی تنزل نمائیم لا اقل افاده ظن بوجوب متابعت ایشان

میکند و همین درین مقام کافیست زیرا که عمل براجح واجب است پس کاه

متابعت ایشان صلوات الله علیهم این مرجحات را داشته باشند پس عدول
از ایشان به غیر ایشان تمسک نمودن نیست مگر متابعت هواهای نفسانی و
تقلید آبا و اجداد که بنص قرآن مذموم است فاضل چلپی گفت که مرا شک نیست
در اجتهاد و وفور علم و نجابت مقلد ایشان لکن خبری که هست اینست که
مذهب ایشان منقول نیست و شهرت ندارد و چنانچه مذاهب اربعه منقول
و مشهور است جناب شیخ اعلی الله درجته فرمودند که اگر مراد تو درین
قول اینست که جماعت حنفی و شافعی نقل مذهب ایشان نموده اند و در
میان ایشان شهرت ندارد این مسلم است اما ضرری بجا ندارد زیرا که ما مذهب
ایشان را نقل میکنیم و حنفی و شافعی نیز و سایر مذاهب هیچیک نقل
مذهب دیگری نمی کنند و این طعن در هیچیک نیست و اگر مراد تو اینست که
هیچکس نقل مذهب ایشان نموده این نیست مگر مکابره صریح بواسطه آنکه
شیعه ایشان و بسیاری از اهل سنت و باقی طوایف نقل اقوال ایشان
کرده اند و کتب ایشان و عبارات ایشان را مبین ساخته اند اما شیعه را
پیش از همه در نقل اقوال ایشان سعی هست حتی در نقل اقوال ایشان بحث از
ناقلین و جرح و تعدیل ایشان نیز مینمایند و درین کتابها تدوین نموده اند

و علمای شیعه اگرچه در عدد اقل اند از علمای اهل سنت لکن اقل از علمای هر فرقه
از مذاهب اربعه نیستند خصوص از علمای حنبلیه و مالکیه بلکه علمای شیعه
بیش از علمای ایشانند البته و همیشه علمای شیعه رحمهم الله تعالی در همه ازمنه اعلم
و احذق از علمای اهل سنت بوده اند در فنون علم اما در زمان ائمه علیهم السلام
هم ایشان علیهم السلام بر همه خلق از همه جهات فایق بوده اند چنانچه شاگردان ایشان
مثل هشام بن حکم و هشام بن سالم و جمیل بن دراج و زرارة بن اعین و محمد بن
مسلم و اشباه ایشان در میان خلق از جمیع جهات خصوص از جهة علم
ممتاز بوده اند و حتی مخالفین ایشان نیز ایشان را ستوده اند و ثنای ایشان
گفته اند اما بعد از زمان ائمه علیهم السلام مثل محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه
و شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی برادر او سید رضی و ابن طاوس و خواجه نصیر
طوسی و میثم بحرانی و شیخ ابو القاسم محقق و علامه حلی و پسر او فخر المحققین و اشباه
ایشان از مشایخ مشهوره که مصنفات ایشان خافقین را پر ساخته است
و کسی که بمصنفات ایشان نظر کند علو شان ایشان را میداند و اذعان
به اجتهاد ایشان مینماید و اگر کسی انکار کند یا از حیثیت تعصب یا جهل خواهد
بود و بنابرین مقدمات بر تو لازم است که قایل شوی بصحت مذهب ما

و ما را حجیت آنان که ما مقلد ایشانیم نیست بلکه هر کس که خود را در جادهٔ انصاف دارد
این لازم است بواسطهٔ آنکه در نزد همه شما مقتضی نجات تقلید مجتهد است و بر ما
لازم نیست که قایل شویم بصحت مذهب شما زیرا که در مذهب ما عصمت
متبوع شرط است پس بنابرین فرقهٔ ما ناجیه ایم اجماعا و شما اگر چه بصحت مذهب
ما قایل نیستید اما بنابر قواعدی که معتمد شماست بر شما لازم می آید که حکم
بصحت مذهب ما کنید بدلایلی که مقدمات آنها در پیش شما مسلم است
زیرا که شما نجات را منوط بتقلید مجتهد میدانید و این از برای ما حاصلست
باعتراف شما و معهذا در آنها که ما متابعت ایشان نموده ایم مرجحات چند
هست که شما را مجال انکار آنها نیست چون سخن جناب شیخ علی اعلی الله مقامه
باینجا رسید فاضل حلبی ساکت گردیده چیزی در جواب نگفت لکن از
صورت بحث عدول نموده گفت شیخ که نسبتی که شما انکار صحابه را
میکنید چه صورت دارد و حال آنکه ایشان در نزد رسول الله مقرب
بودند و باموال و انفس خود نصرت آنحضرت مینمودند تا آنکه دین پیغمبر ایشان شد دین
اشتهار یافت در زمان حیوة آنحضرت و بعد از مماتش شهرها را
فتح نمودند و نصرت دادند دین حضرت الله تعالی را بحسب امکان و فتحهای

که عمر کرد در زمان هیچیک از خلفا نشد بلکه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله هم
نشد مثل مصر و شام و بیت المقدس و روم و عراق عرب و خراسان و عراق عجم و غیر
اینها که ممکن نیست انکار آن چنانچه ممکن نیست انکار رتبت و باس او و سطوت
او در دین من چون نظر در دلیلهای شما میکنم در نهایت قوت و حجت
و چون نظر میکنم که در مذهب شما سب صحابه جایز است نفرت میکنم
از مذهب شما با آنکه این صحابه که شما سب مینمائید اکابر صحابه و خواص
پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و در نزد آنحضرت نهایت قرب داشتند
تا باین مرتبه که دختران خود را بایشان میداد و دختران ایشان را خود میگرفت
و حضرت الله تعالی ایشان را در کتاب عزیز خود مدح فرموده چنانچه میفرماید
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى
یعنی محمد فرستادهٔ الله تعالی است و آنان که با اویند سختند بر
الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا الخ
کافران و رحم کنندگانند در میان خود می بینی ایشانرا رکوع کننده و سجده کننده تا آخر
و از این جهت من از مذهب شما متنفرم و جزم دارم ببطلان آن
جناب شیخ اعلی الله درجته چنانچه خود در رساله فرموده و از این قول او دانست که

اگر هزار دلیل بر جواز سب در مجلس ایراد نماید از جهة رسوخ محبت و بطلان سب
ایشان قبول نخواهد نمود و بنابرین در آن مجلس باو گفت از جهت ضرورت
که در مذهب ما سب واجب نیست بلکه عوام شیعه از روی تعصب گاهی
سب می کنند اما علما هیچیک بوجوب قایل نشده و کتابهای ایشان شاهد است
بر آنچه میگویم بعد از ین قول جناب شیخ قسم مغلظه یاد کرد که اگر کسی هزار
سال زنده باشد و در مذهب اهل بیت باشد و از اعدای ایشان تبری نماید
و صحابه را سب نماید اصلاً او مخطی نیست و قصوری در ایمان او بهم نمیرسد
فاضل جلبی چون این قول را از جناب شیخ شنید بشاشت نمود و راضی شد
و جناب شیخ را تصدیق نمود پس جناب شیخ دیگر بار باو گفت که هرگاه
ثابت شد بر تو وفور علم اهل بیت و عدالت و اجتهاد و ترجیح ایشان از
غیر پس ایشان اولی از غیر اند بمتابعت پس تو هم تابع ایشان شو و مقلد ایشان
باش فاضل جلبی گفت بجناب شیخ که تو شاهد باش بر من که من تابع
ایشان شدم و مقلد ایشان گشتم لکن صحابه را سب نکنم جناب شیخ فرمودند
که سب منما صحابه را اما چون عظم شان اهل بیت و قرب منزلت ایشان
در نزد حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله بر تو ثابت شد

چه میگوئی در باب کسی که با ایشان عداوت ورزیده و ایشان را رنجانیده باشد
جلبی گفت که من از او بری ام جناب شیخ فرمودند همین کافیست فاضل
جلبی مرتبه دیگر گفت شاهد میگیرم حضرت الله و رسول و ملائکه او را که
من محب و تابع اهل بیتم و از اعدای ایشان بری و بیزارم و از جناب شیخ کتاب
فقهی از کتب شیعه طلبید و جناب شیخ مختصر نافع را باو داده او را وداع
کرد و بخانهٔ خود رفت و بعد از چند روز دیگر که باو برخورد چنانچه خود در
رساله نقل نموده او را در وغدغه عظیمی یافت در تشیع بجهت آنکه صحابه را
عظیم الشان میدانست و در دل او همین رسوخ یافته بود و این را هم جزم
میدانست که شیعه ایشان را سب میکنند جناب شیخ چون او را درین
وغدغه یافت شب دیگر با او در یکجا مجلس ساخته باو گفت که اگر با خداوند
عالمیان عهد میکنی که از انصاف نگذری و این راز را افشا نسازی من
سب صحابه را که با رسول الله و اهل بیت خیانت و جفا نمودند از برای
تو مبین میسازم فاضل جلبی با حضرت شیخ عهد نمود که از انصاف
نگذرد و تا زنده باشد این سر را بکسی اظهار ننماید و برین قسمهای مغلظه یاد کرد
پس جناب شیخ باو گفت چه میگوئی در باب صحابه که عثمان را کشتند جلبی

بتاریخ دهم شهر رجب المرجب ۱۲۶۱

گفت این امر ایشان باجتهاد سرزده و درین گناهی از برای ایشان ثابت نمیشود
و علمای ما باین قول تصریح نموده‌اند جناب شیخ فرمودند که درباب عایشه و طلحه و زبیر
چه میگوئی که با امیرالمؤمنین حرب کردند و در آن حرب از طرفین قریب
بشانزده هزار کس کشته شدند و چه میگوئی درباب معویه و اصحابش که در
صفین با آنحضرت حرب نمودند و از طرفین قریب بشصت هزار کس که اکثر
اصحاب رسول الله بودند و عمار یاسر کشته شدند حلبی گفت این هم باجتهاد
بود جناب شیخ فرمود که آیا جواز اجتهاد می‌تواند بود که بیک فرقه مخصوص از فرق مسلمانان
باشد و بر فرق دیگر جایز نباشد حلبی گفت نی بلکه هر فرقه را صلاحیت
اجتهاد هست جناب شیخ فرمودند که هرگاه جایز باشد اجتهاد در قتل
اکابر صحابه و قتل خلفای مؤمنین و در حرب برادر رسول الله و پسر عم و شوهر
دختر آنحضرت که سید جمیع زمان عالم بود و اعلم و ازهد جمیع خلق و اقرب برسول الله و وارث علم او
که اسلام بشمشیر او راست گردید و حضرت الله تعالی و رسول او ثنا نموده باشد بجهتی که انکار نمیکن باشد و حضرت
الله تعالی او را ولی جمیع مردم گردانیده باشد چنانچه میفرماید

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ

یعنی مددکار و مدد فرما این نیست که او در هر حرب مشابه می آنکه خدا و رسول اوست و آنکه ایمان آورده‌اند آنانکه

نموده‌ایم که آنچه بطریق مناظره از علما سرزده درین کتاب مذکور سازیم
بنا برین اصل مسائلی که در میان ایشان گفته گو شده با قلیلی از دلایل در هیچ
ایراد مینمائیم تا از قاعده که درین کتاب مقرر است بدر نرفته باشیم
بدانکه آنچه مسموع شده اینست که در وقتی از اوقات از جانب پادشاهان
اطراف ایلچیان بدرگاه جهان پناه شاه گیتی ستان جنت مکان
شاه عباس رضی الله عنه در جبه آمده بودند از آنجمله ایلچی قندهار بوده
که یکی از فضلای اوزبک که مشهور بقاضی زاده بوده همراه اوبقصد
مناظره و مباحثه با علمای شیعه و الزام و افحام ایشان بدرگاه جهان پناه
آمده بوده و پیش از وصول او چون خبر آمدن و اراده او بسمع همایون شاه
جنت مکان میرسد با علمای مشاوره میفرماید که چه باید کرد ایشان
بعرض میرسانند که این قاضی زاده که همراه ایلچی قندهار می آید درین
غرضه نیست که با علما علما با او مناظره نمایند نهایت قاضی زاده
کهرودی که از جمله شاگردان جناب شیخ بهاء الدین است
مناسب است که با او متکلم شود اگرچه او هم زیاد است بنا برین مقرر
میشود که قاضی زاده کهرودی با آن قاضی زاده در مجلس بهشت آئین

مناظره نماید و چون ایلچی قندهار با قاضی زاده بتقبیل آستان عالم پناه مخصوص
شد نذار جانب نواب گیتی ستان جنت مکان روزی مقرر شد که همه
ایلچیان را طلبیده قاضی زاده مذکور را هم بطلبند و چون آن روز در آمد همه
ایلچیان بمجلس بهشت آئین حاضر شدند و آن قاضی زاده بپای بوس
نواب گیتی ستان مشرف شد و پیش از آنکه قاضی زاده شیعه حاضر شود
این قاضی زاده قدری حرفهای ناشایست در مذمت مذهب شیعه
و علمای شیعه در حضور نواب گیتی ستان بهم میبافد از آنجمله اینکه علمای
شیعه همگی بخلاف آنچه مفاد صریح آیات بینات قرآنیه است
بر مردم عوام و بخدمت نواب اشرف القی مینمایند خصوص آیه وضو که
صریحست بشستن پاها و ایشان خیانت در دین نموده مسح پاها را
بعوام تلقین مینمایند و چون این سخن از آن فضول بی بنیاد سر زد نواب
گیتی ستان در نهایت برآشفتگی گشته لکن بواسطه حلمی که جبلی حضرتش بوده
پهمود او را کالمعدوم و کانه لم یتکلم انگاشته باو هیچ نگفت و چون
قاضی زاده شیعه حاضر شد باو بطریق عتاب خطاب نموده
فرمود که علمای شیعه از جهت چه خلاف مفاد صریح قرآن مجید را باو سایر

مردم افاده می کنند قاضی زاده عرض نمود که حاشا و کلا بلکه آنچه علمای شیعه
افاده میفرمایند عین مفاد صریح آیات قرآنیه است نواب گیتی ستان
جنت مکان فرمود پس از جهت چه مفاد صریح آیه وضو که غسل است شما
مسح پاها تعلیم مینمائید قاضی زاده شیعه بار دیگر عرض نمود که آنچه مفاد
صریح آیه وضوست مسح است و غسل اصلا فهمیده نمیشود و قاضی زاده
سنی چون این کلام قاضی زاده را شنید بیتاب شده از جانب شاه
گیتی ستان بتکلم مرخص شده و بقاضی زاده متوجه شد و گفت که
چون جمیع قراء الا قلیلی ارجلکم را بنصب خوانده اند و باعتبار وجود حرف عطف
لابد است از معطوف علیهی که آن هم منصوب باشد و در آیه کلمه که منصوبست
و صلاحیت معطوف علیه بودن دارد کلمه وجوهکم و ایدیکم است پس
چنانچه روی و دستها را باید شست پاها را هم باید شست تا مکلف
از عهده تکلیف بیرون آمده باشد و الا لازم می آید که مکلف مخالفت
حکم حضرت الله تعالی و مفاد صریح آیه کریمه کرده باشد قاضی زاده
شیعه فرمود که غلط گفتی زیرا که هر فعل و فاعلی را هر گاه آن فعل متعدی
باشد ناچار است از مفعول پس چنانچه فاعل را که فعل و فاعلست

ومفعولش وجوه کم است و اید کیم عطف است بر آن و هر دو عضو را باید هست
همچنین فامسحوا که فعل و فاعلست و مفعولش برؤسکم است چون حرف جر
مانع است از لحوق نصب پس محلاً منصوبست تا مفعول فامسحوا باشد
وارجلکم را اگر بنصب میخوانیم عطف خواهد بود بمحل برؤسکم و اگر بجر
میخوانیم عطف است بر لفظ آن و بنا بر هر دو تقدیر ارجلکم چون عطف است
بر برؤسکم باید که چنانچه سر را مسح میکنند پا را هم مسح کنند تا از عهده
تکلیف بر آمده باشند و الا مخالفت حکم حضرت الهی و صفا و
صریح آیه قرآنی کرده خواهند بود قاضی زاده سنی گفت چرا شاید
که چون ارجلکم مجرور واقع شود عطف بر لفظ رؤسکم نباشد بلکه بواسطه جر جوار
باشد و هر گاه منصوب باشد عطف بر ایدیکم باشد و این تاویل
مثل تاویل شماست در صورت ارتکاب عطف بر محل قاضی زاده شیعه
در جواب او گفت عطف بر محل بی آنکه مشروط بشرطی و متفرع بر اصلی
و قاعده باشد از امور متقرره علمای نحو است و این قسم قاعده را
تاویل نامیدن مخالف قانونست بلکه جر جوار [illegible] و اطلاق لفظ
تاویل بر آن صحیح است و بنا بر آنکه گفتیم [illegible] و [illegible] از مقوله

تناقض میانه ما ول نظاهر است و رجحان ظاهر بر ما ول معمول او [illegible] است
و بر تقدیری که عطف بر محل تاویل باشد تاویل ما بر تاویل شما از شش
وجه رجحان دارد یکی آنکه تا عطف بر قریب ممکن باشد بر بعید عطف
نمودن جایز نیست مگر در صورتی که ضرورتی داعی باشد و در ما نحن
فیه ضرورتی داعی نیست دوم آنکه هر گاه ارجلکم [illegible]
عطف بر ایدیکم باشد در صورت جر عطف بر آن ممتنع خواهد بود
سیم آنکه جر جوار از امور متروکه شاذه است و اهل عربیت تصریح فرموده اند
که جر جوار لازم نیست که قیاسی و معتبر باشد ما دام که ضرورتی داعی نباشد
و بی ضرورت ارتکاب آن مخل فصاحت است چه جای فصیحت آیت
چهارم آنکه هر گاه عدم اختلاف در کلام الهی ممکن بوده باشد و قرائتین
موافق یکدیگر توانند بود این اولی خواهد بود زیرا که در صورت عطف
بر بعید و جر جوار کلام الهی مختلف و قرائتین متنافی میشوند پنجم آنکه از
اخفش منقولست که جر جوار در کلام الهی واقع نشده و قول او نزد
علمای عربیت [illegible] حجت است ششم آنکه جر جوار مشروط
بشرایط است و [illegible] ما نحن فیه آن شروط مفقود است
از قم علاق کوید

که یکی از آن شروط که عمده ترین همه است اینست که سبب التباس معنی نشود
و در این مقام ظاهر است که جرّ جوار موجب التباس است و این باعث کتمان ظاهر است
حاصل کلام آنکه قاضی زاده شیعه گفت بنا بر وجوه مذکوره ظاهر شد که
ظاهر آیه و آنست بر مسح بتقصیری و ارتکاب تکلفی پس با وجود مرجع قریب
ارجلکم را بعید عطف نمودن و بجر جوار قایل شدن مصداق
وَیُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِه شدن و از روی این
یعنی میگردانند کلمها را از جاهای خود عربیت بدر
رفتن است و چون سخن باینجا رسید قاضی زاده سنی چون از برای این
جوابی نداشت ازین شاخ بشاخ دیگر جسته گفت مدار شستن پاها در
وضو بر وضوی پیانی است چنانچه در صحیح بخاری از انس بن مالک مرویست
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از جهت بیان کیفیت وضو
آب طلبیده وضو ساخت و پاها را شست و فرمود که این
وضوئیست که حضرت الله تعالی نماز را قبول نمیکند مگر باین وضو راقم
اوراق گوید که قاضی زاده ما و را آنچه چون پیشتر ازین گفت [illegible] که مدعی این
بود که ظاهر آیه دلالت دارد بر غسل و قول بمسح خلا[illegible] است

و علمای شیعه مردم را اغوا کرده اند و بر خلاف مفاد آیه دلالت نموده اند
و از اینکه خلاف این دعوی بر او و بر همگنان ظاهر گردید پای وضوی پیانی را
در مجلس پادشاه شیعه و عالم شیعه از صحیح بخاری که ایشان آنرا کالمعدوم
میدانند بمیان آورد و درین هنگام جواب او این بود که از شاخی بشاخی
جستن دلیل انقطاع و عجز است لکن قاضی زاده شیعه ازین چشم پوشیده
گفت که این قول تو بچند وجه باطلست اول آنکه این حدیث در
طرق امامیه وارد نشده و بر ایشان حجت نشود دوم آنکه فاضل نیشابوری که
از اعاظم علمای شافعیه است در تفسیر خود در باب جزو بودن بسمله که
میان حنفی و شافعی در آن اختلاف است و ابو حنیفه بروایت انس که در
صحیح بخاریست مستند شده که او از حضرت رسول الله عدم جزئیت
سوره را روایت نموده گفته که چون بنی امیه در اخفای آثار علی بن
ابی طالب ساعی بودند و آنحضرت بسمله را جزو سوره می دانند شاید که انس
بواسطه خاطر ایشان این روایت را بهم بافته باشد و اختلافی که
در روایات انس واقعست که باز در صحیح بخاری جزئیت سوره از او
روایت نموده شده دلیل این قولست پس بنا بر قول نیشابوری روایت

ازین حجت نباشد **سیم** اگر این حدیث خبر واحد است و فخر الدین رازی
دعوای خبر واحد را حجت نمیدانند و فحول علمای امامیه نیز اعتقاد ایت
چهارم اگر بتقدیر حجیت خبر واحد ناسخ آیه قرآنی نمیتواند بود زیرا که ناسخ
آیه قرآنی باید که در تواتر بمنزله آیه باشد چون قاضی زاده شیعه این قول اول را
باین وجوه باطل کرده اند ازین شاخ بشاخ دیگر جسته بنابر قول
اذا لم تستحی فقل ما شئت گفت که مدار شستن پا در
یعنی هر گاه شرم نداری بگو آنچه میخواهی وضو اجماع علمای امت است
و اجماع ایشان حجت است و تخصیص و نسخ آیه قرآنی نیز باجماع توان شد
قاضی زاده شیعه اینمرتبه نیز از انقطاع و عجز او چشم پوشید گفت که
این کلام تو بمرتبه ظاهر البطلانست که بطلانش بر اطفال هم ظاهر است
قاضی زاده ماوراء النهری گفت چون قاضی زاده گفت بواسطه
آنکه ازین اجماع یا اجماع متبادر که اتفاق جمیع اهل حل و عقد از امت
محمد صلی الله علیه و آله است خواسته یا اجماع اهل سنت را که از قبیل
اطلاق کل بر جزء لفظ باشد اول ظاهر البطلانست زیرا که شیعه امامیه
و غیر ایشان از صحابه و تابعین و تابعین تابعین جمع کثیری مخالفت مذهب

غسل دارند و اما ثانی بوجوه متعدده باطلست و آن وجوه را قاضی زاده
در تصنیف بسطی داده که ایراد و شرح آن درین کتاب بیفایده است بواسطه
آنکه بطلان این شق از بطلان شق اول در ظهور کمتر نیست زیرا که چون تواند
بود که اتفاق جمعی که بطلان مذهب ایشان بر خصم کمال ظهور داشته
باشد بر خصم حجت باشد یا کسی آن اتفاق را بر خصم بطریق استدلال ایراد
نماید حاصل کلام آنکه قاضی زاده چون وجوه بطلان شق ثانی را مفصلا
ایراد نموده بعد از آن گفته که چون حکایت غسل و مسح باینجا رسید
و بر اهل مجلس ظاهر گشت که درین مسئله حق با شیعه امامیه است همه ایشان
خصوص ایلچیان اطراف بتخصیص احمد آقای مشهور بچراغ قلی که ایلچی روم و مستعد
بود در مراتب علمی بی بهره نبود و ملکه کمال تتبع داشت تصدیق نمودند
قول بمسح را و از اعتقاد غسل برگشتند و بعد ازین حکایت بخلافت
منجر شده قاضی زاده ماوراء النهر در اثبات خلافت ابو بکر باجماع
مستند شده بود **راقم اوراق گوید** که چون قاضی زاده اینجا نیز بسطی که از
شرح و بیان پیوسته کلام را داده و اکثر مقدماتی که در مجلس
مناظره مذکور نشده بود ایراد نموده لهذا اولی نمود که مختصری از مجموع آنچه

قاضی زاده در تصنیف خود ایراد نموده درین کتاب نقل شود تا اطلاع بر باقی
کشفهای او و اگر کسی را هوس باشد از تصنیف او حاصل گرداند حاصل
کلام آنکه چون قاضی زاده ماوراء النهر در اثبات خلافت ابوبکر باجماع متمسک
گردید قاضی زاده در جواب او گفت آنچه حاصلش اینست که اجماعی که حجیت را
شاید و خصم ساکت گرداند ظاهر و هویدا است که بر خلافت ابوبکر روی نداد
و مخالفین نیز که معتقد حقیت خلافت ابوبکر اند هم باین قایلند و اعتراف دارند
لهذا بعضی از ایشان که فی الجمله وقوفی از سیر و تواریخ دارند دانسته اند که حکایت
اجماع صورتی ندارد و دعوی آن دعوی بی دلیل است دست از اجماع برداشته
خلافت ابوبکر را به بیعت عمر و چند کس دیگر اثبات مینمایند و قاضی زاده
از برای این قولش مذهب فخر رازی و عضدی و غیرهما را بطریق استشهاد ایراد
نموده و از مواقف عضدی نیز فقره که مفید این قول است در تصنیفش
ایراد نموده و بعد از آن بطریق استبعاد گفته که طرفه اینست که او را بمجرد
بیعت عمر خلیفة الله و خلیفه رسول الله میخوانند و اطاعت او را
بر جمیع امت واجب میدانند و گفته که هر گاه ازین حکایات و [illegible]
اعتقاد بخلافت ابوبکر بهم رسد و خلافت او را حق داند البته او

فاسد العقل است و او را علاج فساد عقل باید کرد و یا اعتراف بعداوت و
بغض آل محمد صلی الله علیه و آله باید نمود و مستعد جهنم و عذاب ابدی باید شد
و دیگر قاضی زاده بعد ازین گفته که و دیگر مقدمات که بر ابطال دعوی
اجماع خلافت ابوبکر بر قاضی زاده ماوراء النهری ایراد نموده گفته که او ساکت
شد و چیزی در جواب نگفت لکن احمد قاضی جرجانی که ایلچی روم بود گفت
که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را از برای پیشنمازی مردم
در مرض موت مقرر فرمود این دلیلست برین که پیغمبر اشاره بخلافت
وی نموده باشد زیرا که در میان اصحاب چون او را باین امر مخصوص ساخته
معلوم میشود که او در نزد پیغمبر امتیازی از دیگران داشته پس امر خلافت نیز
ازین حیثیت باو سزاوار باشد قاضی زاده گفت که جواب این بدو
وجه است **وجه اول** آنکه می گوئیم تقدیم ابوبکر در پیشنمازی یا بامر
الهی بوده یا نه اگر بامر الهی بوده عزلش بامر الهی بوده یا نه این نمیتواند بود که
نصبش بامر الهی باشد و عزلش نه بامر الهی باشد زیرا که لازم می آید
که آنحضرت مخالفت امر الهی کرده باشد و این مخالف عقل و شرع است
پس ماند که اگر نصبش بامر حضرت الله تعالی باشد عزلش هم چنین باشد

پس امر ثانی ناسخ امر اول باشد و چون چنین باشد تقدیم او در نماز استدلال را
نشاید و اگر نصبش برای پیغمبر و غرضش بر حضرت الهی بود و اینجا اشتباه
تفویض خواندن شود و برأت با و خواهد بود و این ظاهر است که درین
صورت هم تقدیم او صلاحیت استدلال بر خلافت ندارد و اگر نصب
و غرضش هر دو برای پیغمبر بوده پس این هم مثل شق اول خواهد بود که ثانی ناسخ
اول باشد وجه دوم از جواب این که قیاس در مذهب امامیه معمول نیست
و اعتبار ندارد پس با ایشان باین نحو استدلال نتوان کرد و مع هذا
آنچه اصل است در قیاس که پیغمبر ابو بکر را بنماز امر کرده باشد ثابت باشد در
نزد امامیه و جامع میان اصل و مقیس ظاهر باشد و اصل که امر پیغمبر را
بنماز و نزد شیعه ثابت نیست و آنچه در اکثر کتب اهل سنت مذکور است
درین باب مفید مطلب ایشان نیست بلکه نقیض مطلوب ایشان را
افاده میکند مثلا آنچه در جمع بین الصحیحین حمیدی مذکور است اینست
که بعد از آن که ابو بکر بامامت نماز مشغول گردید حضرت را در مرض تخفیفی
حاصل شد بنوعی که قدرت بر بیرون آمدن در خود دید بنا برین تکیه
بر فضل بن عباس و علی بن ابی طالب نموده پای مبارک بر زمین کشیده

بیرون رفت و ابو بکر را از پیشنمازی معزول ساخت و چون ضعف غالب
بود نشسته نماز را تمام فرمود و این معنی صریحست برین که مرتبهٔ اول تقدیم ابو بکر
باشارهٔ پیغمبر نبوده و ازین جهت چون تخفیفی در خود یافت با وجود استیلای
ضعف و ناتوانی بنحوی که پای مبارک بر زمین می‌کشید بمسجد آمد و او را عزل
نمود پس آنچه علمای اهل سنت میفرمایند که امر بنماز ابو بکر را پیغمبر نکرده بوده بلکه
عائشه بی رخصت پیغمبر از جهت اعتبار پدر خود ببلال گفته که بگو ابو بکر با مردم
نماز کند راقم اوراق گوید قاضی زاده بعد از آن که این بحث را هم طول
بسیار داده و گفته که بر تقدیر تسلیم این مراتب میگوییم جامع میان مقیس و مقیس علیه
منتفی است زیرا که در مذهب اهل سنت در پیشنمازی عدالت شرط
نیست بلکه خلف هر بر و فاجری نماز جایز است و در امامت اصل عدالت
شرط است و این فارقست میان مقیس و مقیس علیه و بعد ازین هم کلام را بسط
عظیمی داده که معلوم است که آن حرفها در مجلس مناظره مذکور نشده بوده
و ایراد آنها از تصنیفش از جهت تقویت کرده و بعد از آن گفته که چون
دو روز از آن گذشت مرا با احمد آقای جراح قلی صحبت اتفاق افتاد
چون او از آن دلایل که در مجلس او بر بطلان خلافت ابو بکر مذکور شده

بود بسیار متأثر شده دست از همه ادله خود برداشته بآیهٔ

لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ

یعنی بتحقیق که راضی است الله تعالی از مؤمنان در هنگامی که بیعت میکنند با تو

تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ الخ

در زیر درخت پس میداند آنچه در دلهای ایشانست تا آخر

متمسک گردیده و گفته چون حضرت الله تعالی درین آیه تصریح برضای
خود فرموده از جماعتی که در تحت شجره با آنحضرت بیعت کردند و از جمله
ایشانند خلفای ثلثه پس اگر خلافت ایشان مرضی جناب حضرت
الله تعالی نبودی چرا حضرت الله تعالی اظهار رضا از ایشان مینمود و ازینجا
ظاهر میشود که آنچه طائفه امامیه میگویند که صحابه مخالفت نصوص وارده
در باب خلافت امیر المؤمنین نموده اند و ازین جهت مستوجب سخط
ربانی و غضب الهی شده اند مجرد دعوی بلا دلیلست *راقم اوراق گوید*
که قاضی زاده جواب این قول الهم در تصنیفش نهایت طول داده لیکن ما آنچه ازانجمله
مفید مدعاست درینمقام ایراد مینمائیم یکی آنکه گفته در جواب
که اظهار رضای حضرت الله تعالی در آنوقت خاص و آن فعل خاص که بیعت

باشد دلالت ندارد که رضای حضرت الله تعالی عموم داشته باشد
بجمیع ازمنه حتی زمان وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را هم
شامل باشد و دیگر آنکه تعلیق رضا بمؤمن درین آیه شاید که از جهة اخراج
غیر مؤمن باشد هم باین اعتبار که دران مقام مؤمن و غیر مؤمن بودند و غرض
حضرت الهی درین تعلیق این باشد که پیغمبر را صلی الله علیه وآله ازین آگاه گردانم
که حضرت الله تعالی نه آنست که از همه حاضرین تحت شجره راضی باشد
بلکه رضای حضرت او منحصر در آنهاست که متصف بصفت ایمان باشند
و اگر چنین باشد لازم می آید که قید مؤمنین درینجا بی فایده باشد زیرا که
عبارت اقصر ازان ممکن بود مثل الَّذِينَ و امثال آن و مؤید این احتمالست
قول حضرت الله تعالی که فرموده فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ زیرا که
درینمقام فایده دیگر ازین فقره ظاهر نمیشود الا اشاره بمنافقین
پس ازین آیه فهمیده میشود که رضای حضرت الله تعالی درینمقام
موقوف بتحقق ایمان و بیعت است و اینکه مجموع حاضرین تحت شجره
متصف باین دو وصف باشند ممنوع است و ازین جهة حضرت الله تعالی
و تقدس اهل بیعت را ببعض اوصاف توصیف نموده تا فهمیده شود

که رضای حضرت او ببعضی از آن طایفه متحقق است که جامع
جمیع اوصاف مذکوره باشد و دیگر فرموده که

فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا

یعنی پس فرو فرستاد خدای تعالی آرام دل را بر ایشان و برخوردار شان از فتح نزدیک

و کل نقله آثار متفق اند که فتح قریب فتح خیبر است که ابوبکر و عمر
هزیمت نموده ناموس اسلام را بباد داده بودند و در روز سیم حضرت
شاه ولایت پناه علیه السلام بفتح آن اختصاص یافت
و ابواب فتوحات الهیه بر روی اقبال و اجلالش گشوده
شد پس معلوم میشود که رضای حضرت الهی از حضرت امیر
المومنین علیه السلام و تابعین او در محاربه خیبر است زیرا که بیعت
شجره و فتح خیبر و تحصیل مغانم کثیره مجموعا مخصوص آنحضرت است
پس معلوم شد که رضای حضرت الهی بر جمیع حاضرین عموم ندارد و بر تقدیر
عموم بر همه لازم ندارد که شامل جمیع ازمنه و اوقات و منتهی بایام
حکومت آن سه کس شده باشد و دیگر آنکه چون علم حضرت الهی بنقض عهد
بعض اصحاب تعلق گرفته بود لهذا در آیه دیگر فرموده که

فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ

یعنی کسی که بشکند عهد خود را هر آینه شکسته است بر نفس خود

پس معلوم میشود که حضرت حق سبحانه و تعالی درین آیه طعن و توبیخ طایفه
مینماید که عهود و مواثیق پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکسته محابا نمودند
و قبایح عظیمه از یشان صادر گشت راقم اوراق گوید که چون قاضی
زاده این مبحث را در تصنیفش زیاده از حد طول داده و ایراد همه آنچه
او نوشته موجب تطویلست و آنچه درینجا ما ایراد نمودیم در فهمیدن
مقصود کافیست لهذا باینقدر اختصار شد

فصل بیست و یکم

در ذکر مجلس اول مناظره یکی از سادات معاصرین که در مراتب علمی اکثر
اهل زمان ممتاز است در مدینه مشرفه با یکی از علمای مخالفین چنانچه
مذکور ساخته آن چنین است که در وقتی از اوقات قضای
لار بسیادت و نجابت پناه مذکور مفوض بوده و در آن اوقات
این فاضل مخالف که در مدینه مشرفه با او مناظره نموده از قضای
ربانی بلار آمده و در آنجا کچند توقف نموده بود و بر سرایر احوال و مذهب
سیادت پناه مومی الیه اطلاع تمام بهم رسانیده بوده و از آنجا بمکه معظمه

رفته بواسطه فضل و دانشی که داشته در آنجا اعتبار تمام او را حاصل شده بوده
تا آنکه از جانب قیصر روم تدریس مدینه مشرفه علی ساکنها الصلوات والسلام
باو داده شده بوده و خبر تدریس و اعتبار او در وقتی بلار میرسد که
سیادت پناه اراده طواف بیت الله الحرام و زیارت سید و سرور انام
علیه صلوات الله الملک العلام در خاطر بوده و چون این خبر بسمع شریف
سیادت پناه رسیده بوده نهایت خوف بهم رسانیده در رفتن
فکری میشوند و بعد از فکر بسیار چون شوق دریافت طواف بیت الله
الحرام و زیارت حضرت سید انام و ائمه کرام علیهم صلوات الله الملک
العلام زور آور میشود رضا بقضا داده با خود میگوید که عاقبت
مرتی اینکس را لابد و ناچار است چه بهتر از آن که در همچنین مکانی بواسطه
مذهب حق و محبت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین روح اینکس را
از لباس تن عاری سازند و اینکس بفوض شهادت فایض گردد پس
بنابرین جناب سیادت پناه مشغول تهیه اسباب سفر شده متوجه
مکه معظمه شرفها الله تعالی میشوند و بعد از طواف بیت الله الحرام
در مکه معظمه با سادات عظام بنی حسین که در مدینه طیبه ساکن و در آن سال

بواسطه عمره بمکه آمده بودند محشور شده و از احوال فاضل مخالف مذکور متفحص گردید
سادات عظام بعد از اطلاع از ماجرای جناب سید آن فاضل بجناب
سید گفته بودند که چون چنین است بهتر آنست که از اینجا بازگشت نموده
بدیار خود متوجه شوید که مبادا از آن فاضل مضل بذات شریف شما اذیتی
برسد لکن بنابر غلبه شوق زیارت حضرت سید ولد آدم و ائمه صلوات
الله علیهم خود را تسکین نتوانستند داد و باز از آنجا رضا بقضا داده متوجه یثرب
شده بودند و بعد از دریافت زیارت حضرت سید المرسلین علیه صلوات
الله رب العالمین خانه از جهت سکنی در آن بلده طیبه استیجار نموده قرار گرفته
بودند و چون فاضل مذکور بقدوم جناب سید مطلع گردید حضرت
مقلب القلوب جلت عظمته دل او را از عداوت بمودت منقلب ساخته
با کمال اشفاق بدیدن جناب سیادت پناه رفته او را نهایت دلجوئی
نمود و التماس بسیار کرد که شاید جناب سیادت پناه را بمنزل خود فرود
آورد لکن جناب سید قبول نفرمودند و چند روز که جناب سید در مدینه
طیبه بودند فاضل مذکور هر روز صبح و شام بدیدن ایشان میرفته مناظرات
میانه ایشان واقع میشده خصوص در مسئله امامت لکن سیادت پناه

دو مجلس مناظره خود را با او در مسئلهٔ امامت در تصنیف خود که در امامت نوشته
ایراد فرموده مجلس اول چنان بوده که بعد از قدری از مکالمه در مسئلهٔ امامت
فاضل سنی بطریق کنایه گفت که ما هیچیک از فرق اسلامیه را بد نمیدانیم و چون
شما بد نمی‌گوئیم و همه ایشان را به بهشت الهی گذاشته‌ایم جناب سید در مقابل
گفته که این قول صورت ندارد زیرا که چنانچه صاحب مشکوة از ابن عمر
روایت نموده که رسول الله فرمود که در امت من واقع خواهد شد آنچه در بنی اسرائیل
واقع شد حذو النعل بالنعل حتی اگر کسی در بنی اسرائیل
یعنی برابر و مساوی همچو برابری دو تای کفش برابر یکدیگر کسی با مادر خود زنا کرده
باشد علانیه در امت من نیز کسی چنین خواهد کرد و بنی اسرائیل متفرق
هفتاد و دو فرقه شدند و امت من متفرق هفتاد و سه ملت خواهند شد
همه ایشان در آتش خواهند بود الا یک ملت پس گفتند یا رسول الله آن
ملت کدام است فرمود که آنچه من و اصحاب من بر آنیم و در روایت دیگر
واقع شده که زود باشد که امت من متفرق شوند هفتاد و سه فرقه
کل ایشان در آتش اند الا یک فرقه پس بمدلول این حدیث بعضی از امت را
بد باید دانست و بد باید گفت زیرا که [illegible] و احتمال متعلق حرف جر

یا خلود یا دخول هفتاد و دو فرقهٔ غیر ناجیه در دوزخ لازم است بلکه
نیست که مستحق خلود یا دخول در عذاب الیم کافر و عاصی می‌باشد و بد دانستن
کافر و عاصی بلکه دشمنی با ایشان واجب و لازم است چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید
لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر
یعنی نمی‌یابی قومی را که ایمان بالله تعالی آورده باشند و بروز قیامت
یوادون من حاد الله و رسوله و تبری از ایشان بسبب
اقرار دوستی داشته باشند دوستی با کسی که منحرف باشند از الله تعالی و رسول او افعال ذمیمه
و ذم و لعن ایشان بحسب شرع مجوز است چنانچه حضرت الله تعالی فرمود
ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات
یعنی هر کسانی که پوشانند آنچیزی که فرو فرستادیم ما از شاهدها
والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب
و راه راست بعد از آنکه ما ظاهر ساختیم در کتاب آنجماعت را
اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون
دور میسازد از رحمت خود الله تعالی و دور میسازند از رحمت خود لعنت کنندگان از رحمت



و دیگر فرموده اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ کُفَّارٌ
یعنی بدرستی که آنان کافر شدند و مردند در حالتی که کافر بودند
اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلٰئِکَةِ وَالنَّاسِ
آن گروه‌اند که بر ایشان است لعنت خدای تعالی و فرشتها و بنی آدم
اَجْمَعِینَ و دیگر فرموده وَنَادٰی اَصْحَابُ الْجَنَّةِ
باجمعهم یعنی آواز کردند مردم بهشت
اَصْحَابَ النَّارِ اَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا
مردم دوزخ را و گفتند بتحقیق که ما یافتیم آنچه را که وعده فرموده بود ما را پروردگار ما
حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ
بتحقیق آیا شما نیز یافتید آنچه را که وعده کرده بود بشما پروردگار شما گفتند ایشان آری یافتیم
فَاَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ اَنْ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِینَ
پس مؤذنی آواز کرد در میان ایشان و می‌گفت این که لعنت خدای تعالی باشد بر ظلم کنندگان
فاضل سنی در جواب گفت تتمهٔ همین حدیث که از ابن عمر ایراد نموده یعنی
هِیَ مَا اَنَا عَلَیْهِ وَاَصْحَابِی دلالت دارد برین که همه اصحاب
یعنی آن امتیست که من برآنم و اصحاب من برآنند پیغمبر سالک طریق نجات

باشند و همچنین کسیکه بر طریقهٔ اصحاب باشد از امتان جناب سید ا
جواب فرمودند حاشا و کلا که همه اصحاب باین معنی که صحبت پیغمبر را ادراک
نموده باشند بر سبیل نجات باشند زیرا که در میان اصحاب باین معنی
جماعتی هستند که ضلالت ایشان متفق علیه کل است چون عبدالله
بن سلول و احزاب او چنانچه سورهٔ منافقین بر آن ناطق و شاهد است و مانند
بنی امیه و بنی مروان چنانچه آیهٔ کریمه وَمَا جَعَلْنَا
یعنی نگردانیدیم ما
الرُّؤْیَا الَّتِی اَرَیْنَاکَ اِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ
خواب آنچنانی که نمودیم با تو مگر فتنه از جهت مردم و از جهت شجرهٔ
الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْاٰنِ ازین مخبر است و نیشابوری در تفسیر خود از
ملعونه در قرآن یعنی بنی امیه ابن عباس و عطا و سعید بن مسیب
روایت نموده که حضرت رسول الله در خواب دید که بنی امیه بر منبر او
می جهند مثل جستن بوزینه و گفته که شجرهٔ ملعونه ایشانند و فخر رازی
نیز خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله را چنین ایراد نموده و گفته مراد از شجرهٔ
ملعونه بنی امیه و حکم بن ابی عاص و اولاد او یند و بعد از آن گفته

که پیغمبر چون این خواب را دید با ابوبکر و عمر اظهار نمود و چون متفرق شدند
رسول الله شنید که حکم بن عاص خواب آنحضرت را بکسی خبر داده این بر آنحضرت
گران آمد و عمر را بافشای این متهم داشت و بعد از آن ظاهر شد که حکم بن
عاص در عقب در استماع قول آنحضرت نموده پس رسول الله صلی الله علیه و آله
او را از مدینه اخراج فرموده و مؤید اینست قول عایشه که بمروان بن حکم گفت

لَعَنَ اللهُ اَبَاكَ وَاَنْتَ فِي صُلْبِهٖ فَاَنْتَ بَعْضُ مَنْ

یعنی لعنت کرد الله تعالی پدر ترا در حالتی که تو در صلب او بودی پس تو بعض از آنی که

لَعَنَهُ اللهُ تا اینجاست کلام فخر رازی و شبل اصحاب عقبه روایت کرده

لعنت کرده او را الله تعالی حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث شعبه از افراد مسلم از مسند حذیفه
الیمان تا آنجا که گفت خبر داد مرا رسول الله که فرموده در اصحاب من دوازده
منافقند که هشت از ایشان داخل بهشت نمیشوند تا آنکه نفوذ کند شتر در
چشمه سوزن و چهار دیگر را حفظ نکردم که شعبه چه گفت و دیگر روایت کرده اند
بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود از ابو هریره وغیره که حضرت رسول الله
فرموده وارد خواهند شد بر من جمعی از اصحاب من بر سر حوض حتی چون
من ایشان را بشناسم ایشان را از پیش من بربایند پس من میگویم که

ایشان اصحاب منند پس بمن خواهند گفت تو ندانی که ایشان بعد از تو
چها احداث نمودند و در روایت دیگر واقع شده که ایشان مرتد شدند و برگشتند
بعقب خود در حالتی که پس پس رونده بودند یعنی بجاهلیت رجوع کردند
پس مراد از اصحاب دران حدیث جمع مخصوص خواهند بود که نفاق و
مخالفت نورزیده باشند کل اصحاب فاضل سنی گفت مراد از آن
اصحاب دران حدیث علما و فقها و اهل حل و عقد از اصحابند مانند خلفای
ثلثه و اکابر صحابه چنانچه شارح السنه گفته و عبارت او اینست

اَلْمُرَادُ بِقَوْلِهٖ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ هِيَ مَا اَنَا

یعنی مراد از قول او صلی الله علیه و آله که گفت آن اینست که من

عَلَيْهِ وَاَصْحَابِي الْجَمَاعَةُ الْعُلَمَاءُ وَالْفُقَهَاءُ

برآنم و اصحاب من علما و فقها اند

جناب سید در جواب گفتند که خلفای ثلثه در بسیاری از امور مخالفت
حضرت سید انام علیه الصلوات والسلام کرده اند مانند تخلف از جیش اسامه
و حال آنکه مامور بودند که دران جیش بوده و تابع اسامة بن زید باشند و حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله این امر خود را موکد بلعن کرده بود چنانچه فرموده

لعن الله من تخلف عن جیش اسامة وعمر بر خلاف معنای آیه

دور سازد از رحمت خود الله تعالی کسی را که نرود بلشکر اسامه

یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول

یعنی ای آنان که ایمان آوردید اجابت کنید الله تعالی و فرستاده او را

اذا دعاکم عمل نمود چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله

هرگاه بخواند شما را دوات و کاغذ طلبید که وصیت نامه بنویسد که بعد از او

امت او گمراه نشوند او مانع شد و در همان مجلس خلاف معنای آیه کریمه

یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق

یعنی ای آنان که ایمان آوردید بلند مکنید صدای خود را بالای

صوت النبی خلفای ثلثه با جمعی دیگر عمل نمودند و در حضور

صدای پیغمبر آنحضرت آوازها بلند کردند بحدی که آنحضرت

ایشان را اخراج فرمود چنانچه محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود آورده که

لما اشتد بالنبی المرض قال ائتونی اکتب لکم

یعنی چون سخت شد کوفت (?) پیغمبر گفت بیاورید من کاغذی که بنویسم از برای شما

لا تضلوا بعدی قال عمر ان النبی غلبه

که گمراه نشوید بعد از من عمر گفت که غالب شده است بر نبی

الوجع وعندنا کتاب الله حسبنا واختلفوا

کوفت و در نزد ما است کتاب الله تعالی کافی است ما را پس اختلاف کردند اصحاب و ...

وکثر اللغط قال قوموا عنی ولا ینبغی

و بسیار شد گفتگو پس پیغمبر فرمود برخیزید از پیش من زیرا که سزاوار نیست

عندی التنازع فخرج ابن عباس یقول ان

در پیش من نزاع کردن پس بیرون رفت از آن مجلس ابن عباس و میگفت

الرزیة ما حال بین رسول الله وکتابه و دیگر عمر

مصیبت آن بود که حایل شد عمر میان پیغمبر و نوشته او یعنی ...

گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا

یعنی دو متعه بود در زمان پیغمبر و من

احرمهما واعاقب علیهما وعثمان طرید رسول الله

آنرا حرام میسازم و کسی که مباشر آن شود او را عقاب میکنم صلی الله علیه وآله را

جا داد و غیر اینها چنانچه در کتب سیر مذکور است و معهذا هر یک از خلفای

ثلثه با یکدیگر مخالفتها کردند تا آنکه عایشه فتوی بقتل عثمان میداد و ابن مسعود
او را تکفیر مینمود و تا آخر الامر جمعی از صحابه اتفاق نمودند و او را کشتند
و چون ثابت شد مخالفت خلفای ثلثه با پیغمبر صلی الله علیه و آله
و با یکدیگر در بسیاری از امور جزم حاصل نمیشود باینکه طریقه کدام یک
از ایشان طریقه حضرت پیغمبرست صلی الله علیه و آله زیرا که اضداد حق
نمیباشند و اینکه ایشان در باقی افعال بر طریقه آنحضرت هستند
یا نه درین هم جزم حاصل نمیشود لکن امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون
باتفاق اعلم صحابست و بدلیل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود
أقضاكم عليٌّ وأعلمكم عليٌّ و دیگر فرمود أنا مدينة
یعنی بهتر حکم کننده از شما علی است و دانا تر از شما علی است یعنی من شهر
العلم وعليٌّ بابها فمن أراد العلم فليأت الباب
علمم و علی در آن شهر است و کسی که علم خواهد باید از در درآید
و هر یک از صحابه بآنحضرت در فتاوی و مسایل محتاج بودند و آنحضرت
بایشان محتاج نبود و چنانچه مشهورست که عمر هفتاد مرتبه گفت لولا
عليٌّ لهلك عمر و هیچیک از مخالف و موالف نقل نکرده

که آنحضرت در امری از امور مخالفت پیغمبر کرده باشد و معتمد علما احادیث
بسیار از پیغمبر در وجوب متابعت آنحضرت و اینکه حق با اوست نقل کرده اند
و هم نقل کرده اند که در وقوع خلاف فتنه تمسک باو باید نمود و چنانچه روایت نموده اند که پیغمبر با عمار بن یاسر فرمود
سيكون في أمتي بعدي هنات واختلاف
حتى يختلف السيف بينهم حتى يقتل بعضهم
بعضا ويتبرأ بعضهم عن بعض يا عمار تقتلك
الفئة الباغية وأنت إذ ذاك مع الحق و
الحق معك إن عليا لن يدليك في ردى ولن
يخرجك من هدى يا عمار من تقلد سيفا
أعان به عليا على عدوه قلده الله الملك الأكبر
يوم القيمة قلادة من در ومن تقلد سيفا
أعان به عدو علي قلده الله وشاحا من نار
فإذا رأيت ذلك فعليك بهذا الذي عن
يميني يعني عليا عليه السلام فإن سلك الناس
كلهم واديا وسلك علي واديا فاسلك

وَادِيًا سَلَكَهُ عَلِيٌّ وَدَعِ النَّاسَ طُرًّا يَا عَمَّارُ اَنَّ
عَلِيًّا لَا يَزَالُ عَلَى هُدًى يَا عَمَّارُ اِنَّ طَاعَةَ عَلِيٍّ
مِنْ طَاعَتِي وَطَاعَتِي مِنْ طَاعَةِ اللّٰهِ خلاصهٔ معنی
اینحدیث اینست که زود باشد که در امت من بعد از رحلت من امری
عظیم و اختلافی رود بحدی که شمشیر بکشند و یکدیگر را بکشند و از هم بیزاری جویند
یا عمار تو ببینی گروهی که بر امام حق عصیان ورزند و در آن حال تو با حق
باشی و حق با تو باشد ای عمار علی ترا هرگز بضلالت نیندازد و از طریق
هدایت تو را بیرون نبرد و هر کس که شمشیر حمایل کند بقصد آنکه یاری کند
علی را بآن شمشیر و نصرت دهد علی را بر خصم او حمایل کند او را در روز
جزا ملک اکبر قلادها از نور و هر کس شمشیری بقصد نصرت دشمن علی
حمایل کند بر گردن او حمایل کند حضرت جبار گردن بند از آتش پس
هرگاه ببینی تو ای عمار آن روز را پس بر تو باد متابعت کسی که بر جانب
راست من ایستاده یعنی علی و علی در آن وقت در جانب راست
آنحضرت ایستاده بود پس اگر همه مردمان براهی روند و علی تنها
براهی رود دست از دامن علی بدار ای عمار براهی رو که علی میرود و مردمانرا

واگذار و همچنین ای عمار علی همیشه بر هدایت است ای عمار فرمانبرداری
علی فرمانبرداری منست و فرمانبرداری من فرمانبرداری خدای عز و جلست
و دیگر احمد بن مردویه از عایشه روایت کرده که او گفت فرمود رسول الله
اَلْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَلِيهِ حَيْثُ مَا دَارَ
یعنی علی و حق متلازمند همه جا میگردد حق بهر طرف که علی میگردد و این
ظاهر است که اینحدیث از رسول الله کمال مبالغه است بر حقیت امیر المومنین
و ام سلمه رضی الله عنها نیز از آنحضرت صلعم روایت نموده که فرمود
عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى
یعنی علی با قرآن و قرآن با علی همیشه هرگز از هم جدا نشوند تا آنکه
يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ و نیز بطرق متعدده از ابن عباس و ابی ذر
وارد شوند بر من نزد حوض کوثر غفاری و اکوع مرویست که رسول الله صلعم فرمود
مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ
یعنی اهل بیت من مانند کشتی نوح اند کسی که
رَكِبَ فِيهَا نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ وغیر ذلک من الروایات
سوار شود بآن کشتی هر آینه نجات یابد و کسی که تخلف کند غرق شود

پس بنابرین باید که طریقهٔ امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم طریقهٔ
حضرت رسول الله و طریقهٔ نجات باشد و مراد باصحابی امیرالمؤمنین علیه السلم
ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و ابو ایوب و جمعی دیگر از اصحاب
باشند که طریقهٔ امیرالمؤمنین علیه السلم را داشته اند و دست از دامن او بر
نداشته اند و دیگری را بر او نگزیده اند و پیرو امیرالمؤمنین علیه السلام نیست مگر
شیعهٔ اثنی عشری پس اهل نجات ایشان باشند و بس فاضل سنی گفت
اختلافاتی که تو از خلفای ثلثه نقل کردی اختلافاتیست که در مسایل اجتهادیست
و درین شک نیست که طریقهٔ امیرالمؤمنین و اولاد طاهرینش طریقهٔ رسول الله است
و سبیل نجاتست لکن طریقهٔ خلفای ثلثه و اتباع ایشان نیز طریقهٔ امیر
المؤمنین و اولاد طاهرین او علیهم السلام است و اینکه طریقهٔ شیعه طریقهٔ امیرالمؤمنین
و اولاد او علیهم السلم باشد ثابت نیست جناب سید فرمودند
اینکه گفتی اختلافات خلفای ثلثه اختلافات اجتهادیه است صورت ندارد
زیرا که این مشخص و معلوم است که قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی است بدلیل قول حضرت
الله تعالی چنانچه فرموده وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ
و نمیکند تکلم از هوای خود و هرچه میگوید نیست آن مگر وحی که داده شده بان

و مخالفت قول پیغمبر صلی الله علیه و آله مخالفت وحی است و شک نیست که
مخالفت وحی کفر و زندقه است و بر تقدیر تسلیم که قول آنحضرت موافق نصی
که من عند الله تعالی باشد نباشد و اجتهادی باشد چنانکه مذهب شافعی است
و رتبهٔ اجتهاد هم از خلفای ثلثه مسلم باشد میگوییم اجتهاد در مقابل اجتهاد آنحضرت
جایز نیست چنانچه اصولیین تصریح نموده اند و از انجمله عضدی در شرح مختصر گفت
لَا يَجُوزُ مُخَالَفَتُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اجْتِهَادِهِ لِأَنَّهُ
یعنی جایز نیست مخالفت پیغمبر علیه السلام در اجتهاد وی از جهت آنکه
قَدِ اقْتَرَنَ بِقَوْلِهِ وَهُوَ قَاطِعٌ بالجمله اکثر اموری که خلفای ثلثه
مقارن شده بگفتهٔ او و او قطع کننده است مرتکب شده اند مخالف احکام
الهیه است از انجمله خلافت که من عند الله تعالی از امیرالمؤمنین مقرر بود غصب نمودند
چنانچه کریمهٔ یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَیْكَ مِن رَّبِّكَ
یعنی ای فرستاده شده برسان آنچیزی که بتو فرو فرستاده شده از پروردگار تو
بر آن دالست که اکثر مفسرین و محدثین سنی و کل مفسرین و محدثین شیعه تصریح نموده اند
که این آیه در غدیر خم نازل شد در باب خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلم
و بعد از نزول این آیه در انجا پیغمبر صلی الله علیه و آله آنحضرت را بخلافت منصب

نمود و فرمود سلموا علی علی بامرة المؤمنین و عمر گفت

یعنی سلام کنید علی را بامیر المؤمنین بودن

بخ بخ یا بن ابی طالب اصبحت مولای و مولی

یعنی خوشا خوشا ای پسر ابی طالب صباح کردی شب را در حالتی که مولای منی و مولای

کل مؤمن و مؤمنة و حسان بن ثابت انصاری در آن روز

کل مؤمن و زن مؤمن شدی در باب تثبیت خلافت آنحضرت

صلوات الله علیه قصیده انشا نمود و بعرض حضرت پیغمبر رسانیده حضرتش

او را تحسین فرمود و عمرو عاص نیز قصیده گفته که این دو بیت از آنست

بآل محمد عرف الصواب و فی ابیاتهم نزل

یعنی بآل محمد دانسته میشود صواب و در خانهای ایشان نزول یافته

الکتاب هو النبأ العظیم و فلک نوح

قرآن آل محمد خبر بزرگ و کشتی نوح است

و باب الله و انقطع الخطاب و محمد بن جریر طبری گفته

و باب الله اند یعنی سبب بنده اند و در اینجا قطع میشود گفت و شنید که حدیث غدیر از

هفتاد و پنج طریق من رسیده و ابن عقده در کتاب ولایت بصد و پنجاه

طریق این حدیث را روایت نموده و غیر این آیات و احادیث دیگر هم بر خلافت

امیر المؤمنین علیه السلام دلالت تام دارد چنانچه بر متتبع ظاهر و هویداست

و دیگر عمر حج تمتع و متعه نسا را و مغالات در مهر زنان را منع نمود و دیگر

میراث جده را نهی کرد و غسل رجلین را منع نمود و انکار حضرت امیر المؤمنین

بر قول و فعل خلفای ثلثه و بر فتاوی ایشان که مخالف قول خدا و سنت

مصطفی بود اشهر از آنست که کسی انکار تواند کرد و از این جهت بود که چون

عبد الرحمن بن عوف بعد از عمر دست امیر المؤمنین را گرفت گفت بیعت

میکنم با تو بکتاب خدا و سنت مصطفی و طریقه شیخین آنحضرت قبول

طریقه شیخین نفرمود و عثمان قبول کرد و پس اگر طریقه شیخین مرضی آنحضرت

میبود و موافقت با کتاب خدا و سنت مصطفی داشت تصریح بآن

احتیاج نبود و بر تقدیر تصریح بایستی که امیر المؤمنین علیه السلام آنرا نفی

شود و مخالفت امیر المؤمنین و ائمه اهل بیت علیهم السلام با اهل سنت

در اصول چون عدل و توحید و نفی صفات زاید بر ذات حضرت

باری عز اسمه و عدم جواز رؤیت و عصمت نبی و امام و ثبوت خلافت

و امامت بنص نبی یا امام و اختیاری بودن افعال عباد و فروع فقهیه

از بلاد مصـ

در موافقت شیعهٔ امامیه با ایشان علیهم السلام اول دلایل است بر آن که مذهب
سنی غیر طریقهٔ امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او علیهم السلام است و این بر متتبع پوشیده
نیست با آنکه کثیری از علمای اهل سنت تصریح نموده اند باین که مذهب شیعه
امامیه مذهب ائمه اهل بیت است چنانچه عضدی در شرح مختصر گفته که
شیعه اعرف بمذهب ائمه خودند و قول ایشان از ائمه ایشان مقبول است و دیگر
فخر رازی پس از تشنیع در خاتمه کتاب محصل گفته و نقل از سلیمان بن جریر الزیدی
نموده که او گفته که ائمه رافضه دو اصل وضع نموده اند که کسی بر ایشان ظفر
نمی تواند یافت یکی قول ببدا و دیگری قول تقیه و این هر دو نیست مگر مذهب
شیعه اثنا عشریه و ابن اثیر نیز در جامع الاصول در بیان حدیث
اِنَّ اللهَ یَبعَثُ لِهٰذِهِ الاُمَّةِ عَلیٰ رَاْسِ کُلِّ مِائَةٍ مَن یُجَدِّدُ لَهَا
یعنی بدرستی که خدا بر می انگیزد از جهت این امت در سر هر صد سال کسی را که نو سازد
دینها علی بن موسی الرضا علیه السلام را مجدد مذهب شیعهٔ امامیه شمرده
دین این امت را — قَالَ فِی جَامِعِ الاُصُولِ فِی تَوجِیهِ مَا رُوِیَ
یعنی گفت در کتاب جامع الاصول در توجیه آنچه که روایت کرده شده

عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ اِنَّ اللهَ یَبعَثُ
از رسول صلی الله علیه وآله که فرمود بدرستیکه الله تعالی بر می انگیزد
لِهٰذِهِ الاُمَّةِ عَلیٰ رَاْسِ کُلِّ مِائَةٍ مَن یُجَدِّدُ دِینَهَا
از برای این امت بر راس هر صد سال کسی که نو کند یعنی تازه سازد دین این امت را
مُلَخَّصًا اِنَّ کُلَّ وَاحِدٍ مِنَ العُلَمَاءِ اَنزَلَ الحَدِیثَ عَلیٰ
حاصل کلام این است که هر یک از علما فرود آورده است این حدیث را
مَذهَبِهِ وَالاَولیٰ حَملُهُ عَلَی العُمُومِ وَلَا یَلزَمُ
بر مذهب خود یعنی موافق مذهب خود دانسته و اولی این است که حمل کرده شود بعموم یعنی عام باشد زیرا که لازم نیست
اَن یَکُونَ المُجَدِّدُ فِی رَاْسِ کُلِّ مِائَةٍ وَاحِدًا بَل قَد
که بوده باشد تازه کننده مذهب در راس هر صد سال یک کس بلکه
یَکُونُ اَکثَرَ لِاَنَّ مَن یَقَعُ عَلَی الوَاحِدِ وَالجَمعِ
بیشتر می تواند بود زیاده از یک کس زیرا که کلمه من واقع میشود بر یکی و بر بسیار
وَلِذٰلِکَ لَا یَلزَمُ اَن یَکُونَ المَبعُوثُ فُقَهَاءَ خَاصَّةً
و ازین جهت است که لازم نیست که آن برانگیخته شده فقیهان باشند

كما ذهب إليه بعض العلماء فإن انتفاع الناس

چنانکه قایل شده اند بعض علما زیراکه نفع بردن مردم

بغيرهم مثل أولي الأمر وأصحاب الحديث والقراء

از غیر علما مثل صاحبان الحکم ومحدثین وقاریان

والوعاظ والزهاد أيضا كثير وتأويل الحديث

وواعظان وزاهدان بسیار میباشد وتاویل کردن این حدیث

على هذا أولى وأبعد من التهمة وأشبه بالحكمة

باین طریق اولی است ودورتر است از تهمت ومانندتر است بحکمت

فإن اختلاف الأمة رحمة وتقرير أقوال المجتهدين

پس رستی که مختلف بودن امت رحمت وتقریر است یعنی مقرر است میکویم کویم مجتهدین

متعين ونحن نذكر المذاهب التي عليها المدار

مشخص شده ودرین هنگام ذکر میکنیم مذهبهای که مدار است بر آنها است

في الإسلام وهي مذهب الشافعي وأبي حنيفة

در اسلام وآن مذهبها مذهب شافعی وابی حنیفه

ومالك وأحمد ومذهب الإمامية ومن كان

ومالک واحمد ومذهب امامیه است وهم ذکر میکنیم کسیرا که

المشار إليه من هؤلاء على رأس كل مائة وكذلك

مشار الیه ازین جماعت در سر هر صد سال وهمچنین

المشار إليه في باقي الطبقات وأما من كان

ذکر میکنیم مشار الیه در باقی طبقات مردم واما آنجماعت که بودند

قبل هذه المذاهب فلم تجتمعوا على مذهب

پیش ازین مذهبها پس ایشان جمعیت نکردند بر مذهب

إمام ولم يكن قبل ذلك إلا المائة الأولى

امامی وپیش ازین مذاهب نبود درینجا مگر در صد سال اول

وكان على رأسها من أولي الأمر عمر بن عبد العزيز

وبود بر سر آن صد سال اول از صاحبان حکومت عمر بن عبد العزیز

ومن الفقهاء بالمدينة محمد بن علي الباقر

واز فقیهان در مدینه محمد بن علی الباقر

والقاسم بن محمد بن ابی بکر وعدّ جمعاً كثيراً من
و قاسم بن محمد بن ابی بکر و شمرده است جمع کثیری از
الفقهاء وغيرها ثم قال واما من كان على راس
فقیهان و غیر فقیهان و بعد از آن گفته و اما آنکه بود بر سر
المائة الثانية فمن اولى الامر المامون ومن
سده دوم از صاحبان حکومت مامون و از
الفقهاء الشافعي والحسن بن زياد من اصحاب
فقیهان شافعی و حسن بن زیاد از اصحاب
ابي حنيفة واشهب من المالكية واما احمد
ابوحنیفه اشهب از اصحاب مالکیه اما احمد
فلم يكن اليوم مشهوراً فانه مات سنة
درین ایام مشهور نیست زیرا که او در سال
احدى واربعين ومائتين ومن الامامية
دویست و چهل و یک مرد و از امامیه

علي بن موسى الرضا ثم قال واما من كان على راس
علی بن موسی الرضا بود دیگر گفته اما آنکه بر سر
المائة الثالثة فمن اولى الامر المقتدر بالله
سده سال سیم بود از صاحبان حکومت مقتدر بالله
ومن الشافعية ابو العباس بن شريح الى ان قال
و از گروه شافعی ابوالعباس بن شریح تا آنجا که گفته
ومن الامامية ابو جعفر محمد بن يعقوب الرازي
که از امامیه ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی بود
ثم قال واما من كان على راس المائة الرابعة فمن
و بعد از آن گفته و اما آنکه بر سر سده سال چهارم بود از
اولى الامر القادر بالله ومن الشافعية ابو حامد
صاحبان حکومت قادر بالله و از گروه شافعی ابوحامد
احمد بن ابي طاهر الى ان قال ومن الامامية المرتضى الموسوي
احمد بن ابی طاهر بود تا آنجا که گفته از امامیه مرتضی موسوی
و ظاهر است که تا امروز از علمای اهل سنت کسی انکار نسبت مذهب امامیه

بامیرالمؤمنین علیه السلام و ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام نکرده و اگر تو رجوع بکتب
اهل سنت که مذکور شد و غیر اینها کنی شاید ترا هم درین که میگویم
شک باقی نماند و چون ثابت شد که مذهب امیرالمؤمنین و ائمهٔ اهل بیت
علیهم السلام طریقهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سبیل نجاتست بر تو
لازمست که رجوع بحق نمائی و الا داخل خواهی بود در زمرهٔ

خَتَمَ اللهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی

یعنی مهر گذاشت الله تعالی بر دلهای ایشان و بر گوشهای ایشان و بر

أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

چشمهای ایشان پرده است و از برای ایشان باشد عذاب دردناک الم رساننده

و چون سخن باینجا رسید شب نزدیک بآخر رسید و فاضل سنی برخاسته
وعدهٔ صحبت را بشب دیگر داد و برفت **فصل شصت دویم** در ذکر
مجلس دویم مناظرهٔ جناب سیادت پناه با همین فاضل سنی چنانچه
جناب سید ایراد نموده اینست که چون شب دیگر شد فاضل سنی بخانهٔ
سید آمده بعد از آن که در هر باب صحبتها داشتند بر سر مناظرهٔ در
مذهب آمدند فاضل سنی گفت هر یک از فرق اسلامیه آیات و احادیث را

مطابق مذهب خود تاویل میکنند و هر یک متمسک بدلیلی شده اند و ازین جهت
که معرفت سبیل نجات مشکل و تمیز حق از باطل دشوار گردیده و جناب سید در
جواب فرمودند که اگر کسی طلب تعصب مذهب اسلاف خود نکند و بمضمون حدیث

دَعْ مَا يُرِيبُكَ إِلٰى مَا لَا يُرِيبُكَ عمل نموده چشم از احادیث

یعنی واگذار آنچه ترا بشک می اندازد و توجه کن بسوی آنچه ترا بشک نمی اندازد که محل تهمت است

بپوشاند و احادیث صحیحه که از تهمت دور است با کتاب الهی اصل
سازد باسهل وجهی معرفت تمام سبیل نجات او را حاصل میکردد و چون فاضل
سنی این قول جناب سید را التصدیق نموده و او را التحسین نمود جناب سید
جرات بهم رسانیده گفت حدیث انی تارک فیکم الثقلین را بطرق متعدده
علمای شما نقل کرده اند از آنجمله ثعلبی که از اعاظم علمای شماست در
تفسیر خود روایت نموده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که

أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ خَلِيفَتَيْنِ
إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَحَدُهُمَا
أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ كِتَابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ
مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَوْ قَالَ إِلَى الْأَرْضِ

وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي أَلَا وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا
عَلَيَّ الْحَوْضَ و بطریق دیگر ابن مغازلی شافعی در مناقب خود از ابوسعید
خدری روایت نموده که او گفت فرمود حضرت رسول الله إِنِّي
أُوشِكُ أَنْ أُدْعَى فَأُجِيبُ فَإِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمُ
الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ
إِلَى الْأَرْضِ وَعِتْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي وَإِنَّ اللَّطِيفَ
الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا
عَلَيَّ الْحَوْضَ فَانْظُرُوا مَاذَا تَخْلُفُونِي فِيهِمَا
و همچنین بطرق متعدده از زید بن ثابت روایت کرده اند و یکی از آن
طرق طریقی است که احمد بن حنبل در مسند از قاسم بن حسان از زید بن ثابت روایت
کرده که او گفت قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ كِتَابُ اللهِ حَبْلٌ
مَمْدُودٌ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَعِتْرَتِي
أَهْلُ بَيْتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ
الْحَوْضَ و خلاصه مضمون همه این احادیث اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله

بروم فرمود که نزدیکست که نفس قدسیه من ندای ارجعی از حضرت اعلی بسمع خود
شنوم بجانب فردوس من اجابت کنم مر ستی که واگذاشتم در میان شما دو امر
سنگین یکی کتاب خدا که رسنی است کشیده شده از آسمان بزمین و دیگری اهل بیت
من و لطیف خبیر مرا خبر داده که کتاب خدا و عترت من بهم پیوسته اند
و از هم جدا نخواهند شد تا برسند بمن بر لب حوض کوثر پس اگر تمسک بقرآن و
اهل بیت من کنید و دست در دامن متابعت ایشان زنید هرگز
بضلالت نیفتید پس چشم بگشائید و نظر کنید که بعد از من با ایشان چه طریقه از
متابعت و مخالفت مسلوک خواهید داشت و درین حدیث دلالت
بر صحت امری که همه آنها معتقد شیعه امامیه است **اول** آنکه ائمه اهل بیت
افضل و اعلم و اکمل اند از کل اهل عالم **دویم** آنکه ائمه اهل بیت معصومند بجهة آنکه حضرت
پیغمبر ایشان را قرین قرآن ساخته و قرآن ظاهر است که
افضل و اکمل چیزهای عالم است و معصوم است بدلیل کریمه
لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ
یعنی راه ندارد باطل از برابر نه از عقبش
پس ایشان که قرین و مساوی قرآنند می باید افضل و معصوم باشند و دیگر

هرگاه اهل بیت از قرآن هرگز جدا نشوند پس در جمیع امور ملتزم احکام قرآن خواهند
بود و پس خطا از ایشان جایز نباشد و مرتکب صغیره و کبیره نشوند و عصمت نیست
مگر همین معنی **سیم** آنکه ائمه اهل بیت عالمند بعلوم قرآن و آنچه محتاج الیه امت است از
حلال و حرام و غیر آن الا آنکه تمسک ایشان بقرآن و تمسک بایشان بفایده و بی‌معنی
خواهد بود **چهارم** آنکه واجب است بر خلایق متابعت اوامر و نواهی ایشان
چون متابعت اوامر و نواهی قرآن **پنجم** آنکه متابعت ایشان موجب نجات
از درکات است **ششم** آنکه اهل بیت امام و خلیفه رسول خدا اند زیرا که
امام و خلیفه برحق نمی‌باشد مگر کسی که موصوف باین صفات و منصوص از سید
کاینات علیه افضل الصلوات باشد **هفتم** بقاء یکی از اهل بیت است
ببقای تکلیف چون سخن جناب سید باینجا رسید و فاضل سنی را جوابی نبود بجناب
سید خطاب نموده گفت اینها چیست که میگوئی نه تو سنی میشوی و نه من
شیعه جناب سید گفت مطلوب من درین گفتگو مجادله نیست
بلکه مطلب اینست که بر تو ظاهر گردد که اگر کسی را درد دین دامن گیر
باشد بنابر قاعده که ممهد شد آسان میتوان خود را از درکات هلاکت
خلاص ساخته بدرجات نجات برساند دیگر باره فاضل سنی گفت آنچه حضرت

امام جعفر علیه السلام گفته باشد من قبول دارم و بر سر خود می‌گذارم لیکن
آنچه شیعه از و نقل مینمایند معلوم من نیست که از امام جعفر علیه السلام باشد
و مذهبی که دارند قبول ندارم که از امام جعفر است جناب سید بطریق معارضه
گفت من هم آنچه شافعی گفته قبول دارم و مسلم منست لیکن آنچه گروه شافعیه
از و نقل میکنند قبول ندارم که از و باشد و اینکه مذهب ایشان مذهب او باشد
بر من مشکوک فیه است و معلوم من نیست درین باب هر چه جواب تو باشد
بعینه همان جواب منست و هر چه دلیل تست بر اثبات آنکه مذهب
منسوب بشافعی مذهب اوست همان دلیل منست بعینه که مذهب منسوب بامام
جعفر علیه السلام مذهب و طریقه اوست و این ظاهر است که ترا دلیل همین نقل
متواتر باشد و بس مرا هم همان دلیلست و تا امروز کسی از اهل سنت انکار
این ننموده است که مذهب شیعه امامیه مذهب اهل بیت است بلکه
اکثر علمای ایشان تصریح باین نموده اند چنانچه گذشت فاضل سنی گفت من
ندیده ام جناب سید فرمود که بکتب مذکوره رجوع نمای
تا ترا معلوم شود فاضل سنی ازین کلام درگذشته گفت در باب متعه شما را
قول چیست جناب سید گفت شک بجواز متعه در شرعی بودن آن نیست بدلیل کریمه

فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة
یعنی پس آنچه برخوردار شدید شما با آن از ایشان پس بدهید بایشان اجرهای ایشان را این فرض است
چنانچه ثابت است که امیر المومنین و ابن عباس و ابن مسعود و مجاهد و ابی بن کعب و سعید بن جبیر
فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن
یعنی پس آنچه از ایشان تا آن برخوردار شدید و تمتع شدید تا مدتی که نام برده شده پس بدهید بایشان
اجورهن فریضة خوانده اند فاضل سنی گفت در نزد ما متعه حرامست
اجرهای ایشان را این فرض است لکن ولدی که از متعه حاصل شده باشد میراث
نمیبرد چنانچه ولدی که از شبهه حاصل شده باشد جناب سید فرمودند که
دلیل شما چیست بر حرمت متعه فاضل سنی گفت دلیل ما نسخ است زیرا که متعه
شرعی بود و بعد از آن منسوخ شد جناب سید فرمود که حکم شرعی که بدلیل
شرعی مثل قرآن یا حدیث یا اجماع ثابت باشد منسوخ نمیگردد مگر بدلیلی که
مساوی دلیل ثبوتش باشد و ثبوت متعه و شرعی بودن آن بقرآن و
اجماع است و شما دلیلی بر حرمت آن ندارید مگر قول عمر و گمان ندارم که از
پیغمبر صلی الله علیه وآله حدیثی که شهرتی داشته باشد شما را درین باب
باشد چه جای متواتر فاضل سنی گفت درین باب احادیث صحیحه

بسیار است جناب سید فرمودند که پیش مذکور شد که استدلال در مطلبی که شرعی
و متنازع فیه باشد باید که بحدیثی باشد که از تهمت خصم دور باشد و لهذا
من درین دو مجلس مناظره غیر احادیثی که اهل سنت تصحیح آن نموده در
کتب خود ایراد نموده اند مذکور نساختم پس ترا باید که در باب حرمت متعه
حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه وآله در پیش ما و شما متواتر باشد بگوئی و ازین
هم گذشتم که در پیش ما و شما متواتر باشد بلکه حدیثی هم که در پیش اهل سنت
متواتر باشد ندارید اما ما احادیثی که در نزد اهل سنت مقبول است بر شرعی
و حلال بودن متعه هست بلکه اول دلایل بر شرعی و حلال بودن متعه
همان قول عمر است که همه علمای اهل سنت نقل کرده اند که او گفت
ثلث کن علی عهد رسول الله وانا احرمهن وانهی
یعنی سه چیز بود در زمان رسول الله و من آنها را حرام میکنم و نهی میکنم
عنهن متعة الحج ومتعة النساء وحی علی خیر العمل و در روایت دیگر
از آنها متعه حج و متعه زنان و حی علی خیر العمل
گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا
یعنی دو متعه بود در زمان رسول الله و من

أُحَرِّمُهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا و قول عمر چنانچه اصولیین تصریح
آن دو را حرام میکنم و هر کس که مباشر شود آن دو را من عقاب میکنم نموده اند حجت نیست چه جای
آنکه ناسخ حکم قرآنی باشد فاضل سنی چون از جواب عاجز شد و بنا بر قول
إِذَا لَمْ تَسْتَحِ فَقُلْ مَا شِئْتَ در جواب گفت که قول عمر که
یعنی هرگاه شرم نمیکنی پس بگو آنچه میخواهی از نهی پیغمبر است جناب سید
گفت این بسیار بی صورت است زیرا که همان گفتن عمر که ثَلٰثٌ كُنَّ عَلٰى عَهْدِ
رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُتْعَتَانِ كَانَتَا
عَلٰى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ صریحست درین که حلال بودن متعتان تا
آخر زمان پیغمبر بوده و این که گفت أَنَا أُحَرِّمُهُنَّ یا أَنَا أُحَرِّمُهُمَا
صریحست باین که نهی را بخود نسبت داده و او ناهی و محرمست نه رسول الله
و اگر بر فرض که ناهی رسول الله میبود بایستی که عمر بعبارتی که مفید این باشد بگوید
زیرا که قول رسول الله در دلها تاثیر و قبولش بیشتر از قول عمر میباشد و این بر
عمر هم ظاهر بود ولهذا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که عمر باین توجیه
راضی نیست فاضل سنی در اینجا نیز چون جوابی نداشته و نخواسته بوده که
ساکت شود گفت علمای ما قول ابن ابی الحدید را مقبول نمیدانند جناب

سید گفت قطع نظر از قول ابن ابی الحدید شما که اهل لسانید اگر انصاف دهید
و تامل نمائید میدانید که از قول عمر این که مذکور شد فهمیده میشود که مؤید است
روایت محمد بن اسمعیل بخاری از عمران بن حصین که او گفت بعبارتی که فارسی
آن اینست نازل شد آیه متعه در کتاب الله پس ما با رسول الله صلی الله
علیه و آله آن عمل مینمودیم و در قرآن آیه تحریم آن نازل نشد و رسول هم نهی
از آن نمود تا وقتی که وفات کرد و مردی برای خود گفت آنچه خواست
و بعد از آن گفته که آن مرد عمر بود و از ابن عباس منقولست که او گفت
ما متعه را حلال میدانیم و از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدیم که آنرا حلال نمود
و رخصت داد بکردن آن و ما کردیم متعه را

فصل شصت و سیم

در ذکر مناظره
فاضل دیگر از اهل زمان که در بلاد هند با یکی از فضلای اهل خلاف رو داد
و آن اینست که فاضل مذکور نقل نموده که در بلاد هندوستان او را با فاضل
سنی اجتماع شد در مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً
گفتگو واقع شده بود یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را آن مردن مثل مردن کفار است
فاضل سنی بعد از مزخرفاتی که گفته و جواب شنیده بوده و جوابی دیگر نداشته پس
بعد از عجز گفته که مراد از امام زمان الحال میتواند بود که پادشاه هند یا روم

باشد جناب فضیلت پناه شیعه در جواب فرمودند که چون چنین تواند بود
و حال آنکه الائمة من قریش متفق علیه کل است و کسی را از خلاف
بنوامیه ها از قریش میباشند نیست و هیچیک ازین پادشاهان
که نفی قرشی نیست فاضل سنی گفت تواند بود که مراد امام دین باشد جناب
فضیلت پناه فرمودند که او زیدی مذهب است پس بنابرین باید که تو مذهب
او را اختیار کنی تا آنکه بموت جاهلیت نمیری با آنکه این قول منافی احادیث است
که علمای اهل سنت روایت کرده اند که خلیفه و امام منحصر است در دوازده
پس فاضل سنی مبهوت گشته جوابی ازین قول نگفت لکن در تعیین دوازده
خلیفه و امام متکلم گشته از ابوبکر ابتدا کرده تا آنکه دوازده خلیفه تعداد نمود چنانچه
معویه و یزید و عبد الملک و پسر او ولید و اشباه ایشان را داخل دوازده
خلیفه و امام نمود جناب فضیلت پناه فرمود که اگرچه ایشان که تو تعداد
نمودی قرشی اند اما از ذریت رسول الله نمیباشند و حال آنکه احمد بن حنبل در
مسندش و سدی در تفسیرش گفته که این دوازده خلیفه باید که از ذریت
رسول الله باشند و ابن حجر متأخر در صواعقش از سعد بن جبیر در یکجا
و در جای دیگر از ابن ابی شیبه و این دو از سعید بن جمهان و از شعبه نقل کرده اند

که با ایشان گفتند که بنی امیه اعتقاد نیست که ایشان خلیفه اند ایشان گفتند
که بنو زرقا دروغ میگویند بلکه ایشان ملوک و شریرترین ملوک اند و در روایت
شعبه واقع شده که اول ملوک معویه است با آنکه لازم می آید که اگر زمان از
امام خالی باشد و حال آنکه دلالت میکند حدیث مذکور که در هر زمان امامی
باید که باشد و دیگر آنکه ابن حجر در صواعقش از ثقات خود روایت نموده که
رسول الله فرمود در هر زمانی از امت من عادلها از اهل بیت من میباشند
که از دین تحریف گمراهان و حیله مبطلین و تأویل جاهلین را نفی کنند و بدرستی که
امامان شما نزدیک سازنده اند بخدای عز و جل پس باید که تأمل نمائید که
چه کس را واسطه میسازید میان خود و خدای خود و دیگر روایت نموده سعید بن
جبیر از ابن عباس در حدیث طولانی که رسول الله صلعم علی بن ابی طالب علیه السلام
فرمود مثل تو و مثل اولاد تو در امت من بعد از من مثل کشتی نوح است کسی که
بران نشست نجات یافت و کسی که از آن تخلف ورزید غرق شد و مثل
شما مثل ستارهاست هر یک که غروب کند دیگری طلوع مینماید
تا روز قیامت و غیر اینها چون سخن جناب فضیلت پناه بدینجا رسید فاضل
هندی مبهوت گشته جوابی نگفت **فصل شصت و چهارم** در ذکر مناظره

ابو جعفر محمد مؤمن الطاق با ابن ابی خذره که یکی از افاضل اهل خلاف بوده و آن
اینست که صاحب فصول الحق از شیخ طبری نقل نموده که او گفت در کوفه
وقتی از اوقات جمعی کثیری از گروه شیعه و سنی در محلی جمعیت داشته اند
و ابو جعفر محمد مؤمن الطاق نیز در آن جمعیت بوده و ابن ابی خذره جماعت
شیعه را مخاطب داشته گفت ای گروه شیعه بدانید که ابو بکر را چهار چیز هست
که شما را انکار آن ممکن نیست و او بسبب این چهار چیز از کل صحابه افضل
و اکمل است یکی آنکه با رسول الله صلی الله علیه و آله در یک محل مدفونست
دویم ثانی اثنین رسول الله بوده در غار سیم آنکه رسول الله او را بامامت نماز
مأمور ساخت در وقت رحلت چهارم آنکه او صدیق است درین اثنا
مؤمن الطاق رضی الله تعالی عنه برآشفته گفت ای ابن ابی خذره بطلان [illegible]
بر تو ثابت خواهم کرد ان شاء الله تعالی که امیر المؤمنین علیه السلام از ابو بکر
و سایر اصحاب افضل است و آنچه تو در اثبات افضلیت ابو بکر مذکور
ساختی بر تو لازم میسازم که آنجمله مثالب و مطاعن اوست و وجوب
اطاعت علی علیه السلام را بدلیل عقل و نقل رسول الله صلعم بر تو مبین مینمایم
و این جماعت که درین مجلس حاضرند ممیز باشند اما آن چهار چیز که تو دلیل

فضیلت ابو بکر ساختی یکی آنست که او با پیغمبر صلی الله علیه و آله در یکجا مدفونست
و حال آنکه این دلیل مخالفت اوست زیرا که حضرت [illegible] دخول
بخانه رسول الله بی اذن حضرتش و این نهی خصوصیتی بایام حیات آنحضرت
ندارد بلکه عامست بایام حیوة و ممات پس دخول در خانه حضرتش در ایام
ممات بی اذن معصیت و مخالفت امر خدای عز و جل باشد و معلوم تو فضیلت این
مجلس است که پیغمبر امر به بستن ابواب جمیع صحابه نمود بامر حضرت الله تعالی الا
باب علی بن ابی طالب و حمزه و عباس ازین معنی دلتنگ شدند پس رسول الله
خطبه خواند و در خطبه گفت که حضرت الله تعالی موسی را مأمور گردانید که در
مسجد او کسی جماع نکند و ساکن نباشد مگر هارون و ذریت او و بدرستی که علی
نسبت بمن بمنزله هارونست نسبت بموسی و ذریت علی بمنزله ذریت هارونند
پس غیر علی را در مسجد من خواب و مقاربت نمودن حلال نیست همه حضار مجلس مؤمن
الطاق را تصدیق نمودند گفتند چنین است که تو گفتی پس مؤمن الطاق رضی الله تعالی عنه
گفت ای ابی خذره ربع دین تو تباه شد و اینکه حکم کردی که گفتی ابو بکر
ثانی اثنین پیغمبر بود در غار بگو من که حضرت الله تعالی و تقدس سکینه بر
رسول او در غیر غار فرستاده یا نه ابن ابی خذره گفت بلی پس مؤمن الطاق

رضی الله تعالی عنهم فرمود که آیا مؤمنان در سکینه با آنحضرت شریک بودند
یا نی ابن ابی [illegible] گفت بلی مؤمن الطاق رحمه الله فرمود که چون در غار سکینه
بر صاحب تو نازل نشد و فهمیده میشود که او مؤمن نبوده باشد و حزن او وهم
موید آنست و صاحب من علی بن ابی طالب علیه السلام در آن شب بجای پیغمبر
خوابیده جان خود را فدای آنحضرت نموده تا آنکه حضرت الله تعالی
بفضل او با ملائکه مباهات نموده وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ یعنی و از مردم کسی هست که میفروشد نفس خود را
از جهت طلب رضای الله تعالی در شان او شرف نزول یافت پس بگو من که
منزلت صاحب تو در آن شب بیشتر است یا علی بن ابی طالب علیه السلام
همه حضار گفته‌اند است گفتی ای مؤمن الطاق پس مؤمن الطاق رحمه الله
گفت ای ابن ابی حذره نصف دین تو تباه شد و این که گفتی او صدیق امت بود نه
چنین است زیرا که علی بن ابی طالب فرمود انا الصدیق الاکبر و بر حسب روایات
که از برای علی استغفار کند بدلیل قول الله تعالی که فرموده یعنی تصدیق کننده بزرگترم
وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ
یعنی آنان که می آیند بعد از ایشان میگویند ای پروردگار ببخشای

لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ الخ
ما را و برادران ما را که پیشی گرفته‌اند بما [illegible] بایمان
حضار همه گفته‌اند است گفتی ای مؤمن الطاق پس گفت ای ابن ابی حذره
سه ربع دین تو تباه شد و این که گفتی ابوبکر امامت مردم کرد در مرض موت
رسول الله این فضیلت او نیست بلکه دلیل نقص اوست زیرا که اگر آن بامر رسول الله
میبود بایستی که او را عزل نکند و دیگر آنکه اگر آن امامت بامر رسول الله
بود میگوییم که چون آن مطلع شد با وجود ضعف و صعوبت کوفت بمسجد آمد
و او را دور کرد تا از آن بمردم حجت نگیرد و اگر بامر آنحضرت بود میگوییم از
بابت واقعه سوره برائت بوده که اول او را نصب نمود و بعد از آن بامر
حضرت الله تعالی او را عزل نمود چون قابلیت آن نداشت پس این دلیل
واضح است بر عدم استحقاق ابوبکر خلافت و امامت را اما در باب
علی بن ابی طالب علیه السلام میگوییم که دلیل افضلیت او قول حضرت الله تعالی است که فرموده
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ
یعنی ای جماعت که ایمان آورده‌اید باشید با راست گویان
زیرا که مفسرین اتفاق دارند که این آیه در شان او نازل گشت و مع هذا

آیهٔ دیگر هم برین دلالت دارد چنانچه فرمود وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ

یعنی صبر کنندگان در دشواریها

وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا

و ضررها و در حین دشواری این گروهند که راست گویند

وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ چون باتفاق کل امت است که امیر المؤمنین

و این گروهند که پرهیزکارانند

از هیچ معرکه فرار ننمود و صبر او در باسا

و ضرا بیش از همه بود بلکه دیگران هر بار گریختند و او نبود و فضیلت دیگر آنکه رسول الله فرمود

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا

یعنی بدرستی که گذارنده‌ام در میان شما دو امر سنگین که اگر چنگ زنید با ایشان هرگز گمراه نشوید

بَعْدِي كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي و مثال این بسیار است که

بعد از من یکی کتاب الله تعالی و یکی عترت منست مقام تاب ذکر همه ندارد اختصار

کردند ای مؤمن الطاق درهم بحثها که گفتی صادقی و چنین است که گفتی

پس مؤمن الطاق گفت ای ابن ابی حذره هم دین تو تباه گشت اما دلیل عقلی

بر وجوب طاعت علی بن ابی طالب علیه السلام نیست که باتفاق علی بن

ابی طالب علیه السلام اعلم از کل بود و این را کسی انکار نتواند کرد و عقل حاکمست

بر وجوب طاعت اعلم چون سخن مؤمن الطاق باینجا رسید ابن ابی حذره

خجل و شرمسار شده از مجلس بیرون رفت و اهل مجلس متفرق شدند و صاحب

فصول الحق از طبری نقل نموده که چون حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق

علیهما السلام از دار دنیا رحلت فرمود ابو حنیفه بمؤمن الطاق رضی الله تعالی عنه

از روی شماتت گفت امام تو بمرد مؤمن الطاق بالبدیهه گفت آری امام

من مرد اما امام تو یعنی ابلیس تا وقت معلوم نخواهد مرد و هم صاحب فصول الحق

از طبری نقل نموده که او گفت ابو حنیفه روزی بمؤمن الطاق گفت تو برجعت

قایلی مؤمن الطاق گفت آری قایلم ابو حنیفه گفت پس هزار دینار بمن ده

و چون رجعت کنیم از من بگیر مؤمن الطاق رضی الله تعالی عنه فرمود تو ضامنی

بمن ده که بصورت انسان رجعت خواهی کرد و بصورت سگ و خوک رجعت

نخواهی نمود تا من آنچه میخواهی بتو بدهم و هم صاحب فصول الحق نقل نموده که

روزی ابو حنیفه با مؤمن الطاق در بازار میگذشت که ناگاه جارچی جار زد که

طفل گم شده هر که یافته باشد نشان دهد مؤمن الطاق گفت طفل گم شده ندیدیم

اما اگر مرد گمشده میخواهی اینست در پیش من راه میرود و اشاره با بو حنیفه کرد

و دیگر مرویست که بعد از رحلت حضرت امام جعفر ابو حنیفه گفت با مریدان

خود که آنچه آن جناب فرموده همه حق بود الا سه مسئله یکی آنکه بنده فاعل مختار است
دوم آنکه خدای را نتوان دید چون تواند بود که خدا موجود باشد و او را نتوان دید
سیم آنکه شیطان در دوزخ معذب خواهد بود چون تواند بود که
شیطان از آتش معذب باشد و از آتش باشد چون جنس را جنس متاذی نیست
این سخن را چون بهلول شنید سنگی زد و سر ابوحنیفه را بشکست مردم او را از
محل سرزنش کردند و گفتند سر امام را خوب نکردی که شکستی بهلول گفت من از این
سر شکستن او سه شبهه او را حل کردم زیرا که او گفته امام جعفر را قول این بود که
خدای را نتوان دید چون تواند بود که خدا موجود باشد و او را نتوان دید پس با او
میگوئیم که دردی که در سر تو هست موجود است پس چرا او را نتوان دید
و دیگر گفته امام جعفر را قول این است که شیطان در آتش دوزخ معذب خواهد بود
چون تواند بود که شیطان از آتش باشد و از آتش معذب باشد و حال آنکه
جنس متاذی جنس نیست با وی گوئیم سنگی که سر ترا شکست خاک است و سر تو از
خاک پس چرا سر ترا شکسته اذیت رسانید بسر تو و دیگر گفته که امام جعفر ع
فرموده که بنده فاعل مختار است و نه چنین است بلکه بنده آنچه میکند کرده
او کرده خدا است پس با او میگوئیم که این سنگ را هم خدا بتو زد و از ما مرنج که کرده ما

کرده خدا است **فصل شصت و پنجم** در ذکر حکایات عجیبه غریبه که از ذکر آنها
دل مولیان امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین علی مرتضی صلوات الله علیه
و علی اولاده الطاهرین المعصومین جلا مییابد از آنجمله حکایت شاه طاهر
دکنیست و آن این است که قاضی نور الله نور الله مضجعه در مجالس المؤمنین نقل نموده
که در اوایل اوقاتی که شاه طاهر رضی الله تعالی عنه در دکن تشریف ارزانی فرموده
حضرتش را بواسطه استیلای اهل عناد در نزد نظام شاه چندان اعتباری نبود
تا آنکه بعد از چندگاه عبد القادر پسر نظام شاه که پدر را با او کمال الفت
و محبت بود بیمار شد و بیماری او امتداد یافت و شدت تمام بهم رسانید
و نظام شاه را تعلق بآن پسر مرتبه بود که روزی روی خود را بپای قاسم
بیک نامی که طبیب و بمعالجه آن پسر مشغول بود مالید و گفت اگر بر تو ظاهر
گشته که فرزند دلبند من از این مرض جان نخواهد برد مگر آنکه پاره از سینه مرا در
علاج او باید بکار برد مرا بگو تا سینه خود را شکافته پاره از آن بیرون
آورم و بتو بدهم و نذور بسیار کرد و مال فراوان بفقرای کافر و مسلمان میداد
شاه طاهر چون این حال را مشاهده نمود بنظام شاه گفت که شاه را باید که چیزی
نذر دوازده امام کند تا فرزندش شفا یابد و با خود مقرر نماید که بعد از

حصول شفای فرزند ارجمند این بنده را با علمای این دیار مناظره امر فرمایید و
مذهب مطهر تقیه را که من بعلما ثابت کنم شما آن را اختیار کنید نظام شاه گفت
دوازده امامی که میگویی کیانند شاه طاهر گفت اول ایشان امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب است که یکی از چهار یار است که اهل سنت ترتیب
خاص خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله میدانند و بعد از آن امام حسن و امام
حسین و همچنین تا حضرت بقیة الله دوازده امام علیهم السلام را شاه طاهر
مذکور ساخت و چون شب درآمد بعد از شب نشین نظام شاه خوابید
بمنزل شریف خود تشریف برد و از آن جرأتی که کرده دوازده امام علیهم السلام را
در پیش نظام شاه نام برده بود خایف و هراسان گردید که مبادا اندر
نظام شاه مقبول درگاه حضرت اله نشود و پسر او بمیرد و بادا از آن حیثیت
ضرری بمالی و جانی رسد پس اسپ خود را زین نمود و متکفل شد و منتظر بود
که اگر پسر را فوت در رسد حضرتش بطرفی در رود و چون صبح صادق
طلوع نمود خادمان نظام شاه یکی بعد از دیگری بسرعت تمام طلب
شاه طاهر آمدند و هرچند شاه طاهر تعلل مینمود تا خبر بیمار را بشنود
مفید نیامد و او را بعنف و تعجیل تمام نزد نظام شاه بردند و چون نظام شاه را

نظر بر او افتاد حضرتش را استقبال نمود و گفت
با علمای این دیار اختیار کنم بگو تا من آن مذهب شو
شروع بنقل آنچه در آن شب با او رو داده بود نمود و گفت
که مرض عبد القادر نهایت اشتداد یافته بود و لحاف را از
داشتار از روی خود انداخته غش کرده بود و من چون این حال را مشاهده کردم
از غایت حزن اندوه بخواب رفتم دیدم که حضرت امیر المؤمنین با من میگوید
که نظام ما را می که پسر تو عبد القادر صحت نیابد تا ایمان نمی آوری انگه
لحاف را بر سرش کشید م [illegible] کرده جهت کامل
می‌باید اما تو [illegible] ل که زهید و بر نگردی چون از خواب بیدار
شدم دیدم که لحاف بر سر عبد القادر گسترده اند و عرق بسیار کرده
و بعد از لحظه که عرق او خشک گردید بیدار گشته نشست و آثار صحت از
روی او هویدا بود و از روی اشتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت
اکنون بموجب عهد و پیمانی که کردید اعتقاد کنید که بعد از رسول الله
صلی الله علیه و آله خلیفه بلافصل علی بن ابی طالب است و بعد از آن
حضرت یازده فرزند او بترتیب امامند و دیگران که بر آنحضرت تقدم

...ند و بر جلی آمد لکن الحال مصلحت در اظهار این مذهب
...ی در مذهب اهل سنت اند و مادامی که جمعی از سپاه
...بهم نرسد کاری از پیش نتوان بردن و آخر نظام شاه صبر
...ت نمود و در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته یوسف
...سر طالبعلمی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه
...د و خطبه بنام دوازده امام بخواند و نام ابوبکر و عمر و عثمان را نگوید و بسازد
و چون چنین کردند امرای دولت و نصیرالملک که در نهایت استقلال بود خبردار
شدند همگی یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در سر کوچهای شهر
با اتباع خود ایستاده به دفع آنحضرت اراده نمودند و چون نظام شاه
دانست که سر فتنه نصیرالملک است او را استمالت داده پیش خود خواند
و چون او بخدمت نظام شاه آمد حضرتش او را معاتب ساخته گفت ترا
کار بجائی رسیده که با من مخالفت بورزی فی الحال فرمود تا چشمهای
او را کنده بدستش دادند و او را از آنجا بیرون بردند و در میان اتباعش سر
دادند و چون سایر امرا آن حالت را دیدند خایف شده هر یک بجای
خود آرامیده و بعد از آن شاه طاهر رحمه الله تعالی با علمای آن دیار

بتفحص اصول و فروع مذهب شیعه ساعی شد پس از علمای ظاهر و از مشایخ اهل سلوک
تفتیش حقیت مذهب شیعه مینمود و از قول هیچیک تشفی خاطر او حاصل نمیشد
آخر الامر همه آنجماعت که علمای ظاهر و مشایخ اهل سلوک بودند بسلطان سنجر
عرض کردند که تفتیش حقیت مذهب شیعه را از حکیم سنائی غزنوی که در آن
زمان مسلم الثبوت همه علمای ظاهری و باطنی بود نماید و آنچه او بفرماید سلطان سنجر
اختیار کند پس مقرر چنان شد که ابونصر ابوبکر بن اسحق که افضل الفضلا و در ...
بود و این مسئله را از جناب شیخ استعلام نماید ابونصر صورت نزاع را نوشته
بیکی از شاگردان خود بخدمت شیخ فرستاد و چون حضرت شیخ بر مضمون آن
نوشته مطلع گردید قصیده انشا فرمود و در آن قصیده ابونصر ابوبکر بن اسحق را
مخاطب داشته فرمود **نظم** از پی سلطان ملکشه چون نبیذ داری روا
تخت و تاج پادشاهی جز که سنجر داشتن ٭ از پی شاه رسل آخر روا باشد که
جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن ٭ مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد
حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن ٭ آنکه او را بر علی داری مقدم بی سخن
نیست او را در دو گیتی قدر قنبر داشتن ٭ هست تسویلات شیطان کفر
در وصف عیر محض کفر آمد ز جهل آن گفته ها باور داشتن ٭ و چون ...

از غزنو باز آمد و این جواب را آورد ابونصر بوبکر بن اسحق این جواب را فاش نمود و
و سلطان سنجر را برین داشت تا حکم کند که من بعد کسی متعرض شیعه نشود و هر کس
در مذهبی که هست کسی را با او کاری نباشد و دیگر از نوادر حکایات حکایت
مباهلهٔ ملا روزبهان شیرازیست با مولانا تقی شوشتری چنانچه در فصول الحق مذکورست
که این چنین بوده که در سال نهم از هجرت ملا روزبهان شیرازی که از اعاظم
فضلای اهل خلاف و شافعی مذهب بود از دیار خود هجرت نموده متوجه هندوستان
شده و در پیش اکبر پادشاه اعتباری تمام بهم رسانیده منصب کتابداری باو
مفوض گردید و با علان مذهب شافعی سعی تمام میکرد و ترویج مذهب شیعه و چون
اکبر پادشاه از دار دنیا رحلت نمود و پسر او سلطان سلیم بر تخت سلطنت قرار
گرفت و از وسعت مشربی که داشت مقرر فرمود که طوایف هر یک بمذهب
خود عمل نماید و کسی را با کسی کاری نباشد و در مجلس او صاحبان ادیان و مذاهب
مختلفه راه داشتند اتفاقاً روزی در مجلس سلیم پادشاه ملا روزبهان در نفی
[مذه]ب شیعه سخنی چند بگفت مولانا محمد تقی شوشتری متحمل نشد و ابطال سخنان
[او] نمود و تا آنکه میان ایشان گفت و گوی بسیار و مناظره بیشمار روی داد
[...] سلیم ازین آزرده شد و گفت طرفه چیزیست که از طرفین هیچ

مناظرها رو میداد و حق ظاهر نمیکرد و بلکه حیرت بیشتر میشود و مولانا محمد تقی
از قول پادشاه دلتنگ شد و گفت من با روزبهان در حقیت مذهب مباهله
میکنم سلطان سلیم گفت مباهله چیست گفتند باو که در مباهله مدتی را
معین میسازند و در ظرف آن مدت طرفین یکدیگر را دعا و نفرین میکنند باین طریق
که گر از طرفین ناحق است ببلای عظیم گرفتار شود و آنکه بر حق است سالم باشد
و آسیبی بو نرسد پادشاه را ازین معنی بسیار خوش آمد و دست یکدیگر را گرفته
تا بیست روز وعده کردند در شب هفدهم خادمه ملا روزبهان چراغی
در دست بکتابخانهٔ ملا بواسطه کاری میرود و از آن چراغ آتش بکتابخانه
می افتد و ملا خود را بکتابخانه می اندازد که شاید آتش را علاجی کند یا کتاب چندی
بیرون آورد درهای کتابخانه بهم آمده که تا بجای آخند با آخند و خادمه
آخند همه میسوزند و چون پادشاه و امرا و سایر مردم برین مطلع شدند
همگی هواداری مذهب شیعه و مولانا محمد تقی در آمدند و او از امرای عظیم الشان
گردید فَاعْتَبِرُوا یَا أُولِی الْأَبْصَارِ ترجمهٔ آیهٔ کریمه
پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت که در وقت
گرفتن پادشاه روم دار الخلافهٔ بغداد را بنده در آن بلده بودم و شاهد بودم

که لشکریان بعد از گرفتن شهر دست بتاراج دراز کردند و در بغداد خانه نماند که
تاراج نشد الا خانه حاجی محمود نامی که او شیعه خالص اعتقاد ریش سفید
آهنگران بغداد بود و آخر الامر چنین مسموع شد که او را همسایه بوده سنی و پیش از آن
که بغداد را بگیرند در ایام محاصره و آن مرد سنی بحاجی محمود گفته بوده که چون
سلطان مراد پادشاه جبار و در نهایت صلابت است ممکن نیست که بغداد را
نگیرد و پس ترا الحال از مذهب تشیع در گذر و سنی مذهب شو تا من ترا محافظت
نمایم و نگذارم که آسیبی از لشکر روم بتو برسد حاجی محمود بعد از استماع این قول از او
باو میگوید که انشاء الله تعالی باری امیر المؤمنین من ترا محافظت خواهم کرد
و چون شب تاراج در می آید جمعی از لشکریان بخانه آن مرد سنی میروند و هر چه
از اساس البیت و غیره بوده برمیگیرند و بآن هم اکتفا ننموده در اطراف و
جوانب خانه در تجسس بوده‌اند مال دیگر بوده اند که شاید چیز دیگر بدست آورند
که در کنجی آن مرد صاحب خانه بر میخورند و او را اولا برهنه میکنند بجهتی که زر را جا
هم از پای او بیرون می آورند و بعد از آن او را میزده اند که چیزی نشان
بدهد و او خود را بچوبی از آنجا از دست ایشان خلاص ساخته از راه بام
بخانه حاجی محمود می اندازد و چون در آن شب باران می بارید و سرما هم شده

داشت

داشت آمد و از سرما بسیار متاثر شده بوده که این و لرزان بپای حاجی محمود افتاده
گفته بوده که مرا دریاب و حق همسایگی مرعی دار و پس حاجی محمود اولا او را لباس پوشانیده و ثانیا
باو میگوید که دیدی دست ولایت امیر المؤمنین را پس آن مرد انصاف داده از
مذهب خود تبری جسته اختیار مذهب شیعه میکند الحمد لله رب العالمین
وهم راقم اوراق گوید که از ثقه شنیدم که میگفت در قریه فلوج که در حوالی بغداد است
و در آنجا شیعه و سنی میباشند و از اهل آن قریه جمعی که نصف ایشان شیعه و نصف
دیگر سنی بوده اند کشتی در دجله بغداد داشته اند که از آن کشتی مدار خود را می گذرانیده اند
اتفاقا روزی گفت و گوی مذهب بمیان ایشان می افتد و قدری
گفت و گو می کنند و بعد از آن باهم میگویند که ما همه عامی و از طریق استدلال
وقوفی نداریم پس باید که بطریق دیگر حقیقت مذهب را بدانیم یکی از ایشان میگوید
که سنی از عمر و شیعه از علی علیه السلام باید ماهی استدعا نماید از دعای
هر کدام که ماهی بکشتی افتد مذهب او حق و مذهب آن دیگری باطل است پس اول
مرتبه سنیان از پیشوای خود یعنی عمر ماهی بکرات استدعا نمودند و بمطلب
نرسیدند و چون شیعیان از جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه ماهی استدعا نمودند
بفاصله ماهی از آب بیرون آمده بلند شد و بکشتی افتاد سنیان گفتند

این اتفاقی باشد یکی دیگر استدعا نماید پس شیعیان یکی دیگر درخواستند و بجا حصله [illegible]
مطلوب حاصل شد و دیگر سنیان گفتند بشیعیان که اگر سه مرتبه تمام شود و دیگر در
حقیقت مذهب شما شبهه نمی ماند چون شیعیان سیم را استدعا نمودند
زودتر از آن دو ماهی گشتی افتاد پس ایشان از روی یقین بمذهب
تشیع ذاهب شدند و از مذهب خود تبری نمودند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ
معنی این [illegible] فرموده است الله تعالی
يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
میدهد بهر که خواهد و الله تعالی صاحب افزونی بزرگست
و دیگر از نوادر حکایات چنانچه صاحب فصول الحق از محمد بن [illegible] شیرازی
نقل نموده است که فخر الدین حموی واعظ بغداد روزی بر منبر گفت که خاتم
خلفا علی بن ابی طالب گفت سَلُونِي عَنْ مَا دُونَ الْعَرْشِ
من هم که از علمای دین اسلامم میگویم یعنی بپرسید از من از چیزی که پائین عرش است
همین را از ما دون عرش خبر میدهم ناگاه زنی از جمله زنانی که در گوشه
نشسته موعظه او را می شنیدند سر برآورده گفت ای شیخ سلمان طرفه
علوی بزرگی کرده بود بگو که عقد عمامه که بر سر او بود چند است شیخ گفت

ای زن لعنت خدای تو یار شوهر تو باد چنانچه رسول الله صلی الله
علیه و آله فرموده هر زنی که از خانه خود بیرون آید اگر بی اذن
شوهر بیرون آمده تا بخانه خود معاودت نمودن حضرت الله تعالی
و ملائکه برا او لعنت میکنند و اگر باذن شوهر بیرون آمده بر شوهرش
لعنت میکنند تا هنگام آن زن بخانه خود باز گردد پس آن زن چون این حدیث را
از شیخ شنید گفت ای شیخ خیانت کرده و طریق امانت بجا
نیاورده در نصیحت زیرا که درین مدت که تو واعظ و ناصحی زنان
بسیار بمجلس وعظ و نصیحت تو می آمدند از جهت چه این حدیث را برایشان
نقل نمی نمودی و کتمان میورزیدی و دیگر بگو من که نکاح زنان رسول الله
صلی الله علیه و آله را بعد از وفات آنحضرت از جهت چه جایز نبود شیخ
گفت زیرا که رسول الله در حال ممات حکم زندگان دارد پس چنانچه
نکاح زن زندگان جایز نیست نکاح زنان رسول الله صلی الله
علیه و آله نیز ازین جهت جایز نیست و حرمت زن گفت
راست گفتی ای شیخ اما بگو من که خروج عایشه از خانه [illegible] د
و بجنگ علی بن ابی طالب علیه السلام رفتن آیا بی اذن رسول

صلی الله علیه و آله بود یا باذن آنحضرت بود اگر میگوئی که
باذن آنحضرت بود کافر میشوی و اگر بگوئی که بی اذن آنحضرت
بود ببین که چه لازم می آید و غلط مبهوت گشته در جواب چیزی
نگفت و دیگر بار آن زن با او خطاب نمود و گفت ای شیخ من
شوهری ندارم و کنیزکی بودم از آن جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام و حضرتش مرا از مال خود آزاد نمود و در سلک
احرار درآورد و حضار مجلس همگی از حسن گفتار او متعجب
شده بر رسول الله صلی الله علیه و آله و عترت طاهرین
حضرتش صلوات فرستادند و دیگر از نوادر حکایات آنست
که هم صاحب فضول الحق از تاریخ خلفای بنی عباسیه که
عزیز بن ظهیر شیرازی جمع نموده نقل ...
متوکل عباسی در مسند فرمان[...] [...]ار گرفت
بار عام داده بود و در میان آن جماعت چشمش
[...] فتاد که او را وضع دیگر بود پس او را طلبیده
[...]ید که از چه قبیله و چه نام داری آمد و گفت

[...]ب [...] بنی [...] و منصور نام دارم متوکل گفت بعد از
[رس]ول الله صلی الله علیه و آله خلیفه بر حق کیست آمد و گفت
[...]لذی فرّستهُ الخطوبُ وصافحتهُ
[...] پیوسته گردن شکن دشمنش کار زار بود و دست بسته بود
[...]حروب [...]ان والله بحرا طامیا وسیدا
[...]نکها [...] بود [...] پر [...] دریای [...] و بزرگی
[...]اضیا اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
[...]شته شیر الله تعالی غلبه کننده است علی بن ابی طالب
[متو]کل گفت بر نشید او را پس یکی از حضار حنبلیه با او گفت [...]
[...] گفت یا امیر المؤمنین ابو بکر بود متوکل گفت دیگر که بود مرد گفت
[ال]طاعن بالرمحین والضارب بالسیفین
[...] نیزه زننده به دو نیزه و زننده به دو شمشیر
[...]هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و
[...]ت

... لی القبلتین ابو الحسنین امیر المؤمنین

گذارنده بر دو قبله پدر دو حسن امیر المؤمنین

علی بن ابی طالب باز متوکل گفت [illegible]

علی بن ابی طالب پس خضیر با کفت [illegible]

[illegible] بود متوکل گفت دیگر کو [illegible]

ابن عم الرسول و زوج البتول [illegible]

و پسر عم رسول و شوهر بتول [illegible]

انما ولیکم الله و رسوله والذین

[illegible] گفت سبحانه و تعالی [illegible]

امنوا الذین یقیمون الصلوة

ایمان آورده [illegible] بر پای میدارند نماز را و میدهند زکوة را

و هم راکعون یعنی مولانا و مولی الثقلین علی بن ابی طالب

[illegible]



